معدن صنائع و مکمن کمالات فضل و حقائق روزبان
الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران کتاب مستطاب شرح مقبول دنیا با احمی
شرح ابوالفضل دفتر ۲
تصنیف لطیف و تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین رحمه مصنف غیاث اللغات
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع شد
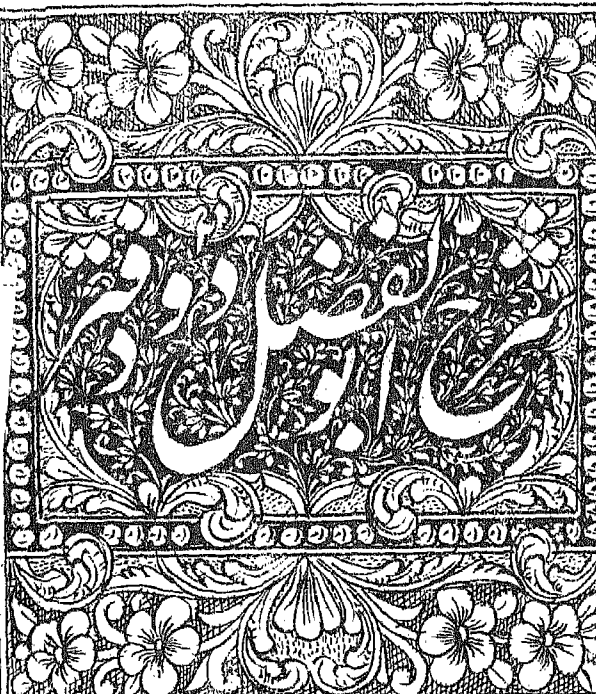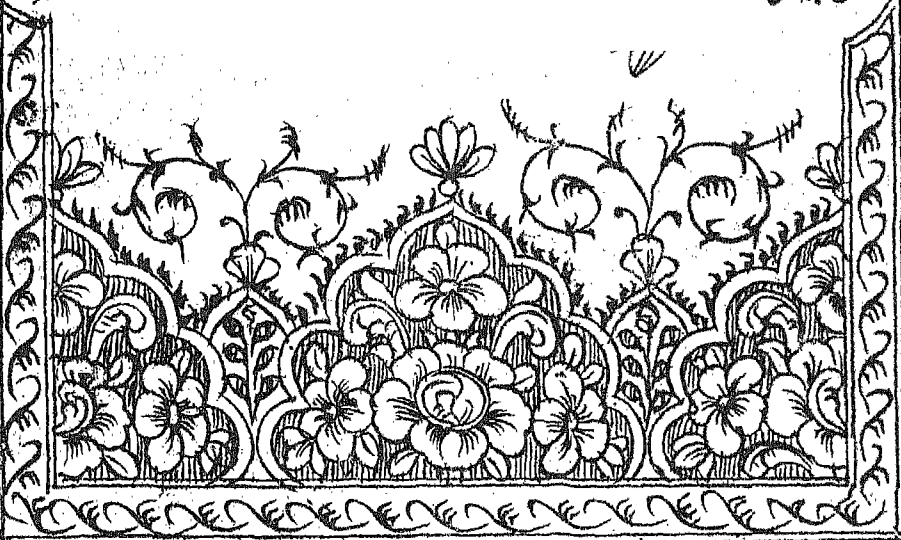
بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی متلالی حمد و ثنا نثار بارگاه شاهنشاهی که خورشید منیر مانند بدر مستنیر از تجلی ذات بیهمتایش پرتو
جویان و فلک بلند شکوه بلسان بندگان سعادت پژوه از منطقهٔ نطاق بر کمر با متثال امرش بسته بیان
رباعی کل حمد و ثنا برای رب متعال * هر ذره آستانش صد بدر مثال * خورشید ز بیم
قصر قدرش لرزان * از وی که علو شان و از فلک جلال * و درود مکرر نعت و محمدت نذر جناب
گردون مآب والا جاهی که قدم پاک آن صاحب لولاک بعد طی بساط اطلسی افلاک باوج مقام
دنی فتدلی رسیده و بنور بازوی ید الله دستگاهش زیر کمان رتبهٔ قاب قوسین او ادنی کباده
گردیده رباعی تابنده مه برج اسلام * بل مهر درخشنده چرخ اکرام * از بهر کمال ابتدای ثقلین
فرخنده قدم رسول رب منعام * صلی الله علیه و علی آله و اهل بیته و صحبه و اتباعه اما بعد بندهٔ جانی
محمد غیاث الدین متوطن بلدهٔ رامپور متعلق سرکار سنبهل مضاف دهلی بخدمت صاحبان
انصاف و تمیز الناس میدارد که چون نسخهٔ مکاتبات علامی ابوالفضل بن مبارک که خزانه ایست
مملو بلآلی نکات فقره و فقرا و گنجینه ایست مشحون بیواقیت تعلیمات مقررات دنیا مگر بکثرت اقفال
معضلات و تشدد و اصغاء و مشکلات بدون مفاتیح اشارات اساتذهٔ کامل و کاوکاو متقالید اذهان
شاغل دست تصرف بران دشوار و انتفاع کلی از کنوز آنش متعذر و دور از کار لهذا بپاس خاطر
فرزندان ارجمند سعادت گزین محمد قمر الدین و محمد عظیم الدین و دیگر طالبان تحقیق و شائقان
صاحب تدقیق که بجهت استکشاف غوامضش پیش این قلیل البضاعت قدم رنجه میفرمودند و

بہر حصول مقصود است ہای شرح کافی باین قیودی نموند کہ باوصف عبارت سہل ومختصر وبے تکلف
بسط معانیش بوجہ وافی وکافی باشد ازانجا کہ این نحیف البنیہ ضعیف المزاج را از لحوق عوارض
ودرد وافکار وتقدیم خدمت سرکار رئیس عالی تبار نواب محمد سعید خان بہادر دام اقبالہ شعاع
صد لمعۂ عدل از جنبش ❊ تابندہ چو نقش از نگینش ❊ مہر اشرفی از و بدولت ❊ اکلیل فلک
بروز شوکت ❊ فرصتے آنی میسر نبود از تعہد این امر خطیر استعذار تام واستبعاد مالاکلام مینمودم
مگر آن جماعۂ ابرار دست اصرار از دامن این ضراعت شعار باز نداشتند ناچار آنچہ از رطب
ویابس در بار خود داشتم در سال یک ہزار ودوصد وشصت ودو ہجری بی تکلفانہ بر طبق عرض
کشیدم خذما صفا ودع ما کدر اگر بمقتضای بشریت کہ ع ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ❊ در مزخرفات
این مشتت البال مضطرب الاحوال خللی وزللی ملحوظ افتد بعد شرائط انصاف وتمیز باصلاح بجا
ممنون فرمایند واللہ ولی الرشاد وعلیہ التوکل وبہ الاعتماد قولہ گوناگون نیایش مرا داوری را ❊
شش الف در گوناگون برای اتصال ست کہ مفید معنی کثرت باشد یعنی انواع انواع واقسام اقسام
نیایش بمعنی زاری وتضرع ومنت پذیری مر حرف تخصیص داور بمعنی حاکم عادل واین مخفف
داور ست ویای داوری توصیفی ست ولفظ سزد بفتحتین وسکون دال مہملہ یا دیگر الفاظ ہمچو
لائق یا زیبا یا شایان وغیرہ برای اختصار یا چستی عبارت بقیام قرینہ محذوف وتخصیص
خاصت حیات بہ بیشتر جہت آنست کہ تمامی مخلوقات برای فوائد کثیر ست چون ذکر اشرف عمدہ
بیان ساخت دیگران بشمول آنان شدند مثلاً کسی گفت کہ شاہ آمد سامع را بلا تفصیل او معلوم
گشت کہ حشم وخدم وطبل وعلم ہم آمدہ باشد واگر از حیات علم وفضل یا معرفت مراد باشد ہم
میتواند شد ربا عی نامش بزبان گفتم از نجیر دلیست ❊ وصفش بدہان گفتم از نجیر دلیست ❊
یعنی ہرگاہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین تقرب بکلام لا احصی اقرار عدم احصای ثنا از تمام
وجود خود نمودہ باشند درین صورت اگر من کمترین فقط نام محض او ہم بزبان کہ یک عضو ضعیف
ست یا صفتی از صفات او بدہان کہ کثیف ست گفتن ارادہ نمایم عند العقل کمال بے دانشی
من ثابت شود چرا کہ از بی لیاقتی قابل این قدر تعہد ہم نیستم تا بادای حق حمد وثنا چہ رسد قولہ
فی الجملہ چنان ست کہ دانم گفتن ❊ انصاف چنان گفتم از نجیر دلیست ❊ ش اول باید دانست کہ
لفظ فی الجملہ درین بیت بمعنی اندکی ومن وجہ است کہ بہ تعقید لفظی از لفظ چنان ست مقدم واقع
شدہ ولفظ حقیقت از بالاے لفظ چنان ست محذوف ودر مصرعۂ ثانی لفظ گر ولفظ آن ست

از قبل و بعد لفظ انصاف نیز محذوف ست مخفی نماند که چون از بیت سابق نام و وصف او گفتن از
بیخبری مفهوم شده بود و حال آنکه ترک آن دور از اسلام ست ازین باعث تلافی آن نموده میگوید
که حقیقت چنان ست که من وجه گفتن آن میدانم چرا که از لوازم ایمان ست مگر انصاف آن ست
که چنان گفتن من که من وجه میدانم هم از بیخبری ست زیرا که اندک امر خیر هم بدون توفیق حقتعالی
از بنده ممکن نیست پس دعوی آن از خود نباید نمود **قوله** جهان جهان ستایش مر شمع شبستان
سفارت را الخ ش سفارت بکسر اول بمعنی رسالت و پیغامبری و سرفرازان انجمن خرد و یقین عبارت
ست از اتباع کنندگان شریعت ظاهری و جان بازان بساط معرفت و کمال کنایه از صاحبان
علم باطنی یعنی اهل طریقت و بساط درینجا بمعنی معرکه است که میدان جنگ باشد نه بساط بمعنی
فرش و فاعل بخشیده و گردانیده شمع سفارت ست که مراد ازان ذات سرور انبیاست باعث
آن سرور کائنات آن فخر بشر * جبرئیل امین ز قرب او دست بسر * در مصرع اول هر دو لفظ آن
برای بیان عظیم الشان ست نه فقط برای اشارت امین درینجا بمعنی امانت دار اسرار الهی ست و
دست بسر بمعنی متحیر و حیران چرا که بیشتر دانایان بوقت فکر مقدمات دقیق سر فرو کرده پیشانی خود
بدست می گیرند **قوله** خاک کف پاش سرمه دیده جم * خاشاک سرایش افسر اسکندر * الخ ش ضمیر شین
در هر دو مصرع راجع بسرور کائنات جم درینجا بمعنی سلیمان علیه السلام و یا جمشید خاشاک بمعنی
خاک روبه **قوله** بر دانش وران دشخوار پسند الخ ش دشخوار بضم دال و شین معجمه و خای معجمه و واو معدوله
بمعنی دشوار و دشوار پسند مجازاً دانا و مدقق را گویند ژرف بفتح زا و رای فارسی بمعنی عمیق و ژرف نگاه
بمعنی کسیکه بتعمیق حقیقت اشیا غور کند **قوله** چون از بوقلمونی روزگار الخ ش بوقلمونی نوعی از
دیبای رومی ست که مثل گردن کبوتر گاهی سرخ و گاهی سبز بنظر می آید و مراد از بوقلمونی روزگار
اختلاف اطوار اهل روزگار ست و نیرنگی بمعنی عجائب کاری ناهنجار بفتح های و جیم عربی بمعنی
بیراه یعنی کسی که از راه همه روندگان علحده رود و نفی ناهنجار بلفظ نا خلاف القیاس ست و
نظیرش بسیار آمده مثل ناکام و نامراد و نا امید و ناتوان و قاعده مقتضی این ست که نفی این
همه الفاظ مذکوره بلفظ بی باشد و زمانه را ناهنجار ازان معروف گویند که براه مراد مردم رفتار
نمیکند واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی ماجرا و حادثه علم الیقین بدون واو عاطفه قسمی از اقسام
ثلاثه یقین و آن این ست که یقین ذات و صفات حق تعالی بمرتبه رسوخ یابد که به تشکیک مشکک
هیچ نقصان نپذیرد قطعه پوشیده مباد که این قطعه در بحر رمل مسدس واقع ست صدر و ابتدا

سالم وحشو ها مجنون وعروض وضرب بیت اول مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان
مگر عروض وضرب بیت دوم مختلف صدر رکن اول مصرعهٔ اول ست وابتدا رکن اول
مصرعهٔ دوم وحشو رکن درمیان وعروض رکن آخر مصرعه اول وضرب رکن آخر مصرعهٔ دوم
قوله عالم عامل و علامهٔ عصر * عارف کامل وفیاض زمان * الخ ش عالم موصوف عامل صفت
آن نه بواو عاطفه همچنین عارف موصوف وکامل صفت علامه صیغهٔ مبالغه که به وعلامت مبالغه
سوکرست یکی تشدید حرف ثانی مع الالف دوم تاے مبالغه پس معنی آن بسیار بسیار
داناست فیاض بکسر ضاد معجمه مضاف ست **قوله** آصف عهد و فلاطون زمن * شیخ ابو الفضل
وزیر خاقان * الخ ش آصف بفتح صاد نه بکسر آن اسم سریانی ست نام وزیر سلیمان علیه السلام که
بیک چشم زدن تخت بلقیس را از دوماهه راه آورده بود و بعد لفظ عهد واو عاطفه ضرور فلاطون
نام حکیم معروف مضاف زمن بفتحتین بمعنی زمانه مضاف الیه و شیخ ابو الفضل بضرورت وزن بحر
وتقطیع باسقاط همزهٔ ابو واقع شده بهمزه خواندن درین مصرعه خطاست خاقان اگرچه
اصل لقب پادشاه چین وترکستان ست مگر بمعنے مطلق بادشاه می آید درینجا مراد اکبر بادشاه
است و شیخ ابو الفضل بدل ست از هر هشت القاب مرقومة الصدر کشش درین قطعه مذکور
ست و دو بالای قطعه در نثر **قوله** هوش ربای زمان وزمانیان شد الخ ش فاعل شد تیغ شهادت
ست **قوله** تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس وآفاق گشت الخ ش تیغ قضا اضافت
تشبیهی ست یعنی قضا که همچو تیغ بود ومیتواند که اضافت اقترانی باشد یعنی تیغی که اجل با آن پیوستگی
داشت ومخفی نماند که لفظ تیغ درین عبارت اشارت بآنست که شهادت ابو الفضل بر تیغ شد
نه بزهر نه بغرق نه بسوختن وغیره وتفصیل این اجمال برین منوال ست که چون شاهزادهٔ سلیم
یعنی جهانگیر را با ابو الفضل از مدتی عداوتی بود دران ایام که ابو الفضل از فتح دکن بموجب طلب
بادشاه بسوے آگره مراجعت داشت از انجا که در مزاج شیخ نفاست ونازکی بدرجهٔ کمال
بود فوج وخدم را حکم شد که بفاصله دو دو کروه پیش وپس سواری من باشند تا گرد وغبار بر نخیزد
وچند سقا پیش پیش پالکی شیخ آب میزدند شاهزاده سلیم از ان اطوار تنهائی خبر یافته بیکی از راجه های
سر راه دکن خفیه گفته فرستاد که خبر ابو الفضل باید گرفت راجه دو سه سفاک بیباک بدبختان سر راه
از قبل متواری ساخت وقتی که پالکی ابو الفضل بدانجا رسید آن سفاکان از کمین گاه بر آمده
به تیغ شهید کردند وسرش بریده بردند چون خبر بادشاه رسید هرچند که تلاش کرد سراغ قاتلان

بهم نرسید و بعضی نوشته اند که چون ابوالفضل از دکن بموجب طلب بادشاه جریده با مردم معدود
بطریق ایلغار بحضور می آمد دران وقت راجه نرسنگه دیو که سرحد او در راه دکن واقع بود باشاره
شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده بقتل رسانید چون این خبر ببادشاه رسید
بغایت بی صبر شده بفوت او تاسف کرد **قوله** زندگانی گسار الخ **ش** بمعنی قاطع زندگانی چه گساردن
بمعنی گسستن و گسلانیدن ست یعنی شکستن چیز نرم درینجا مجاز آمده بمعنی بریدن واقع شده چراکه
کار تیغ بریدن ست نه گسستن مگر چون مآل بریدن و گسستن واحد ست لهذا چنین گفته و آنچه
معنی گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجاز ست نه حقیقت انفس عبارت از اهل جهان
چراکه جمع نفس ست که بمعنی جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چراکه آفاق جمع افق ست و افق
هر اقلیم بوضع علحده باشد و تفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام **قوله** شهنشاه جهان را الخ
ش از روی مبالغه مدح مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هند و جهان برابر ست بجای هند
جهان گفت **قوله** مفاوضات آن صدرنشین الخ **ش** مفاوضات بفتح واو مفاوضه مصدر بمعنی باهم
سپردن چیزی را درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول ست چون نامه و مکتوب باهم سپرده می شود و اسے
فرستاده می گردد لهذا نامه و خط را مفاوضه نامیدند صدرنشین بمعنی بالانشین چار بالش بمعنی مسند
چون در قدیم بجای نشست امرای چهار تکیه می نهادند دو در یمین و یسار و دو بالای یک دیگر
پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاو تکیه گویند مقرر نمودند کارنامه درینجا
بمعنی مرقع تصاویر ست دستورالعمل بمعنی کتاب قوانین یعنی کتاب قانون برای حصول مطالب
کمال **قوله** منکه عبدالصمد افضل محمد ام الخ **ش** عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف ست باضافت
ابنی از ین باعث دال صمد را بکسر خوانند و افضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر افضل محمد
هستم **قوله** در والا دید آن ارسطوی سکندرنش و رای رابطه همشیرزادگی نسبت فرزندی
داشتم الخ **ش** والا دید بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی و تجویز بلند و رای بفتح واو بمعنی سوای و
نسبت فرزندی درینجا کنایه بمعنی نسبت دامادی **قوله** منظور نظر تربیت او بودم الخ **ش** یعنی شاگرد او
نیز بودم دست آویز بمعنی وسیله شگرف بفتحتین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی عجیب و بهتر که بمعنی
میان هندیه بندی پلکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال
نادان جرم بالکسر بمعنی جسم و اطلاق جرم بیشتر بر چیزهای فلکی کنند یا بر سنگ خرزهره درخت کثیر
خر از خوردن برگش می میرد و آن سه قسم باشد یکی را گل سفید و دیگرے را سرخ و دیگری را زرد

قوله نمایش ماه تسجیل کنم الخ نمایش درینجا بمعنی آرایش و خوشنمائی تسجیل بکسر سین و فتح هر دو
جیم لفظ رومی ست بمعنی آئینه یعنے چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین با ئینه آرایش
ماه کنم یعنی چنانکه هر چیار کار رند کو تحصیل حاصل و فعل عبث ست همچنین انتظام دادن من امر
زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سوی خود ست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم قوله
لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار الخ مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی ست
اضافت مظروف ست بسوے ظرف و ابکار افکار باضافت تشبیهی ست یعنی افکار که همچو ابکار
ست چه در حسن و جمال و چه در باب نابسودگی و ست اغیار صباحت خوبروئی و سرخ سفیدی
رنگ ملاحت نمکینی و سبز رنگی خریده دختر بکر و زن شرمگین رعنا بمعنی خویشتن آرا و آرایش و دست
مشاطگی نموده بفتح میم یعنے آراستگی نموده لاجرم لا حرف نفی و جرم بفتحتین بمعنے چاره پس لاجرم
بمعنی ناچار باشد قوله بنوشتن آن دست را نگار بستم الخ حرف با بمعنی برای و نگار بمعنی حنا یعنی
چون عبارتش کمال رنگین و لطیف ست برایش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهذا اول
دست را حنا بستم انگاه بصاف کردن مسوده اش پرداختم یا آنکه با سببیه است باشد یعنی
عبارتش آنقدر رنگین ست که بسبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویا که دست را
نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلا بکسر جیم بمعنی صفا و روشنی و مجازاً نام دوائیست مرکب
مثل سرمه که بصارت چشم را روشن تر گرداند عنوان آغاز هر چیز درینجا مراد از عبارت سرخی که بر
سر بعض نامه ها نوشته قوله رقم زده کلک معنی سنج گردیده الخ کلک موصوف و معنی سنج صفت
آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که ابوالفضل باشد مضاف الیه خطب بضمتین جمع خطبه که
دیباچه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب الخ حرف با بر لفظ بعضی بمعنی برای و آنچه در بعض نسخ
بعضی بدون با نوشته اند خطاست حیز بفتح حاء مهمله و تشدید یاے تحتانی مکسور و زاء معجمه بمعنے
جوف و احاطه و فاعل درآورده اند ابوالفضل ست از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختصاص و
انتخاب یکگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی تمام و بالکل هاے هوز بوقت الحاق یای نسبت بکاف
فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در یکگی یاے نسبت زائد ست مولف گوید
ظاهر این زیادت براے تحسین کلام ست و یای فهامی و علامی برای مبالغه است بقاعدهٔ عربی
و اگر یاے متکلم فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که ماده تاریخ ست یک هزار
و یازده عدد دارد و منصه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بمعنی تخت و سریر و بفتح میم نیز آمده

بہم نرسید وبعضی نوشته اند که چون ابوالفضل از دکن بموجب طلب بادشاه جریده با مردم معدود
بطریق ایلغار بحضور می آمد دران وقت راجه نرسنگه دیو که سرحد او در راه دکن واقع بود باشاره
شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده بقتل رسانید چون این خبر ببادشاه رسید
بغایت بی صبر شده بر فوت او تاسف کرد قوله زندگانی گسار الخ یعنی قاطع زندگانی چه گساردن
بمعنے گسستن و گسلانیدن ست یعنی شکستن چیز نرم و درینجا مجاز آبمعنے بریدن واقع شده چرا که
کار تیغ بریدن ست نه گسستن مگر چون مآل بریدن و گسستن واحدست لهذا چنین گفته و انچه
معنے گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجازست نه حقیقت انفس عبارت از اهل جهان
چرا که جمع نفس ست که بمعنے جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چرا که آفاق جمع افق ست و افق
هر اقلیم بوضع علحده باشد و تفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام قوله شهنشاه جهان را الخ
ش از روی مبالغه مدح مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هند و جهان برابرست بجای هند
جهان گفت قوله مفاوضات آن صدرنشین الخ ش مفاوضات بفتح واو مفاوضه مصدر بمعنی باهم
سپردن چیزی را درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول ست چون نامه و مکتوب باهم سپرده می شود و اسے
فرستاده می گردد لهذا نامه و خط را مفاوضه نامیدند صدرنشین بمعنی بالانشین چار بالش بمعنی مسند
چون در قدیم بجای نشست امرای چار تکیه می نهادند دو در یمین و یسار و دو بالای یک دیگر
پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاو تکیه گویند مقرر نمودند کارنامه درینجا
بمعنی مرقع تصاویرست دستور العمل بمعنے کتاب قوانین یعنے کتاب قانون برائے حصول مدارج
کمال قوله منکه عبدالصمد افضل محمد ام الخ ش عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف ست باضافت
ابنی ازین باعث دال صمد را بالکسر خوانند و افضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر افضل محمد
هستم قوله در والا دیده آن ارسطوے سکندر منش ورای را رابطه همشیر زادگی نسبت فرزندی
داشتم الخ ش والا دیده بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی و تجویز بلند ورای بفتح واو بمعنی سوای و
نسبت فرزندی درینجا کنایه بمعنی نسبت دامادی قوله منظور نظر تربیت او بودم الخ ش یعنی شاگرد او
نیز بودم دست آویز بمعنے وسیله شگرف بفتحتین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی عجیب و بهتر کمر بمعنے
میان شبنکه بهندی پٹکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال
نادان جرم بالکسر بمعنی جسم و اطلاق جرم بیشتر بر چیزهای فلکی کنند یا بر سنگ خرزهره درخت کنیر
خر از خوردن برگش می میرد و آن سه قسم باشد یکی را گل سفید و دیگرے را سرخ و دیگری را زرد

قوله نمایش ماه تسجنجل کنم الخ ش نمایش درینجا بمعنی آرایش و خوشنمائی سجنجل بکسر سین و فتح هردو
جیم لفظ رومی ست بمعنی آئینه یعنی چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین با ئینه آرایش
ماه کنم یعنی چنانکه هر چهار کار مذکور تحصیل حاصل و فعل عبث ست همچنین انتظام دادن من امر
زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سعدی خود ست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم قوله
لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار الخ ش مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی ست
اضافت مظروف ست بسوے ظرف و ابکار افکار با ضافت تشبیهی ست یعنی افکار که همچو ابکار
ست چه در حسن و جمال و چه در باب نابسودگے دست اغیار صباحت خوبروئی و سرخ سفیدی
رنگ ملاحت نمکینی و سبز رنگی خریده دختر بکر و زن شرگین رعنا بمعنی خویشتن آرا و آرایش دوست
مشاطگی نموده بفتح میم بمعنے آراستگی نموده لاجرم لا حرف نفی و جرم بفتحتین بمعنے چاره پس لاجرم
بمعنی ناچار باشد قوله نوشتن آن دست را نگار بستم الخ ش حرف با بمعنی برای و نگار بمعنی حنا یعنی
چون عبارتش کمال رنگین و لطیف ست برائش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهذا اول
دست را حنا بستم انگاه بصاف کردن مسوده هایش پرداختم یا آنکه با سببیه است باشد یعنی
عبارتش آنقدر رنگین ست که به سبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویا که دست را
نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلا بکسر جیم بمعنی صفا و روشنی و مجازاً نام دوائیست مرکب
مثل سرمه که بصارت چشم سا روشن تر گرداند عنوان آغاز هر چیز درینجا مراد از عبارت سرخی که بر
سر بعض نامه ها نوشته قوله رقم زده کلک معنی سنج گردیده الخ ش کلک موصوف و معنی سنج صفت
آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که ابوالفضل باشد مضاف الیه خُطب بضمتین جمع خطبه که
دیباچه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب الخ ش حرف با بر لفظ بعضی بمعنی برای و آنچه در بعض نسخ
بعضی بدون با نوشته اند خطا ست حیز بفتح حاء مهمله و تشدید یاے تحتانی مکسور و زاء معجمه بمعنے
جوف و احاطه و فاعل در آورده اند ابوالفضل ست از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختتام و
انتخاب یکگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی تمام و بالکل هاے هوز بوقت الحاق یای نسبت بکاف
فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در یکگی یاے نسبت زائد ست مولف گوید
ظاهراً این زیادت براے تحسین کلام ست و یای فهامی و علامی براے مبالغه است بقاعده عربی
و اگر یاے متکلم فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که ماده تاریخ ست یک هزار
و پانزده عدد دارد منصه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بمعنی تخت و سریر و بفتح میم نیز آمده

شهود کشفیتین بمعنے ظهور نوباوه ڈالی میوه و گلها که باغبانان به تکلفات آراسته پیش ملوک و امرا
برند فائز بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنے رسنده

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیّر سپهر ظل الٰهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد الله خان اذبک سپهدار توران

گیهان بکسر کاف فارسی و یای مجهول اماله گاهان منسوب بگاه و وقت که جهان باشد خدیو بضم خا
اماله مبدل خدا اذ باب بالضم قومی ست از فعل مبدع بضم میم و کسر دال از خود چیزها نو پیدا کننده
و یای مبدعی توصیفی شیون جمع شان و فنون بمعنی هنرها و انواع صور علمیه بضم صاد و فتح واو نیز و
صوفیه هرچه موجود شد و خواهد شد صورتهاست که همه در علم الٰهی بودند نهانخانه بمعنی ته خانه بطون
پوشیدگی قهرمان بالفتح معرب کهرمان بمعنی کارفرما و حاکم و درینجا مجازاً بمعنی حکم و حکومت و بعضی محققین نوشته
اند که لفظ ترکی ست بفتحتین وحدت ارادی یکدل گردیدن مردم کثیر بارادهٔ و رغبت خود با چنانکه
ایمان آورندگان انبیا را باهم ارتباط و اتحادی بود بلا اکراه و اجبار منخرط بمعنی سفته و داخل شونده
انتظام و رشتی التیام پیوستگی سطوت بالفتح حمله بردن و سخت گرفتن ست که بمعنی هیبت و دبدبه
مستعمل جلال بمعنی قهر و عظم شان اساطین بفتح اول و کسر چهارم جمع اسطوانه که بمعنی ستون و اضافت
اساطین بسوی سلاطین اضافت مشبه به است بسوی مشبه و حاصل آن این ست سلاطین که
در انتظام انسلاک سفتگی و در رفتگی در جمع وحدت قهری یکدل گشتن و متفق شدن مردم کثیر
بقهر و غلبه کسی چنانکه نوکران بادشاه را باشد که بظاهر بحکم سلطان یک باشند و بباطن اتحاد ندارند
قوله پس جهان جهان النحسش روان بفتح اول ند بضم اول بمعنی روح سالکان بمعنی روندگان چه
سلوک بمعنی راه رفتن ست مراحل بمعنی منازل مراد از سالکان مراحل معنی اهل طریقت اند که اولیا
باشند ناسک بکسر سین مهمله عبادت کنندگان و ارکان حج بجا آورنده مشاعر جاهای
عبادت حاجیان چه مشاعر جمع مشعر ست و مشعر بفتح میم و عین بمعنی جای شعیره که بمعنی قربانی
کردن و ارکان حج ست مراد از ناسکان مشاعر صورت عالمان علم ظاهری و اهل شرع اند
هامون بمعنی دشت و صحرا اهتدا بمعنی هدایت ائتلاف بیای معروف باهم الفت دادن درینجا
مراد از اسلام و فاعل برآورده قافله سالاران محمود العافیت بمعنی ستوده زندگانی و مسعود العاقبت

نیک آخرت خلوتخانه بقا عبارت از عالم برزخ که ارواح از هنگام موت تا وقت قیامت دران
بود و باش دارند و فاعل شتافته اند همان قافله سالاران که ذوات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام
باشند سالکان معنی و ناسکان صورت را از هامون ضلالت بر آوردن باعتبار ماکان گفت
چراکه اینها قبل از اسلام در هامون ضلالت بودند و فاعل باد جهان جهان نیایش ست و
نیایش درینجا بمعنی آفرین ست و مخفی نماند که باد بالف دعائیه مخفف بواد ست قوله عالم عالم
تائیدات علوی الخ یعنی چون از حمد و نعت فراغت یافت ازینجا مدح و دعای شاهان وقت خود
شروع ساخت بزرگان والا نژاد عبارت از بادشاهان فتن بکسر فا و فتح تا فوقانی جمع فتنه
متفق و مختلف کنایه از دوست و دشمن یا مراد از هم مذهبان و غیر هم مذهبان بسط جاهی فراخ
خراب آباد صورت کنایه از دنیا چراکه هر دم در تغیر و تبدل ست قوله میکوشند الخ یعنی چون می کوشند
صیغهٔ حال ست و سیاق عبارت مقتضی آنست که بکوشند باشد بصیغهٔ استقبال در تحقیق این
لفظ خلاصهٔ تقریرات بعضی فضلا این ست که چون در اراده کار و بعمل آوردن آن کار ترتیب
زمانه به تقدم و تاخر شرط ست و حال آنکه دارند و می کوشند هر دو صیغهٔ حال ست شرط تقدم و تاخر
میان این هر دو بیت لهذا توجیهش آنکه اگرچه حال نزد محققین غیر منقسم ست لیکن در عرف امر ممتد
باشند که در آن بعض اجزاے ماضی و بعضی اجزای استقبال گرفته مجموع را زمان حال
گویند چنانچه عهد سلطنت بادشاه هم عصر که بر تمامی مدتش اطلاق حال کرده می شود لهذا درینجا
تحقیق لفظ دارند در اجزاء متقدم و وجود می کوشند در اجزاء متاخر انتهی و میتوان گفت
که اگرچه لفظ می در ماضی براے استمراری آید گاهی در صیغهٔ مضارع هم بقرینهٔ فائدهٔ معنی استمراری
آید پس اگر میکوشند را بمعنی میکوشیده باشند گیرند مضائقه ندارد چنانکه در کلیله و منه حسین واعظ
کاشفی آورده در حکایتی که غوک ماریرا بر راسو هلاک ساخته عبارتش این ست خرچنگ غوک
را گفت ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا منزل مار بفگن تا راسو یکان یکان را
میخورد و بطلب دیگرے میرود هر آئینه چون بسوراخ مار برسد او را بند کار خواهد بود تم کلامه
گرداو بفتح کاف فارسی لفظ گرد ست بزیادت الف و هائیه بمعنی باد و شواد و فاعل گرداو
تائیدات علوی و توفیقات سماوی است قوله در هنگام وفور نشاط الخ یعنی مراد از خاطر خاطر خود
ست بادشاه را لوحه بمعنی یک لوح تا برای وحدت است و مراد از لوحه صفحهٔ کاغذ ست که نامه و
مکتوب باشد هر چیز پهن را که بران چیزے نویسند مجازاً لوح میتوان گفت صفوت بالفتح برگزیدن

رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی و رینجا مجازاً بمعنی دوستی حقیقی اصطفا ہم بمعنی صفاست و مجازاً بمعنی
برگزیدگی و دوستی کارنامہ بمعنی مرقع تصاویر و فاعل لفظ شد محذوف و آن ضمیر متکلم ست خواہیم
خواہ من حذف این برای اظہار کمال استغنا و بزرگی ست قولہ شمائم نورانی الخ شمائم جمع
شمیم و شمیمہ کہ بمعنی باد خوشبو باشد نورانی بفتح نون و سکون واو منسوب بنور کہ بمعنے غنچہ باشد و
الف و نون در نورانی زائدست چہ در بعض الفاظ بوقت الحاق یای نسبت الف و نون زیادہ
کنند چنانکہ در حقانی و ربانی و جسمانی و روحانی روائح بادہا و خوشبوہا روحانی بالفتح منسوب بروح جان
کہ بمعنی فرحت و تازگی ست و اگر منسوب بروح دارند کہ بالفتح ست و ہم بمعنی فرحت و تازگی الف و
نون از خواص نسبت باشد چنانکہ گذشت بسطت بالفتح فراخے مگر درینجا مجازاً بمعنے دوستی ضیا
مجازاً بمعنی دوستی قولہ از شقائق حدائق الخ حرف از در عبارت از شقائق حدائق برائے
تخصیص ست چنانکہ گویند کہ این کتاب از جامی ست و این غزل از سعدی ست شقائق بمعنی ہر گل کہ
باشد خصوصاً گل لالہ و قسمی از لالہ بود کہ بوی گل گلاب دارد مبانی بفتح میم جمع مبنی کہ در آخر الف
دارد بصورت یا بمعنی جای بنا لہذا مبانی درینجا بمعنی الفاظ و عبارات ست و مخفی نماند کہ حرف کاف
بعد لفظ ضیا و لفظ است بعد لفظ معانی آن محذوف ست و اشارت لفظ آن بسوے لوح و
دیباچہ مشام بمعنی دماغ ابتسام بکسر اول و سکون نون یعنی مشامی کہ نسیم گزیدہ فیض ست مشام
فیض ابتسام مجموع مضاف ست بسوی روح و ابتسام شگفتگی و تبسم کردن یعنی دماغی کہ شگفتگی
او چون شگفتگے فردوس ست و مجموع دماغ فردوس ابتسام مضاف ست بسوے ضمیر و نضارت بفتح
نون و ضاد معجمہ بمعنی تازگی الحق بمعنی راست ست سجیہ خصلت رضیہ بمعنی پسندیدہ و اشارت این
سجیہ رضیہ بسوے فرستادن نامہ و خط و صافی بمعنے صاف بر اصل خود ست و صاف مخفف ہمین ست
قولہ ہمان تواند بود الخ ہمان بفتح اسم اشارت در اصل ہم آن ست اشارت لفظ ہمان بسوے
فرستادن نامہ و خط چون چند فقرہ از جملہ ہای معترضہ دوری در میان پیدا کردہ بود لہذا بہ لفظ ہمان اعادہ
و تاکید نمود بدل عدیم البدل بمعنی بدل چیز یکہ دیگر بدل خود نداشتہ باشد مثلاً در شب تاریک بدل
روشنی آتش مشعل و چراغ ست کہ بدل خود ندارد یعنی اگر آتش نباشد چیز دیگر چنان نیست
کہ قائم مقام روشنی گردد مواخات بضم میم و حرف دوم ہمزہ بصورت واو بمعنے برادری شامہ چیز
خوشبو دار کہ بوئیدہ شود تاکید بالفتح بمعنے استوار کردن مناہل چشمہ ہا جمع منہل اہتمام ضرور
سنجیدن و کوشش نمودن استحسان پسندیدگی کون بالفتح پیدایش نشاء بفتح نون و سکون شین

دنیا

حرف سوم همزه اگرچه بمعنی پیدا شدن ست مجازاً بمعنی عالم و جهان آید عالم کون و نشار تعلق هردو
بمعنی دنیا توافق بروزن تفاعل بمعنی موافقت قوله نشان نداده اند الخ یعنی تعلیم نکرده اند و
فاعل نداده اند محذوف ست که انبیا یا حکما باشند منوط بتشدید ه مربوط بمعنی بسته بشارت لفظ آن و
اشارت لفظ این معنے هردو بسوے تو ددو توافق اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست
جبروت بفتحتین عظمت و جلال الهی و عالم صفات حق تعالی الخ بکسر تار فوقانی بمعنی نتیجه و بشد مآل
بروزن کمال بمعنی انجام و رینجا مراد از جهان مآل دنیا و آخرت ست قوله صنوف ذوی حیات الخ صنف یعنی
قسم قسم جاندار مهاد بکسر میم بمعنی بستر و فرش قوله در اظهار مراسم مصاحبت الخ حسن انجمله بدون واو
عاطفه صحیح است و آنچه در اکثر نسخ و در اظهار بواو عاطفه نوشته اند خطاست بایستے بیای مجهول
بمعنی می بایست بادی بمعنی بدایت کننده یعنی ابتدا کننده و شد بمعنی شدن چنانکه بعد لفظ توان
و توانند و بایست و باید ماضی بمعنی مصدر سے گردد همگی بفتحتین بمعنے تمام یای همه بوقت الحاق یای
نسبت بکاف فارسی بدل شده و این یای نسبت زاید است برای تحسین کلام طویت به تشدید یا
تحتانی بمعنی پیچیدگے یعنی همتی که حق برو پیچیدگی وارد مبادی بفتح جمع مبدا که اسم ظرف بانی ست
پس مبادی بمعنی اوقات ابتدا باشد بنی در اصل بنین بود جمع ابن بسبب اضافت نونش ساقط
شده بنی نوع بمعنی پسران نوع خود بمعنی آدمیان منهج بالفتح راه ائتلاف الفت وادی مجازاً بمعنی
مقدمه و معامله مراقبت نگهبانی سوالف جمع سالف که بمعنی گذشته و قدیم باشد یادگار سلطان
شاملو یادگار سلطان نام ایلچی و شاملو قومی ست از قزلباش و اصل این فرقه از ملک شام ست
لو بواو معروف در ترکی برای نسبت آید شاهرخ مرزا نام والی بدخشان که عبدالله خان از و
جنگ کرده از بدخشان بیرون نمود و او گریخته نزد اکبر بادشاه آمده بود میان سواد و بجوڑ واو عاطفه
ضرورست چرا که سواد بضم سین و واو معدوله و دال مهمله بروزن خوار و بعضے دال را تا بدل کرده
سوات گویند نام جای ست قریب بجوڑ مردم از ناواقفی سواد بفتح سین خوانند بمعنی گرد نواح بجوڑ بفتح
بای موحده مخفف باجوڑ سرو سیر بیای مجهول زمین نمناک که در بالیدگے زراعات محتاج باران
نباشد جوار بکسر جیم و بضم نیز آمده بمعنی همسایگی ممالک محروسه بفتح سین اول بمعنے ملکهای نگهبانی
کرده شده بابری بضم بای موحده و حرف سوم یاے تحتانی مفتوح بمعنی قدیم و این لفظ ترکی ست
و آنچه که بابری بضم یاے دوم خوانند تحریف ناسخان ست چرا که این نامه در اواخر سلطنت اکبری
نوشته شده است درین زمانه فوج بابر بادشاه جد اکبر زنده نمانده باشد و اگر باشد بسیار قلیل و قطع نظر

ازین چون سلطنت همایون پدر اکبر در جنگهای شیرشاه دوسه بار خراب شده لهذا رفیقان وقت
با بر همه پریشان گشته بودند جنود توران یعنی افواج شما آن حدود ورای قندهار را خلط بالفتح درهم
برهم شدن یعنی خلل وفساد مخفی نماند که ازین ممالک محروسه ثانی سوای قندهار دیگر بلاد هندستان
مراد وست واگر خلط بمعنی آمیزش واتحاد گیرند معنی باسلوب دیگر صورت پذیر می شود اوباش جمع
بوش بالفتح خلاف القیاس یعنی بتقدیم واو بر بای موحده در استعمال فارسیان بمعنی آدمی بدوضع
دنی قید ساخته بکسر نون وحای مهمله مراد از مترائه و مقدمه جدیده این ساخته اشارت ست به صلح
خواستن و دوستی نمودن و نامه فرستادن عبدالله خان قوله چنان بمعنی گرایید درینجا مراد از معنی
رعایت وسلوک وبندهای نیک بزرگ کرده های ایزدی کنایت از بادشاهان وسلاطین قوله
فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان الخ یعنی درحقیقت و اصل مدعا به ثبوت و تعین آن سخنان دوستی
تا که به شامی نویسم صورت بندد ای شارالیقین شود ازین چه بهتر و میانجی بمعنی رسول و رسالت
هر دو آمده درینجا بمعنی رسالت ست بی میانجی غیری یعنی بی وساطت ایلچی تنقیح بمعنی صفا و بی آمیزشی
دبی عیبی قوله مگس طنینان الخ طنین بالفتح طاء مهمله و کسر نون و تحتانی آواز مگس و پشه که اکثر
اوقات مسموع نمیشود پس مگس طنین بمعنی شخصی که سخنش از غایت لغو بودن قابل شنیدن نباشد
وانچه بعضی مگس طلیشان خوانند بر متامل منصف ضعف آن پوشیده نیست دست آویز بمعنی وسیله
حاشا کلمه تنزیه ست از کلام آینده یعنی بعید ست این معنی از ما که انچه اراده آن در دل نباشد
تذکرهٔ آن بر زبان آریم حاصل آنکه اگر بار اگرفتن ممالک شما منظور بودی اقبال صلح هرگز نکردیم
اکنون که صلح کردیم اصلا از صلح برنگردیم چرا که بفریب گرفتن چیز کسی کار بی قوتان ست ژاژ بهردو
زای فارسی گیاهی باشد بغایت سخت و بی مزه که هیچ چارپایه آنرا بگلو فرو بردن نمی تواند اگر اتفاقاً
بدهان گرفته می خاید باز از دهان بیرون می انداز د لهذا سخنان بی اصل و بی فائده را ژاژخای
میگویند اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی هم قوم و هم نسب الطباع بالکسر حرف چهارم بای موحده نقش
شدن چیزی در چیزی سائر اگرچه بمعنی باقی ست مگر بمعنی همه و تمام مستعمل صفح بالفتح گناه بخشیدن
مجد بالفتح بزرگی علا بالضم عین بلندی آن نقاده دودمان مجد و علا اشارت بعبدالله خان ست
قوله فرزند عزیز بموجب خرد سالی خواهشی چند که نه درخور او باشد الخ مخفی نماند که عبدالمومن خان
پسر عبدالله خان نامه بخواستگاری دختر بحبت خود باکبر بادشاه نوشته بود به تحریر خفیه نویسان
هرگاه که خبر به اکبر رسید که عبدالمومن خان نامه باین مضمون بسبب سن روانه کرده ست ناخوش شده

قاصد را در انتشار راه بوقت عبور از دریا غرق کنانید چون عبدالله خان را از حرکت لا یعنی پسر
خود خبر شد مصحوب مولانا حسینی نامه در معذرت آن نگاشت حالا اکبر جواب آن بطور نا آگاهان
می نویسد که قاصد پسر شما پیشتر از ورود غرق شد مضمون نامه ما را معلوم نشد نگرانی بکسر نون و
فتح کاف فارسی بمعنی انتظار و تشویش استعذار عذر خواهی سنوح بضمتین و حاء مهمله ظهور امر
نامرغوب **قوله** فرزندان با پدران حقیقی الخ این باز کنایة بسبیل تعریض و طنز می نویسد که هر پسر را
با پدر حقیقی خود یک نوع ناز یعنی اندک ناز می باشد خصوصاً پسر شما را با شما بسیار ناز است پسری
که ناز او گاه با پدر حقیقی خود نموده باشد اگر همان ناز او با پدر مجازی یعنی من که عم او یم بظهور آید چه
مضائقه است پوشیده نماند که درین عبارت سه تعریض ساخته اول آنکه پسر شما خواهد حقیقی را
هم از شما خواسته است دوم آنکه من پدر او یم سوم آنکه چون لفظ والا دستگاه در اصطلاح مسخره
را گویند لهذا بلفظ والا دستگاه باقتضای مقام مسخره هم گفت **قوله** سعادت مند فرزندی الخ این
وجه بکسر واو و سکون جیم و فتح ها و بعده های مختفی که بدل از تا است بمعنی جانب و قبله و درینجا که
مضاف است بسوی هست های مختفی بهمزهٔ مکسور بدل شده است و اشارت این سررشته بسوی
رضا جوئی پدر است درین عبارت نیز تعریض نموده و آن این است که چون پسر شما بدون رضای
شما کارها میکند سعادت مند نیست یعنی نا سعادت مند است **قوله** همان جلائل عهود الخ این مواثیق
بمعنی پیمانها و استوار بها داین جمع میثاق است که بمعنی عهد و پیمان باشد مرة بعد اولی بمعنی
یکبار بعد مرتبهٔ اول یعنی دو بار و کرة بعد اخری بمعنی یکبار بعد مرتبهٔ دیگر یعنی سه بار حاصل این هر دو
کلمه آن است که دو سه بار مرتسم بضم میم و فتح سین بمعنی مرقوم و منقوش کرام بکسر کاف عربی بمعنی
بزرگان جدا که جمع کریم است الباقی بالکسر و قاف بمعنی باقی داشتن و پایدار نمودن عامه
به تشدید میم بمعنی عام خلائق و حقیقت گزینان فتوت منش صفت عامه عشر عشیر بضم عین لفظ
اول بمعنی دهم حصه از حصه دهم یعنی صدم حصه ای از میان صد حصه چیزی یک حصه چنانچه دهم حصه
هزار روپیه صد روپیه باشند و باز حصه دهم از صد روپیه ده روپیه باشند پس عشر عشیر هزار ده
باشند و عشر عشیر صد یکی باشد **قوله** و آنکه مرقوم بود الخ این یورش بضم یای تحتانی و واو معدوله یعنی
غیر ملفوظ و سکون را و مهمله و شین معجمه بر دشمن دویدن و این لفظ ترکی است پدرود بکسر بای
فارسی و بفتح بای عربی نیز آمده بمعنی وداع کردن جهان گذران یعنی جهان گذرنده الف و نون
برای فاعلیت است نیک ذاتی و آگاه دلی بیای مجهول للتفخیم یعنی بسیار نیک ذات مکنون بمعنی پوشیده

مکمن بفتح میم و میم جای پوشیدن نشا بمعنی عالم مشکوره بمعنی شکر کرده شده مراد ازین بسیار قرن
بفتح اول و سکون ثانی در تعیین مدت آن اختلاف مگر درین کتاب مدت سی سال مقصود
ست میامن بکسر میم دوم برکت ها مزلقه بضم میم و سکون زای معجمه و کسر لام و قاف بمعنی لغزانند
وانچه مزلقه بفا نویسند غلط است قلاع بکسر جمع قلعه حصینه بمعنی محکم واستوار محال بفتح میم بمعنی جاها
واین جمع محل ست انجبار گردن کشی واضافت تارک بسوی استکبار و انجبار و اضافت زمین
بسوی اطاعت اضافت اقترانی ست یعنی تارکی که مقترن بحالت استکبار و انجبار بود و زمینی که
مقترن بحالت اطاعت کسی باشد یعنی زمینی که دران کسی اطاعت کسی نماید و بعضی این را اضافت
بادنی ملابست گویند و فاعل مے سپرند و سپیده ارند همان طبقات انام مسلوک رفتار کرده شده
اناس بضم اول بمعنی مردمان و این واحد هست جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید تباین بضم بای
تحتانی که حرف چارم ست جدا شدن و علیحده گردیدن نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت مرآة بعد
حرف سوم بمعنے آئینه اشراقات روشنی ها و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر ست موکب فوج
خاص استعمان بمعنی استواری سهیم بمعنی شریک عدیل هموزن یعنی برابر در اوصاف نزاهت
خوبی و پاکیزگی شهامت بالکسر چستی و توانائی گلگشت سیر و تماشای گلی بفتح بای فارسی و کاف
عربی نام ناحیه است قریب کشمیر تصادم اگرچه بمعنے باهم واکوفتن ست مگر مجازاً درینجا بمعنی کثرت
وانبوه ست تزاحم بتای معجمه وضم حای مهمله بمعنے اژدهام و انبوهی هایله هول انگیز قوله حاکم سلمه الله
راکه غربی مملکت روز افزون بر ساحل دریاے شورست و بر بیروستان آن مرزبوم راه معدلت
بمعنی سپرالخ سش یعنی سپر و بسکون را و مهمله ماضی منفی ست از سپرون که بکسر اول وضم ثانی بمعنے
رفتن ست مخفی نماند که عطف جمله بر بیروستان بر جمله سابقه که غربی مملکت باشد درست می نشیند
زیراکه فقرهٔ اول صفت سلمه الله و فقرهٔ دوم صفت حاکم و عطف مقتضی آنست که هر دو جمله صفت
ذات واحد باشد صاحب کنز الکبیر و صاحب کلمة الخیر نوشته اند که هر دو جمله صفت حاکم اند اول
صفت بحال متعلقه و فقرهٔ دوم صفت لذاته پس تقدیر این کلام آنکه حاکم سلمه الله که سلمه الله وے
غربی مملکت روز افزون بر ساحل دریاے شورست و سوای این توجیهات هم کرده اند مگر یکی
ازان ازاله قباحت بوجه احسن نمیکند فقیر مولف گوید که ظاهراً در میان جملتین مذکورتین عطف
محض نیست بلکه واو حالیه هست یعنی حاکم سلمه الله راکه غربی مملکت روز افزون بر ایشان بر ساحل
دریاے شورست و حال آنکه به کفران این نعمت الهی بر بیروستان آن مرزبوم براه

معدلت نمی رفت ای عدل نمی کرد قوله قطره بالفتح بمعنی دویدن و تیز رفتن نیز و بمعنی رفتن برفتار
نمودن رفاهیت بالفتح را مهمله و تخفیف تحتانی بمعنی آسودگی و فراخی عیش قوله زینهار پیمان
اولیای دولت را دید الخ یعنی زینهار بمعنی پناه خواستن پیمان عهد نمودن و دید یعنی ملاقات کرد زیرا
دیدن در محاورهٔ اهل ایران بمعنی ملاقات کردن بسیار می آید مطویات بالفتح میم و سکون طا و کسر
واو و تشدید یای تحتانی بمعنی پیچیده یاسی سریرت در اصل بمعنی راز و آنچه پنهان باشد و مجازاً
بمعنی خصلت و طبیعت مخفی نماند که لفظ بود که خبر تنبیه افغانان باشد بعد لفظ می شدند محذوف
ست بقرینه لفظ بود که در ذکر حاکم شته گذشت قطاع الطریق بضم قاف و تشدید طا بمعنی رهزنان
مهیب بکسرتین و یای مجهول هیبت و عظمت قوله بسیاری بجبال الخ یعنی بسیاری بیای مجهول
وحدت بمعنی یک جماعت حبال بکسر حا مهمله و با موحده بمعنی رسن ها و این جمع حبل ست و قرد ختن
آنها بجهت تذلیل و تنبیه ست افلاح بالکسر بمعنی رستگاری قوله یغما را تمغا نام نهاده الخ یغما بمعنی
غارت گری و تاراج تمغا بتقدیم میم بر غین معجمه لفظ ترکی ست اگرچه بمعنی مهر و نشان ست مگر مجازاً
بمعنی باج و محصول ست که بر در راهی بلاد و گذر دریا از سوداگران گیرند بتخجل آئینه عتبه بفتحتین آستانه
هما نا بالفتح بمعنی پنداری قوله مصلحت چنان بود الخ یعنی از بمیر دیا بدست کسی کشته شود
هدم بالفتح شکستن و از پا در انداختن بنیان ربانی کنایه از آدمی و غیره سومنات بضم سین و واو
مجهول لقب جونه گڈھ سورت بواو مجهول نام جای که بندر معروف ست بصاد نوشتن خطا ست
مادام بمعنی تا وقتیکه مستمال تسلی داده شده طغیان بالضم از حد گذشتن کار بند بمعنی بعمل آرنده
قوله باده مرد آزما می الخ یعنی شرابی که به آدمی نو وارد برای دریافت حسن و قبح او نوشانند اگر بهتر
بر آمد نوکر داشتند والا فلا مسلک بمعنی راه استیصال بیخ بر کندن قوله سرکردگی الخ یعنی کسی را سردار مردم
گردانیدن و حاکم نمودن غره بضم غین معجمه سپیدی پیشانی اسپ که بزرگ تر از درم باشد قره بالضم
خنکی و سردی و خنکی و سردی چشم را مستفید ست قوله بسیار آن ملک وسیع را الخ یعنی بسیار باضافت
ست بسوی آن ملک وسیع و آنچه در بعض نسخ بسیاری بزیادت یای تحتانی نوشته اند ظاهرا
بیای عظمت باشد که مبالغه بسیاری از آن مراد ست استسعاد بمعنی سعادت اندوزی قوله که
آن شورش مسموع شد الخ یعنی کاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه یلغار بر وزن جعفر الف ابتلفظ نباید آورد
چرا که در رسم الخط ترکی هر حرکت را بصورت حروف علت نویسند بمعنی تیز رفتن که بهندی دوڑنا باشد
گریوه بفتح کاف فارسی زمین بلند در میان کوه ها مرادانه گل زمین بی اضافت بمعنی زمین فرحت افزا

ومرغوب تعویق باز داشتن مجاز آ بمعنے تاخیر ودرنگ ابتلا بالکسر رنج وگرفتاری امتلا
بسیار پر شدن معده از غذا سلاله بمعنی زبده وخلاصه عظام بکسر عین وتخفیف جمع عظم ست
بمعنی بزرگی اصفیا جمع صفی که بمعنے صاف باطن باشد کرام بکسر جمع کریم مبین بکسر یای تحتانی
مشدد بمعنے بیان کننده تنصیص ظاهر کردن ترصیص بار زبر بر آوردن مجاز آ بمعنے محکم واستوار
کردن مانند آثار روشن ها

نامه اکبر بادشاه بعبد الله خان اوزبک

قوله رابطه خلت وصفا الخ مصافات بضم میم باهم صاف دلی داشتن از حسد وکینه مجاز آ
بمعنی دوستی موالات بضم دوستی مطاوی بفتح میم بمعنی پیچیده های واین جمع مطوی ست درینجا
مراد عبارات که در نامه پیچیده باشد فحاوی جمع فحوای که بمعنی مضمون ست نمیقه بمعنی مکتوب ماخوذ از
نمق که بمعنی نوشتن ست انیقه بمعنی بهتر وخوب منقبت مدح وثنا ابهت بمعنی بزرگی فارس سوار مضمار
بالکسر میدان شهامت توانائی وچستی ایالت بکسر اول سیاست مرتقی بلندی دهنده نصفت
بفتحات بمعنی عدل [illegible] [illegible] بضم میم [illegible] وتخفیف ضاد معجمه چوب طرف در
[illegible] [illegible] ودر گویند سطرح ظرفی که بوقت شکار طیور یا ماهی را دران کم انداخته باشد شعه بفتح
اول وکسر شین معجمه وتشدید عین جمع شعاع بوارق روشنی ها واین جمع بارقه است بمعنی روشنی باشد
مجلی بفتح میم وسکون جیم وفتح لام ودر آخر الف بصورت یا بمعنی جای جلا که آئینه فولادی وغیره باشد
مجاز آ بمعنے مطلق آئینه مے توان گفت شوارق جمع شارقه که بمعنی آفتاب باشد مشید بضم میم وفتح
شین معجمه وکسر یاے تحتانی مشدد بمعنی استوار کننده بنا نگهکاری حشمت صاحب فوج بودن بسالت
بفتح دلیرے وبهادری قوله الفائز من مبادی الفطرة الخ بیان حرکات واعراب فقره اول لفائز
بضم زاء معجمه وبه تبدیل نون من بمیم در تلفظ ومبادے بفتح میم وکسر دال وسقوط یای تحتانی در تلفظ
وسقوط همزه که بالفعل شهرت دارد وسکون لام وکسر تای فوقانی مدوره وکسر لام معالی وسقوط
یاے تحتانی در تلفظ وسقوط الف وسکون لام وکسر یای هوز وفتح میم اول وکسر میم اول وکسر میم
دوم بیان حرکات واعراب فقره دوم المختص بضم صاد بمیامن بکسر با وفتح میم اول وکسر میم دوم و
کسر نون وکسر زاء معجمه وکسر لام جلالت وسقوط الف وتبدیل لام بنون ساکن در تلفظ وکسر نون
وفتح عین وکسر میم ترجمه رسنده از ابتداے پیدایش به بلندی های همتها وخاص کرده شده است
ببرکت هاے رسیدن به بزرگی های نعمتها قوله گوهر افزای نگین وتیغ عبد الله خان آنکه نقش سعه از

آئینهٔ امید زنگ الخ ش گوهر درینجا بمعنی خوبی وکمال ست وازنگین مراد خاتم سلطنت یعنی از حکمرانی
و عدالت مهر پادشاهی را خوبی دیگر افزوده است واز قتل ظالمان وکشورکشاهی تیغ را کمالی و
اعتباری دیگر داده است و بر مصرع ثانی لفظ آن که اسم اشارت باشد برای عظم شان عبدالله خان
ست و زنگ بردن تیغ از آئینهٔ امید باین صورت ست که ظالمان وعاصیان را بتیغ خود کشته
مقاصد و امیدهای مظلومان ومسکینان برآورده است ومخفی نماند که چون بر آئینهٔ فولادی از
ترک استعمال زنگ و مورچه می نشیند بسر کار دویا بمصقلهٔ آهنی زنگش را دور می نمایند قوله
لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام ودعائم دولته موسسة بحسن الانتظام الخ ش لازالت
بسکون تا ارکان بضم نون محبته بفتح وکسر هاء وتای مشیدة منصوب بتنوین ودو فتح بالدوام بکسر
میم ودعائم بفتح دال وکسر همزه که حرف چهارم ست وضم میم ودولته بکسر تا و ها وموسسة بضم میم وفتح
همزه که بصورت واوست وفتح سین مشدد ودو تا در آخرش منصوب به تنوین ودو فتح بحسن بکسر بای
کسر نون انتظام بکسر میم ودعائم جمع دعامه که بکسر دال بمعنی ستون خیمه وستون خانه باشد ترجمه همیشه باد
ارکان محبت او استوار به همیشگی وستونهای دولت او محکم بخوبی آراسته قوله مندرج ومندمج الخ ش
مندمج بمعنی درهم رفته و داخل شونده قوله ونسبت قرابت ومحبت سابقه را تاکیدی وتشییدی وقواعد
صداقت صمیمی التمهیدی رفته بود بظهور پیوست الخ ش تشیید بدو یای تحتانی بروزن تفعیل اگرچه در اصل
بمعنی برافراشتن بناست بگچ ونورهٔ چون استواری لازم آن ست لهذا مجازاً بمعنی محکم واستوار کردن
می آید و هر سه یای مجهول در تاکیدی وتشییدی برای تعظیم ست که معنی کثرت دهد قوله ورابطهٔ
خلت وصفا الخ ش مبتدا است وخبر آن بظهور پیوست واعنی کلام مضافات بپایم تفسیر مبتدا
و در وسطای رقیمهٔ کریمه که ظرف متعلق بمندرج و مندمج بود باشد مجموع صفت مبتداست ونسبت
قرابت ومحبت سابقه را عطف ست بر جملهٔ سابقه وآن این باشد رابطهٔ خلت وصفا وواسطهٔ
محبت وولا که در وسطای رقیمهٔ کریمه قوله مورث صفای خاطر الخ ش مورث بواو معروف وکسر رای
مهمله اگرچه بمعنی میراث رساننده است مگر تجرید کرده بمعنی رساننده مستعمل کنند مثمر دهنده انجلا بمعنی
روشنی وصفا قوائم بمعنی ارکان واجزای چیزی که قیام آن چیز بآنها باشد معالم بفتح میم وکسر لام بمعنی
عالم و این در اصل جمع معلم ست که بفتح میم وفتح لام باشد بمعنی جای علم چون دنیا جای علم وآگاهی
ست لهذا جهان را گویند وبسا اوقات فارسیان لفظ جمع را بجای واحد استعمال کنند الش بالضم و
و درینجا مراد از محبت الهی ست شبانی بفتح گوسپندان چرانیدن اقدام بالکسر پیش رسانیدن شال

اسم ظرف از نیل بالفتح که بمعنی یافتن ست پس منال بمعنی جای یافتن منفعت و مال مثل اراضی و باغ و مکانات و غیره مواسات بضم میم یاری و غمخواری مماشات بضم میم اول و شین معجمه بمعنی فاقت و همراهی ترفیه در آخر های ملفوظ بروزن تفعیل بمعنی آسودگی و فارغ البالی **قوله** وکفی بالله شهیدا الخ ش چون قبل ازین حق تعالی را بصدق مقال خود شاهد آورد برای رفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب اند آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هرگاه که حقتعالی گواه امری باشد حاجت بگواه دیگر نیست واو عاطفه کفی فعل الله فاعل با زایده جار لفظ الله مجرور شهیدا تمیز برای رفع ابهامیکه از نسبت کفایت بسوی الله پیدا شده بود و مخفی نماند که گاهی بر فاعل برای تحسین عبارت حرف باء زایده می آرند حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده سخر فرمان بردار کردن تفتیح کشادن و فتح کردن و آنچه در بعض نسخ درینجا تفقیح نوشته خطاست مساح به تشدید پیمایش کننده زمین ربع مسکون عبارت از هفت اقلیم و معنی لفظی آنکه ربع زمین که سکونت کرده شدهٔ آدمیان ست چه از کرهٔ زمین نصف زیرین در آب غرق ست و از نصف بالا هم نیمه در آب غرق ست و یک ربع شمالی از آب مکشوف ست آن ربع را هفت حصه کرده اند بطور خطوط شبر که بر پوست خربزه باشند هر حصه را اقلیم گویند هامون صحرا و زمین هموار سواد اعظم بمعنی گرد و نواح بزرگ چهار دانگ کنایه از دو ثلث چرا که چون دینار شش دانگ باشد لهذا تمامی از تحصیل عالم را بذهن یک دینار قرار داده دو ثلث آن تمامی باج و خراج هندوستان ست و دو دانگ تحصیل دیگر ولایات وجهش آنکه اکثر جا در هندستان دو فصل باشند و بعض جا سه و بعض جا چهار و در دیگر ولایات سوای یک فصل ربیع پیدایش مزروعات نمی باشد و دو ثلث بودن هندستان باعتبار ساحت زمین نیست **قوله** از سه طرف بدریای الخ ش زمین هندستان یک گوشه اند بطرف جنوب شمال هر دو ضلع و گوشه محیط است چون مربعی پیدا کنند آن مربع دریا باشد منظور نظر و مقصود محیط اتصال دارد بشکل مثلث ست و دو گوشهٔ او بطرف جنوبی و میان دریای سیلان این مثلث بالضرور سه طرفش پیش نهاد سب بمعنی ملهوفان بهنا

کوه شمالی

ملک هندوستان

مشرق دریای شور

جنوب دریای شور

بمعنی دریغ و افسوس کنندگان را اندوهگینان محظور یعنی در دل گذشته و بخاطر رسیده مخفی نماند که با وجود
لفظ پیش نهاد لفظ محظور زائد محض مفهوم مے شود و اگر محظور را سلامت داریم لفظ پیش نهاد بی
فائده مے نماید در توفیق این فاضلان توجیهات کرده اند مگر هیچ یکے راست نمی آید لہذا
بجهت رفع قباحت مذکوره توجیهی کرده می شود که حرف با موحده ظرفیت از بالای لفظ پیش نهاد
از سهو کاتبان سلف زائل شده یا مصنف محذوف داشته یعنی در اصل به پیش نهاد همت بوده
پیش نهاد بمعنی پیش نهادن چه ماضی بمعنی مصدر بسیار آمده حاصل آنکه در باب منظور نظر ساختن همت
سوای حمایت مظلومان هیچ امر دیگر بخاطر نگذشته یعنی بوقت تسخیر و تفتیح هندستان همین امر گذشته
که حمایت مظلومان را پیش نهاد همت سازیم فافهم فانه من الدقائق مصروف یعنی گردانیده شده
اقبال پیش آوردن خود را حاصل معنی پیش آمدن باید گفت قوله ازین ست که روی همت هایون
الخ یعنی ازهمین سبب ست اینکه روی همت بهر جا که آورد دولت و اقبال حاضر شد حاصل لفظ
آورد و مصروف داشت نیاز مند درگاه الهی ست که پنج شش سطر بالا ازین در متن مسطور ست که
عبارت از اکبر بادشاه ست شیمه بیاے معروف خصلت قویمه محکم نجیبه بفتح سین مهمله و کسر جیم عادت
و خوی عباد الله یعنی بندگان خدا چه عباد جمع عبد ست کبریا بزرگی مع هذا یعنی با وجود این یعنی با وجود
این معنی که شما با و شما و ایدرو ابط آشنائی و محبت نیز درمیان ثابت ست و ما را با شما قرابت بزرگان
و قرابت حال هم متحقق متمکن جای گیرنده قوله قرابت قریبه سابقه الخ یعنی قرابت قریبه که میان
بزرگان ما و شما بود و آن قرابت این ست که قراخان و چنگیز خان هر دو بنی عم بودند اکبر از اولاد قراخان
ست عبدالله خان از نسل چنگیز خان ضمیمه یعنی پیوسته و بهم چسپیده لاحقه یعنی پسین و از عقب اصل
شونده مراد از نسبت لاحقه دوستی ما و شما اشارت ازین روابط بسوی آشنائی جانبین قرابت
بزرگان سلف التیام پیوستگی و کیف یعنی پس چگونه دواعی جمع داعیه یعنی خواهش ما و مراد ازین همه
دواعی چند چیز ست یکی خیر خواهی جمیع خلق الله دوم لحاظ سلطنت شما سوم روابط آشنائی و محبت
ما و شما چهارم قرابت قریبه سابقه مخفی نماند فکیف این لفظ برای استفهام حال امری باشد که از
عظم شانش احق و الیق بود نفیش را دیده و دانسته بسبیل استعجاب استفسار کرده می شود و کاف که
بعد وی می آید برای بیان دلیل حقیقت آن امر است لهذا مضمون جمله بعدش اقوی از مضمون ما قبلش باشد
فافهم سوالات بضم میم باهم دوستی داشتن قوله رباطیکه در وادی الخ وادی اگرچه بلغت بمعنی زمین
نشیب که میان کوه‌ها باشد آمده چون آن زمین اکثر راه مرور مردم باشد لهذا مجازاً بمعنی باب متعدد

مستعمل شود اغماض بالکسر چشم پوشی و فروگذاشت در رنگ بمعنی مانند نا ملائم بمعنی نا مناسب اجلّه بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام بمعنی بزرگان عالی قدر و این جمع جلیل ست مخفی نماند که چون عبد الله خان شنیده بود که اکبر از دین برگشته است لهذا در تی خطنه نوشته چون درین ایام خط نوشت در عذر ماضی اشارتی باین معنی نمود که شما را مردم می گفتند که اکبر از دین خود اعراض دارد لهذا در جواب این می نویسد که این عذر شما نهایت پوچ ست قابل جواب دادن نیست مگر محض خاموش ماندن هم درین مقام مثل دراز کردن کلام نازیباست لهذا در جواب ایمای شما باین قطعه اکتفا نمودیم قطعه قیل ان الاله ذو ولد ٭ قیل ان الرسول قد کهنا ٭ قیل ماضی مجهول ان بالکسر و تشدید نون مفتوح یکی از حروف مشبه بفعل که اسم و خبر را می خواهد اسم را نصب میدهد و خبر را رفع آله اسم ان لهذا حرف آخرش منصوب ست بفتح ذو و ولد بکسر دال بتنوین باهم مضاف و مضاف الیه خبر ان لفظ ذو درینجا بجهت رفع بواو نوشته شد همچنین رسول بفتح لام اسم ان قد حرف تحقیق کهنا در اصل کهن بود صیغه ماضی معلوم واحد مذکر غائب ضمیر فاعل که درو مستتر ست راجع بسوی رسول فعل با فاعل خود خبر ان و الف در آخر کهنا بسبیل اشباع واقع شده است برای رعایت قافیه و وزن ترجمه گفته شده است تحقیق خدا تعالے صاحب فرزند ست چنانکه نصاری گویند و گفته شده است که تحقیق رسول هر آئینه فال گیری کرد یعنی بفال و تسخیر جنیان خبر از غیب میداد و فرستاده خدا نیست چنانکه مشرکان عرب می گفتند قوله ما نجی الله و الرسول معا ٭ من لسان الوری فکیف انا ٭ الخ یعنی ما نافیه نجی ماضی معلوم از نجات لفظ الله بضم ها فاعل معطوف علیه و عاطفه الرسول بضم لام فاعل معطوف معاً حال منصوب من حرف جار لسان بکسر نون مجرور و مضاف الوری مضاف الیه ف حرف تفریع کیف کلمه استفهام متضمن معنی ظرفیت متعلقش انجو که محذوف ست و انا ضمیر متکلم واحد این مجموع جزای شرطی ست که درهمین بیت ثابت ست و مخفی نماند که در ترکیب این مصرعه بسیار اختصار کرده ام از خوف تطویل ترجمه هرگاه که نجات نیافت الله و رسول هر دو هم از زبان خلق پس چگونه من نجات یابم و درین تعریض ست باین معنی که کافران همچنین از قدیم بر اهل الله بهتان ها کرده اند شما هم گویا از زمره اوشان هستید بدو بفتح اول و سکون دال بضمتین و تشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن و پیدا آمدن و بفتح اول و سکون دال بمعنی بیابان و صحرا و بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز باین معنی در اصل بدء بود فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب و غیره را جزو بواو نویسند

وخوانند انکشاف بمعنی ظهور وکشودن ایجاد بوجود آوردن تکوین پیدا کردن در ینجا ازین دو لفظ تولد خود مراد وست
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه وبه و عین مهمله وکسانی که بیک عین نویسند خطاست بمعنی روشنی آفتاب
نیر بکسر یای تحتانی آفتاب مراد از ظهور نیر سلطنت تخت نشینی ست یعنی از روزی که پیدا شده ایم
واز وقتی که بادشاه گردیده ایم مطلع جای بلند داشتن ونقط بر بالای لفظ منبج از تحریف
ناسخان پیدا شده است مگر وقتی که مطلع را مصدر میمی گفته شود لفظ بر درست باشد قویم بمعنی راست
مستقیم بمعنی بدایت لاجرم بمعنی بالضرور قوله الملک والدین توامان الخ ش الملک بضم کاف مبتدا
معطوف علیه واو عاطفه الدین معطوف این معطوف با معطوف علیه خود مبتدا است توامان بفتح تا وفتح
همزه که حرف سوم ست وکسر نون تثنیه توام خبر ترجمه ملک و دین دو فرزند از یک حمل اند یعنی چون
مزاج دو طفل توام بر یک نهج باشد ازین جهت اکثر در حالت صحت ومرض شریک باشند
لهذا حاصل آنکه هر گاه ملک محفوظ ست دینش نیز از غلبه بادشاهان دین غیر محفوظ ست والا هر دو تباه
یا آنکه هر که بر دین خود قایم ست ملکش نیز قایم باشد گویند که این قول اردشیر بابکان است که بادشاه
بوده است ارتقا افزونی وبلندی پای دلیلی وحجتی پای عظمت وتفخیم ست جوامع جمع جامعه وجامعه بمعنی
جماعت لهذا حاصل معنی جوامع همه وبالکل باشد هم بکسر ها وفتح میم اول جمع همت انتما بمعنی نسبت داشتن
پس عدالت انتما مجموع بمعنی کسی که با عدالت نسبت دارد یعنی عادل باشد ارایک جمع اریکه که بمعنی
تخت یا سایبان ست کافه به تشدید فا بمعنی همه وجمیع برایا بمعنی خلق واین جمع بریت ست صمدیت
بفتحتین وتشدید تحتانی بی احتیاجی وبی عیبی ست وحاصل معنی خدای باشد تنسیق بمعنی ترتیب
فسیح بمعنی فراخ مقر بفتحتین وتشدید را مهمله جای بود وباش مهام بفتح جمع مهم الکنه بکسر کاف جمع
مکان مجال بفتح میم جمع محل حوافر بفتح حا مهمله وکسر فا جمع حافره بمعنی سم اسپ وهر سم ستور که از میان
شگافته نباشد مثل سم خر واشتر وگورخر وهر سم که از میان شگافته باشد آنرا ظلف گویند بکسر ظا معجمه
مثل سم گاو وگوسفند وشتر خیول بضمتین جمع خیل که بمعنی اسپان ست یعنی از غایت اشکال آن مجال
والکنه سلاطین اسلام بر آنها تسلط نیافته بودند کنایس عبادت خانه های ترسایان جمع کنیسه
خذلان بالکسر بی بهرگی وبی عزتی متناع بفتح میم وکسر عین جاهای قربانی کردن ایقان بالکسر یقین
دانستن یعنی ایمان آوردن به پیغمبران تقدس به تشدید دال مفتوح بفتح سین صیغه ماضی است فارسیان
بوقف سین خوانند یعنی پاک ست التیام پیوستگی جنود افواج ولشکرها جمع جند بالضم هنود جمع هند
ودست دادن بمعنی حاصل شدن مصداق بالکسر صدق وراستی یعنی گواه قوله تعالی احسن

کما احسن اللّٰہ الیک الخ ش احسن بفتح ہمزہ و سکون حا و کسر سین و سکون نون امر حاضر از باب افعال
وضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیہ جار ما موصولہ مجرور محلاً متعلق باحسن و احسن بفتح ہمزہ و
فتح سین و فتح نون ماضی معلوم از افعال لفظ اللّٰہ فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی با متعلق
و فاعل خود صلہ آن موصول ترجمہ نیکی کن چنانکہ نیکی کردہ است خدا بسوے تو نصفت بفتحات بمعنی
معدلت و انصاف اشاعت بکسر اول بمعنی پراگندہ کردن یعنی جا بجا رسانیدن امانی بفتح اول و مد اول
بروزن جوانی بمعنی آرزوہا و این جمع امنیت است کہ بضم باشد آمال بمد اول بمعنی امیدہا و این
جمع امل ست کہ بفتحتین باشد رشحات بمعنی قطرات مطرات بفتحتین باران ہا امتنان بالکسر احسان
و نکوئی کردن قولہ چون این مہمات الخ ش یعنی از مہمات باقی ماندہ ہند بدرقہ بسکون دال و فتح
رای مہملہ بمعنی رہبر حرمین شریفین حرمین بفتح اول و ثانی و ثالث تثنیہ حرم کہ بمعنی مطلق چہار دیواری
ست و حصین خصوصاً بمعنی آن دو چہار دیواریست کہ یکی در مکہ گرد خانہ کعبہ واقع ست و دیگری
در مدینہ پیرامون مقبرہ حضرت صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم موجودست پس حرمین بکسر نون موصوف
ست و شریفین صفت آن و آنچہ در اکثر نسخ سقیمہ بعد حرمین لفظ الشریفین بزیادت الف و لام نوشتہ
اند از تحریف کاتبان ست چرا کہ در میان موصوف و صفت مطابقت تعریف و تنکیر وغیرہ شرط ست
و درینجا بسبیل عبارت فارسی لفظ حرمین بدون الف لام تعریف نکرہ واقع شدہ است پس شریفین
معرف باللام چگونہ باشد مگر آنکہ بہ تکلف گفتہ شود کہ حرمین اگرچہ در حقیقت تثنیہ است لیکن بہ لحاظ شہرت
این ہیئت مجموعی مثل علم واحد است پس مطابقت پیدا شد موصوف از جہت علمیت معرفہ گردید
و الشریفین بالف و لام تعریف قولہ زادہما اللّٰہ شرفاً الخ ش این جملہ حالیہ است بحذف قد زاد فعل
ماضی اللّٰہ فاعل ہما مفعول اول شرفاً مفعول ثانی و تقدیم مفعول اول بر فاعل از جہت حصر ست حاصل معنی
آنکہ زیادہ کردہ است برای ہر دو حق تعالیٰ بزرگی را و اگر زاد را بطریق دعا بمعنی مضارع گیرند معنی چنین باشد
زیادہ کند ہر دو را حق تعالیٰ از روی بزرگی عراق دو اند یکی عراق عرب دوم عراق عجم درینجا ثانی
مقصود ست و آن ملکی از ایران عروہ بالضم دستہ مثل دستہ آفتابہ وغیرہ کہ انگشتان دست در ان اندازند
و گیرند وثقی بالضم بمعنی محکم تر ضمیر ایشان راجع با برای عراق علیہ بکسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی شئی مونث
کہ بلند باشد چون لفظ مراتب جمع ست و جمع عرب حکم مونث دارد لہذا صفتش علیہ بیای تانیث آورد
عدول تجاوز کردن و فرو گذاشتن بے اندامی بمعنی شوخی و بی ادبی چہ اندام چار معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی نظام سوم بمعنی ادب چہارم بمعنی فضاے خانہ و سراے بادقہ روشنی لایحہ بجاے

مهمله بمعنی درخشندگی رشد بالضم و بضمتین هدایت مبرهن بفتح باء موحده و سکون را و مهمله بمعنی
برهان آورده شده مجازاً بمعنی ظاهر و واضح قوله تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود الخ بیش
اشارت آنها بسوی زایران و تاجران و والی عراق ست چنانکه بعض فضلا نوشته اند مگر چونکه تذکره
معاضدت والی عراق را از ذکر محافظت زایر و تاجر به لفظ لیکن استدراک کرده است از ین جهت
اشارت آنها فقط بسوی والی عراق ماند که واحد ست و آن راست نمی آید اگر برای تعظیم میبود لفظ
ایشان می بایست نه آنها لهذا بجهت توفیق لفظ آنها توجیهی کرده میشود که درینجا اشارت به لفظ آنها
بسوی والی عراق و خویش و تبار اوست که کاتب را متصور فی ذهن هستند قوله الحال که سلطان
روم الخ ش الحال بالفتح بمعنی اکنون قوله کان لم یکن الخ ش بمعنی گویا که نبود ترکیب کان بفتح کاف
و فتح همزه و تشدید نون مفتوح حرف تشبیه لم نافیه که حرف آخر مضارع را جزم دهد و مضارع مثبت را
بمعنی ماضی منفی گرداند یکن بفتح یای تحتانی و ضم کاف در اصل یکون بود چون از لحوق لم جازمه نون
ساکن شد اجتماع ساکنین واقع گشت میان واو و نون واو را ساقط کردند لم یکن حاصل شد نون کان
که مشدد بود مخفف کردند زیرا که کان هرگاهیکه بر فعل مقدم میشود نونش مخفف می سازند پس در تلفظ
نون کان را از جهت قرب مخرج بلام کرده بهم ادغام کنند والی عراق شاه عباس اول بدفعات یعنی
چند مرتبه و فاعل فرستاده شاه روم است و فاعل ورزیده اند شاه عباس و خویش و تبار و رفقای
او انتساب بالکسر نسبت داشتن سیما بالکسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح و میم بالف کشیده بمعنی
خاصه و خاص اسلاف بالفتح پیشینیان درینجا مراد از ابا و اجداد یعنی چون میان ابا و اجداد ما و بزرگان
او آشنائی بود و پاس این معنی ما را منظور ست علی قلی سلطان مضاف الیه و احمد او علی و این اضافت
انتهی ست یعنی ابن احمد او سے غلے بضم اول و واو غیر ملفوظ منسوب باو علان که قومی است
از یک نهمت بالضم عزم و اراده نقابت بفتح ستودگی و برگزیدگی مخیم بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید
یای تحتانی مفتوح بمعنی جای خیمه استاده کردن و کسانی که بروزن مریم خوانند خطاست سرادقات بضم
بمعنی سراپرده ها و خیمه ها مضرب بفتح میم و کسر راء مهمله جای زدن یعنی جای میخ کوفتن خیام بکسر جمع خیمه
ارزانی بمعنی بخشیدن و دادن تشریف ارزانی دارند یعنی از آمدن خود بزرگی بخشند مجمع البحرین جای
جمع شدن دو دریا سعدین زهره و مشتری چراکه این هر دو سعد اکبر اند لهذا سعدین گویند و زحل
و مریخ نحس اکبر اند لهذا این را نحسین گویند و عطارد و شمس نحس اصغر و قمر سعد اصغر مجد بالفتح بزرگی بها
بفتح اول خوبی و زیبائی و درخشنی مکنون پوشیده نفایس بکسر حرف چهارم که همزه است بمعنی

چیزهای عمده و گرامی قدر اشباح بالفتح و شین معجمه و باء موحده و حاء حطی بمعنی کالبدها و اجسام تسلط غلبه کردن
و دست یافتن مرکوز بمعنی خلانیده قوله در یکی که حق شناسی الخ مش حاصل این عبارت آنست که بعد
مباحثه در هر که از ما دست معرفت و خدادانی بیشتر باشد آقا و خداوندگار باشد و آن دیگر که درو کم باشد
بجای چاکر و بنده باشد یاره بمعنی تاب و مقدمه قوله فرزند شاه رخ مرزا الخ سش لفظ فرزند را بدون
کسره اضافت باید خواند چرا که شاه رخ مرزا بدل ست و فرزند بدل منه یعنی فرزند ما که شاه رخ مرزا ست
معمول بادشاهان ست که بعض امرا از جهت خصوصیت اطلاق فرزندی می کنند فطرات بالکسر دانائی
امور حقیقت مخفی نماند که خرد سالی های بجای خرد سال بجهت شخص واحد برای آنست که در بعض محل فارسیان
بجای واحد لفظ جمع مستعمل می کنند چنانکه حافظ فرماید مصرعه که عشق آسان نمود اول ولے افتاد مشکلها
یا اشارت باشد باین معنی که خود هم خرد سال بود و مصاحبان هم خرد سال داشت بانفراده بکسر باء موحده
و کسر همزه و سکون نون و کسر فا و کسر دال و کسر با باشباع که در آخر یاے معروف ملتفظ شود بمعنی
به تنها بودن خود مستدعی بمعنی خواهنده قوله که قطع نظر از مواد مودت الخ سش کافی کذا
قبل لفظ قطع نظر واقع ست برای بیان علو مرتبت عظمت و دستگاه ست که عبد الله خان باشد
طرف نسبت بفتحتین بمعنی مقابل چه هر نسبت را دو طرف میباشد و هر یکے مقابل دیگری قوله
آنچنان سلوک نمود الخ سش یعنی چنانکه شما را هم معلوم ست نامه جد شاه رخ مرزا شاه
سلیمان که او را شاه رخ قید کرده بود و بعضی گویند که نابینا نموده بود قوله هر تنبیهی که به نسبت او الخ
سش یعنی هر تنبیه که ما و شما با او رسانیدیم گویا حق تعالی برای سزاے اعمالش بدل ما و شما القا
کرده بود اعتضاد چنگل زدن و محکم گرفتن زلات بالکسر و تشدید لغزش ها مراد از زلات اقدام خطایا
و تقاصیرست اغماض بالکسر و عین و ضاد معجمتین چشم پوشی رسالت ایلچی گری مدعیات جمع مدعا موقف
بمعنی جاے و محل اعاظم بالفتح همزه که حرف اول است و کسر ظاء معجمه جمع اعظم که صیغه تفضیل است
چه سطح درونی هر آوند مکان تراخی بخاء معجمه بمعنی نرمی یعنی تاخیر و درنگ انموذجی بالضم و فتح دال
معجمه و جیم معرب نمونه و یاے مجهول براے وحدت و مراد ازین اندک و قلیل حدیث تهادوا تحابوا تهادوا
در اصل تهادیوا صیغه جمع امر حاضر از باب تفاعل چون یا متحرک بود و ما قبل آن مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند اجتماع ساکنین پیدا شد الف را حذف کردند تهادوا بفتح دال حاصل شد
تحابوا نیز صیغه جمع امر حاضر مضاعف ست در اصل تحاببوا بود از باب تفاعل چون دو حرف از
یک جنس بهم آمدند ادغام کردند و آنچه در بعض نسخ بعد همزه تهادوا و تحابوا الف زاید می نویسند

خطا است چرا که بعد واو جمع الف زایده نوشتن ضرور است تا فارق باشد میان واو اصلی و واو
زایده اتحاف بالکسر و تخفیف تای فوقانی تحفه فرستادن قوله از فرغانه طلب داشتن الخ مخفی نماند
که این جمله را از دو لفظ ناگزیر است یکی سببیه و دیگر انتزاعیه صله طلب داشتن یعنی بسبب طلب داشتن
کبوتران از فرغانه که شهریست بعید در حد شرقی توران و پوشیده نماند که هرجا دو لفظ بر سر یک
کلمه جمع شوند حذف یکے از آنها جائز است چنانکه درین مصرعه شاعر مصرعه دولت خوبتر از خاطر خود رفتن
نیست حبیب نام اوستاد کبوتر باز است و عشق باز بمعنی کبوتر باز ذی بال بکسر ذال معجمه بمعنی صاحب
شان چون لفظ بال در فارسی بمعنی بازوی مرغان آید لهذا لفظ بال با طائر لطفی پیدا کرده لفظ ذی
بال را بمعنی صاحب بازو گفتن دلالت بر عدم تتبع دارد انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن
اهتزاز بالکسر و دو زای معجمه بر پا بهم جنبانیدن مرغ بوقت خوشی قوله در انتعاش و اهتزاز آمده الخ سش
هاء در آخر لفظ آمده درینجا افاده تعقیب و عطف کند بمعنی پس و این ها را تعقیبه گویند چنانکه گویند فلانے
طعام خورده سوار شد یعنی طعام خورد پس سوار شد و بعضی گویند که این ها برائے وقف و قطع است
که زاید باشد و فاعل استشمام نمود نفس ناطقه اکبر است نه طایر ذی بال شوق اولی بضم اول و در آخر
الف بصورت یا مونث اول بمعنی نخستین چون لفظ نظر در محاوره مونث است لهذا صفتش بلفظ مونث
آورد و این کمال بلاغت است توجه بضم جیم مشدده بمعنی رو کردن مبداء بالضم آغاز کننده یعنی حق تعالی
سرائر جمع سیریت که بمعنی راز نهانی است اشغال بالفتح جمع شغل و بالکسر مصدر است بمعنی مشغول
کردن درینجا هر دو طور درست احیاناً بمعنی گاه گاهی جلباب بالکسر پرده باریک و چادر و یاء وحدت
و بعده لفظ ست محذوف

عبیدالله خان اوزبک

قوله استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی که آرا
نخلبندان بوستان سرائے آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی و دلکشائی الخ سش
این عبارت مبتدا است و خبر آن پیرایه خوشدلی و خورمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد و هر دو فقره
اول با هر دو فقره دیگر لف و نشر مرتب است استشمام بمعنی بوئیدن استطلاع بمعنی آگاهی یافتن و مراد
از استشمام و استطلاع در یافتن مضمون خط است توئین بالضم بر وزن رو بین اگرچه اندر وے
اصل در ترکی بمعنی داماد است مگر بیشتر ترکان بادشاه را گویند چنانکه در برهان قاطع است و در بهار عجم
بالفتح مخفف نو آئین است بمعنی کسی که تازه آرائش کرده باشد و هم بمعنی بادشاهی و امیری که رسمهای نوایجاد

کرده باشد خان لقب بادشاهان توران وترکستان است کیانی بفتح منسوب بکیان که بمعنی شاهنشاهان است واین چار بادشاه را کیان گویند کیکاؤس وکیقباد وکیخسرو وکی لهراسپ نوروز بمعنی روزی که آفتاب در برج حمل درآید وآن اول روز فروردین باشد قوله سلطان چار بالش ایام الخ ش اضافت چار بالش بسوی ایام اضافت تشبیهی است باعتبار چار فصل که صیف وشتا وربیع وخریف باشد قهرمان بفتحتین بمعنی کارفرما یعنی حاکم وبادشاه واضافت هفت اقلیم بسوی عناصر واجرام باعتبار عناصر اربعه وموالید ثلاثه ومیتوان گفت که چون اطلاق اجرام اکثر بر فلکیات باشد لهذا مراد از اجرام کواکب است که آنها سه قسم اند ثوابت وسیاره وذوذنب پس مجموع عناصر واجرام هفت شدند ومخفی نماند که نزد اهل تحقیق روح سه قسم است روح حیوانی که مشهور است وروح نباتی وروح جمادی کالبد بضم با موحده بمعنی بدن وجثه وجسم نوسان شهرستان آب وگل کنایه از درختان ونباتات واز ابر آذری مراد از ابر ایام بهار است چه آذر بالف ممدوده وفتح ذال معجمه وراء مهمله وآذار بزیادت الف نیز بزبان رومی نام مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که بهندی تقریبا ماه چیت باشد که بهندستان ماه اوسط بهار است نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزه نودمیده قوله پیرایه خوشدلی وخرمی وسرمایه دلکشائی وشادمانی شد الخ ش این جمله خبر استشمام گلدسته واستطلاع کارنامه است یعنی استشمام گلدسته بهارستان یکدلی ای دریافتن مضمون خط شما پیرایه خوشدلی وسرمایه شادمانی شده فاعل شد استشمام واستطلاع است قوله گیرودار شبانی الخ ش گیرودار بواو عاطفه کنایه از حکومت ودر شبان الف نون برای نسبت است چراکه در شب حفاظت گوسپندان می کند قوله در یگانگی ویکدلی بسند است الخ ش بسند بفتح با موحده بمعنی کافی است ودواعی بفتح دال بمعنی خواهشها واین جمع داعیه است کتمان بالکسر پوشیدگی یعنی عدم معلومیت وفاعل نهان ماند موانع غریبه است قوله چه دل نگرانی ایشان از دشمنان وگیرودار نبرد با سرکشان چون بدین خواهد داشت الخ ش لفظ چه برای علت بمعنی چراکه ودل نگرانی بمعنی فکرمندی واندیشناکی وایشان بمعنی شما ودل نگرانی مضاف است وایشان مضاف الیه وگیرودار در اینجا بمعنی تدبیر وتردد ونبرد بمعنی کارزار وچون بمعنی چگونه ومشارالیه لفظ بدین نوشتن نامه وعدم اظهار لوازم دوستی است وفاعل خواهد داشت دل نگرانی وگیرودار نبرد است ومفعول آن لفظ شما را که محذوف است بپاس آداب آشنائی قوله وگفتگوی چند الخ شنوی بیخردی چند الخ ش پسندند بمعنی می پسندند صیغه جمع غائب واگر عیب پسند بمعنی اسم فاعل گیرند ولفظ اند برای ربط نیز درست باشد یعنی عیب پسند کننده اند وزعم بفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله بمعنی خیال وگمان واگر زعم خوانند بفتح زاء مهمله وسکون عین معجمه که در حقیقت بمعنی تاک آلوده کردن است ومجازا

بمعنی خوار کردن و مخالفت نمودن نیز درست باشد قوله دود شوند ار بد باغی رسند باد شوند ار بچراغی
رسند الخ ش چون دود باعث خشکی و پریشانی دماغ ست لهذا اگر اراده رسیدن باغ کنند دود میگردند و اگر
عزم خاموش کردن چراغ نمایند باد میشوند یعنی برای خرابی مناسب هر مقام میشوند قوله که از تیرگی درون الخ
ش کاف برای بیان سخن سازان بیباک ساخته بودند یعنی بفریب موافقت و اختلاط پیدا کرده بودند قوله
بفتراک این کس بسته اند الخ ش فتراک بالکسر شکار بند یعنی سخنان بیدینی را بمن اتهام کرده اند قوله چه گنجایش
یعنی داشته باشد الخ ش فاعل داشته باشد سخنان ناشایسته و اشارت یعنی بسوی فتراک این کس
بستن است یعنی آن سخنان هیچ اصلا قابل نسبت کردن با نبود قوله چه دروغ بیفروغ الخ ش چه برای بیان
علت قابل نسبت نبودن آن سخنان ناشایسته قوله چه گنجایش داشته باشد که گوش برین سخنان
انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند الخ ش لفظ یعنی بعد لفظ داشته باشد محذوف و کاف که بالای
گوش است برای بیان آن لفظ محذوف است قوله و اگر چندی از رانده های گمراه الخ ش کنایه
از رانده های گمراه عبد النبی و مخدوم الملک وغیره اند که از اکبر آزرده شده پیش عبد الله خان رفته اظهار
نموده بودند که از دین اسلام برگشته است قوله اگر چندی از رانده های گمراه شرط است تا لفظ انباشته
شود و جمله سزاوار دوستی آن بود الخ ش جزا سالوسی بواو معروف بمعنی فریب و مکاری قوله نگاشته
خامه را از الخ ش اضافت خامه بسوی راز اقترانیه است نگاشته خامه که مقرران مجالت راز نویسی
است قوله انچه از نیرین کتاب و سنت الخ ش نیرین بمعنی آفتاب و ماه کتاب درینجا مراد از قران مجید است
و سنت بمعنی حدیث شریف و اضافت نیرین بکتاب و سنت اضافت تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به
است بمشبه یعنی کتاب و سنت که همچو مهر و ماه اند ساحت بمعنی میدان شهادت بمعنی گواهی و نظر دقیق بمعنی فکر دقیق
و مراد از ارباب کشف و تحقیق اولیاء الله و علما بلف و نشر اعتضاد قوت بازو بالجمله بمعنی با وجود همه
مقدمات مذکوره ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی مذهب حق و اسلام است نحل بکسر نون و فتح
حاء حطی جمع نحلت که بالکسر است بمعنی هر مذهب که سوای مذهب اسلام باشد مثل مذهب هنود و مجوس
و نصاری و یهود موجبات بمعنی اسباب مثال بمعنی منشور توقیع وقیع هر دو لفظ موصوف و صفت اول
بمعنی نشانی و دستخط که بر فرامین بادشاهان کنند و ثانی بمعنی بلند آیت فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا ترجمه
بزرگی داده ایم ایشانرا یعنی آدمیان را بر بسیار آفرینش از انچه که پیدا کرده ایم حاصل آنکه کلان
ترسبب بزرگی انسان گوهر شب چراغ عقل است و اشارت این گوهر شب تاب بسوی
همان عقل است و مفعول دارند نورانیت است فراخور بمعنی لایق و فاعل میداده باشند

قضا و قدر است هر آئینه بمعنی بالضرور علیه بفتح عین و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی برتر و بلند این طائفه
علیه کنایه از بادشاهان است و برای لفظ طائفه که مفرد است خبر بلفظ خواهند بود که جمع است قباحت
ندارد چراکه در لفظ طائفه جمعیت معنوی ملحوظ است اعاظیم بفتح همزه و کسر ظاء معجمه جمع اعظم فطرت بمعنی
آفرینش و طبیعت حقانیت و در یکتا و یاقوت و فیروزه هر سه کنایه از عقل شاهراه عبارت از معنی حقیقی
قوله مجملات و نصوص ر الخ مش انچه در اکثر نسخ میان مجملات و نصوص واو عاطفه مکتوب نیست خطا
مجمل بضم میم و سکون جیم و فتح میم دوم بمعنی آئینی که معنی آن تاویل طلب باشد و احتمالات کثیر دارد چنانکه
ید الله فوق ایدیهم لفظ ید درینجا تاویلات بسیار دارد و نصوص بضمتین جمع نص و آن نوعی از آیات قرآنی
باشد که ظاهر و ممتاز گرداند کار نیک را از کار بد چنانکه احل الله البیع و حرم الربوا و هر آیتی که بوضاحت
تمام بر معنی مقصود دلالت کند آنرا نیز نص گویند تاویلات جمع تاویل و آن گردانیدن کلام است از
معنی ظهور بسوی معنی بعید که احتمال داشته باشد و بمعنی حیله هاے شرعی نیز می آید سویل آراستن
سخن را بدروغ براے فریب دادن کسی رهگذر بمعنی سبب براهین بفتح اول جمع برهان تنقیح پاک
کردن و تحقیق کردن مجتهدین جمع سالم مجتهد و مجتهد کسی را گویند که بیرون آرد مسائل شرعیه را
بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع بشرطیکه کما حقه واقف باشد بر محاورات لسان عرب و علم
صرف و نحو و علم اصول و فقه و هم آگاهی داشته باشد بر شان نزول و مهارت علم حدیث و انچه
در اکثر نسخ مستنباط نوشته اند محض غلط چراکه این نه واحد است نه جمع پس صحیح بجای این مستنبطات است
بفتح حرف سیوم که با موحده است جمع مستنبط است که اسم ظرف است از استنباط که بمعنی بر آوردن است
سلف بفتحتین مراد از متقدمین ماخذ بمد حرف دوم و کسر خاء معجمه و ذال معجمه جمع ماخذ که بدون مد بفتح
خاء است بمعنی جاے گرفتن چیزے اقاویل بفتح همزه جمع اقوال و این جمع الجمع قول است و مراد
از خلف متاخرین است تفحص تلاش موارد جمع مورد که بمعنی جاے در آمدن باشد تصفح بدو زن
تفکر در کارے بجزء به وجه فکر کردن و صفحه صفحه نگریستن حاصل معنی جست و جو باشد متنازع فیه بضم
میم و فتح تاء فوقانی و نون بالف کشیده و فتح زاء معجمه بمعنی نزاع کرده شده دران یعنی منشاء
خلافی که علماے دران نزاع کرده بودند یعنی هر کس بطرز دیگر بیان میکرد متداوله بمعنی دست بدست
گردنده مبسوطه بمعنی فراخ عبارت یعنی کلان قوله بر تفاصیل آن الخ مش اشارت بلفظ آن بسوی
منشاء خلاف است قوله می نماید الخ مش لفظ می نماید خبر استکشاف و تنقیح وغیره است مبادی بفتح
میم جمع مبدا که بالفتح است اسم ظرف و هم احتمال دارد که مصدر میمی باشد در صورت اول بمعنی

بجای ابتدا و در صورت ثانی بمعنی ابتدای و درینجا استعمال مبادی که جمع است بجای واحد که مبدا باشد
برای تحسین عبارت آورده و اشاره این معنی بسوی انکشاف غوامض مسائل دین و دیگر مقدمات بانحت
است تلبیس بدی را لباس نیکی پوشانیدن یعنی فریب قوله میشود الخ سش فاعل میشود گفتگوے
این معنی یعنی گفتگوی این معنی با غش بی رونقی نادان میشود و طائفه ادبی کنایه از نادان صاحب تلبیس
و نزدیر زوایا بالفتح زاء معجمه و یاء تحتانی جمع زاویه که بمعنی کنج و گوشه خانه است خمول بضمتین بی شهرتی و
گمنامی قوله میگردد الخ سش فاعل میگردد هم گفتگوی این معنی ست که در صدر مذکور است فتح بالضم زشتی
سوء سریرت بضم سین مهمله اول بمعنی بدی طبیعت قوله خوی تر شده و طریق گشته الخ سش تر شده بمعنی خجل
شده چراکه هنگام خجالت عرق می آید طریق گشته بمعنی شکسته و خراب گشته و بمعنی کوفته شده و پامال گردیده
و طریق که بمعنی راه است مجاز است از معانی حقیقی مرقومة الصدر درخانه بمعنی دربار بادشاهی و فاعل
می خواستند امرای بنگاله است و میشوند خیر نادانان و انا یعنی آن نادانان موجب مزید اغواے
امراے بنگاله میشوند موج خیز بمعنی دریا چراکه از ترکیب اسم و امر معنی ظرف هم پیدا میشود و ظاهر است
که دریا جای خاستن موج است عنا بالفتح رنج و مصیبت دار البوار بمعنی خانه هلاکت و مجازا بمعنی دوزخ عقال
بکسر عین رسنی باشد که بدان زانوی شتر بندند سفیهان بمعنی کم خردان بی صرفه گو بمعنی بے فائده گو و
بیهوده گو واجب الوجود بمحاوره اهل حکمت نام حق سبحانه و تعالی است زیراکه ذات او مقتضی وجود
اوست و درینجا وجود مصدر است بمعنی همیشه یافته شدن سرزنش بمعنی بدگوئی و ملامت کردن
فارغ البال بمعنی فارغ دل چه بال در عربی بمعنی دل است کافه به تشدید فا بمعنی همه برایا بالفتح جمع بریت
بمعنی مخلوقات یورش بر دشمن دویدن او باش مضاف است قزلباش بکسرتین لفظ ترکی است
فرقه ایست از سپاه ایران و حقیقت این لفظ این ست که قزل بمعنی سرخ است که ترجمه احمر باشد
و باش بمعنی سر چراکه شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران ایجاد کرده که خاصان لشکر خود را تاج مخمل قرمزی
که بمقابله اعداد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده ترک داشت پوشانیده بود و حالا اولاد آن فرقه را
هم قزلباش نامند اعلامی بالکسر بلند کردن اعلام بالفتح علمهای فوج پدر کلان بمعنی جد یعنی
پدر پدر بر افتادگی بمعنی تباهی و خرابی سوغات بالفتح لفظ ترکی است بمعنی ارمغان و تحفه
مواجید جمع وجد خلاف القیاس

نامه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بسوے شاه عباس تخت نشین کشور ایران

قوله ستایش نیایش عتبه کبریای احدیت جل و جلال قدسیه بتابه الیست الخ سش کبریا بمعنی بزرگی احدیت

بفتح اول و فتح حاء مهمله و کسر دال و تشدید تحتانی بمعنی یک بودن و یگانگی درینجا بسبیل زید عدل مراد از حق تعالی است جل بفتح جیم و لام مشدد و مفتوح صیغه ماضی بزرگ است جلال بضم لام دوم بمعنی بزرگی قدسیه بضم قاف و سکون دال و کسر سین و کسر ها بمعنی پاکی او مثابه بفتح بمعنی جای و مرتبه ستایش و نیایش مضاف علیه مضاف الیه باز علیه مضاف کبریا مضاف الیه باز کبریا مضاف احدیت مضاف الیه و جل جلاله قدسیه جمله معترضه برای تعظیم احدیت بمثابه الیست خبر ستایش و نیایش او بمرتبه الیست قوله که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فهم آیند از عهده حرفی از ان کتاب یا پرتوی ان آفتاب نتواند بر آمد الخ ش نقاط بکسر نون جمع نقطه و بضم نون غلط جداول درینجا بمعنی خطوط در مقابله نقاط و علوم درینجا بمعنی دانستن های اشیاء است حرفی و پرتوی مراد از مقدار قلیل و کتاب و آفتاب بطریق لف و نشر کنایه از ستایش و نیایش و فاعل نتواند بر آمد نقاط عقول و جداول فهوم است قوله اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات حمد ایزدی اند که از زبان بی زبانی بر آمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیداکنار حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند الخ ش اگرچه ترجمه ان وصلیت است و آن در جای آید که جزا بر تقدیر نبودن شرط بدرجه اولی باشد و این جزا بر شرط مقدم باشد مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح پیدا کرده شده یعنی مخلوقات و ذرات مکونات مراد از افراد مخلوقات که جمیع نباتات و حیوانات و جمادات عناصر و افلاک و کواکب و جن و ملائک باشند قوله حمد ایزدی اند الخ ش یعنی از کمال حمدگوی خود حمد شده اند قبیل زید عدل و مراد از زبان بی زبانی حال است قوله بر آمده الخ ش یعنی ظاهر شده ای ناطق گشته چون نطق و صوت باعث ظهور است لهذا تجوز این معنی بر مقابل پوشیده نخواهد ماند تفسیده بسین مهمله بمعنی بسیار گرم چون گرمی را تشنگی لازم است لهذا تفسیده زبانان بمعنی تشنگان است بیدا بالفتح بمعنی دشت و بیابان و آنچه در بعضی نسخ بیدای ناپیدای بدون لفظ کنار مرقوم است خطاست یا آنکه برای سجع محذوف فرض کنند و حمد حقیقی عبارت از حمد الهی است و درینجا مراد از تشنگان بیدای حمد مشتاقان و عاشقان حمد است قوله تر زبان و سیراب دارند الخ ش یعنی ناطق و گویا دارند حاصل آنکه اگرچه در دیده تحقیق مطابق آیت کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده جمیع ذرات موجودات حمد ایزدی اند که از زبان حال ناطق شده مشتاقان حمد را باعث حمدگوی میشوند پس با وجود این همه کثرت حمد اگر جمیع عقول با جنود مدرکات جمع شوند از عهده حرفی از کتاب حمد بر آمدن نتوانند جلایل مقدمات بزرگ و این جمع جلیله است لغوت بضمتین جمع لغت تحیت بفتح تاء فوقانی و کسر حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی اگرچه بمعنی دعاء

سلام است مگر دریجا بمعنی رحمت وثنا است نبایل بفتح نون و بعده بای موحده و حرف چهارم همزه
مکسور بمعنی معاملات بزرگ و این جمع نبیله است و مراد از شرائف حالات بزرگیها و کمالات که بذات
خود ها مجتمع داشتند و مراد از نبایل عطایا سخاوت و هدایت که بیان آن مذکور است منابر جمع منبر تبیان
بالکسر بمعنی بیان و مفعول ادا نموده شرائف حالات و نبایل عطایا انبیا است و مراد از اسرار کبریا
اسرار الهی است سرار جمع سریرت که بمعنی خصلت است اشارت بر آن افزوده بسوی جلائل نعوت
انبیا قوله از ذروه عزت استدعای رحمتی تازه کرد الخ ش ذروه بالضم ذال معجمه بلندی عزت
دریجا مراد از عزت الهی است جل شانه و عزت بمعنی قوت و غالبیت استدعا بکسر اول و سوم و سکون
چهارم بمعنی خواهش رحمتی تازه عبارت از رحمتی دیگر است چه اول از حمد رحمت حاصل کرده بود و بعده
از نعت حالا از شرح معانی احوال اهل بیت رحمتی دیگر حاصل نمایم و استدعای رحمتی تازه کرد
یعنی باید کرد لفظ باید محذوف است و اشارت این مظاهر بسوی انبیا و اهل بیت مظاهر جمع
مظهر و کونی بفتح کاف صفات مخلوقیت و اوصاف بشری یعنی مظهر صفات بشری اند بسبب ادای
عبادات وغیره و مظهر صفات الهی اند از باعث خرق عادات بمعجزه و کرامات معالی بمعنی بلندیها
مراد از اوصاف حمیده مجامع جمع مجمع انفسی و آفاقی انفسی عبارت از اوصاف ملکی و روحی و آفاقی
کنایه از صفات اجسامی و انسانی مستهلک هلاک شونده فانی فنا شونده و مراد از لقای
مطلق لقای حق تعالی است ظل اگرچه بمعنی سایه است لیکن دریجا بمعنی نمونه و
محامد جمع محمدت که بمعنی ستایش و ثنا است و در بعضی نسخ بجای پرتو لفظ تلوه نوشته اند بالکسر
بمعنی پیرو قوله بیاید الخ ش بیای تحتانی صیغه حال از بایستن و فاعل می باید اگر است و مفعول آن
بیان شرائف حالات انبیا و شرح معالی احوال اهل بیت است قوله شایسته آنست که ازین داعیه
نیز الخ ش اشارت ازین داعیه بسوی شرح معالی احوال اهل بیت قوله حکمت عملی عبارت است
از تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن یعنی انتظام شهرها و سلسله امکانی کنایه از
دنیاداری قوله بآن منوطست الخ ش اشارت آن بسوی مقاصد متعارفه منوط بفتح میم
و ضم نون و سکون واو و طای مهمله بمعنی پیچیده شده قوله هر آئینه درین صورت الخ ش کاف تعلیلیه است هر آئینه
بمعنی بالضرور و اشارت درین صورت بسوی اظهار مقاصد متعارفه قوله روان گرم روان الخ ش
روان اول بفتح رای مهمله بمعنی نفس ناطقه و جان و از گرم روان سالکان دین و سیرآب دلان مناهل یقین
مراد طالبان رضامندی حق تعالی و دارندگان خوف الهی است مناهل بفتح میم و کسر ها بمعنی چشمه ها

واین جمع منهل است ارداي بالکسر بمعني سیرابي وسیراب کردن جداول بکسر واو بمعنی انهار و مراد از ظهور
وبطون صورت ومعنی است که دنیا وآخرت باشد پیش نهاد بمعنی منظور وفاعل داشته اند گرم
روان وسیراب دلان قوله باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت میگردد الخ ش دست آویز بمعنی وسیله
واشارت این دست آویز بسوي اظهار مقاصد متعارف حکمت علمی است وکاتب یعنی اکبر
لفظ دست آویز را اضافه لفظ بسوی نیاز مضاف کرده است یعنی باین وسیله بیان من مستفیض
بمعنی فیض گیرنده وسعادت خاص کنایه از عرفان ومعرفت الهی است وفاعل میگردد ره روان
تیز روندگان مسالک دین است حاصل معنی این عبارت این ست که چون نکته چند از قسم مواعظ و
نصائح فنون حکمت که دانستن آن هر شخص را ضرورست گفته شوند بوسیله بیان من طالبان رضامندی
حق موافق آن معامله کرده بسعادت معرفت وقرب الهی مستفیض شوند ومخفی نماند که میگردد صیغه حال است
بجای خواهد گشت ازان آورده که بلغاء در مقدمات یقینی ومقدمات قریب الوقوع بجاي صیغه استقبال
صیغه حال استعمال می کنند وانچه در بعضی نسخ بجای میگردد کلمه گردد بدون لفظ می نوشته اند بهتر است
حاجت بتوجیه مذکور ندارد ومخفی نماند که انچه درینجا اقرار کرده که نکته چند از مواعظ حکمت علمی بتقدیم
ایفاي این وعده قریب اختتام همین نامه نموده است ابتدایش آنکه در هر کار مراتب حزم ومآل
اندیشی الخ وانتهایش اینکه اساس دولت پایدار در ضمن این منطوی است قوله المنت لله تعالی
وتقدس که مشاهد الخ ش یادگار سلطان نام ایلچی است وشاملو قوم است وبعد لفظ نامزد لفظ این
نیازمند درگاه الهی محذوف است اوسط بالفتح بمعنی درمیان تر ومیانه تر مظاهر جمع مظهر که درینجا بمعنی
ظرف زمانی است بمعنی اوقات ظهور وانچه در بعض نسخ مناظر نوشته بهتر نیست توجیه طلب است
اهتزاز اگرچه بمعنی جنبش است مگر مجازاً بمعنی خوشی می آید نکهت بفتح نون وسکون کاف عربی بمعنی بوی
خوش وبعضی بکاف فارسی بنیت تفریس جایز داشته اند قوله انچه در توقف الخ ش تسطیر بمعنی نوشتن تماثیل
جمع تمثال که بمعنی بت وتصویر باشد چون بت وتصویر نهایت آراسته وپرتکلف باشد لهذا مجازاً نامه وفرمان
بادشاهی را گویند یعنی انچه شما در باب کم رسیدن خطوط با گله نوشته بودند این گله شما نهایت بمقام خود
ناپسند آمد چراکه ازین شکایت شما معلوم گردید که شما از جوش محبت مشتاق رسیدن خطوط ما می باشید
قوله فی الواقع الخ فی الواقع چون ترجمه این لفظ در حقیقت است لهذا فی الواقع برای تسلیم قول مخاطب
می آید یعنی گله شما بجاست زیراکه اخلاص دلی چنان اقتضا میکرد که این قدر دیر که اکنون شد بمیان
نیامدی قویم بمعنی استوار درینجا بمعنی سخت وشدید تجبر بمعنی سرکشی بادیها بمعنی بیهوده گرد قوله شمولا

استقلالاً الخ شمولاً بمعنی بالتبع یعنی به پیروی دیگری بکاری درآمدن چنانکه بادشاهی تابع بادشاهی شود
جمیع امرا و ارکان دولتش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و استقلال کردن کاری بذات خود
بی اتباع و رفاقت دیگری و نصب لفظ شمولاً و استقلالاً جهت آنست که محل خود در ترکیب حال واقع
شده انداللتیام بهم پیوستگی ایتلاف سازواری و الفت دادن بجر و بش و لاف هست بکسر واو بمعنی
الفت کردن اتم بمعنی تمام ترساخ بجای مهمله پیدا شونده و ظاهر شونده سکنه بفتحات جمع ساکن بمعنی
باشندگان ایادی بفتح اول بمعنی دست ها و این جمع الجمع ید است چه جمع ید ایدی است بالفتح و جمع ایدی
ایادی می آید فیه بکسر فا و فتح همزه و آخر ها که مبدل از تا فوقانی است و فارسیان این را تحقیقی خوانند
و در حالت اضافت و توصیف بهمزه مکسور بدل کنند بمعنی گرده متسلطه بکسر لام مشدد بمعنی زبردست
و غالب و تا تانیث در آخر متسلطه برای آنست که صفت لفظ فیه واقع شده و فیه لفظی است که سوای
تانیث ذات الثما بودن تانیث جمعیت معنوی نیز در خود دارد و صفت در تذکیر و تانیث تابع موصوف
خود باشد فافهم انسداد بالکسر بسته شدن طرق بضمتین جمع طریق جبال بکسر جیم جمع جبل که بمعنی کوه است
تراکم بضم کاف برهم گرد مجتمع شدن و انبوهی مواکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی افواج سواران اوهام بالفتح
جمع وهم در ینجا بمعنی خیالات است ارتکاب بکسر اول و سوم بمعنی اختیار کردن و سوار شدن مصاعب
بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است رنج و مصیبت ها و آنچه در بعض نسخ سقیمه مصاعب بعین نوشته اند
بهتر نیست بلکه در صحت آن کلام است صعب بالفتح دشوار استیثاق حرف چهارم یا تحتانی
و حرف پنجم ثاء مثلثه بمعنی استواری گرفتن عروة الوثقی بمعنی دسته محکم قوله ائمه معصومین الخ
سق ائمه بفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید میم جمع امام معصومین بکسر میم دوم جمع سالم معصوم
بمعنی محفوظ از معاصی مراد از دوازده امام است سلام الله علیهم قلع بالفتح برکندن قمع بفتح قاف و
سکون میم بمعنی شکستن قوله ید طولی نموده الخ ش ید بتخفیف دال بمعنی دست و طولی بضم تا و فتح
لام مونث اطول بمعنی درازتر یعنی برکندن و شکستن سنگها و بریدن درختان دست را درازتر کرده ای
کوشش نموده راهها را پهناور می ساختند تفسیح بفا و سین مهمله و تحتانی و حاء مهمله بمعنی فراخ کردن توسیع
بهن کردن و فراخ نمودن مسالک جمع مسلک که بمعنی راه است رعایا بالفتح جمع رعیت الویه بفتح اول
و کسر واو بمعنی علمهای فوج و نشان های لشکر و این جمع لوا است استظلال سایه گرفتن کل زمین
بی اضافت بمعنی زمین بهتر و خوش فضا سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و پلنگ وغیره
قطاع بضم قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی رهزن و قزاق و هم بمعنی رهزنان و قزاقان در صورت اول صیغه

سالفه و در صورت ثانی جمع قاطع بنگش بباي موحده و نون و کاف فارسی و شین معجمه نام ملکی است
اگرچه در مردم مجاز آنام قومی از افغانان مشهور است متردان بمعنی راه روندگان و مسافران ثعالب
بفتح ثای مثلثه و کسر لام جمع ثالب که بمعنی روباه است و حیله انگیزی و فریب های روباه بیشتر در کتب مسطور
است خدیعت فریب استطراد و روانی کار وبی یکدیگر شدن و بمعنی بالتبع مستعمل یعنی اصل باعث عزیمت یا
استخلاص کشمیر و سیر تبت و غزنین و کابل بود و تنبیه افغانان و بلوچان نیز بالتبع آن بوقوع آمد در ینجا شاید
بوضوح معنی استطراد نوشته میشود مثلاً شخصی باراده شکار شیر رود و سواری شیر و سه گرگ و روباه و
آهو نیز بالتبع آن شکار کرده بیار رود یعنی حاصل شد قوله اصل در توقف الخ یعنی اگرچه سبب توقف
فرستادن خطوط آن بود که درین مدت با راجه های هندوستان محاربات داشتم و استخلاص کشمیر و سیر
کابل وغیره بمیان آمد لیکن اصل باعث توقف خرابی احوال سلطنت شما هست که شما را بعد وفات
پدر خود از سبب عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار فرصتی و فراغتی نبود سنوح بمعنی ظاهر
شدن علیین بکسر عین و تشدید لام مکسور و سه یاء تحتانی غرفه های بهشت جمع علیه و شاه علیین مکان
مراد از پدر شاه عباس است که شاه خدابنده نام داشت و چون پادشاهی او چندان قوتی و بقای
نداشت محتمل که از شاه علیین مکان مراد از شاه طهماسپ باشد که جد این شاه عباس اول است هرج
مرج درینجا هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی بمعنی فتنه و آشوب و بی انتظامی یساق بفتح
یاء تحتانی لفظ ترکی است بمعنی مهم و طیاری جنگ قوله آن دودمان عالی الخ یعنی خاندان شما
تقاعد باز نشستن از کردن کاری مواقع بمعنی مقامات و جاها مکاره به تخفیف کاف و کسر راء
مهمله و های ملفوظ بمعنی امر ناخوش و مکروه که بجبر کسی پیش آمده باشد پس مکاره بمعنی تکلیفات باشد
قطعاً بمعنی هرگز مامن بفتح میم و دوم بمعنی جای امن درینجا کنایه از آستانه متوطن بفتح میم و کسر طاء مهمله جای
وطن سوالف جمع سالفه که بمعنی گذشته و پیشینه است قرة العین بمعنی خنکی چشم جیوش بضمتین جمع جیش بمعنی
افواج و لشکرهای قوله فیروزمند الخ لفظ مند در کلمه فیروزمند زائد است و بعضی گویند که درین ترکیب فیروز
بمعنی فیروزی است مراد از ظلیت عظمی ظل آلهی است عازم موصوف و جازم صفت آن که بمعنی قطع کننده
اراده عدم عزیمت انتهاض بضاد معجمه بمعنی کوچ و ماوراء النهر عبارت از ملک
توران چراکه میان ایران و توران رود جیحون که درین زمان ادرا امون گویند واقع است لهذا
اهل ایران ملک توران را ماوراء النهر گویند و ماوراء النهر را ملک موروثی از آن گفته که در ابتدای آن
ملک در تصرف بابر جد اکبر بود و چون بابر سلطنت هندوستان گرفته بود عبدالله خان بران ملک متصرف

گردیده سمت بکسر اول و فتح میم بمعنی نشان و داغ و این در اصل وسم بود عوض سقوط واو تاے در ختم
آورده اند تواتر بمعنی پیاپی و توالی مرادف آنست قوله تذکر قرابت الخ ش تذکر بکسر کاف بمعنی یاد دهنده
قوله ناموس اکبر شریعت غرا الخ ش ناموس بمعنی قاعده و دستور اکبر بمعنی بزرگ غرا بالفتح والتشدید
بمعنی روشن قسطاس بالکسر بمعنی ترازو بیضا بمعنی سپید تر و روشن تر تام بمعنی تمام و کامل و
غریب تر بمعنی عجیب تر ازان گفته که تا حال از شما تدارک خرابی آن ملک نبوده قرار داد بمعنی اراده
و مطلب و مقصود قوله امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده الخ ش
کم بفتح کاف عربی بعضی نوشته اند که درین عبارت قلب حقیقت است یعنی دانایان از زمین ایران
کم شده اند و بعضی گفته که کم بکاف عربی مفتوح بمعنی حقیر آمده یعنی امروز ایران زمین از حیثیت نبودن
دانایان بسیار حقیر گشته است و پیش فقیر توجیه این عبارت چنین باشد که زمین چون اسم جنس است
درینجا بمعنی جمع واقع و قلب اضافت است یعنی زمین های ایران ای اضلاع و اقطاع ایران و الحسب
یعنی امروز اقطاع ایران که آباد از جنس دانایان کاردیده عاقبت بین باشد نهایت کم شده اند
خلاصه آنکه چنین شهرها که اکثر دانایان در آنها سکونت داشته باشند در ایران کم مانده اند فافهم
و تامل زیرا که برای دریافت خوبی این معنی قباحت معنیین صد در قوت تتبع کتب قوانین ضرور است
اصلاب جمع صلب که بالضم است بمعنی مهره پشت چون نطفه مرد به پشت تعلق دارد لهذا از اصلاب
آبا و اجداد مراد باشد کرام بکسر جمع کریم است مگر بزرگان رفیع القدر مراد است قوله جهد بلیغ نمود الخ
ش لفظ باید محذوف است یعنی باید نمود معمول شیخ است که چون لفظ باید را در نصایح و غیره چند جا
باشد اکثر جا محذوف دارد لهذا در فقره های آینده از لفظ مهر دو نساخت و آورده شد در سانید
و فرمود در آورد و لفظ باید را محذوف داشته جزم بالفتح استواری و هوشیاری مآل بمد حرف ثانی بمعنی
انجام تسویلات سخن آرائیها اکاذیب سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل
جمع باطل زلات بالفتح والتشدید لغزشها و مراد از زلات اقدام خطا و گناه است شیمه بالکسر خصلت
و عادت هدم بالفتح ویران کردن و از پا انداختن عمارت خوتنابه آنچه خون و آب بهم آمیخته باشد آن
بغایت مکروه باشد این ترکیب است مثل گلابه مراقبت بمعنی نگهبانی و حفاظت نصب العین بمعنی نظر
ظلال بالکسر جمع ظل عرص بالکسر آیده می شق بالکسر والتشدید پاره از هر چیز که باشد مسترشدان هدایت
خواهندگان تبعیت بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و کسر عین و تشدید یاء تحتانی پیروی و فرمانبرداری
قوله برسند سعی نشست الخ ش یعنی باید نشست همچنین گردانید بمعنی باید گردانید منظوے

بمعنی پیچیده طغیان از حد خود درگذشتن ملتزمان بمعنی ملازمان سعادت اعتصام بمعنی چنگ درزننده
بسعادت باهم بضم میم وکسر هاى بدل خبر رساننده قوله هنوز رایات به کشمیر درنیامده بودند که بهادران
نصرت نشان الخ کاف حالیه یا سفاجاتیه قابو بمعنی فرصت واین لفظ ترکی ست ضبط بالفتح وبا وموحده
مکسور جاى فرود آمدن استسعاد بمعنی سعادت یافتن سلالة بضم سین مهمله بمعنی نطفه دریجا از نطفه فرزند
مراد ست کرام بکسر بزرگان خبرت اقتباس بکسر خاء معجمه بمعنی نور گیرنده از دانش تنسوقات جمع تنسوق
معرب تنسکو است وآن در هندوستان نوعی از بافته نفیس ست ودر برهان قاطع نوشته اند
که بمعنی هر شی نادر واین ترکی ست این قول ضعیف ست مگر آنکه بمعنی تحفه وهر شی عجیب مجاز ست وترکی
دانستن خطاست مرجو بفتح میم وسکون را مهمله وضم جیم وتشدید واو بمعنی امید داشته شده مصطفا
برگزیدگی ارتضا پسندیدگی واز ین دو لفظ اشارت ست بسیادت منسوب بودن بمصطفی ومرتضی
علیهما الصلوة والسلام اجتبا برگزیدگی مکاید بداندیشی ها مکاره بتخفیف کاف وکسر راے مهمله وها
ملفوظ بمعنی مکروهات یعنی رنج ومصیبت ها مصون بر وزن ملول بمعنی محفوظ وکسانی که بالای واو همزه
نویسند وبر وزن ملعون خوانند غلط محض ست

نامه حضرت شاهنشاهی بوالی کاشغر قلمی شد

قوله ایزد جهان آرای را ستایش وآفرین الخ آفرین دریجا بمعنی تحسین وثناست همین بکسر بزرگتر
همال بضم اول وبفتح اول آمده بمعنی شریک ومثل سرآمد افضل وبهتر قوله باندازه آن الخ اشارت
لفظ آن بسوی قدردانی ست قوله بنا بر استیدان نقاوه الخ یعنی بنابران امیدازان نقاوه
دودمان عزو علا آنست که نظر بر وفور عنایت الهی کرده که در حق من ست ونظر برین کرده که سلاطین
روزگار با من سلسله جنبان دوستی شده خطها میفرستند آن گوهر اکلیل سعادت باوجود چندین
روابط زیاده از همه سلاطین دیگر طریق مراسلات جاری نمایند مخفی نماند که چون باوجود این عبارت
که امیدازان نقاوه دودمان عزو علا آنست باز در آخر عبارت آن گوهر اکلیل سعادت زائد ومکرر
معلوم میشود سبب آن این ست که هرگاه بیان چیزی کنند واز جمله های معترضه فاصله درمیان افتد
باز برای تاکید اعاده آن می نمایند حوزه بفتح حاء مهمله وزاء معجمه بمعنی ناحیه ومیان مملکت پس حوزه
تصرف اضافت تشبیهی باشد یعنی تصرف که همچو ناحیه ومیان مملکت ست در وسعت قاهره بمعنی
غالب قوله وقرب مسافت دستداد الخ یعنی چون کشمیر بتسخیر ما نیامده بود راه قریب کم مسافت
مسدود بود ومردم برای ضرورت براه بعید المسافت میرفتند حالا که کشمیر مسخر شد راه قریب کشاده گردید

(جا)

وقرب مسافت حاصل شد استظهار بمعنی پشت پناه سترگ بضمتین وکاف فارسی بمعنی بزرگتر قوله سعادت
منشی و هوشمندی هر دو بیاء مجهول تفخیم یعنی سعادت منش و هوشمند بزرگ قوله در ینولا او حوادث زده از
حجاز الخ ش حجاز ملکی ست در عرب که مکه و مدینه در ان واقع ست ظاهر اشاره محمد ایلچی والی کاشغر اول
بحجاز برای حج رفته باشد بوقت مراجعت از حج نزد اکبر آمده است خطا ملکی ست از ترکستان که حد
شرقی آن بحد غربی چین پیوسته است مصلحت ید مرکب بمعنی صلاح دو حه بالفتح وحاد مهمله بمعنی درخت
بزرگ سوانح رویداد ها و احوال قوله ازان نسخه دانش افزا مراد از سوانح اقالیم ست ومی تواند که مراد از
والی کاشغر باشد قوله باکه آویزش دارد الخ ش یعنی باکدام بادشاه جنگ ومحاربه دارد قوله جنگ جویان
نفس ذو فنون الخ ش جنگ جویان مضاف نفس ذو فنون موصوف وصفت مجموع مضاف الیه یعنی
بالنفس ذو فنون خود جنگ کنندگان ای فقرا کامل نفس کش صاحب ریاضت اگرچه ذو فنون در اصل
بمعنی داننده هنرهاست لیکن دریجا معنی اصطلاح عرفی مقصود ست که مکار و پر فریب ست یعنی کدام فاضل
وکدام فقیر دران ملک فیضرسان خلق الله ست قوله واز نادره کاران هنرپرداز صنعتهای
غرایب بخش کدام غازه شهرت بر رو داد والخ ش یعنی از اوستادان نادر کار کدام شخص
واز صنعتهای غرایب بخش کدام صنعت در انجا بخوبی مشهور ست وانچه در اکثر نسخ بجای غرابت که مصدر
ست بمعنی تعجب لفظ غرائب که جمع غریبه است نوشته اند خطاست وها نادره زائده است غازه دوای
ست مرکب سرخ رنگ که بر روی مالند تا رنگ وصفا و جلا پذیرد قتاجا بتشدید فوقانی نام تاجر

نامه حضرت شاهنشاهی بشرفاء مکه معظمه

قوله الحمد الله کفی والسلام علی سید المجتبی او المصطفی وعلی عباد الله الذی اصطفی سیما علی معشر الشرفا
الحنفا الخ ش مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ وکفی بزیادت واو عاطفه نوشته اند خطاست چرا که میان معطوف
علیه ومعطوف نوعی مناسبت جنسیت مضمون باید و دریجا یافته نمی شود ولهذا اصح بدون واو ست کفی
جمله فعلیه است که صفت الله واقع شده وجمله فعلیه صفت معرفه واقع نمی شود مگر جاییکه صفت مختص بموصوف
باشد دریجا هم صفت کفایت مختص بحق تعالی ست زیرا که هیچ چیز از ممکنات بمصرف خود کافی نیست مگر
آنکه در صورت واو کفی جمله فعلیه است و واو رابطه است عاطفه نیست ازان جهت که جمله در افاده
معنی مستقل ست ارتباط بما قبل خود ندارد ولهذا واو برای ربط آورده میشود ترجمه جمیع ثنا
ثابت ست خدا را که کافی ست آن خدا و سلام بر سردار برگزیده و پسندیده یعنی پیغمبر و بندگان او تعالی

که برگزیده اند خصوصاً بر جماعه شرفا یعنی حاکمان مکه که میل کنندگان بحق کافه به تشدید فا بمعنی همه برایا جمع بریت بمعنی خلائق منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده **قوله** جلت نعماءه بفتح جیم و تشدید لام مفتوح و سکون تاء فوقانی فعل ماضی مونث واحد غائبه نعماء بفتح نون و سکون عین بمعنی نعمت فاعل و مضاف و هاء مضموم ضمیر مذکر راجع بحق تعالی مضاف الیه و همزه در آخر نعماء که از جهت فاعل بودن نعماء بسبب رفع مضموم ست لهذا بصورت واو نوشتن ضرورست چراکه همزه مضموم را بشکل واو نویسند ترجمه بزرگ ست نعمت او و این جمله معترضه ثنائیه است بنا بر تعظیم نام حق تعالی **قوله** مرفه الحال و منشرح البال بمعنی آسوده حال و کشاده دل مواظبت بضم میم و فتح طاء معجمه بمعنی همیشگی عجزه بفتحات بمعنی عاجزان و آنچه در بعض نسخ بجای فقراء لفظ فقره نوشته بر قیاس عجزه غلط است میسور بفتح میم و سکون یاء تحتانی بمعنی تونگری کرده شده ماخوذ از یسار و بمعنی آسانی کرده شده ماخوذ از یسر موائد جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام ست نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت مفوض بفتح واو مشدد سپرده شده محظوظ بهره یاب مستلذ بکسر لام و تشدید ذال معجمه لذت گیرنده بقاع بکسر باء موحده جمع بقعه که بمعنی جای و مکان ست **قوله** آن موقف مقدس اشارت به کعبه است آیت متکئین فیها علی الارائک ترجمه یعنی تکیه کنندگانند در بهشت بر تختهای سایبان دار و این آیه در شان بهشتیان ست بناءً علی هذا بمعنی بنا برین میر حاج بمعنی سر گروه حاجیان و مخفی نماند که حاج بمعنی حج کننده واحد و هم جمع حاجی چون روم که جمع رومی ست کذا فی المنتخب تناسب بضم سین مهمله بمعنی مناسب بودن سنه بفتحتین بمعنی سال **قوله** تسعه و ثمانین و تسعمائه الخ سن این الفاظ شمار در محاوره فارسی تقلیب ست یعنی در ایامیکه سنین هجری نهصد و هشتاد و نه بود نامتناهی بمعنی بی انتها شونده افیال بالفتح جمع فیل قبح بالضم بدی کتم بالفتح اگرچه مصدر ست بمعنی پنهان داشتن مگر مجازاً بمعنی پرده مستعمل میشود جبلیه بکسرتین جیم و باء موحده و تشدید لام مکسور و یای تحتانی مشدد خلقی و طینتی احیاء بالکسر زنده کردن ترفیه بر وزن تفعیل بمعنی آسایش و آسودگی و بر وزن تصفیه غلط است مستقر بفتح تاء و فتح قاف و تشدید راء جای قرار گرفتن یعنی مقام کعوبت که بعین مهمله در تمامی نسخ مرقوم ست محض غلط چراکه کتب لغات معتبره مساعدت باین لفظ نمی کنند صحیح درینجا کئوبت ست بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی کذا فی القاموس و الصراح شماتت شاد شدن بر خرابی کسی مبرات بضم میم و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله بمعنی پاک کرده شده از آمیزش ریا و مال حرام و این لفظ جمع نیست صیغهٔ مونث واحد اسم مفعول حرمان

بالکسر بی نصیبی قوله دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوای مبلغی
که درطومار مرقوم شده بود که بشرفاء عظام و قضات کرام و بعض مصارف شریفه دیگر بی مشارکت احدی
بالسر والکتمان رسانند الخ مخفی نماند که درین عبارت لفظ مبلغ بعد لفظ حکیم الملک محذوف ست و لفظ
جدا جدا حال مصحوب باشد یعنی جدا جدا مصحوب هریک از نامبردگان مبلغ بودند سوای مبلغی
که درطومار مرقوم شده ولفظ مرقوم شده از لفظ بود مقطوع ست بانکه مرقوم شده بود بصیغهٔ ماضی
بعید چراکه برین تقدیر رابط جمله مصحوب شیخ عبد النبی الخ یافته نمی شود پوشیده نماند که قبل
از ترسیل این نامه طومار علحده بشرفاء مکه فرستاده بود و بعده عبد النبی و مخدوم الملک
وغیره مبلغان برای پنهان دادن شرفاء وخریدن اشیاء غریبه بردند از عقب آن این نامه فرستاده
میشود و درین عبارت چند جا لفظ بود که واقع شده دلالت برهمین دارد عظام بکسر عین و تخفیف جمع
عظیم که بمعنی بزرگ ست قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی وکسانیکه به تشدید خوانند خطاست و کنایه
از بعض مصارف شریفه دیگر فرش وشمع کافوری وقنادیل بلوری وغیره باشد بالسر والکتمان بکسر
سین و تشدید راء و کسر کاف یعنی باخفاء و پوشیدگی و فائده باخفا آنکه تا مردم عام کم استحقاق
مدعی نشوند و آشوب و فتنه نیندازند قوله و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در
نظر آید و مبلغ وفا نکند بعض مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع خواهد نمود و بنابر آن تعین آن مبلغ وقوع نشد
چون حال قیمت اشیاء نفیسه آن دیار معلوم نبود لهذا تعداد مبلغ پنهانی در قید کتابت اورده نشد که
شاید آن مبلغ که برای خرید اشیای داده ایم کافی نیفتند و حاجت دیگر پیش آید دران صورت اندکی
از مبلغ پنهانی گرفته خرید اشیاء نمایند عوضش از عقب فرستاده خواهد شد و اگر مبلغ پنهانی در قید
کتابت آورده شدی و قدری از مبلغ پنهانی در خرید اشیاء صرف میشد ندشما از عبد النبی وغیره
موافق تعداد نوشته طلب می کردید الخ ش معهود بمعنی مقرری ابتیاع بکسر اول و سکون باو
موحده و کسر تاء فوقانی و بعده یاء تحتانی بمعنی خریدن تعین بدو یای تحتانی اصح باشد مگر در نظم ونثر فرس
بیک یاء نویسند و خوانند قوله دیگر طغیان الخ ش علیه بکسر لام و تشدید یاء تحتانی بمعنی بلند فجار بالضم
و تشدید جمع فاجر موشح بفتح واو و تشدید شین مفتوح حمائل در گردن انداخته شده مجازاً بمعنی زیور
دار و آراسته ازهر بالفتح روشن تر طغیان بالضم از حد گذشتن نعوذ بالله من شرور انفسهم
پناه می طلبیم بحق تعالی از بدی های نفس های ایشان قطعاً بمعنی هرگز معقول حکمت منقول آیات
وحدیث ازان باز بمعنی از انوقت اتباع بالکسر والتشدید پیروی شرذمه بفتحات یعنی گروه

اول مفتوح جمع شریر چنانکه خبثه جمع خبیث از فضول الکبری فجره بفتحات جمع فاجر حسده بفتحات جمع حاسد مرده بفتحات جمع مارد که بمعنی سرکش ست بله بضم باء موحده و سکون لام و ہا ملفوظ جمع ابله که بمعنی احمق و نادان باشد صبیان بالکسر بمعنی کودکان الکنه بکسر کاف جمع مکان بقاع بکسر جمع بقعه که بمعنی خانه و جای باشد ادعیه ماثوره بثاء مثلثه بمعنی دعاهای مسنونه که از پیغمبر صلعم و صحابه منقول باشد

نامه بدانایان فرنگ

قوله ماموں الخ ش امن یافته شده لطمه نتائجه انتقال از جای بجای رفتن و از جائی بجائی شدن طنطنه آواز نقاره زیراکه آنرا بآتش تاب داده نوازند و دبدبه آوازهٔ نقاره ہم که برآن آب پاشیده نوازند استیناس انس و محبت مکنونات به تشدید واو مخلوقات معاشر بفتح میم و کسر شین جمع معشر که بمعنی گروه و جماعت سبل بضمتین جمع سبیل که بمعنی راه است قوله عموماً و خصوصاً یعنی بدیگر انبیاء و خصوصاً به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم الخ ش بصایر جمع بصیرت که بمعنی بینائی دل ست ولایت بکسر دوستی و حکومت اشعه بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع در آیت بکسر دانای ناسوت عالم انسان لاهوت عالم ذات آلهی قباب بکسر جمع قبه که بهندی کلس گویند و بضم قاف خطاست جوار بکسر همسائگی تالف بر وزن تصرف بمعنی الفت و دوستی تانس بر وزن تصرف انس و محبت اصراز جمع کردن و بمعنی حاصل نمودن نیز می آید خلف بفتحتین خلیفه و قائم مقام قوله آن شرف تواند شد اشارت آن شرف بسوی مشاهده جسمانی ست فطنت بالکسر دانائی ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی و بضم باین معنی خطا مگر بمعنی افتاب مناب بفتح میم جاے استاده شدن پس نائب مناب بمعنی قائم مقام و آنچه در بعض نسخ سقیمه بجاے مناب لفظ منائب نوشته اند خطاست مجادیه با هم جواب دادن و در بعض نسخ محادثه نوشته و این هم بهتر ست یعنی با هم سخن گفتن قوله که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و صحاب دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین یدال و مبرهن ست که نشاء صوری و دنیوی در برابر نشاء معنوی و اخروی چه قدر دارد الخ مخفی نماند که مجموع ارباب نحل و ملل و اصحاب دین و دول مضاف اند بسوی نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی لهذا لام و دال را مکسور خواندن بکسره اضافت ضرورست قوله چه قدر دارد الخ ش چه برای تحقیر ست یعنی هیچ قدر ندارد و حاصل آنکه باتفاق اهل اسلام و جمیع مذهبها این معنے ثابت ست که دنیا در مقابله عقبی هیچ عزتی و اعتباری ندارد و دول بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولت درینجا مراد از دنیاست مشخص بمعنی مقرر و معین مبرهن بضم اول فتح دوم و چهارم بر وزن مزعفر

بمعنی از برهان ثابت کرده شده وکسانیکه بسکون دوم وفتح سوم خوانند محض غلط نشاد بفتح نون وسکون شین معجمه نه بتشدید آن ودر آخر همزه بصورت الف وخط سیحی را علامت همزه است بالای الف نویسند برای اشارت این معنی که این الف درحقیقت الف نیست بلکه همزه است مگر فارسیان بوقت مضاف بودن این لفظ یک همزه مکسور دیگر بعد این همزه که حرف سوم ست در تلفظ پیدا کنند وکسانیکه نشاد را بروزن سمای وصدای خوانند غلط ست واین نشا که بیان کردیم بمعنی نو پیدا شدن ست ومجازاً بمعنی عالم مستعمل میشود وکیفیت بنگ وشراب را نشه گویند ونویسند بصورت نشه واین فارسی ست وآن عربی کبرا بضم کاف وفتح با موحده جمع کبیر بمعنی بزرگان در حالت مضاف وموصوف بودن بجای همزه یا نوشتن جائز ودواعی بمعنی داعیه ها جزیله بزرگ اعمار بالفتح جمع عمر قوله بچه طریق صرف میسازند الخ نقطه چه برای تفخیم وتعظیم یعنی بطریق اعلی ونهایت مستلذات بفتح لام وتشدید ذال معجمه چیزهاست که بدان لذت گیرند مشتهیات بفتح حرف چهارم چیزهای که بسوی آنها خواهش طبیعت بیشتر باشد مضمحل بضم میم وسکون ضاد معجمه وفتح میم وکسر حاء مهمله گداخته ونیست شونده منهمک بکسر میم دوم کوشش کننده در کارهای بمبالغه تمام عوایق بمعنی موانع وچیزهاست بازدارنده واین جمع عائق ست که بمعنی بازدارنده باشد حوزه بالفتح ناحیه واحاطه ما هو الحق یعنی آنچه که آن حق ست فاتحه بمعنی ابتدا وآغاز مآرب بمعنی مطالب ومقاصد ربقه بالکسر حلقه رسن تقلید پیروی کردن کسی در کاری بی دریافت حقیقت آن معارف بمعنی آشنایان چنانکه در منتخب اللغات ست براهین بفتح جمع برهان علت غائی یعنی مقصود اصلی ادیان بالفتح جمع دین تباین بضم حرف چهارم که یاے تحتانی ست بمعنی فرق وتفاوت السنه بکسر سین مهمله جمع لسان که بمعنی زبان ست هندی بولی ناسند تغایر بضم یاء تحتانی لغات جمع لغت که بمعنی محاوره وزبان ست مترجم بسکون راء مهمله وفتح وتخفیف جیم ترجمه کرده شده بالمشافه بروزن بالمناصفه بمعنی رو برو والسلام علی من اتبع الهدی یعنی سلام بر آن کس که پیروی رهنمای گردد مخفی نماند که باصطلاح منشیان بلیغ نوشتن این آیت کنایه سلام باشد بسوی کافران

نشان شاهی بشاهزاده جوان بخت شاه مراد وقت مراجعت کشمیر

یورش بضم یاء تحتانی وضم راء مهمله وواو معدوله یعنی غیر ملفوظ وشین معجمه بر دشمن دویدن ونهضت کردن برهمی قاهره غالب عنفوان بالضم ابتداء وشروع قلاوزی بفتح قاف وضم واو وکسر زاء معجمه لفظ ترکی ست بمعنی رهبری قوله تا اولاً بمقدخود با الخ مخفی نماند که نقد سوای معانی مشهوره درینجا احتمال

دو معنی دارد اول بمعنی بالفعل و فی الحال درین صورت لفظ نقد را بدون کسره اضافت باید خواند دوم
بمعنی هستی و ذات درین صورت لفظ نقد را مضاف کنند بسوی لفظ خود ها فافهم قوله ماه امرداد الهی
سنه سی هفت الخ ش امرداد بضمتین بدو دال مهملتین مدت ماندن آفتاب در برج اسد که بهندی
تقریباً مطابق آن ماه بهادون باشد و الهی درینجا اشارت ست بوضع اکبری چه هر چیز را که اکبر بادشاه
وضع کرده آنرا باله منسوب ساخته چنانچه گز اکبری را گز الهی گویند و مخفی نماند که این دوازده ماه شمسی
فارسی سه قسم اند یکی یزدجردی قدیمی دوم جلالی سلجوقی سوم الهی یعنی اکبری مگر اسماء دوازده ماه
درین هر سه قسم یکی ست یعنی در اسماء هیچ مغائرت نیست مگر در مبداء و سال هر یکی ازین هر سه تاریخ
اندک تفاوت ست ماه الهی از روز تحویل آفتاب در برجی شروع میشود لهذا سال الهی سه صد
و شصت و پنج روز و ربع روز باشد بدین تفصیل فروردین و اردی بهشت و تیر و مرداد و شهریور هر یکی
ازین پنج ماه سی و یک روزه و خرداد سی و دو روزه و مهرگان و آبان و بهمن و اسفندار مذ هر یکی
ازین چهار ماه سی روزه و آذر و دی هر یکی ازین دو ماه بست و نه روزه درین سال کبیسه یعنی
لوندنمی شود و ابتداء سال در سه تاریخ مذکوره از روز تحویل آفتاب ست در برج حمل در تاریخ یزد
جردی هر ماه راسی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار مذ زیاده کرده ماه دوازدهم راسی
و پنج روزه گیرند و زیادت ربع روز را از نظر انداز ند و در تاریخ جلالی نیز هر ماه راسی روزه گیرند و تمام
سال پنج روز زائد را در آخر اسفندار مذ زیاده کنند و در سال چهارم یک روز از چهار ربع جمع
کرده اسفندار مذ راسی و شش روزه گیرند و چون سال هندیان بطور عرب قمری ست که ابتدای
هر ماه از شروع نقصان قرص قمر گیرند لهذا شش ماه سال ایشان سی روزه و شش ماه بست و نه
روزه باشند و همیشه دو سال را مطابق سال شمسی نکرده سال سوم را مطابق آن گردانند باین طور
که کسر یازده روزه دو سال و نه ماه را باهم جمع کرده سال سوم را سیزده ماهه گیرند ازین باعث
شهور فارسی با شهور هندی مطابقت تحقیقی ندارند مگر تقریبی سنه سی و هفت یعنی سنه سی و هفت
جلوس اکبری تا بالائی سختی و مخالفت طبع بودن قوله بتاریخ مذکور توجه فرمودیم الخ ش چون
سابق گفته بود که در دوازدهم امرداد ماه الهی نهضت فرمودیم و باز درینجا میگوید که بتاریخ مذکور توجه
فرمودیم در ظاهر تکرار مفهوم میشود جوابش اینکه مراد از نهضت برخاستن دل و اراده کردن است
و مراد از توجه فرمودن رفتن و رو کردن به سفر ست قوله و از بدائع عجیبه آنکه بهمین روز دولت
افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ دل برگشته بخت مرزا یادگار

نابکار قرابت مرزا یوسف خان التحریش اول گفت همین روز ثانیاً گفت در همان تاریخ تکرار لازم آمد جواب اول آنکه ثانی محض برای تاکید آمده جواب دوم آنکه در همان تاریخ لفظ هم بمعنی کلمه نیز ست و جواب سوم آنکه اعاده ظرف در معطوف برای تاکید حصر و قصر وحدت ظرف ست برای مظروف ثانی و لفظ همین را بمقدمات قریبه و کلمه همان را برای مقدمات بعیده مخصوص کردن بلا ست یعنی در همین روز که رایات اقبال نهضت فرمود در همان تاریخ کل بایه فتنه و فساد شد جواب چهارم آنکه کلمه همین برای سرعت حدوث امری باشد قرب امری چنانکه گوئی برای طلب محبوب همین که از خانه بر آمدم پیشم آمد و لفظ همان برای اشارت بعیده است که تاریخ دوازدهم امرداد ماه الهی باشد که بالا مذکور شد قوله کل بالفتح کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی کسی که موی سرش از جوشش سر قبل از جوانی رفته باشد و بهندی گنجا گویند و مرزا یادگار نام اوست و نابکار صفت اوست و لفظ از جنبه بالای کلمه قرابت محذوف ست یعنی از جمله اهل قرابت مرزا یوسف خان قوله حاشا کلا التحریش حاشا بمعنی دور ست و کلا بفتح کاف عربی و تشدید لام برای رد سخن پیشین آید حاصل معنیش آنکه چنین نیست پس حاشا و کلا بمعنی دور ست و چنین نیست باشد مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یاء تحتانی بمعنی ارادهٔ الهی چون لفظ ایزدی درینجا مذکور ست لهذا معنی مشیت را تجرید کرده فقط بمعنی اراده گیرند اهتمام بمعنی کوشش بے راهه رفتن ها لفظ بی راهه برای نسبت ست و بیراهه رفتن ترکیب مقلوب ست یعنی رفتن که منسوب بجانب بیراه است بیهده دلتان کنایه از مرزا یادگار و همراهان او مخذول العاقبت بمعنی خوار عاقبت قوله نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود التحریش نیر بفتح نون و یاء تحتانی مشدد مکسور نه مفتوح صیغه مبالغه بمعنی بسیار نور دارنده چون سهیل سوای سبع سیاره در ثوابت بعد از نقوی عبور نوری و تابشی دارد که هیچ یکی از ثوابت آن نور ندارد لهذا سهیل را نیر گفت و چون سهیل از کعبه بطرف یمن غروب میکند باین مناسبت سهیل را یمانی گویند و لفظ یمانی به تخفیف یاء نسبت منسوب به یمن که نام ملکی ست بجانب یمین کعبه و الف در لفظ یمانی عوض یکے از یاء نسبت نسبت ست که در عربی مشدد باشد قوله بیت والد الزناست حاسد منم آنکه طالع من بود ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی التحریش در مصرع اول ولد الزنا بمعنی حقیقی لغوی که زاده حرام باشد و در مصرع ثانی بمعنی اصطلاحی که حشرات الارض را گویند که در ایام برشکال پیدا میشوند چون سهیل طلوع میکند آهسته آهسته می میرند لولی زن قحبه و بیحیا چه لول بمعنی بیحیائی ست ترکمان قومی ست از مغلان مخذول بمعنی بی عزت و خوار و دوش را از بار سر نجات دادن کنایه از سر بریدن قوله تا بکوهی هم از

الخ سگو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک و بعضی در آخر این لفظ بوقت مضاف کردن یاء تحتانی زیاده
نویسند تا علامت شود برکسره و او قوله کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید الخ مخفی نماند
اگرچه در اسلوب معنی این عبارت بعضی صاحبان توجیهات بسیار فرموده اند مگر هیچ یکی بجائی نمیرسد
ظاهر اچون کاتب را در کتاب زیاده از مصنف دخل نیست لهذا از غفلت کاتبان سلف درینجا
احتمال غلطی ست بدو طور یکی آنکه کمتر را بجای زیاده و زیاده را بجای کمتر رقم کرده باشند یا
آنکه فقط نون را بر لفظ خواهد کشید از سهو زیاده نوشته باشند ناسخان پسین آن نوشته را باوجودیکه از
دست مصنف نبود برابر آیت و حدیث پنداشته همون طور نقلها برداشتن و به تنقیح آن نپرداختند پس حالا
چنین بضرورت چنین گفته شود که نه خواهد کشید بنون نفی نیست ملک نخواهد کشید بیاء موحده زائده است
اگرچه در نثر زیاده باء موحده بصیغهٔ استقبال بلاغتی ندارد مگر عند الضرورت تبیح المحظورات واقع ست
قوله چه دوازدهم ماه امرداد آلهی سنه سی و هفت روز آغاز بید ولتی او بود و سه شنبه سی و یکم
شهریور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی ست الخ ش چون ماه امرداد را سی و یک روز می باشند
اگر یازده روز ازان طرح کنند بست ازان باقی می مانند و ماه شهریور تمام سی و یک روز باشد چون
بست روز را باین سی و یک روز آمیزند پنجاه و یک روز میشوند روز ابتداء و روز انتها داخل همین
شمار پنجاه و یک روز ست او به نام دوزخ ست از جمله هفت دوزخ ترجمان بفتح تاء فوقانی و فتح ضم جیم
هر دو درست بمعنی بیان کننده و این معرب ترزبان ست و باصطلاح بمعنی کسی ست که بدو سه زبان
قادر باشد و سخن دو شخص متغایر اللسان را باهم دیگر بفهماند پکلی بفتح باء فارسی و کاف عربی نام جاے
ست از توابع کشمیر که مابین ملک کشمیر و صوبه لاهور واقع ست معسکر بضم میم و فتح عین و فتح کاف
بمعنی لشکرگاه و بفتح میم غلط گذشت بمعنی راه قوله بعد از مورد چندین الطاف الهی الخ ش
مورد بفتح میم و کسر راء مهمله مصدر میمی ست بمعنی ورود و اگر مورد را بمعنی اسم ظرف گیرند بمعنی جاے
فرود آمدن باشد دران صورت بعد لفظ مورد شدن محذوف توان شمرد قوله دی ماه آلهی دی بالفتح نتیجه
ماندن آفتاب در برج جدی که تقریبا بهندی ماه ماگه باشد که آنرا ماه تیر گویند قوله بیشتر از نوروزیکه چون
ماه و چیزے مانده الخ ش چون نوروز اول روز ماه فروردین ست که آفتاب همان روز به برج مذکور تحویل
می آید از نوزدهم دی ماه الهی که این ماه بست و نه روزه است تا نوروز دو ماه و ده کردن است
باشد و آنچه در بعض نسخ سقیمه نوشته که دو ماه و چیزے کم مانده غلط ست صواب بهمن روز دولت
باے بزرگ یعنی آنچه گفتیم و خواستیم بفضل آلهی بیان بظهور آمد

مرزا یادگار

ونشان نیست و روز پنجاه دیلم که انتهای شنبه بان شده درین مابین داخل ست فتامل فقط

منشور حضرت شاهنشاهی سپه سالار خانخانان ولد بیرم خان در واقعه راجه بیربر

اعتضاد قوت بازو گرفتن اشماذ تکیه کردن اطلاق این مصادر بر شخص بطریق مبالغه است از قبیل زید عدل فص بالفتح وتشدید صاد مهمله بمعنی نگینه مسلول بمعنی برهنه چه سل بالفتح والتشدید شمشیر از نیام برکشیدن بست رمح بالضم و حاء مهمله بمعنی نیزه مصقول صیقل کرده شده اسم مفعول از صقل بالفتح که بمعنی زدودن کارد و شمشیر ست طراز بمعنی نقش ونگار که بر جامه وغیره کنند مقدمة الجیش بکسر دال وفتح جیم بمعنی هراول که فوج پیشین باشد معارک بفتح میم وکسر راء مهمله جمع معرکه بمعنی جای کارزار تقدمه بفتح تاء وضم دال بسکون قاف وکسر دال بمعنی زریکه برای درستی سامان عیش از پیش داده شود ترجمه تقدمه در فارسی پیش داد ست و بهندی سائی نامند دار الملک بمعنی دار السلطنت وتختگاه حریف هم پیشه ومجازا بمعنی یار رحیق شراب صاف خوشبو دار بیت المعمور دریجا بمعنی مطلق خانه آباد ست خاف الصدق بمعنی فرزند صادق واسطة العقد بکسر سین مهمله وکسر عین گوهر کلان بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند وحمایل باشد وانچه بمعنی امام سجه شهرت گرفته خطاست مطرح مطلق جای انداختن خصوصا جای انداختن شکار استظهار پشتی خواستن الهام نیوش بکسر نون وضم یاء تحتانی بمعنی شنونده الهام چشم زخم اثر نظر بد و یاد و چشم زخمی برای غفلت یعنی چشم زخم عظیم قوله افاغنه ملاعنه در خلال جبال مخفی ومتواری بودند الخ ش مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ کاف بعد لفظ افاغنه ملاعنه مرقوم ست خطاست بالفرض اگر کاف را تسلیم کنیم تمام این جمله افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی ومتواری بودند سبب باشد وجمله آینده بدون واو عطف یعنی روش لشکر الخ مسبب پس حاصل عبارت چنین باشد یعنی بسبب آنکه افاغنه از خوف در خلال جبال مختفی بودند روش بی ملاحظه حزم تعاقب میکنند افاغنه بفتح اول وکسر غین معجمه جمع افغان که قوم معروف ست ملاعنه بفتح میم وکسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس ومی تواند که بضم میم وفتح عین صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله وتاء در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست ولفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد چونکه در عربی میان موصوف وصفت در باب تانیث وتذکیر مطابقت شرط است لهذا لفظ افاغنه را بملاعنه موصوف کرد خلال بکسر خاء معجمه بمعنی شگافها ودر نهاد این جمع خله است که بفتح خاء وتشدید لام بمعنی رخنه وشگاف باشد جبال جمع جبل که بمعنی کوه باشد متواری بضم میم وفتح تاء فوقانی بمعنی پنهان قوله در روش لشکر بی ملاحظه حزم وتدبیر تعاقب می کنند واکثر آن مخذولان را بقتل ونهیب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند الخ ش روش بضم راء مهمله وفتح

همزه و سکون واو و سین مهمله اگرچه جمع راس ست که بمعنی سر باشد مگر مجازاً بمعنی سرداران و مهتران
آید حزم بالفتح بمعنی مآل اندیشی و احتیاط مخذولان بمعنی خواران نهیب بکسرتین و یای مجهول بمعنی غالب
قوله متوجه آستان بوسی نمی شوند الخ یعنی متوجه اسلام و همراهی امیر فوج خود نمی شوند مخفی نماند
که درین عبارت چند جا در بیان قصه ماضی صیغه های حال باستعمال آورده است مضائقه ندارد
چراکه این قسم حال را حال حکایتی میگویند چه معمول بعضی فصحاست که در بیان ماجرای زمان ماضی در بعضی
محل صیغه های حال مستعمل می کنند مثال روزی بادشاهی برای شکار بصحرا رفت در اثنای راه می بیند که
آهوی در سبزه زاری دوان میرود و شیری در عقب او شتابان می آید بادشاه تیری بر شیر زد که از پا در آمد
و علی هذا القیاس زمام بکسر اول بمعنی رسن مهار شتر شعاب بکسر شین معجمه دره های کوه و این جمع شعب
ست که بالکسر ست صعاب بکسر اول جمع صعب که بمعنی دشوار ست توزک با ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ
و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی ترتیب مردم فوج و پس و پیشی فرقه های لشکر بموقع
خود ها و انتظام دربار و سواری امرا زوایا بمعنی گوشه و این جمع زاویه است که بمعنی گوشه و کنج
ست اختفا بالکسر پوشیدگی شامخات بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند بها کتل بفتح بمعنی کریوه و کوه سراسیمه
بمعنی مضطرب مثال بمعنی مشتو ظلمانی بضم ظای معجمه و فتح لام منسوب به ظلم که بضم اول و فتح لام جمع ظلمت
است بمعنی تاریکی و الف و نون ماقبل یای نسبت در بعض محل سماعی زائده آمده است چنانچه نورانی
و حقانی همین قسم ظلمانی ست **قوله** خاطر دریا مقاطر الخ مقاطر بضم میم و کسر طاء اسم فاعل ست بمعنی چکانیده
پس خاطر دریا مقاطر بمعنی خاطری که دریا ها را می چکانند یعنی خاطر عظیم ایشان معراج اگرچه بمعنی نردبان
ست مگر بمعنی مرتبه بلند مستعمل میشود حزن بالضم غم و اندوه **قوله** باده این خمخانه درآلود الخ درآلود بضم
کدورت آب و شراب و غیره که ته نشین شود هلاهل بفتح های اول و کسر های ثانی بمعنی زهر قاتل سراب
بفتح زمین ریگ ناک در صحرا که تشنه از آب پندارد **قوله** عافیت این سواد را در سر بخاری الخ
عافیت حرف سوم فا و چهارم یای تحتانی بمعنی صحت و آسودگی و سواد بمعنی اطراف شهر و ناحیه و لفظ را بمعنی
برای اشارت این سواد بسوی دنیاست و لفظ سر بمعنی آخر و انتها و انجام و بخار باصطلاح اطبا تپ را گویند
یعنی برای ازاله صحت و آسودگی این نواح دنیا در انجام کار تپ مرگ موجود ست و آنچه در اکثر نسخ
بجائی سواد لفظ سودا نوشته اند تحریف ناسخان ست تفکر و تامل **قوله** بواسطه بعضی موانع که آمدن
ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نقش اورا بچشم صورت هم میدیدیم الخ
در صورت تسلیم این نسخه فاعل نگذاشت معلوم نمی شود که چیست مگر آنکه گفته شود که فاعل آن محذوف ست که

پاس شکوه سلطنت باشد یعنی پاس شکوه سلطنت بسبب بعضی موانع که آمدن ایلچی وغیره باشد مرا نگذاشت
که خود متوجه شده نعش او را که بچشم معنی دیده ایم بچشم صورت هم میدیدیم مگر چون این قسم فاعل محذوف پیدا
کردن نوعی تکلف دارد غالب آنست که حرف بای موحده بالای لفظ واسطه از تحریف ناسخان قدیم ست
پس واسطه بعضی موانع فاعل ست برای نگذاشت و لفظ واسطه بکسر سین اسم فاعل مونث ست یعنی چیزی
که حائل شود میان دو شخص یا دو چیز یعنی بعضی موانع که آن آمدن ایلچی و مردم بیگانه ست حائل شده
میان من و اراده دیدن نعش او پس این حائل مرا نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را میدیدیم
فافهم نعش بمعنی جنازه خواه از هنود باشد خواه مسلمان قوله این منظور شده یعنی رفتن بر نعش
او قوله این گره در دل ماند یعنی نه رفتن بر نعش او قوله دگرگون بمعنی متبدل و متغیر و جگرگون
کنایه از سرخ رنگ قوله شبح سیمابی الخ شبح به فتح شین معجمه و فتح بای موحده و حای حطی بمعنی
کالبد و بدن سیمابی ازان گفته که همچو سیماب قیام و استقامت ندارد و در بعضی نسخ سیمیاوی واقع ست
سیمیا بر وزن کیمیا علم طلسم که بدان اشکال موهوم بنظر آیند و هیچ اصلی و بقائی ندارد
موالید عبارت از موالید ثلاثه که فرزندان عناصر اند و آن نباتات و جمادات و حیوانات باشند
تالم دردناکی ست بیت معنی نه از دریچه باطن مراد ست بصیرت بینائی دل ملا ده بضمتین میم
و لام و کسر همزه برای اضافت بمعنی گروه و دیوه متکفل نظام کل عبارت از حق تعالی مسلک بالفتح
راه قدیم بمعنی راست و استوار واجب تعالی عبارت از حق تعالی تقلید پیروی کردن کسی در کاری
بی دریافت حقیقت آن کار مشرب عذب یعنی چشمه آب شیرین عنا بالفتح رنج و مشقت قدوه بالکسر
پیشوا استنوح بمعنی ظهور نائبه یعنی حادثه و واقعه تلافی بمعنی تدارک و عوض قوله جنود ملائکه وفود الخ
ـش وفود بضمتین واو و فا جمع وفد بالفتح که بمعنی ایلچی و رسول ست و بمعنی سوار اسپ نجیب پس
جنود ملائکه وفود فوجهاست باشند که ملائک رسول و پیغام گذاران باشد یا فوجها باشند که ملائک
از سواران اسپ نجیب آن افواج باشند مراحل یعنی وا جبی و کمال متوزع پریشان مطاوی
پیچیدگیها فائح حرف اول فا و سیوم همزه بصورت یا و حای مهمله منتشر شونده معنی اصلی فائح بوی
خوش منتشر شونده است لیکن چون قبل ازین لفظ کلمه شمائم مذکور ست لهذا فائح را تجرید کرده فقط
بمعنی منتشر شونده گرفت فحاوی مضامین لائح بمعنی روشن و آشکار اصغا بالکسر شنیدن چون معمول
پادشاهان ست که عرضداشت را خود نمی خوانند منشی خوانده میشنوانند لهذا اصغا گفت خواندن
نگفت اسرع بالفتح جلد نفائس بکسر همزه که حرف چهارم ست چیزهای قیمتی و گرانمایه گنگها هر دو کاف

فارسی مخلوط التلفظ بها نام یکی از راجه با قوله بطرز مسئولی نوشته بود الخ مسئول حرف سوم همزه
بر وزن مقبول یعنی سوال کرده شده و در آخر یای نسبت یعنی بطور سخنان سوال کرده شده نوشته
بود و در بعضی نسخ سئولی مرقوم است سئول بفتح اول و ضم همزه بمعنی بسیار سوال کننده و یای نسبت
یعنی بطرز مرد بسیار سوال کننده نوشته بود قولی بر وزن نسلی یعنی نزدیکی و بهم پیوستگی متعلق اقبال
یا بنده فرا خور یعنی لائق بجام لقب حاکم ملک سنده سیکری وال سیکری بهر دو معروف نام جائی ست قریب
آگره و وال کلمه هندی ست برای نسبت قوله وقتیکه با دولت و اقبال الخ یعنی وقتیکه از
سیر و سفر اطراف ملک بدار الخلافت آگره قرار میگیریم برای فیصله مقدمات زمینداران حوالی آگره
به شیخ ابراهیم رجوع ما میشود یعنی اورا سپرد می نمائیم توان ماند یعنی توان گذاشت چراکه ماندن چند معنی
دارد از انجمله معنی گذاشتن نیز دارد مشرف نباشد یعنی بر زندان تو اگر نیز و باشد مستقر سریر
خلافت عبارت از اکبرآباد آگره

منشور سپه سالار خانخانان

کبری بالضم بزرگ تر قاهره غالب عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه بمعنی بازو باهره بمعنی روشن مؤتمن حرف
دوم همزه بصورت واو بمعنی امانت دار ذی خصائل المرضیه یعنی صاحب خصلتهای پسندیده رضیه
مقبول و پسندیده مبارز الدین بتقدیم را مهمله بر زای معجمه خطاب خانخانان ست و نام اصلی او عبدالرحیم
قوله اواخر حوت و اوائل بهار الخ اواخر جمع آخر درینجا عبارت از روزهای آخر ماه ست همچنین
اوائل جمع اول حوت بالضم برج دوازدهم از بروج فلک بصورت دو ماهی که دم یکی بر دم دیگری
افتاده و سر هر دو از یکدیگر علیحده مخفی نماند که چون تحویل آفتاب در هر برج نزد منجمین فارس نوزده روز پیشتر
باشد از روز تحویل منجمان هند لهذا روزهای اواخر حوت فارسیان ابتدای ماه چیت هندیان باشد و
این هنگام در هندوستان ابتدای موسم بهارست بلکه وسط بهار و در دیگر ولایات سرد ابتدای بهار
از تحویل آفتاب در برج حمل ست نزاهت بفتح خوبی و بیعیبی قوله کوس نوروزی الخ چون
سابق گفته که آفتاب در اواخر حوت ست ازین معلوم شد که بوقت تحریر این نامه تخمیناً پنج شش روز
بر سیدن نوروز مانده باشد چه نوروز روز اول تحویل آفتاب ست در برج حمل موالید عبارت از نباتات
و جمادات و حیوانات روح نباتی روحی که با اجسام نباتات تعلق دارد لونا یاوه اگرچه معنی سبد نیست
که باغبانان از میوه های گوناگون و گلهای رنگارنگ بترتیب موزون آراسته پیش امرا و ملوک
می گذرانند مگر درینجا مجازاً بمعنی درختان نورسته پر گل و میوه ست قوله ابر آذری الخ آذر بفتح ذال

معجمه و آنرا از زیادت الف هر دو صحیح نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت و درین
موسم اکثر باران در هند و دیگر ولایات می بارد نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزهٔ نو دمیده **قوله**
صدای آب الخ **ش** درینجا از آب مراد باران ست یا آبشار که هر دو با صدا باشند آشنایان دریادل کنایه
اہل اللہ و این چند الفاظ متجانس مثل آب و گوهر و آبدار و آشنایان که هم بمعنی شناوران ست و
دریا لطفی عظیم پیدا کرده آسمانیان کنایه از سبع سیاره زمینیان عبارت از اجسام نباتات و ابدان
حیوانات تجدید تازه و نو شدن آبای علوی کنایه از افلاک و سبع سیاره امهات سفلی مراد از اربعه عناصر
و زمین های اقالیم سبعه انتساق بالکسر بمعنی انسلاک و انتظام و ترتیب **قوله** اجسام اراضی با جرام
سماوی الخ **ش** اراضی جمع ارض ست و یای تحتانی در آخر آن مثل یای سماوی برای نسبت نیست و
مراد از اجسام اراضی نباتات و جمادات و حیوانات ست و اجرام سماوی ستارگان اگرچه جسم و جرم مرادف
اند بیک معنی می آیند مگر اکثر اطلاق جسم بر اجسام کثیفه آید و استعمال اجرام بر اجسام لطیفه باشد
مثل کواکب و جواهرات التیام پیوستگی **قوله بیت** هزار نقش فریبنده می کند ابداع * قوای نامیه
در کارخانهٔ تکوین * الخ **ش** ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی بطرز نو قوا بضم قاف اگرچه جمع قوی ست درینجا بجای
واحد لفظ جمع استعمال یافته و این طور در فارسی بسیار آید قوت نامیه قوتی ست در جسم حیوانی و نباتی که
جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی می بخشد تکوین پیدا کردن و کارخانهٔ تکوین عبارت از دنیاست
قوله زبان سبزه نورس الخ **ش** نورس بمعنی نورسیده یعنی نو دمیده صومعه بالفتح عبادت خانهٔ ترسایان و
بمعنی مطلق عبادت خانه مستعمل و صومعه داران عبارت از عابدان و زاهدان زرق مکر و فریب ریا
بکسر را ظاهر اعمال نیک برای دیدن مردم کردن تعب بفتحتین رنج و ماندگی عنا رنج بفتح مشقت **قوله**
بیت در میوه نگاه کن که چون اغصانش * حلوای تر از آتش بید و دید * الخ **ش** چون بمعنی چگونه اغصان
بفتح اول و سکون غین معجمه و صاد مهمله شاخهای درختان ضمیر شین راجع به میوه حلوای تر کنایه از میوه های
شیرین و آتش بید و داشارت بآفتاب و ظاهرست که میوه ها از آفتاب پخته میشوند شهود ظاهر محسوس
دیده شده و معلوم کرده شده **قوله** در هیولا که هنگام رسیدن نیر اعظم ست به نقطهٔ اعتدال ربیعی الخ **ش** نیر اعظم
عبارت از آفتاب نقطهٔ اعتدال ربیعی عبارت ست از راس برج حمل مخفی نماند که دوره دوازده بروج
را دایرهٔ منطقة البروج گویند چرا که در وسط حقیقی فلک ابطه منطقه یعنی میان بند بر آمده ست لیکن
حمایلی ای بانداک میلان و از سمت الراس بجانب جنوب و اہل هیئت یک دایره دیگر فرض کرده اند
از حرکت بودن شمس در جائیکه از ان اعتدال حقیقی لیل و نهار پیدا شود و مقابل خط استوا و این دایره را

معدل النهار گویند چون دائرہ معدل النهار دائرہ منطقة البروج را از وقوع تو و بد و محل تقاطع کردہ است پس محل تقاطعی کہ چون آفتاب از و گذرد و شمالی شود آنرا نقطہ اعتدال ربیعی خوانند و این راس حمل ست و مقابل آن محل تقاطع دیگر کہ چون آفتاب ازان گذرد و جنوبی گردد آنرا نقطہ اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان ست و ازین تقاطع در دو دائرہ منطقة البروج دو قوس پیدا شدہ اند یکی جنوبی و دیگر شمالی ہرگاہ کہ آفتاب در وسط حقیقی این ہر دو قوس رسد آنرا میل کلی نامند چون آفتاب در میل کلی جنوبی رسد نہار اقصر شود و لیل اطول و در میل کلی شمالی روز دراز تر گردد و شب کوتاہ تر و صورتش این ست
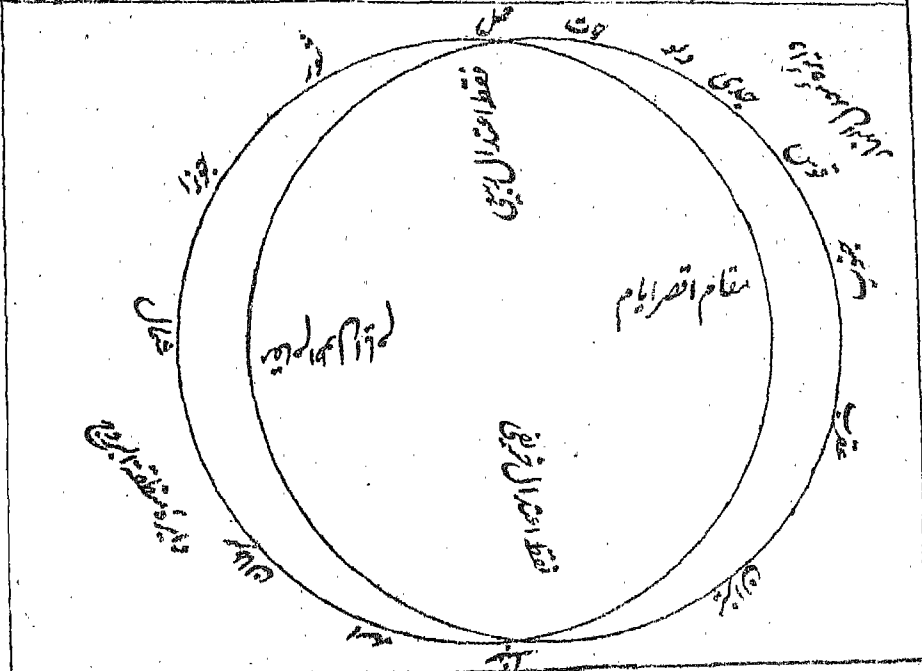
مقدسان عالم بالا کنایہ از آفتاب و سیارہ ہای دیگر یا فرشتگان کار گذار و غبار آلودگان خطہ خاک نباتات و حیوانات و جمادات و لفظ چہ در کلمہ چہ قدر برای تعظیم و تفخیم یعنی بسیار رافت و مہربانے متضرعان زاری کنندگان صمدیت بفتح صاد و فتح میم و کسر دال و تشدید یای تحتانی پاکی و بی نیازی قولہ کدام سجدہ الخ ش یعنی از سجدہ ہای یا ہیچ سجدہ ہای شکری شکر این نعمتہا چنان نمی نماید کہ قبول افتد یا آنکہ سجدہ ہا بسیار کردن ضرورست باید دید کہ از آنہا کدام سجدہ قبول افتد و علی ہذا القیاس فقرہ آیندہ صیحہ بالفتح و صاد و حاء مہملتین بمعنی بانگ یعنی نالہ خضوع بضمتین و ضاد معجمہ بمعنی فروتنی و عاجزی موقف بکسر قاف بمعنی جای و مقام اصغا بالکسر شنیدن در ینجا مجازاً بمعنی قبولیت و پذیرائی قولہ بیت
نہ تنہا سجدہ سر دمبدم باد + کہ ہر موبر تنم در سجدہ خم باد + الخ ش کاف در مصرعہ ثانی برای ترقی ست بمعنی بلکہ

فوایح بوهای خوش دیوان بیگی منسوب بدیوان بیگ که کبوترباز معروف و نامور بود در ولایت توران
وسلطان حسین مرزا نام یکی از شاهزادگان سلاطین ماوراء النهر که کبوترهای خوب داشت تسمیه بهم کرده
شده و شریک حبیب نام کبوترباز عشقباز باصطلاح تورانیان کبوترباز را گویند مربی تربیت کننده
و مربی طبیعت روح حیوانی همان طبیعت روح حیوانی تشریح فنی ست از فنون طبابت که دران حقیقت
جمیع اعضای آدمی وغیره بیان کنند و ترکیب استخوانها و عروق و اعصاب مفصل بشرح آرند نقیب نهان
نقیب فوج بادشاهی باشد که نسبهای مردم سپاه را بوجه احسن میداند و بعضی گویند که نام شخصی هست
که نسبهای مردم خوب میدانست قوله نقل علی بضم قاف نام کبوترباز ست که دقایق کبوتربازی خوب
میدانست و بوعلی حکیم معروف ست که او را ابوعلی سینا هم گویند قانون و شفا و اشارات از تصانیف
اوست اندجان بالفتح نام شهری ست در توران حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر و ها که بدل از تا باشد در آخر
این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت یعنی یک کبوتر قوله در هوای آن اشارت الخ ش لفظ آن بسوی
تعریف و توصیف همچنین در فقره آینده پرنایان بالفتح حیوانات الحق بمعنی حق این ست مرغان اولی اجنحه
کنایه از فرشتگان اولی بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان و اجنحه بفتح همزه و سکون جیم و
کسر نون و حاء مهمله بمعنی بازوها و این جمع جناح ست چون حق تعالی در قرآن مجید فرشتگان را باولی
اجنحه صفت نموده لهذا درینجا چنین گفته طیران بالفتح بمعنی پرواز متعلق نوعی از هنرداربازان و
ورزش پهلوانان و عادت بعضی کبوتران که بر دوی تمام سر زیر و بالا کرده باز راست شوند بهندی
کلابازی نامند مساوات بضم میم بمعنی برابری قوله از فقرا اشرف میگذشت الخ ش چون بمقام صیغه جمع در
بیان غیر ذوی العقول صیغه واحد آوردن درست ست لهذا بمقام میگذشتند لفظ میگذشت آورد
منبسط کشاده یعنی خوش خلال بکسر خاء معجمه درمیان ها بزبان بی زبانی کنایه از زبان حال قوله ایجاباً
لملتمساتهم ترجمه از روی قبول کردن التماس های ایشان قوله جمیع سرداران خیل خیل سلامها و پیغام
میرسانند الخ ش خیل بالفتح جماعه و گروه پس لفظ خیل خیل حال ست برای جمیع سرداران کبوتران یعنی
درحالیکه آن سرداران گروه گروه اند ای بسیار اند قوله بیت هر که منظور شد سلیمان را + چون نداند زبان
مرغان را + الخ ش اکبر میگوید که ای خانخانان من سلیمان هستم و تو منظور نظر ما هستی پس چگونه زبان
مرغان را نخواهی فهمید ازین جهت ترا پیغام مرغان مینویسم و قصه حضرت سلیمان علیه السلام مشهور ست که
انس و جن و طیور وغیره مطیع ایشان بودند چنانچه مکالمه هدهد و سلیمان در قرآن مجید مذکور ست پرنگار
بضم باء فارسی نام کبوتر میتوانند که بفتح باشد پرکار یا بالضم پر هنر و بی بدل بمعنی بی مثل قوله ابلاغ می نماید

یعنی بعد سلام این پیغام خود را بسوی شما ابلاغ می نماید قاید بمعنی کورکش که عصا یا دست
نابینا را گرفته بسوی خود کشیده برد سابق بسین مهمله و حرف سوم همزه بمعنی کسی که دست
بر پشت نابینا رسانیده پیش پیش خود براند یعنی از پس راننده طویت بفتح طا و کسر واو و
تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی بمعنی پیچیدگی مجازاً بمعنی بنیاد خلقت فاعل نموده
و رسانیده و انداخته و فرموده همان قاید دولت و اقبال ست و اضافت قاید بسوی دولت
و اقبال اضافت تشبیهی ست یعنی دولت و اقبال که در رهبری مثل قاید ست یعنی بعضی
کم تتبعان همین اضافت را اضافت بیانی نامند اگرچه حقیقت آن دیگر ست مساعدت بمعنی
مدد و معاونت قوله بدرگاه گیتی پناه جهان بانی الخ ش جهان بانی بیای مجهول توصیفی که بعضی این
را یای ایمانی نیز نامند و خدا اساس و قدرشناس هر دو صفت جهانبان ست و خدا اساس
بردن مد بمعنی کسی که بنای کار او بر مرضی خدای تعالی باشد آن عشق اندیش خدا کیش عبارت
از خانخانان و عشق اندیش مراد از عشق باز یعنی کبوترباز قوله از انست الخ ش یعنی ملتمس آنست
حسن طلب بالضم طلبیدن چیزی از کسی به رمز و ایمای پسندیده و بعد لفظ بیند از و کاف برای
علت ست ابراز بالکسر بمعنی اظهار شعبده بفتح اول و سوم کار تعجب افزا که بازیگران کنند
سلاله بضم بمعنی نقطه و خلاصه اندهی بضم دال مهمله مخفف اندوهی و یای درین لفظ برای متکلم ست
پرکهی بفتح بای فارسی و ضم کاف عربی نام ماده کبوتر که پر بالش برنگ پر بای کهی یعنی شاهین
تیره رنگ بود و محتمل که بفتح کاف عربی باشد و یای نسبت یعنی منسوب به پرکاه خواه درسبکی
خواه در لون و پرکاه شاخ گیاه خشک را گویند سر سیر نام کبوتر مستسعد سعادت یابنده نبایر جمع
نبیره که بمعنی فرزندزاده باشد مخفی نماند که این لفظ فارسی را جمع بطور عربی آوردن از تصرف
فارسی زبانان عربی دان ست و در بعض نسخ بجای نبایر لفظ عشایر مرقوم ست این هم بهتر بمعنی
خویشان و تبار و این جمع عشیره است بمعنی هم صحبت ارتیاح حرف چهارم یای تحتانی و حای مهمله
بمعنی شادمانی قوله بعاشقی چنین معشوقی الخ ش معشوق عبارت از بادشاه و یای تنکیر برای
تعظیم صبوری بفتح صابر شدن بسازد یعنی موافقت کند کلته په بمعنی کبوتری که پرهای دمش کوتاه
باشند چه کلته بفتح کاف عربی و حرف سوم تای فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام ست کمیر نام کبوتر وجه تسمیه
دو احتمال دارد یکی آنکه پروازش تا دیر باشد دوم آنکه پر بالش به انبوه نبوده باشد مشعل کلان
نام کبوتر کناره دار نام کبوتری که اطراف بازوش سفید بوده باشد زره یا آنچه از نقره و غیره زنجیر

پاریک درپاے کبوتران انداز ند حسب بفتحتین عبارت از هنر و کمال برخے بالفتح بمعنی یک حصه مادام از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتیکه و ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورت فعل ست و در معنی اسم و برای توقیت مضمون جمله دیگر بعد ست جمله مدخوله خود مے آید اگرچه میم در آخر مادام در محاوره عربی مفتوح مے آید مگر در فارسی موقوف خوانند مراد از پروین اجتماع ست و از بنات النعش متفرق مراد است قوله دیگر چون آن اعتماد الخلافت راهمان نو وارد ست الخ ش یعنی فرزند متولد شدنی ست قوله دران باب کمال اهتمام بتقدیم رساند الخ ش یعنی کمال احتیاط کند که اسقاط حمل نشود قوله درین صورت الخ ش ای در صورت تولد فرزند قوله کبوتران خوب باز و الخ ش یعنی بشمار حمت خواهند شد و مهمان نو کنایه از فرزند و جوانهاے نو رسیده کنایه از کبوتران که عبدالله خان فرستاده است قوله و اگر درین باب تاخیرے نماید الخ ش یعنی در احتیاط حمل تاخیرے کند قوله از انجه آن اعتماد السلطنت در باب خود خیال کرده کمتر به او مرحمت خواهیم فرمود الخ ش یعنی آن مقدار کبوتران که در باب خود خیال نموده باشی کمتر از ان مقدار باو خواهیم داد قوله گویند که خانخانان از بهم کثرت اولاد اکثر اسقاط حمل میکرد درینجا اکبر ازین حرکت امتناع نموده

منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح

قوله حکمت مآب الخ ش مرکب بمعنی شخصی که حکمت جاے بازگشت او باشد یعنی خانه او باشد فطانت بفتح زیرکی مآب بکسر اول بازگشت پس فطانت مآب مرکب بمعنی کسے که بازگشت فطانت بسوے او باشد مواقف بفتح بمعنی مقامات حکمت الهی دو معنی دارد یکی معروف ست یعنی حکمتهاے حق تعالے دوم فن سوم ست از هر سه فنون حکمت و آن معرفت الهی ست به دلائل حکمیه و معرفت عقول که نفر مان او اسباب دیگر موجودات شده اند و معرفت نفوس و احکام و افعال ایشان و مراد از سپیدی و سیاهی روز و شب یا اسلام و کفر یا نیک و بد یا اوامر و نواهی یا پیری و جوانی انیس رفیق جلیس هم نشین سلاله بالضم نطفه یعنی اولاد مستظهر پشتی یابنده مستبشر بشارت یابنده مواکب فوجهاے خاص شوامخ جبال یعنی کوه هاے بلند کمر یعنی کوه میانه فراخ بال عبارت از بی غمی دل چه بال در عربی دل را گویند خیل اسپان و سواران خیم بکسر خاء و فتح تحتانی جمع خیمه نیلاب نام دیه به کناره دریا سند که آن را دریاے اٹک نیز گویند حظ بهره و نصیب یکران بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده اسپ خوب و بیش قیمت قوله بنیه النسائی الخ ش بنیه بکسر باء موحده و سکون نون و بعده یای تحتانی

یعنی بنیاد و سرشت و جود بضم اول نیز آمده حسن ابدال نام جای ست قریب کشمیر این مجاز است
حقیقتش این ست که حسن نام بزرگے از اولیا ابدال که مزار شان در انجاست **قوله** که بتاریخ روز
امرداد هفتم شهریور ماه الهی سنه سی و چهار الخ تاریخ در لغت بمعنی وقت چیزے پدید کردن ست
درینجا بتجرد بکار کرده بمعنی وقت گرفته مے شود امرداد بفتح اول وضم میم نام روز هفتم از هر ماه شمسی اگرچه
نام ماه پنجم نیز ست مگر درینجا نام روز مقصود ست شهریور نام ماه ششم ست از سال شمسی که بهندی
مطابق آن تقریباً ماه کوار باشد و الهی تاریخی ست وضع کرده اکبر بادشاه وسنه سی و چهار از سنین
جلوس اکبری و کاف که بالاے بتاریخ روز امرداد ست کاف حالیه است براے بیان حالت
یعنی موکب عالی تا بمکان حسن ابدال رسیده بود درین حالت این واقعه رو داد سرایر جمع سریرت که
بمعنی راز ست مستشار بالضم بمعنی کسی که ازو مشورت خواهند موتمن بضم میم و سکون همزه و فتح میم امین
داشته شده اسهال بالکسر جاری شدن شکم ارتحال بالکسر کوچ کردن مجازاً بمعنی مردن آید جوهر بمعنی ذات و نفس لامر
بمعنی حقیقت جزع بفتحتین ناشکیبائی و بے صبری فزع بالفتح فریاد خواستن و ترسیدن یعنی ترسیدن
از موت متاعب جمع تعب خلاف القیاس بمعنی رنجها مصائب بفتح جمع مصیبت **قوله** پیش ازین قصه
پر غصه به پانزده روز روز دین بست و چهارم امرداد الهی مطابق سه شنبه سوم شوال الخ
روز دین بکسر دال و یاے معروف و نون نام روزی ست و چهارم از هر ماه شمسی ست مخفی نماند
که از بست و چهارم امرداد که سی و یک روزه است تا به هفتم شهریور بشرط آنکه مبدء و غایت داخل شمار
باشد پانزده روز مے شوند و از سوم شوال تا به نوزدهم بداخل نه کردن مبدء و غایت پانزده روز
مے شوند و سبب نه داخل کردن مبدء و غایت در شمار تاریخهاے ماه قمری بجهت آنست که حکیم فتح الله
در ساعت اخیر سوم شوال رحلت کرده باشد و میر ابو الفتح در ساعت ابتداء نوزدهم ماه مذکور ارتحال
فرموده باشد و چون مبدء و غایت حقیقی نداشت لهذا در شمار داخل نه کرد یا آنکه تفاوت دو روز درین تاریخ
شمسی و قمری بجهت آن پیدا شده که شروع تاریخهاے ماه شمسی الهی از صبح یا شام تقرر معین ندارد
گاهے از نصف شب و گاهے از یک پهر روز باقی مانده و گاهی از صبح و علی هذا القیاس شروع میشود
لهذا انطباق تاریخهاے شمسی الهی و قمری بعینه صورت نمی بندد مگر آنکه گاهی بندرت چه ماه شمسی الهی
از وقت تحویل آفتاب از برجے به برجے شروع میشود و تحویل را وقتی معین نیست افادت بکسر فائده
دادن علامه بسیار بسیار داننده درین لفظ تا براے مبالغه ست سواے مبالغه و تشدید و همچنین در لفظ
فهامه که بمعنی بسیار بسیار فهمیده است و در لفظ زمانی و دورانی یا براے متکلم ست تذکره به کسر کاف

بمعنی یادگار را عاظم بروزن افاضل جمع اعظم متالهین بضم میم و فتح دوم و سوم و کسر لام مشدد و کسر یا بمعنی عبادت کنندگان حق تعالی حکماے متالهین عبارت از حکماے صاحب اسلام است تبقره بینائی متبحرین جمع متبحر که بمعنی مرد بسیار علم ست مدرکات نفسانی بفتحتین بمعنی افعال و اطوار نیکو که بروح تعلق دارند معاقد جاهاے دشوار لقا و بسیار سره کنند محسوس عبارت از اجسام و اصوات انچه بیکے از حواس خمسه دریافته شود مفهوم اوصاف و اخلاق نیک و بد قوله چنانچه آن حادثه فراموش شد الخ ش اشارت آن حادثه بسوے موت و نیز بفتح الدال تصار راضی شدن اصطبار بروزن افتعال بمعنی صبر و شکیبائی تثبیت بفتحتین و کسر عین و تشدید یاے تحتانی بمعنی پیروی استلام بر وزن افتعال مس کردن بدست و بوسه دادن سند ساگر بکسر سین اول و فتح کاف فارسی نام دریای عظیم که شهر اتک بر کنارهٔ اوست

قوله فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان اتکه

الخ ش کوکلتاش بضم کاف عربی اول و واو مجهول و فتح کاف عربی دوم و تاء فوقانی مبدل از دال است در اصل بمعنی هم کوکه است که عبارت از برادر رضاعی ست کوکه شاهزادگان را برای امتیاز و اعزاز کوکلتاش خوانند و این لفظ ترکی ست آتکه بفتحتین و کاف فارسی مفتوح و هاے ملفوظ بمعنی شوهر دایه و این لفظ مخفف اتا گاه است یعنی بجای پدر چه در ترکی اتا بتای فوقانی پدر را گویند و گاه بمعنی جای در فارسی معروف ست اخر آنه بالکسر حاصل کردن فاعل نماند مکتوب الیه است که اعظم خان باشد عیال بکسر عین

قوله طاعات چنین الخ ش اشارت چنین بسوی سفر حج ست وانچه در اکثر نسخ بعد لفظ چنین لفظ را نوشته اند سهو ناسخان قدیم ست طاعات و عبادات در تحت حرف در که بالای لفظ همه اطوار ست داخل اند حاجت را نیست بالفرض اگر سلامت داشتن لفظ را منظور باشد پس درینصورت را بمعنی در گفته شود چنانچه سعدی در گلستان فرماید مثال شب را بوستان با یکی از دوستان یعنی در شب قوله بے استرضاے او الخ ش ضمیر او راجع بوالده قوله هر چند بنظر تعمق تامل میرود الخ ش نظر درینجا بمعنی فکر ست یعنی بفکر غور که فکر کرده میشود وانچه در بعض نسخ درمیان تعمق و تامل واو عاطفه مرقوم ست معنی چنین باشد که هر چند در فکر تعمق و تامل میرود پس تعمق و تامل هر دو فاعل میرود باشند قوله پیرایه رفتن الخ ش ترکیب مقلوب ست رفتن موصوف و پیرایه صفت آن ست و در لفظ پیرایه یا بمعنی آئین و دستور است و ها براے نسبت یعنی رفتن که بخلاف آئین منسوب است آنام بفتح مخلوقات نکوهیده بفتح نون و ضم کاف عربی بمعنی بد و زشت اخطار بالفتح جمع خطر نتیج بضم اول و کسر تای فوقانی نتیجه دهنده مثوبات بفتح میم و ضم ثا ارشاد نعمتهاے جنت که از طرف حقتعالی به ثواب عبادات داده شوند

خسران بالضم نقصان مال در تجارت بهندسے ٹوٹا گویند تیما نا بالفتح بمعنی پنداری وگویا که بمعنے شاید نیز آید واهمه بکسر حرف سوم قوتے که ادراک معنی جزئیه کند و چیزهاے دیده و نادیده و راست یا دروغ متصوری نماید و این قوت تابع عقل نگردد چنانکه شخصے در خانه تاریک با مرده تنها مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جمادست از وترس نباید کرد و قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف میگرداند قوله واگر بارقه جذبه الٰهی الخ ش بارقه بمعنی روشنی موسم بکسر سین مهمله هنگام حج یا هنگام روانگی تجار بالسوے مغرب و آن هنگامی ست که آفتاب در حوت باشد و اگر بارقه جذبه الٰهی در رسیده بود شرط است و متوجه این سفر شده خبر ست کنف بفتحتین بمعنی پناه کبرے بالضم بزرگی مونث کبر بزرگ تر باشد قوله اگر تا آمدن من الخ ش شرط است و جزای آن که فضل وکرم خواهد بود باشد بعد لفظ ولایت وممالکت نماید محذوفست ملتمس بفتح میم دوم بمعنی معروض علیا بالضم بلند تر رزین بتقدیم راے مهمله بر زاے معجمه بمعنی محکم و استوار قوله واز انجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی الخ ش از انجا که کلمه شرط است خدمات موصوف و مستحسن صفت آن واشارت آنها بسوے اعظم خان واهل وعیال او که همراهش بودند جیجی بکسر هر دو جیم عربی و هر دو یاے معروف ظاهر لفظ ترکی است اگرچه در هندی شاهجهان آباد شهرت دارد در حقیقت بمعنی پستان زن شیردار ست پس بسبیل تسمیة الشئی باسم جزئه مجازا اسم دایه مقرر کردند جیجی درینجا عبارت از مادر اعظم خان ست که دایه اکبر بود علیه بکسر لام و تشدید یاے تحتانی بمعنی برتر نکال بفتح بمعنے عقوبت قوله فرستاده شود الخ ش یعنی ایلچی فرستاده شود قوله منشور والا عاطفت وتخلل دولت الخ ش هر دو عبارت از همین فرمان ست که به اعظم خان نوشته میشود قوله تعیین فرمائیم الخ ش یعنی فرستادن ایلچی را بسوے بادشاه روم قوله چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی متوجه آستان بوسی گردد الخ ش یعنی چه خوب باشد که بر پیش از رسیدن ایلچی بدرگاه سلطان روم تو متوجه آستان بوسی ما شوے تا دولت ترا ز سد حاصل آنکه در نامه سلطان روم خواهیم نوشت که اعظم خان را گرفتار ساخته نزد ما بفرستند فقط

قوله دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه الخ ش عمال بالضم عین و تشدید میم جمع عامل متصدی بمعنی پیش آینده یعنی پیشکار و این صیغه اسم فاعل ست از تصدی که مصدر تفاعل از ناقص بمعنی پیش آمدن قوله این منشور آداب الٰهی الخ ش مخفی نماند که چون اکبر بادشاه هفما لنفسه هر چیز ایجاد کرده خود را بآله منسوب ساخته بود چنانچه ماه الٰهی وگز الٰهی و تاریخ الٰهی لهذا قوانین ایجاد کرده خود را آداب الٰهی گفت یعنی آداب اکبری ای

قوانین اکبری یا آنکه اداب سلطنت که منسوب اند بآن ای پسندیدهٔ جناب الٰهی اند سبب حق
والتفات وتربیت خلائق یا آنکه الٰهی بمعنی کسے که منسوب بآله باشد و خلافت و نیابت وآن بادشاه
ست یعنی قوانین کسے که او خلیفهٔ آن ست. **قوله** از فرزندان اقبال مند و تونیان اخلاص
منش الخ لفظ از بیانیه است و تونین بالضم لفظ ترکی ست بمعنی امیر اعظم یعنے منتظمان کارپردازان
که خود فرزندان و امراء اند یا آنکه از تبعیضیه باشد یعنے آن منتظمان و کارپردازان از
جنس فرزندان باشد خواه از قسم امرا و مهام بفتح میم اول وتشدید میم آخر جمع مهم مصار بالفتح جمع مصر
که بمعنی مطلق شهر ست و کورات جمع کوره که لفظ یست بمعنی ده ست و آن احاطه باشد که میان آن بازار باشد
و این جمع لفظ هندی ست بر بیان فارسی خوان عربی دان ست و در بعضی نسخ پرگنات نوشته
آن هم بهتر ست **قوله** از کثرت کثرت گزیند و نه وحدت وحدت کثرت اول یعنی بسیاری ومداومت
دکثرت دوم بمعنی در بار عام و هجوم خلائق و وحدت اول کنایه از کمال اشتغال کار واحد که سوائے
آن کار دیگر نباشد و وحدت دوم بمعنی خلوت نشینی و تنهائی جلالی عبارت از اخلاق جلالے که
لوامع الاشراق نیز نام دارد از محقق دوانی و منجیات و مهلکات دو باب اند منجمله ده ابواب احیاء العلوم
که کتابی ست بزبان عربی از امام محمد غزالی رحمة الله علیه در باب منجیات ترغیب اعمال صالحه
که نجات دهنده باشند از دوزخ مرقوم ست و در باب مهلکات امتناع افعال نامرضیه که بدنیا
و آخرت در خرابی اندازند مذکور ست و کیمیا سعادت کتابی ست کلان بزبان فارسی در اخلاق
شرعیه و طریقت نبویه غایت مراتب دینداری کنایت از خوف الٰهی و رضامندی حق تعالیٰ ست در
اجراے حوائج خلق الله تسویلات بمعنی سخن آرائی با خداع بکسر اول فریب دادن **قوله** از جا نرود
یعنے لغزش نیابد **قوله** که بهترین عبادات الٰهی الخ کاف علیه و منشاء تعلق عبارت از دنیا یعنے
اگر ارباب تذویر به زهد و ریاضت ترا رغبت نمایند فریفته سخن آراے ایشان نشوی چرا که بهترین
عبادات الٰهی امرا و سلاطین را در دنیا سرانجام نمودن مهام خلائق ست **قوله** در خروج و دخول بسته
زبان بخواهش نمی کشایند الخ در مصاف و خروج و دخول مضاف الیه باضافت لامی که بمعنی براے
دران ملحوظ میباشد یعنی در دروازه خود را که از آن خروج می توان کرد بر خود بسته اند یعنے براے سوال
از دروازه خود بیرون نمی روند و هم دروازه را بر دخول هم بسته اند یعنی مردم دنیا را نمی خواهند
که نزد ما بیایند پس بآن جنان گوشه نشینان بقدر دسترس خودنیکی و سلوک کند همت بمعنی قصد و توجه دلی و دعا
زلات بالفتح و تشدید لام لغزشها **قوله** پایه هر یکے را بجاے خود دارد الخ یعنی رتبه هر مجرم را شناخته

مناسب رتبه او سزا دهد قوله باین میزان دانش اساس پاداش هر یکے نماید الخ یعنی اشارت این میزان
دانش اساس بسوے این نصیحت است که زلات مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجا نگاه
خود دارد قوله بسا التقصیر اندک سزاوار جزاے بسیار ست و بے تقصیر اغماض کردنی ست الخ یعنی
مثال فقره اول مثلاً شخصے بنیت بد به دو انگشت دامن زن عفیفه بگرفت اگرچه فقط گرفتن دامن
به دو انگشت عندالشرع و عندالعقل چندان خطاے بزرگ نیست مگر در آئین سیاست قابل سزاے
بسیار است مثال فقره ثانی مثلاً اتفاقاً از فاضلے صاحب عزت را هنگام شب بولی بهم بستر شنید اگرچه
عندالشرع و عندالعقل خطاے بسیار است مگر از تذلیل آدم وی عزت او اعتبار اغماض نظر اولی
ست و علی هذا القیاس قوله علی تباین المدارج الخ بضم یاے تحتانی و کسر نون یعنی بر تفاوت
درجات اسے ترتیبی که نوشتیم دران تفاوت راه نیابد قوله اورا از هم گذراند الخ یعنی اورا به تیغ بکشد
وانچه بعضے نوشته اند که میان دو تخته بخس کنند هیچ نیست احیاناً بمعنی گاهی واتفاقاً کبریت احمر بکسر کاف
گوگرد سرخ که اکسیر اعظم ست دریجا مراد از کبریت احمر نایاب و عزیز الوجود ست دیوان یعنی صاحب کچهری
مثلاً حاکم و قاضی و نائب وغیره پیش دستان خدمت عبارت از پیشکاران و خدمتگاران
یاراے بمعنی طاقت و قدرت شتاب زدگی بمعنی تعجیل عقلا بضم عین و فتح قاف جمع عاقل
ضنت بکسر ضاد معجمه و تشدید نون بمعنی بخیلی و در بعض نسخ بجاے ضنت لفظ صمت نوشته اند
بفتح صاد مهمله و سکون میم و تاے فوقانی بمعنی خاموشی هر دو بهتر ست بلکه ثانی اقوی اجلاف
بالفتح بمعنی فرومایگان بے معنی چه این جمع جلف ست که بمعنی میان تهی باشد استمالت بسوی
خود میل دادن کسے را بسخنان خوش تقاوی در اصل بمعنی قوت دادن ست و باصطلاح زرے که
بمزارعان نادار دهند براے خوردن و درست کردن کار و بار زراعت جنس کامل عبارت از نیشکر و پنبه
و تنباکو و گل معصفر وغیره پیش نهاد بمعنی پیش نهاده خاطر قوله جد گزین الخ جد گزین بالکسر بمعنی کوشش
قوله بجمیع رعایا فرداً فرداً وارسد الخ رعایا بالفتح نه بکسر جمع رعیت یعنی از حال یک یک کس
از رعایا واقف و آگاه باشد قوله نه بخواندن دست افتد نه بروزگار گذاران الخ حرف با ظرفیت
بالاے لفظ دست محذوف ست و مراد از روزگار گذاران پیری و درازی عمر ست یعنی عقل از
علم خواندن و درازی عمر حاصل نمی شود بلکه داد الٰهی ست خودک بضم خاء معجمه و واو معدوله و ضم دال
و کاف عربی بمعنی پریشانی و پراگندگی قوله باز دارند الخ فاعل باز دارند جمع نادان ست تلافی
بمعنی تدارک و معارضه اغماض بالکسر اگرچه بمعنی چشم پوشی ست چون دریجا لفظ نظر مذکور ست لهذا

اغماض را تجرید کرده فقط بمعنی پوشیدن گیرند جد بالکسر کوشش قوله تا توانند کار شب بروز نمیدازد
الخ‌ش یعنی اگر کار ضروری بوقت شب پیش آید بهمان شب بانصرام باید رسانید و از راه کاهلی و سستی
بر بودن روشنی روز موقوف و منحصر ندارد و خرخشه مجادله و مواخذه قوله مبادا در لباس قصد نیکان
کنندش یعنی نشاید که در پرده اراده قتل و اخراج نیکان کنند قوله این گروه الخ‌ش بدکاران را فراوان
یعنی فرصت فراوان درازنفسی بمعنی تطویل تقریر دانش و کسب کمال عبارت از علوم و هنرهای
شریف اهتمام سعی و کوشش یراق بفتح یای تحتانی در ترکی سلاح را گویند قوله سرانجام معامله در گره
آست‌ش گره بکسر کاف فارسی و فتح راء مهمله و واو بکسره اضافت بمعنی قید قوله خصوصاً با متصدیان
اشتغال سلطنت‌ش یعنی این نصیحت تا که در عهده تخلف نورزند بهمه اشخاص ست خصوصاً بمتصدیان
اشتغال سلطنت ست قوله سپاهیان را ورزش فرماید الخ‌ش یعنی در مشق سپاهگری
سپاهیان را تاکید نماید مشعوف بعین مهمله بسیار دوستی کرده شده بجنس در اصل بجنسه بود یعنی تمام
عمله را بجنس خودش از رعیت خریده ذخیره نسازد قوله نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست الخ
ش مخفی نماند دایره که از گردش لیلی و نهاری آفتاب پیدا میشود مشتمل بر دو قوس ست یکی
قوس صعودی که پشتش بسوی مشرق ست و دیگر قوس هبوطی که پشتش بطرف مغرب ست و یک
یک سر آن هر دو قوس محاذی زیر قدم ماست و یک سر همایون قوسین مذکورین بالای فرق
ماست بوقت صبح از محل نصف قوس صعودی که افق شرقی عبارت ازان ست ظهور طلوع آفتاب
میشود و بمقام تنصیف قوس هبوطی که افق غربی عبارت ازان ست آفتاب غروب می کند لهذا ثابت
شد که از نصف شب تا نیم روز آفتاب را دم بدم صعود و طلوع حاصل میشود و بمقابله آن از نیم روز تا
نصف شب لحظه بلحظه هبوط و پستی آفتاب را طاری میگردد لهذا نصف شب هنگام طلوع حقیقی
آفتاب ست فافهم قوله وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی الخ‌ش نیر اعظم آفتاب ست و
داخل شدن آفتاب را از برجی ببرج دیگر تحویل آفتاب گویند چون از وقت تحویل ماه الهی اکبری شروع
میشود و هنگام تحویل بدون تقویم هر کسی را دریافت نمی گردد لهذا وقت تحویل بندوق ها و توپ ها
را ضرور ست که سر دهند تا مردم از شروع ماه الهی آگاه شوند و ماه عربی از دیدن هلال شروع میشود
و ماه هندی از وقت انحطاط قرص قمر از تاریخ چهاردهم ماه عربی لهذا ابتدای این هر دو حاجت بتوپ
و نقاره ندارد قوله و اگر کوتوال نباشد الخ‌ش درینجا لفظ شهری محذوف ست اگر در شهری
کوتوال نباشد صوابدید بمعنی صلاح و مشوره وقایع رویدادهای موحش و بمعنی مطلق رویدادها مجازا

باشد چه این جمع وقیعه است که بمعنی فتنه و کارزار باشد بجمع واقعه بشاره وزی در سبشار و زالف بمعنی داو عاطفه است قوله یا دیگر امرے ناخوش سرزند الخش یاے امری برای تنکیرست سرزند یعنی ظاهر شود دیگر امر ناخوش کنایه از دار و شدن مرد بیگانه بخانه کسی به نیت بد اخاذ و جبر بمعنی گرفتن و کشیدن یعنی رشوت ستانی اعلام بالکسر خبر دادن مشتری خریدار چوکی و آنچه که هر دو لفظ هندی ست لواقی یعنی کماحقه متوفی به تشدید فاے مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنے وفات یافته شده است اسم مفعول از توفی قوله مبادا چنانچه در بوم روم شایع ست بظهور آید الخش شایع بمعنی مشهور و مروج گویند که در ملک روم اگر کسے غائب شود یا بمیرد متر و که او را حاکم شهر به تصرف خود مے آرد قوله بهر در فروشند یعنی بعد گذاشتن موسم در ایام گرانی فروشند قوله عید بزرگ نوروز است الخش چون درینجا عنقریب اسماء شهور و ایام ماه شمسی الهی مذکور خواهد شد بنابران بیانش درینجا مناسب می نماید هر جا که درین کتاب بدر یافت شهور و ایام شمسی الهی حاجت افتد درینجا ملاحظه فرمایند اول فروردین که مدت ماندن آفتاب ست در برج حمل سی و یک روزه دوم اردی بهشت که مدت ماندن آفتاب ست در برج ثور سی و یک روزه سوم خورداد که مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا سی و دو روزه چهارم تیر که مدت ماندن آفتاب ست در برج سرطان سی و یک روزه پنجم مرداد بضم میم که مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد سی و یک روزه ششم شهریور که مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله سی و یک روزه هفتم مهر که مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان سی روزه هشتم آبان که مدت ماندن آفتاب ست در برج عقرب سی روزه نهم آذر که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس بیست و نه روزه دهم دی بفتح دال که مدت ماندن آفتاب ست در برج جدی بیست و نه روزه یازدهم بهمن که مدت ماندن آفتاب ست در برج دلو سی روزه دوازدهم اسفندیار که مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت سی روزه و اسامی روزهای شهور مذکوره اینست اول اورمز بضم اول و سوم و زای معجمه دوم بهمن سوم اردی بهشت بضم اول چهارم شهریور بیای مجهول پنجم اسفندیار بکسر اول و فتح فا ششم خورداد هفتم مرداد بضم میم و دو دال هشتم دیبادر بفتح دال و سکون یاے تحتانی و موحده و فتح دال مهمله و بعده را مهمله نهم آذر بمد اول و فتح ذال معجمه دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش بضم کاف فارسی و شین معجمه پانزدهم دی بمهر بفتح دال و فتح با موحده و کسر میم شانزدهم مهر هفدهم سروش بضم سین و واو مجهول هژدهم رشن بفتح را مهمله و شین معجمه نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیا موحده بیست و سوم دیبادین

بفتح دال اول وحرف سوم باء موحده وکسر دال دوم بست وچهارم دین بکسر دال ویاے معروف ونون وبست پنجم ارد بالفتح بر وزن مردیست وششم اشتاد بالفتح وشین معجمه وتاء فوقانی ودال بست وهفتم آسمان بمد وسین مهمله بست وهشتم زمیاد بفتح زاء معجمه وکسر میم ویاء تحتانی مشدد ودال واین لفظ بفتح اول وسکون میم نیز آمده بست ونهم مارا سفند سیئم انیران بفتح اول وکسر نون ویاے معروف سی روزسی ودوم شب قوله عید دیگر نوزدهم ماه مذکور را الخ مخفی نماند که آفتاب هر روز یک درجه آسمان طے مے کند چون آفتاب بدرجهٔ اول برج حمل درآید نوزدهم شود وچون بدرجه نوزدهم برج حمل رسد آفتاب را شرف حاصل مے گردد لهذا بتاریخ نوزدهم ماه فروردین عید کنند وچون هر روز ماه شمسی را نامی معین ست واسماء دوازده ماه شمسی هم در اسامی روزها واقع شده اند پس سواے فروردین چون درهر ماه نام روزبا نام ماه مطابق افتد آن روز عید کنند مثلاً چون روز بهمن در ماه بهمن آید عید کنند همچنین روز اردی بهشت در ماه اردی بهشت وارد شود عید کنند وعلے هذا القیاس ودردی ماه سه عید ازان ست که در سه روز منجمله اسماء روز بالفظ دے واقع ست یکی دیبادر که نام روز هشتم ست دوم دے بمهر که نام روز پانزدهم ست دیبا دین که نام روز بست وسوم ست قوله عیدهاے متعارف را بدستور میکرده باشند الخ مراد از عیدهاے متعارف عید الفطر وعید الضحی است

فرمان شاهنشاهی به شهباز خان صاحب صوبهٔ مالوه

قوله چون پیش نهاد همت اعتدال گزین الخ از لفظ چون که حرف شرط ست تا این عبارت که غذب البیان باشند همه شرط ومتعلقات اوست واز عبارت المنت الله تا ارتقا واعتلا مینمایند جزاے آن وآینده شرط وجزای دیگر ست که آن نیز بمقام خود بیان کرده خواهد شد استظلال سایه گرفتن چتر والا مجموع مضاف وظل الٰهی بیای مصدری مجموع مضاف الیه باضافت تشبیهی یعنے ظل الله بودن که بهچو چتر والاست سکنه بفتحات جمع ساکن معطوف علیه ورعایا بالفتح جمع رعیت معطوف برایا جمع بریت که بمعنی خلق ست بدائع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا باشد مجازاً بمعنی طرفه وبهتر ظلال بفتح سایه واحد وبکسر جمع ظل از یاد بالکسر افزونی آستدامت همیشگی قوله صورت این معنی الخ اشارت بمعنی بسوے آسودگی حاصل تعلق وشکر گذاری آنها مکامن بفتح میم اول وکسر میم ثانی جاهاے پوشیدگی قوة بالضم والتشدید یعنی استعداد وآمادگی کارکه هنوز آن کار تمامه ظاهر نه شده باشد مواطن جمع موطن که بمعنی جاے بودن ومقام ست فضل عبادت

از عمل و وقوع اقطار بالفتح اگرچه جمع قطره است که بالضم باشد بمعنی خطے که در وسط حقیقی دائره
بنهجی کشند که بر مرکز گذشته تنصیف دائره نماید مگر ازان معنی اطراف باشرکت وسط ملحوظ ست و شکل
اقطار بر حاشیه نوشته میشود ممالک محروسه ملکهاے نگہبانی کرده شده یعنے محفوظ از دخل غیر
و مراد ازین ملکهاے بادشاهی که در تصرف بادشاه باشد سلوک بمعنی رفتن و رفتار میامن بفتح میم
اول و کسر میم ثانی جمع میمنت ارتقا بمعنی ترقے و بالا روی اعتلا بلندی قوله چون سبقت عبودیت
و خدمتگاری الخ ش شرط است و در پیوا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرموده ایم
تا لفظ مفوض باشد جزای آن شرط و سبقت عبودیت با معطوف و مضاف الیه هاے خود و صفت ها
آن مبتدا است و از محض راستی و درستی به سعادت هاے روز به ممتاز ست خبر مبتدا است و درین
صورت واو عاطفه بر جمله از محض راستی و درستی الخ هرگز در متن نباید و انچه در بعض نسخ صحیح جمله
از محض راستی و درستی مصدر بواو عاطفه واقع ست برین تقدیر این جمله معطوف باشد بران سه
جمله دیگر که مقدم ازین ست در صفت شهباز خان و خبر مبتدا که سبقت عبودیت ست این جمله باشد
همواره پیش دید نظر تربیت اثر ماست و این جمله بعد این فقره که بسعادت هاے روز به ممتاز ست در
اکثر نسخ معتبر مثبت مرقوم ست و انچه در بعض نسخ که سبقت عبودیت بزیادت با سببیه وارد شده است
هیچ نیست موتمن بضم میم اول و سکون همزه و فتح میم دوم بمعنی آمین بهینه بفتح باء موحده و کسر هاء هوز و تشدید
یاے تحتانی بمعنی روشن ماخوذ از بها مستشار مشورت خواسته شده یعنے کسے که ازو مشورت
خواهند رتق بفتح راے مهمله و سکون تاء فوقانی بمعنی بستن فتق بفتح فا و سکون تاء فوقانی بمعنے
کشادن قبض بمعنی گرفتن و مجازاً تنگی کردن بسط بالفتح فراخی دادن مهام بفتح میم اول و تشدید میم
آخر بمعنی مهمات مفوض سپرده شده معموری آبادی امصار بالفتح شهرها تکثیر بمعنی افزونی و فراوانی تعمیر
بمعنی آبادی مزارع بفتح میم جمع مزرعه و درینجا مراد از مزارع دیهات کوچک ست قمع بفتح قاف و
سکون میم بمعنی شکستن و در بعض نسخ بجاے آن قلع واقع ست بفتح قاف و سکون لام بمعنی بر کندن
استیصال بیخ بر آوردن جبر بفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی بستن چیز شکسته منکسران بضم میم
و کسر شین مهمله شکستگان اکمل کامل تر اتم بفتحتین و تشدید میم بمعنی تمام تر تعلوفه اگرچه بمعنی خورش
و خوراک ست لیکن درینجا عبارت از مشاهره و درماهه باشد تابینان بمعنے پیروان و
ملازمان یعنی نوکران و مخفی نماند که تابین در اصل مصدر ست بر وزن تفعیل بمعنی پیروے کر استعمال
این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست یعنی پیروی کننده لهذا فارسیان جمع این تابینان

می آرند چنانکه در صراح و منتخب و مزیل الاغلاط است **قوله** موافق حال حاصل بلا قصور و اصل
می شده باشد یعنی موافق مقدار حاصل هر سال که جاگیر پیدا شود بلا قصور مشاهره نوکران را
واصل شده باشد کروڑیان مخفی نماند که لقب کروری و غیره از ایجاد راجه تودرمل است عاملی که
تحصیل کروڑ دام حواله او باشد آنرا کروری گویند چون چهل دام را یک روپیه می شود پس باین حساب
کسی که تحصیل پرگنه جمع دو نیم لکه روپیه سپرد او باشد کروری لقب اوست و این مسموع از زبان ثقات
است صوابدید یعنی تجویز و صلاح هر گاه طلب نماید بجار دلجا راولی شایبه تاخیر و اهمال حاضر شوند جا
بلجار هر دو جیم عربی و لفتح بای موحده یعنی اندک طلب و بسیار طلب چرا که جار در ترکی یعنی ندا و آواز داد
است و لفظ بل بالضم در ترکی بمعنی فراوان و بسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلب و بسیار طلب باشد و انچه
در نسخی بمعنی شکست و بست نوشته اصلی ندارد منسلک سلک شونده بسجم بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و
کسر جیم روان شونده اشاعت اگر چه در لغت بمعنی پراگنده کردن است مگر درینجا مجازا بمعنی شهرت و رواج داده
اعلا بالکسر بمعنی بلند کردن و ترقی دادن آداب الهی یعنی قوانین اکبری تواقب جمع سالقه بمعنی درخشانی باد
لوامع اهتمام کوشش امضا بالکسر روائی سکنه لفتحات باشندگان پیش از اضطرار یعنی پیش از بی اختیاری
است در حالت درستی کار خود قبل از گرفتاری شکست اطاعت با قبول نماید

فرمان در منع مال و زکوة

قوله مقصد بیان حال و استقبال الخ بعد لفظ انتظام کاف بیانیه است برای بیان
درین هنگام سعادت انتظام و انچه در بعض نسخ بعد لفظ تا حال کاف نوشته از خطاست سالع
یعنی هفتم قرن بمعنی مدت سی سال است و کاف که بالای لفظ آغاز است برای بیان سنه سالع است
از قرن ثانی ابتسام درینجا بمعنی شگفتگی مخفی نماند که برای تفول نیک میگوید که اگر چه بظاهر سلطنت
ما راسی و هفت سال گذشته است کسیکه گمان نبرد که سلطنت بآخر رسیده باشد بلکه با وجود این همه
مدت آغاز سلطنت ماست باید دانست که از لفظ درین هنگام تا لفظ جلال و جمال است همه ظرف
است و مظروف آن ظهور یافتن فرمان عدالت عنوان و بعد لفظ ظهور یافت کاف علت و چون
شرطیه و تا لفظ بذیرایم کند همه متعلقات همان شرط اوست از لفظ الله الحمد تا لفظ مصروف بوده جزا است و
از لفظ المنت لله تا لفظ هفت اقلیم است جزا بعد جزا تبیان بالکسر یعنی بیان بارقه بمعنی روشنی
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و دو عین مهمله بمعنی روشنی شعشعه روشنی آفتاب ناموس اکبر درینجا بمعنی
قاعده بزرگ **قوله** جل جلال قدسه الخ بفتح و تشدید لام اول و ضم دال سوم و کسر شین مهمله و سر تا نعیم

این ست بزرگ ست بزرگی پاکی او بالغه بمعنی رسا و کامل سلسله جنبان کنایه از فاعل و مختار دار و گیر بمعنی حکومت و معاملات عالم ایجاد مراد دینا لقبیه بمعنی آراستن چیزے در پنهانی به لطف و حکمت و لقبیه پرداز مجموع بمعنی آراستگی دهنده کن مکن کنایت از حکومت کون بالفتح پیدا شدن و فساد عبارت از زائل شدن پس مراد از دایره کون و فساد دنیاست قوله چنان اقتضا نموده الخ فاعل اقتضا نموده ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت آلهی ست سیاست بمعنی ضبط مدن بفتحتین جمع مدینه یعنی شهرها ارتباط بمعنی بستن و پیوستگی دادن مقیم از قدیم باشنده شهر مهاجر بضم میم مسافر و نو وارد انتساق بالکسر بمعنی انتظام و رونق مصالح در ینجا بمعنی کار و بار معاش کاسب بکسر سین مهمله بمعنی پیشه ور و اهل حرفه تاجر سوداگران چراکه تاجر اسم جنس ست دستیاری بمعنی مدد و معاونت زید بانی بمعنی پاسبانی قوله صورت پذیر باشد الخ فاعل باشد همایون ریاست بممالک و سیاست مدن ست قوله یکی از وجوه خراج که مدار علیه الخ یکے از وجوه خراج مبتدا و باج اشیاست خبر آن و خراج موصوف و مدار علیه نظام عساکر نصرت مآثر و جنود اقبال صفت آن و این جمله صفتیه مصدر بکاف بیانیه ست و رابطه این جمله که لفظ ست باشد بعد لفظ جنود اقبال محذوف ست بجهت آنکه درمیان موصوف و صفت حائل شدن لفظ فاصل کراهیت دارد زیراکه مخل سلاست و انتظام کلام ست اعمار بالفتح جمع عمر عقاید عبارت از مذاهب یعنی عساکر و جنود بادشاهی خلق را از قتل و تاراج و تعدی مخالف مذهبان محفوظ میدارد خراج و باج مترادف اند مگر استعمال خراج بر زر تحصیل مزروعات اراضی کنند و استعمال باج بر زریکه از فروشنده و خرنده اجناس و اشیا گیرند لیکن درینجا خراج عام ست و باج خاص قوله که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا درآمده الخ کاف بیانیه که بالاے این فقره واقع شده برای بیان اشیاست بیع درینجا بمعنی فروختن و شرا بکسر شین معجمه خریدن چارسو درینجا بمعنی بازار چون و چرا اگرچه درینجا عبارت از کلمات فروشنده و خریدار باشد مگر مجازاً بمعنی خرید و فروخت بست و حرف با در آخر درآمده براے ربط ست قوله اگر بسنجیدهٔ میزان الخ ارباب صیانت و دیانت عبارت از مردمانی که برای گرفتن محصولات اشیا در بازارها از سرکار متعین هستند صیانت بالکسر بمعنی نگهبانی و محافظت و کافی که بالاے لفظ نقادان واقع شده برای بیان صفت ارباب صیانت و دیانت ست نقادان بمعنی سره کنندگان قوله اجناس کونی و آلهی یعنی اشیاے که بقدرت آلهی بدون صنعت و دستکارے انسان پیدا میشوند مثل زر و جواهر و پنبه و پشم و

دمیوه جات وجوبات قوله اعراض وجواهر انفسی وآفاقی الخ ش اعراض بالفتح متاع و هرچه غیر
از زر و سیم باشد وانچه بذات خود یا قائم بنا شد مثل الوان وکیفیات وجواهر درینجا مراد از اجسام
که طول وعرض وعمق داشته باشند انفسی وآفاقی انچه که بذی روح وبلاد عالم تعلق داشته باشند
یعنی انچه که بسعی و دستکاری انسان پیدا شود مثل جامه ها وظروف وآلات مقومان بضم میم و
فتح قاف وتشدید واو مکسوره بمعنی قیمت کنندگان از تقویم که بمعنی قیمت کردن نیز آمده است
قوله گردد الخ ش فاعل گردد اشیاست یعنی باج آن اشیاست که در بازار آمده اگر سنجیده میزان
ارباب صیانت گردد وحاصل آنکه اگر آن اشیا و سنجیده میزان ارباب صیانت نه گردد ای محصول گیرندگان
محصول آن نه گیرند از لفظ اگر تا لفظ گردد شرط ست وجزای آن از لفظ هر آئینه تا لفظ کشد مصالح بمعنی
فوائد وخوبیها مفاسد تباهی ها وخرابی ها محامد نکوئیها ذمائم بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی بدیها
نصفت بفتحات عدل وانصاف رفاهیت بفتح اول وتخفیف وتشدید یای تحتانی هر دو
درست بمعنی آسودگی وآسائش بریت به تشدید یای تحتانی بمعنی خلق قوله فرزندان
معنوی وودائع خداوندی اند الخ ش یعنی فرزندان معنوی ما هستند واما نتهاست خدای تعالی اند
قوله مصروف بوده الخ ش یعنی توجه خاطر ما مصروف بوده است زیرا که لفظ بوده قائم مقام حرف
رابطست اضائت بکسر همزه اول وضاد معجمه وحرف چهارم همزه مفتوح بمعنی روشن کردن قوله
سواد اعظم هندستان الخ ش مبتداست ومنهل اصناف انام ذو نعیم وامن مسافران هفت اقلیم ست
مجموعه خبر وانچه در بعض النسخ سقیمه قبل از لفظ منهل کاف نوشته است محض غلط منهل بالفتح چشمه
نعیم بمعنی نعمت امن بفتح میم دوم بمعنی جای امن توسعه بفتح تاء فوقانی وسکون واو وکسر
سین مهمله وفتح عین بمعنی فراخی وفراخ کردن تکمله بمعنی کامل کردن مکارم بفتح بزرگی ها ونوازشها فطری
بمعنی خلقی وذاتی نافذ بمعنی جاری جازم بمعنی قاطع جوبات جمع جبه و اطلاق جوبات بر هر دانه
که از مقدار گنجد قدرے کلان باشد تا نخود قوله از اغذیه وادویه الخ ش درین لفظ عبارت از جنسیست
یعنی از جنس غذاها وادویه ها باشد کرباس بکسر کاف عربی و باء موحده معرب کرپاس که بفتح کاف
وبای فارسی لفظ هندی ست بمعنی پنبه حالا مجاز تسمیة الشئ باسم ما دته جامه وپارچه را گویند که از ریسمان
پنبه بافته باشند ادوات بالفتح بمعنی ظروف پس ادوات چرمینه مثل ابریق ودلو ومشک ونعلین
آلات عبارت از اسباب ست هیمه بیای مجهول چوب سوختنی چوب عام است وهیمه خاص امتعه
بفتح اول وسکون میم وکسر تاء فوقانی وفتح عین جمع متاع قوله مدار المعاش الخ یعنی موقوف علیه

معیشت **قوله** ملاک معیشت خاص وعام الخ ملاک بکسر میم بمعنی اصل چیزے و باعث قیام
چیز وانچه دربعض نسخ سقیمه بجای ملاک لفظ املاک نوشته بمعنی جمع ملک محض خطاست اسلحه
بالفتح ولام مکسور جمع سلاح قماش بضم اول پارچه ریشمینه و دربعض نسخ اقمشه نوشته بکسر میم جمع
قماش ست تمغا بالفتح دراصل بمعنی مهرست درینجا مجازاً بمعنی مهرانکه بر متاع سوداگران مهر کرده
محصول آن میگیرند حاصل آنکه چون محصولات را بهرجا وهر متاع نامی علیحده مقرر کرده اند خواه
باسم تمغا باشد وخواه باج وخواه زکوة وخواه صد یک باهمه اسمای محصولات اکثر اشیارا معاف
نمودیم مرفوع القلم بمعنے برداشته شده قلم یعنے چیزے که از نوشتن آن قلم را بازداشته باشند
قوله تا این زمان که متصدیان الخ حاصل این عبارت تا لفظ بخشیدیم این ست که تا این وقت که
متصدیان کارخانه سلطنت محصول مے گرفتند برائے آن بود که باین زر سپاهیان نوکر داشته
حفاظت راه میکردیم پس اکنون که هیبت ما در قلوب موذیان وظالمان قرار واقعی نشست حاجت
نگاهداشت فوج حفاظت راه نماند لهذا بشکرانه آلهی محصولات اشیاء مذکوره که از کثرت
بلکه خزانه موفورست بر عایا بخشیدیم اکناف بالفتح بمعنے اطراف تتق بضمتین هر دو تاء فوقانی بمعنی
سراپرده مستثنی حرف چهارم تاء مثلثه وفتح نون ودر آخر الف بصورت یا بمعنی جدا کرده شده
وخاص کرده شده عمال بالضم وتشدید میم جمع عامل مقاطعان بضم میم وکسر طاء مهمله اجاره داران که
قبل از حصول زر مشخص قطعه وفیصله مال سرکاری کنند جهان مطاع بضم میم آنکه جهان اطاعت
او کرده باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی براجی علی خان فرمان روای خاندیس

قوله امارت بکسر اول امیری وحکومت ایالت بکسر اول یعنی سیاست وحراست عضاده بضم بازو
مهد بالفتح بزرگی مورد بفتح میم وکسر راء مهمله جاے ورود آلاف یعنی هزاران دول بهر سه حرکت
دال وفتح واو جمع دولت راجی علی یعنی این اسم امیدوار بخداست چه علی یکی از اسمای آلهی ست
اشتوانت بالفتح دو چند گیهانخدیو بمعنے بزرگ قدر مکمن بالفتح جاے نهان نشستن مامن بفتح میم دوم
جاے امن **قوله** ثابت بوده یعنے ثابت بوده است **قوله** پیش جهانیان شده فال شد فتح ست
یعنے آن فتح موجب آبروے او شد بازگشت یعنے رجوع کرد امتثال فرمان برداری مطاع بضم
اطاعت کرده شده فطرت بالکسر پیدائش فطانت بفتح زیرکی ودانائی مطمح بالفتح وحاء مهمله جای بلند داشتن
چیزے زایچه آنچه منجمان در مآلان برای دریافت مطلوب نقش طالع باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت

حاجت تفصیل احکام ازان معلوم کنند طلایه بفتح طا و حرف چهارم یای تحتانی فوجی که هنگام شب
برای حفاظت گرد لشکر گردد و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته که طلایه در اصل
طلائع بود جمع طلیعه لکن فارسیان بعد تخفیف بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب گویند
و مقدمه درینجا بمعنی فوج هراول است سیستان ملکی ست مابین قندهار و هرات قوله از قدیم الایام
آبا و اسلاف او مبداء ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحب قرانی دانسته اند چنانچه
استخلاص امراء روم و استطلاق رؤساء آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگوار شاه اسمعیل و خروج او
بنیروی آن جماعت از جراید تواریخ ظاهر ست الخ ش آبا عبارت از پدر و اجداد ست اسلاف بالفتح
پیشینگان یعنی اجداد و گذشته ها و ضمیر او راجع بشاه عباس مبداء بالفتح جای ابتداء و دولت کنایه
از سلطنت صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت ولادتش یا بوقت جلوس او زحل و مشتری را
یک دقیقه قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود درینجا صاحب قران لقب شاه تیمور ست که میان
اکبر و تیمور پنج پشت حائل اند استطلاق بمعنی رهائی و استدعا بمعنی خواهش و سوال جد بزرگوار
شاه اسمعیل کنایه از شاه صفی ست خروج عبارت از دعوی سلطنت و ضمیر او که مضاف الیه خروج ست
راجع بشاه اسمعیل جراید جمع جریده که بمعنی دفتر است در تواریخ مسطور ست که چون تیمور روم را
فتح کرد بعضی امراء روم را مقید کرده همراه گرفت چون بفارس رسید دران ایام صفی نام درویش
از سادات رضویه بر مسند ارشاد بود تیمور بدل خود مصمم کرد که اگر سید موصوف با من این سه معامله کند
معتقد او شوم یکی آنکه خود استقبال نکند دوم آنکه از سوالی برای خود نه کند سوم بطعامی ضیافت
میکند که گاهی نخورده باشم چون تیمور قریب شهر رسید شاه صفی پسر خود را باستقبال فرستاد و بعد ملاقات
برای رهائی امیران روم سوال کرد چون وقت طعام بود شیر و برنج پیش بادشاه کشید تیمور بدل
خود گفت که شیر و برنج بارها خورده ام طعامی نبود که گاهی نخورده باشم شاه صفی که پرده دیوار دروازه
بستان سرای افتاده بود بر داشت تیمور دید که باغی ست و چندین آهو ماده دران میچرند
شاه صفی فرمود که این شیر و برنج از شیر این آهو مادگان بود و یقین ست که صاحب گاهی نخورده باشند
تیمور معتقد شد و همه امیران روم را رها فرمود آن امیران رفاقت سید موصوف اختیار نمودند و بعد
وفات شاه صفی شاه اسمعیل را که نبیره او بود امیران روم بر تخت نشانده بادشاه کردند قوله رابطه
حضرت جنت آشیانی بپادشاه مغفور معلوم همگنان ست الخ ش حضرت جنت آشیانی کنایه از همایون
که پدر اکبر بود و پادشاه مغفور عبارت از شاه طهماسپ که پسر شاه اسمعیل و جد شاه عباس بود و رابطه

همایون بادشاه طهماسپ این ست که همایون از شیرشاه شکست خورده بتباهی زده نزد طهماسپ
بایران رفت طهماسپ همایون را اعزاز و اکرام نموده دوازده سال نزد خود نگاهداشت چون شیرشاه
پسرش سلیم شاه هر دو بمردند شاه طهماسپ سه هزار فوج بهمایون داده روانه هندوستان نمود
همایون بسه هزار کس هندوستان را فتح کرده باز بر تخت دهلی جلوس فرمود قوله در نیولا که ایشان را
کار پیش آمده باشد صولت بادشاهی اقتضاے آن نموده که عساکر منصوره را از عبور بآن نواحی
ممنوع فرمودیم الخ ضمیر ایشان راجع بطرف شاه عباس و بجای ضمیر واحد ضمیر جمع
بپاس تعظیم سیادت شاه عباس ست و کار پیش آمدن کنایه از همان ست که شاه عباس
ایلچیان فرستاده استمداد و استعانت کرده بود صولت بالفتح اگرچه بمعنی حمله نمودن ست مگر درینجا
عبارت از اراده و عزیمت ست آن نواحی اشارت است بقندهار و سیستان و اشارت آن
دودمان بدودمان شاه عباس ست عنفوان بالضم آغاز جوانی مزلقه بلقافت بمعنی لغزان و
لغزاننده متقاعده یعنی بلند متر الکمه انبوهے کننده یه طولی عبارت از سعی بلیغ طنطنه آواز
نقاره زیرا که درمقابلهم باشد حصین استوار مرکز درینجا عبارت از وسط حقیقی حبال بکسر حاء مهمله و بای
موحده بمعنی رسن ها و این جمع حبل ست که بالفتح باشد سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن
جبروت بزرگی و عظمت ظلال بالفتح سایه قوله بفروخت رقتند الخ فروختن او شان برای تذلیل
و تهدید است نه برای احتیاج زرشیت بالفتح و بتشدید یای تحتانی اراده الهی درینجا بسبیل تجرید
بمعنی مطلق اراده زوایا بالفتح جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد بلند نبیان بر زوایای نهانی عبارت از
منجمان مختار درینجا صیغه اسم مفعول ست بمعنی اختیار کرده شده دقایق مقدمات باریک مخفی نماند که
چون فلک را دوازده حصه کنند هر حصه را برج گویند و چون برج راسی حصه نمایند هر حصه را درجه
خوانند و چون هر درجه را شصت بخش کنند هر بخشی را دقیقه نامند انتهاض بالکسر بمعنی کوچ الویه بکسر
واو جمع ترفیه بر وزن ترنج بمعنے آسودگی تعمیر بمعنے آبادی قره بالضم بمعنے خنکی و سردی
واسطة العقد بکسر سین و کسر عین گوهر کلان ترکه در وسط حقیقے گوهرهاے گلوبند باشد و بمعنی امام
دانه هاے تسبیح خطاست قوله چون قرب مسافت رو نماید الخ یعنے چون شما را با شاهزاده
قرب مسافت حاصل شود چراکه مالوه و خاندیس باهم قریب اند قوله مراسم یکجهتی بتقدیم رسانیده
باشد یعنے تو به شاهزاده قوله مسر در بال باشد الخ درینجا بال بمعنی دل ست ولات بالضم و او و
تخفیف لام جمع والی تاسیس محکم کردن و بنا نهادن قوله و آن عقیدت پناه خود از مخاصان

قدیم وہوا خواہان مستمر الاخلاص ست الخ ش مستمر الاخلاص بمعنی ہمیشہ دارندۂ اخلاص عطف این جملہ
بر جملہ دولتمندی ست یعنی ہر دولتمندی کہ بدو بینی این معنی را یعنی اطاعت مارا منظور
داشتہ در اخلاص رسوخ و استواری خواہد کرد ہر آئینہ ملک و ناموس او بحال ماندہ موجب
اعزاز و ترقی او خواہد گشت و آن عقیدت پناہ خود از مخلصان قدیم ست حاجت آن ندارد
کہ باو اظہار این معنی کردہ آید قولہ بدان حدود آسے بحدود خاندیس قولہ نہ آنکہ در اخلاص
آن راسخ الاعتقاد فتورے رفتہ باشد لہذا در بارۂ او انواع عنایات فرمودہ میان عالمیان
امتیاز بخشیدیم الخ ش راسخ بمعنے محکم و استوار فتور سستی بارۂ بمعنی مقدمہ و ضمیر او راجع براجی علیخان
مخفی نماند کہ چون راجے علی خان خدمت و خاطر داری اعظم خان کہ کوکہ بادشاہ است
بجا نیاوردہ بود ازین باعث ندامتی داشت لہذا بادشاہ برائے رفع خجالت و تالیف قلبے
او میگوید کہ خدمت اعظم خان کہ از شما بوجود نیامد ما میدانیم کہ بسبب بعضے امور بود و دران ہنگام
صلاح وقت ہمچنان بود نہ آنکہ در اخلاص شما کہ بنسبت ماست فتورے رفتہ باشد پس چونکہ در اعتقاد
شما فتورے ندیدیم ازین جہت در بارۂ شما انواع عنایات فرمودہ امتیاز بخشیدیم قولہ از جملہ
مراحم شاہنشاہی آنکہ بارت آب الخ ش مستشار بمعنے مشورت خواستہ شدہ یعنی آنکہ از و
مشورہ پرسند حکم بکسر حاء مہملہ و فتح کاف جمع حکمت آوفی بفتح اول و سکون واو و فتح فا و در
آخر الف بصورت یاء بمعنی وافی تر و کامل تر آثار بفتحتین و تشدید میم تمامتر اسے بسیار تر آثر بفتح ہمزہ و
دوم و کسر ثاء مثلثہ جمع اثر خلاف القیاس و مراد از آثر افعال و اعمال ست علامے بمعنی بسیار
بسیار داننده و مخفی نباشد کہ بادشاہ شیخ عبدالرحمن را کہ پسر ابوالفضل بود با دختر راجی علیخان
منسوب فرمودہ بود و نسبت پسر راجی علی خان کہ ابراہیم نام داشت با ہمشیرۂ شیخ ابوالفضل
کہ شریفہ نام داشت نمودہ بود قولہ و او را ہموارہ الخ ش ضمیر او درینجا راجع براجی علیخان
ست قولہ خطور نکردہ باشد آسے گذشتن و عبور نکردہ باشد قولہ بزرگ نژادان عالم
گردد الخ ش فاعل گردد ہمان عنایات است کہ بالا مذکور ست کساد بفتح بمعنے بے رواجے قولہ
منحرف ساختہ بخاطر اشرف رسید الخ ساختہ درینجا بمعنے واو عاطفہ است حاوی گرد گیرندہ
و احاطہ کنندہ کماہی بمعنے چنانکہ آن ہست سعادت انتباہ مرکب بمعنے کسے کہ از سعادت آگاہی
داشتہ باشد وثوق بمعنے استواری ست مگر درینجا از قبیل زید عدل وثوق بمعنی واثق ست
سرائر بمعنی رازہا معیار بالکسر بمعنی ترازوے زر سنج کہ بہندی کانٹا گویند و آنچہ در بعض نسخ بجاے

معیار لفظ عیار نوشته تحریف ناسخان ست موقف بکسر قاف اگرچه بمعنی جای استادن ست
مگر بمعنی مطلق جای ومحل استعمال کنند تبیان بکسر تای فوقانی بمعنی بیان مجازاً بمعنی ظهور قوله
انحراف لوزرد الخ ش فاعل لوزرد برهان نظام الملک ست قوله آن را علاوه الخ ش
مشار الیه لفظ آن فرستادن کس ست ولفظ علاوه بکسر عین تنقیح بمعنی باریکه بر سر باری نهند
قوله ناصنت پناه مذکور الخ ش عبارت از شیخ ابوالفضل فیضی انجاح بالکسر جاری کردن حاجت
رهوار عبارت از اسپ ترکی قدم دار قوله یک قطار شتر الخ ش قطار شتر نه شتر را باشد
کافل بمعنی ضامن وذمه دار قوله مردم حکمت وحذاقت پناه الخ ش مردم عبارت از قبائل وزن و
فرزند ومشار الیه بمعنی اشارت کرده شده بسوی او اشارت به حکیم مصری ومومی الیه بواو معروف
وفتح میم دوم ایماء کرده شده بطرف او یعنی ابوالفیض فیضی

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمدنگر

ایالت سیاست وحراست مجازاً بمعنی حکومت وسرداری اعاظم بفتح اول وکسر ظای معجمه جمع اعظم
اماجد بزرگان اسوه بالضم پیشوا ومقتدا نقاوه بالضم خلاصه وبرگزیده مهبط بفتح میم وکسر بای
موحده جای فرود آمدن متوالی پیاپی شونده طویت بفتح طا وکسر واو وتشدید یای تحتانی
بمعنی پیچیده قوله بوسیله ظهور آن الخ ش مشار الیه لفظ آن لفظ فتح ست یعنی فتحی که برای شما
کرده حرز متین بالکسر جای پناه محکم پیش نهاد بمعنی منظور ومقصود حکام بالضم والتشدید جمع حاکم
ولات بضم واو وتخفیف لام جمع والی امصار بالفتح شهرها انتساق اسلوب درستی سازی
ورونق در جمیع اجزای چیزی گرگ پرست بضم اول وضم بای موحده وفتح زای معجمه مصدر جعلی ست
کرا از گرگ بزی که مخفف گرگ بزی ساخته اند یعنی در باطن گرگ بودن وخود را بظاهر بز ساختن
ای فریب ومکاری اعلای بالکسر بلند کردن اقویا بالفتح اول وکسر واو جمع قوی ضعفا بضم
ضاد معجمه وفتح عین جمع ضعیف عادل خان یعنی ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور که ممدوح
ظهوری ست وقطب الملک والی حیدرآباد سوالف گذشته ها سلوک بمعنی رفتار ومجازاً بمعنی معامله
فرنگستان در اینجا عبارت از بعض جزائر دریای هند که دران ایام بعضی از اقوام فرنگیان در انها تصرف
داشتند بنادر جمع بندر وبندر شهری را گویند که بر کناره دریای شور واقع باشد وآمد وشد جهازها
در انجا بیشتر باشد فاعل گردند که کاف فارسی ست وفاعل گردانید عادل خان وقطب الملک
ست قوله که بعد مسافت را حصن حصین الخ ش مخفی نماند که فیکه بالای لفظ بعد مسافت در

اکثر نسخ واقع شده برای بیان جمله مطویه با قید یعنی جمله که در پیچیدگی معانی مندرج ست و لفظا مذکور نیست این کاف را کاف بیان جمله مطویه گویند و در پنجا جمله مطویه یعنی محذوف این قدر ست چنین اتفاق افتد در حقیقت تقدیر عبارت چنین ست **قوله** داگر بواسطه خورد سالی و هجوم کوته بینان چنین اتفاق افتد که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرائید الخ **شش** معنی ظاهر ست منضم بضم میم و سکون نون و فتح ضاد معجمه و تشدید میم بمعنی پیوسته و متصل

فرمان شاهنشاهی در طلب یکی فضلاے شیراز

اعوام بالفتح بمعنی سالها چراکه جمع عام و عام بمعنی سال باشد اربعین بالفتح بمعنی چهل که عدد معروف ست عنفوان بضم اول و سوم بمعنی آغاز ریعان بالفتح بالید گی اهتزاز بالکسر بدو زای معجمه بمعنی جنبش پر طرب ریحان بالفتح سه معنی دارد اول برگ کشت دوم جمله گلهاے خوشبودار سوای گل گلاب سوم بمعنی درخت نار بود در پنجا بمعنی اول و ثانی چسپان ترست حدیقه باغے که گرداگرد او دیوار باشد فلکی اعتصام مرکب بمعنی کسے که بفلاک چنگ دارند و مراد ازین بغایت قوی و بلند صنف بالکسر قسمے از اقسام نوعے مثلا نوع انسان چند صنف ست فرنگی و حبشی و هندی و ترک وغیره سیا بکسر سین و تشدید یاء تحتانی مفتوح بمعنی خصوصا مستغرقان بمعنی غرق شوندگان و بعضی مستغرفان که حرف ششم فا باشد تجویز کرده است چه مستغرف یعنی کسے ست که پنجه را کفچه دار کرده آب بر دارد بحار بکسر با موحده جمع بحر که بمعنی دریاست حکم بکسر حا و فتح کاف جمع حکمت حواشی جمع حاشیه بمعنی پیرامون و گرداگرد جریان بفتحتین جاری شدن آنسی بالضم منسوب بانس محبت وصول بمعنی رسیدن محفوف بدو فا گرداگرد گرفته شده افادت انصاف کسی که فایده رسانی صفت او باشد مرضی الشمائل پسندیده خصلتها چلپی بیگ بفتح جیم فارسی و یاء تحتانی و باء فارسی نام یکی از علماء شیراز مکرر بمعنی چند بار ربما بالفتح اول بمعنی گویا و شاید و بالیقین قاید حرف اول قاف و حرف سوم همزه بمعنی کورکش یعنی کسے که شخص نابینا را از پیش کشیده برد صوب بالفتح بمعنی طرف استلذاذ بمعنی لذت یابی مستسعد بدو سین مهمله و کسر عین بمعنی سعادت یابنده فتاحا نام سوداگری باشنده شیراز الحمد لله والمنت که بتاریخ بست و ششم ربیع الاول سنه ۱۲۶۳ هجریه مقدسه از

از تسوید شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل فراغت دست داد

تقریظ مختصر رنجیده قلم شیوا بیان مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی متلمذ ظهور که ظهوری فیضی زمان خواجه عبد الله حسن صاحب

خالق عزوجل و جاعل و علت العلل را ستایش و نیایش که بمحبوب لن الکم افضال بیمایش غنچه که امید

سیاحان منازل معانی و سیاحان گلزار جادو طرازی و سخندانی رو به شگفتگی و دریانی آورد یعنی شرح
نخستین دفتر از دفاتر ثلثه و اولین جریده از جراید سه گانه منشآت علامه بے بدیل افضل الفضلاے
نبیل ابو الفضل که مخزن آئین نوآئینان ابہت معدن قوانین رموز خواقین سلطنت معلم علوم جہانبانی
ہادی السبل قہرمانی مدار مہمات تمدن و دارائی مرکز دوائر کشورکشائی و عالم آرائی کحل البصر دیده وران
اولوالالباب منظور صاحب نظران کیوان جناب دستور العمل فرمانروایان جہان دانش آموزی را
دریاے بے پایان ملک رانی را صراط مستقیم و جہانبانی را جاده قویم کان فصاحت عمان بلاغت
توانند بود نفس خاتم اختتام و طغراے غرای مثال و حی مثال سرانجام گردید الحق که ابوالفضل افضل فاضلان
زمن مالک وقادر بہر طرز سخن بود چنانکه ہر سطر جریده اش در رنگ سخن بہاری دیگر و رنگی خوبتر دارد گویا که از ہر گلبنی گلے
واز ہر چمنے نوری گرفته گلدسته پرداخته با مفردات معطر بہم کرده عطری کشیده و چرا نباشد که در دفتر اولی تذکار مقدمات
و واقعات دور از رنگین خیالی و تخیلات ست البته بکمال نازک بیانیش و ابلاغ شیوا زبانی در نمود حشمت و شجاعت
شاہنشاہی چیدلی و آنکه در عبارات و مقالات تالی و باد را کش کم سوادان را تکلفی رود به منشآتش چند ست اول
آنکه مبلغ علمش بس خطیر ست لہذا در راه سلامت قدم زدنش متعذر و تحسیر ثانیاً در بعض مقامات از ترک روابط و ضمائر
بندی دشوار فہمی راه یافته ثالثاً در مکتوبات بعضی از دفتر اولی ابہامی و اجمالی ہم بمطالب اندر ست و اکثرین ناظرین
کم نظر از تلمیحات و مکنونات بے خبر دفتر ثالث که متضمن تقریظات تصنیفات و تالیفات معاصرین متاخرین و غیره و
مشتمل بر دیگر مقالات حکیمانه و فلسفیانه ادا نموده شده زور طبع ارجمند و گرمی خیال بلند آشکارا و پیداست و دفتر
ثانی ہم پرتوی از دفتر اولی و اثری از ثالثه دارد علی الجمله غازه مجموعه کلامش آب و رنگ گوناگون دارد و گلگونه
شیوا بیانش رنگہای بوقلمون ہر خواننده بہفت رنگی او ششدر ماند و ہر نگرنده بو العجب و متحیر الاحد حمیت کرم بر شارح
این نامه حکم یعنی مولانا غیاث الدین صاحب غیاث انار الله برهانه که در فن لغت و محاورت محققی ماہر کار بود و مدققی مغتنم
روزگار با کشاف بیان تام و وضاحت ما لا کلام کل مشکلات را مبدل بسهولت کرده و ہزاران منت و احسان بران
صاحب ہمت والا شان که دستش دست کریم ست و فیضش فیض عمیم کرمش بیکران و لطفش جہان جہان قدر افزاے
اہل دانش ست و سرفرازی بخش صاحب بینش یعنی سالک راه کریم مالک مطبع والا حشم پاک از عجب و غرور جناب
منشی نولکشور صاحب سی آئی ای که به بذل و توجہش و پس از تصحیح و ترتیب فقیر امیر در بہترین ساعات
و خوشترین اوقات شہر صفر سنه ۱۳۰۱ھ که آغاز سال اسلامیان و ایام ملال و کلال یزدانیان باد لوز و زری
باد بور و سموم ہمکنار و گلہای فصل بہارے گوش ہزار دار نوابخی عنادل نوحه ماتمیان شکسته دل بود حجله
طبع پوشیده جلوه آرائے بزم جہان و انجمن جہانیان گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

آغاز دفتر دوم شرح ابوالفضل

حامداً و مصلیاً و مسلماً می گوید بندہ آثم محمد غیاث الدین عفا اللہ عنہ ذنوبہ کہ چون بخوف الملال
شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل حامل المتن لنا ختم لہذا بعضی صاحبان ذہن
شکایتی دارند بنابران اکنون شرح دفتر ثانی را حامل المتن ارادہ دارم ازین جہت علامت
متن قولہ و علامت شرح شین مقرر نمودہ میشود و اللہ الموفق و ہو نعم المولی و نعم النصیر قولہ
عرضداشت کمترین بندہ ہا ابوالفضل بتوجہ شاہنشاہی عنایات ایزدی شامل حال اولیای
دولت ست و کینان بیدولت بحال تباہ گرفتارش عرض بالفتح مصدر ست بمعنی ظاہر کردن
درینجا بمعنی معروض چنانکہ خلق بمعنی مخلوق آید و لفظ داشت درانیجا مضاف ہست و کمترین بندہ ہا
ابوالفضل مجموع بدل و مبدل منہ مضاف الیہ مخفی نماند کہ شیخ درینجا بہ لحاظ نزاکت مزاج بادشاہ
ہمین قدر عبارت علامت و نشان عرضی خود ہا بجای القاب و آداب کافی و پسند نمود و این کمال
مرتبہ ادب ست و انچہ در بعض نسخ بعد لفظ بندہ یای تحتانی بطور اضافت نوشتہ اند محض خطاست
چراکہ میان بدل و مبدل منہ کسرہ بصورت اضافت آوردن غلط باشد و نیز پوشیدہ نماند کہ بادشاہ
اول برای تسخیر دکن شاہزادہ را فرستادہ بود چون او از کثرت شراب خواری بیمار شدہ فوت گشت
انتظام انجا شاہزادہ دیگر و برہان الملک را روانہ آن طرف ساختند چون از ایشان ہم ضبط کلی
آن ملک صورت نہ بست ابوالفضل را روانہ ملک دکن فرمود لہذا درین عرضداشت احوال

آن ملک بپادشاه مینویسد قوله بتوجه شاهنشاهی الخ ش با موحده سببیه و توجه مضاف و شاهنشاهی مضاف الیه ایزدی عنایت بقلب اضافت برای تخفیف که از ثقالت کسره اضافت رها میشود یعنی عنایت ایزدی و میان توجه شاهنشاهی و ایزدی عنایت واو عاطفه نوشتن محض خطا چرا که توجه بادشاه سبب ست و عنایت ایزدی مسبب و نتیجه آن باشد یعنی چون توجه بادشاهی بحال ما مبذول ست لهذا عنایات ایزدی شامل حال ما بندگان ست چنانکه از خدمت پیر و مرشد اول رضامندی و توجه ایشان فرزند و مرید را حاصل میشود پس بسبب برکت آن کرم و تفضل حق تعالی شامل حال آن فرزند و مرید می گردد و همچنین بسبب توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت ست اولیای دولت یعنی دوستداران دولت و درینجا مراد از ذات خود و بعض امراست که در دکن همراه ابو الفضل بودند حاصل این عبارت بکنایه آنست که درینجا آثار فتح و نصرت شماست و خرابی مخالفان نمودار قوله امید که جمیع سلطان و نخوت فروشان بباد فراه خود گرفتار آیند ش باد فراه بباء موحده و دال مهمله و فاء مفتوحه یعنی خرابی اعمال بد و پاداش شرارت حاصل این ست که از جناب الهی امید ست که عنقریب این ملک فتح شود قوله صاحب من روز خور پانزدهم خورداد ماه الهی لبواس رای و سوریارای و ناناپهالی که قولنامه طلبیده بودند آمدند ش اگرچه لفظ صاحب در لغت بمعنی همصحبت ست مگر در محاوره اهل انشا بمعنی خداوند مستعمل ست روز خور نام تاریخ پانزدهم از هر ماه شمسی ست لفظ پانزدهم درینجا بدل ست از روز خور بجهت تاکید و وضاحت قوله خورداد ماه الهی ش مخفی نماند که خورداد نام ماه سوم شمسی ست و هر ماه شمسی سه قسم باشد یکی یزدجردی که آنرا قدیمی نیز گویند دوم جلالی که منسوب ست برصد و زیج جلال الدین ملکشاه سلجوقی سوم الهی که مقرر کرده اکبر بادشاه ست چه اکبر بجهت کسی مرتفعی هر چیز ایجاد کرده خود را بآله منسوب کرده و بخلافت دو تاریخ مصدر الذکر شروع هر ماه الهی از عین وقت تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی پس خورداد ماه الهی مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا که سی و دو روز میشود و تقریبا مطابق بماه اساڑه باشد که ماه هندی ست لبواس رای بکسر باء موحده و سوریارای بود و ظهر و شد و ناناپهالی هر سه نام مرهته و کاف بیانیه قولنامه یعنی عهدنامه چه قول بضم قاف و واو و تغییر ملفوظ که در رسم الخط ترکی واو علامت ضمه حرف ماقبل ست و سکون لام بمعنی دست چون در عهد و پیمان باهم دست بدست میگیرند لهذا در ترکی عهدنامه را قولنامه گویند

پس فتح قاف و سکون واو از تصرف ناواقفان ست یعنی قولنامه از من طلبیده بودند برای
ملاقات من آمدند قوله اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده و حوالی
تلتم و پتیاله وانتور میباشند خلعت واده مستمال گردانیدم ش اشارت اینها بسوی هر سه
سرداران مرهته و برهان عبارت از برهان الملک و آن یکی از امرای دکن بود که بحکم بادشاه برای
کمک شاهزاده حاضر شده بود و دیدن بمحاوره ایران بمعنی ملاقات کردن تلتم و پتیاله و انتور هر سه
بالفتح نام قریه و مقام و فاعل میباشند بسوای رای و غیره وهی باشند بصیغه حال بسبیل حال
حکایتی ست که بیانش در تمام واقعه بپیر بگذشت مستمال بمعنی راضی و راغب حاصل آنکه
ابوالفضل بحسن مجرای خدمت خود میگوید که هر سه سرداران مرهته که قولنامه می طلبیدند و گاهی
بملازمت شاهزاده مراد بخش نیامده بودند و با برهان الملک هم ملاقات نه کرده بودند و حال آنکه
این هر سه برای ملاقات من در حوالی تلتم و پتیاله و غیره فروکش بودند کرمن ایشانرا خلعت داده
راضی و مایل بخود گردانیدم قوله روزگوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر
شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود ش روزگوش بضم کاف
فارسی نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی چاندبی بی نام ملکه فرمان روای احمدنگر که در دکن ست
باید دانست که این هر سه جمله بسبب عدم مجانست و مناسبت صلاحیت عطف ندارند مگر
معطوف و معطوف علیه هستند بتقدیر حذف عبارتی و آن چنین است که قاصدان چاندبی بی
لشکر بادشاهی آمدند و خط تعزیت شاهزاده دانیال آوردند از فحوای خط معلوم شد که از شنیدن
سانحه وفات شاهزاده چاندبی بی بسیار ملول شده هم درین عرصه چون چاندبی بی شنید که ابوالفضل
هم درین لشکر بادشاهی آمده است آدم فرستاده از من استکشاف احوال نمود که بادشاه برای
چه کار شما را فرستاده و با دکنیان چه معامله منظور ست قوله اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار برا و قدری دشوار ست و از غلامان حبش در آزار ست ش مراد از حرف و حکایت
سخنان دوستی آمیز دکنیان کنایه از چاندبی بی و غلامان حبش عبارت از جوانان حبشی که ملازم
پدر او بودند و در نیولا از چاندبی بی باغی شدند چون اکثر حبشیان غلام میباشند لهذا از جهت مخالفت
ایشان را غلام تعبیر نموده قوله هر چند بعادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم رسید
ش عادل خان عبارت از ابراهیم عادل شاه فرمان روای بیجاپور که ممدوح ملا ظهوری
بوده است و قطب الملک لقب والی حیدرآباد و فاعل فرستاد چاندبی بی ست یای اتفاقی برای

نار؛ یعنی هیچ اتفاق از کسی اورا حاصل نگشت لهذا دشواری کار چاند بی بی مفهوم میشود قوله
اگر میرزا شاهرخ برسد و یک سردار دیگر که بجر نغار و برنغار شایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک
ست کشایش احمد نگر بجز د برآمدن ستاره سهیل میشود ش این قول بعرضداشت ابوالفضل ست
بجناب بادشاهی شهباز خان نام حاکم صوبه مالوه جرنغار بضم جیم عربی وضم رار مهمله وسکون نون و
غین معجمه والف نزد بعضی ملفوظ و نزد بعضی غیر ملفوظ بدلیل آنکه موافق رسم خط ترکی الف علامت
فتحه غین معجمه ست بمعنی فوج میمنه برنغار بضم بای موحده بروزن جرنغار بمعنی فوج میسره یعنی فوج دست
چپ و این هر دو لفظ ترکی ست موصوف اند و شایسته بمعنی بهتر و مقبول باشد صفت آن غرض
ازین تقریر آنکه فوج آن سردار دیگر چست و درست و آماده پیکار باشد کشایش بمعنی فتح احمد نگر
نام ملک چاند بی بی و مراد از برآمدن سهیل گذشتن موسم برسات ست چرا که سهیل در اواخر ماه
بهادون و ابتدای ماه کنوار ظاهر میشود قوله جزوی خزینه ناگزیر ش جزوی منسوب بجز و مجاز اً
درینجا بمعنی اندکی و واو جزوی اصلی ست یعنی در بدل همزه نیز آید خزینه بمعنی زر و نقد ناگزیر بمعنی
بالضرور و لفظ است بعد لفظ ناگزیر محذوف ست برای اختصار و حسن عبارت حاصل آنکه
اندک خزانه هم عنایت شود که درینجا درکار ست قوله انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان ست
اگر از همراهان دلی و حوصلهٔ می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را
همیشه ایزد تعالی بخوب‌ترین وجهی کرده است ش مراد از کار دکن کار تسخیر ملک دکن ست
در لفظ دلی یای مجهول وحدت نوعی ست و همچنین در آخر لفظ حوصله که بسبب های مختفی یای تحتانی
بکتابت نمی آید نوشتن همزه بالای ها اشارت بر همین یا باشد و مراد از دل حوصله جرأت و همت
ست و انچه نوشته اند که احتیاج این هم نبود اشارت این بسوی طلب داشتن میرزا شاهرخ
و شهباز خان و طلب داشتن خزانه است چون ازین کلام دعوی شجاعت و جرأت بسیار ظاهر
میشود لهذا برای دفع گستاخی خود عدم احتیاج کمک و خزانه را علت دیگر بیان نمود که کارهای
این دولت را همیشه حق تعالی بخوب وجهی کرده است بالای این عبارت کاف برای علت ست
و این دولت اشارت ست به سلطنت اکبری قوله شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد
ش معنی ظاهر است

	عرضداشت ابوالفضل بجناب اکبر بادشاه	

عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان

عرضداشت

عرضداشت کرده بود که روز سروش بیک گروهی از گذشت راهو پیره سعادت ملازمت شاهزاده
والااقبال دریافت ش قدسی آستان صفت و موصوف بترکیب مقلوب ست یعنی آستان
قدسی کرده بود که صیغه غائب ست فاعل آن خود ست از غایت فروتنی صیغه متکلم نیاورد زیراکه
در تکلم شائبه مساوات یافته میشود حاصل آنکه پیش ازین عرضی احوال حاضر شدن خود بخدمت
والا نوشته ام که بزودی درین قدر ایام بحضور خواهم رسید حالا در میعاد تخلف چند روز دریافت
میشود سبب آن این ست که شاهزاده در راه ملاقی شده چند روز مرا نگاهداشتند حرف کاف بعد لفظ
کرده بود مفاجاتیه است یعنی یکایک روز سروش نام هفدهم از هر ماه شمسی بیک کروهی یعنی
بقدر یک کروه و کروه بضمتین کاف عربی و رای مهمله بمعنے میل که به هندی کوس گویند و
یاء در لفظ کروهی برای فصاحت عبارت زاید و لفظ گذشت بمعنی راه و گذرگاه راهو پیره نام
موضع و قریه و فاعل دریافت خود ست قوله از دید مانده بود الیشان چشم دل روشنی پذیرفت
ش دید ماضی بمعنی مصدر ست یعنی دیدن مانده بود مرکب بمعنی اوضاع و اطوار و ضمیر ایشان
راجع بشاهزاده چشم و دل روشنی پذیرفت ای چشم و دل من قوله از هوشیاری و آگهی بر نویسند
یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس برگویدش تقدیر این هر دو فقره چنین ست که هوشیاری
و عقیدت شاهزاده بجناب مقدس بآن درجه ست که هر دو را بالفعل بیان کردن نمی توانم پس
حیرانم که درین عرضداشت از جنس هوشیاری و آگهی شاهزاده نویسم یا از قسم عقیدت و اخلاص
که شاهزاده بآنجناب دارند بیان نمایم قوله الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت
بکمال صوری و معنوی رساناد ش ظلال بکسر ظاء معجمه جمع ظل و بفتح سایه ایزد جای سایه دار یعنی
در سایه عاطفت بادشاه و این جمله معترضه دعائیه است در حق شاهزاده قوله بهجت معلوم فرمودن
اوضاع و اطوار سه روز دیگر نگاهداشتند فهمیده خود را با دستورالعمل آبادی ملک نوشته داد
ش یعنی شاهزاده مرا برای معلوم کردن اوضاع و اطوار انتظام ملک دکن سوای روز ملاقات
سه روز دیگر نزد خود نگاهداشتند من همه تدابیر فهمیدهٔ خود را با قوانین دستورالعمل مقرری آنحضرت
نوشته دادم قوله قریب نه لکه روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان
سپرد ش اسپ یعنی از جنس اسپ یراق بفتح یاء تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی سلاح و آنچه اسباب
و لوازم سپاهی باشد و خلعتها که برای دادن رجوع کنندگان طیار کرده بودم همه را بشاهزاده سپرد نمودم
قوله صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود

اگرچه بعنایت الٰهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان ست لیکن تا تهانه‌ها نشیند ملک برار و احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی خصوصیت یابند **شش** یعنی خداوند من آنچه از مکاشفه و روشن ضمیری حاجت اینجا را با وجود بعد مسافت دریافت نموده فرمان نوشته بودند که عنقریب لشکر و خزانه بآن طرف می فرستیم این فرستادن آنجناب کرامت ست واقعی برای تهانه بندی ملک برار و احمدنگر و حاضر باشی ملازمت شاهزاده لشکر درکار ست درینجا حاجت لشکر را بیان کرد در عبارت آینده حاجت طلب خزانه را بچند وجوه بیان می نماید **قوله** و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده والاگهر را از تغیر و تبدیل جاگیر خبری کم بدست آمده و خروج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد **قوله** مردم را الخ **ش** عطف ست بر مقدمه اول که در بیان حاجت لشکر بود یعنی حاجت خزانه این ست که جاگیرات اکثر مردم تغیر شده اند ایشان در طلب زر تنخواه یا جاگیر دیگر سوال دارند و حال آنکه چون ملک تقسیم یافته است و خالصه دیگر باقی نیست پس ایشان را جاگیر از کجا داده شود لهذا بالضرور در عوض جاگیر زر نقد دادن باید و دوم حاجت خزانه این است که چون **سال** ست لهذا این وقت هنگام برابر ساختن کمی و بیشی تنخواه فوج و منصب داران است خصوصاً شاهزاده والاگهر را وقت تقسیم ملک به سبب تغیر و تبدیل جاگیرات مردم جاگیر لایق هیچ بدست نیامده است بنا بران شاهزاده را هم بقدر کمی جاگیر زر نقد دادن ضرور ست و حاجت سوم این ست که خرچ توپخانه و احدیان و مردم نوآینده چنانکه از قدیم ذمه سرکار ست همچنان برقرار چیزی ازان ساقط و موقوف نشده پس درین صورت اگر خزینه عنایت شود بغایت مناسب ست و مخفی نماند احدی بفتحتین آنکه تنها نوکری ذات خود دارد و سوار و پیاده سرکار تعینه با خود ندارد و احدی از طرف بادشاه براجرای حکمی بر امرا و متعینه میشود و بهر جائی که نشیند بدون حصول مطلب برنمی خیزد و کسانی که احدی را بسکون حا مهمله خوانند غلط ست **قوله** توپچیان معتمد و گوله اندازان آن طرف‌ها بجهت قلاع نیز درکار اند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند ازان هم اگر چندین عنایت شوند برجای خود ست **ش** توپچیان معتمد یعنی توپچیان اعتمادی که به مخالفان سازش نکرده بوقت جنگ گوله‌های هوائی نینداز ند قلاع بکسر جمع قلعه برجای خود ست یعنی بیجا نیست امی مناسب ست **قوله** شب بستم

اسفندارمذ ماه الٰهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود **ش** اسفندارمذ بکسر اول و سوم وضم میم و بعده دال مهمله نام ماه دوازدهم از سال شمسی در هند مطابق آن اکثر ماه چیت ست رخصت یافت یعنی من از شاهزاده رخصت یافتم و مراد از مقصود حقیقی ملازمت بادشاه است

عرضداشت بشاهزاده

قوله عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و بصورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد **ش** دوام بمعنی همیشگی مضاف و دولت مضاف الیه و دولت موصوف و جاوید طراز صفت آن **قوله** امید که همیشه بعشرت و بهجت کامروای جهانیان باشند **ش** معنی ظاهرست **قوله** و گرامی اوقات بصید دلها گذرد و خواهشهای مردم را بشایستگی چاره گر شوند **ش** این هر دو جمله معطوف ست بر جملهٔ اول که در تحت لفظ امید ست یعنی امید است که گرامی اوقات بصید دلها گذرد و صید دلها کنایه از راضی و خوش کردن دلهای مردم است چون شاهزاده بدمزاج بود و مردم را رنجیده میداشت لهذا شیخ درینجا در قالب دعا پند و نصیحت را ادا نموده **قوله** می شنود که مردم میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه والا می نویسند و التماس مطلب میرود و بسیار ازین معنی حیرت رو داد **ش** می شنود بفتح نون و فتح واو صیغه حال یعنی می شنوم بجای صیغه متکلم صیغه غائب آوردن بمقتضای کمال عجز و فروتنی ست حاصل آنکه می شنوم که مردم همراهی شما از بدخوی شما آزرده شده از نزد شما میروند و عرایض بدرگاه بادشاه می نویسند که ما را از نزد شاه زاده طلب دارید بدریافت این معنی بسیار حیران شدم چرا که این معنی از آن جناب بعید می نماید ظاهرا این کار قدر ایذا رسانی کار شما نیست بلکه از غفلت شخصی ست که از طرف شما بر معاملات مختار ست مخفی نماند که درینجا ابوالفضل از خوف آزردگی شاهزاده صریح الزام دادن نمی تواند چنانچه آینده میگوید **قوله** از برای خدا خود متوجه مهمات شوند **ش** درینجا پاس آداب تخاطب مناسب ندانسته شوند بنون صیغه غایب آورد و شوید بیای تحتانی صیغه حاضر نیاورد و این کمال بلاغت ست مخفی نماند که لفظ از بالای لفظ برای زاید می آید و همچنین ست از بهر **قوله** و یک یک را در خلوت طلب داشته بزبان خوش دلاسا نمایند **ش** فایده خلوت این ست تا او پندارد که این عنایت و خصوصیت تنها بمن ست لهذا اندک توجه را بسیار خواهد انگاشت **قوله** و اگر از کسی لغزش رود اغماض نظر فرمایند

ش مراد از لغزش خطاست و اغماض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را نادیده تصور کردن و اغماض
در لغت بمعنی چشم بستن است بزور قوله گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران و یک
رایای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است ش گروها گروه
خلق بالف اتصال عبارت از بسیار خلق است مخفی نماند که حرف بای موحده سببیه یا برای
استعانت بالای لفظ چند محذوف است یعنی اگر خلق خصوصاً سرداران فوج و منظمان کار پادشاهی
را ممنون کردن و دل شان بدست آوردن بچند چیز است و بیان آن چیزها بعبارت آینده مذکور
میشود قوله انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن و گرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر
جز آن ش برای دل بدست آوردن چیز اول این که اگر لایق خدمت و کار و مناسب وقت
و حال زر برای انعام دادن کم باشد درین صورت آن اشخاص قابل انعام را فرداً فرداً به نزد خود
پنهان طلبیده هر یکی را بطوری باید داد که دیگری خبردار نشود تا از خصوصیت خود فهمیده بر اندک
راضی شده ممنون گردد قوله وگرنه یعنی اگر زر انعام زیاده باشد از قسم خلعت و اسپ و جز آن درین
صورت بعلانیه باید داد و الوش فرستادن و در مجلس سخن فرمودن و نزدیک استاده کردن و
منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش
ناگرفتن از تنگدستان ش چیز دوم اینکه الوش بخانه مردم فرستادن و الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ
چراکه لفظ ترکی است و در رسم الخط ترکی واو اکثر برای علامت ضمه حرف ما قبل باشد آنچه ملوک
و امرا قبل از خوردن طبق های طعام از پیش خود برداشته بنوکران عمده فرستند چیز سوم اینکه در
مجلس سخن فرمودن همچنین شش چیز دیگر که در متن مذکور شد قوله برخی باشند که جمیع اینها بنسبت
ایشان ظاهر باید فرمود و بعضی دیگر را در خور این امور به هنگام فراخی نباید انداخت ش
برخی بفتح اول و یای مجهول وحدت بمعنی یک حصه مجازاً بمعنی اندکی مستعمل یعنی اندکی از مردم
ذی رتبه چنین باشند که جمیع امور ما سبق بحال ایشان مبذول باید ساخت و بعضی دیگر را اگرچه
از جهت منصب عمده لایق این همه عنایات باشند مگر حوصله و صلاحیت ذاتی چندان نداشته باشند
ایشان را از بداوست چنین کرم و اخلاق در کثرت نعمت و فراخی عیش نباید انداخت تا بی ادب و
صاحب نخوت نشوند قوله دولت مندان کار آگاه بیگ قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند
ش قاب لفظ ترکی است بمعنی طبق نیکوان عبارت از مردم صاحب لیاقت کار آینده و مراد
از دام دوستی و اخلاص است قوله دیگر بچیزی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند

باید فرمود که احوال رائی ملاحظه بعرض رسانند ش یعنی دیگر از لوازم دانائی این ست که چندان
مقربان دانشمند را باید فرمود که احوال نیک و بد بار اکه در روز و شب گذرد بچشم غور
دیده بدون رعایت می گفته باشند قوله و واقعات بابری در نظر دارند و آن زیست در دش
پیش نهاد همت باشد ش یعنی تاریخ بابر بادشاه که بد رجد شماست و دران احوال جرأت
و همت و ملک گیری بابر مسطور ست مطالعه می نموده باشند و آن طریقه و معاملات و سخاوت
و شجاعت که بابر داشت منظور و معمول دارند قوله و همواره نیایش ایزدی خاصه سحرها و از مجذوبان
و دوریشان کنج نشین استمداد می نموده باشند ش مراد از نیایش ایزدی نماز پنجگانه خصوصاً
نماز صبح را هرگز قضانه سازند و از مجذوبان و درویشان گوشه نشین استدعای سعادت باطنی و
مدد خواهی می کرده باشند قوله چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از مکیفات گذرانده اند
از خواب اول روز هم بگذرند ش مکیفات بضم میم و فتح کاف و تشدید یای تحتانی مکسور و فای
بمعنی چیزهای نشه دار مثل بنگ و افیون و چرس و شراب و تاڑی یعنی چنانکه شما بیاوری عقل
و تائید بخت خود را از چیزهای نشه آور رهانیده اند از خواب ابتدای روز هم خود را آزاد نمایند
قوله یقین ست که اینها بخاطر صافی می گذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بی تا باند انچه معقول
سید اند معروض سید ارد و سره کردن کار ایشان ش یعنی من خوب میدانم که این سخنها که من
میگویم بخاطر شما هم می گذرند لیکن من نیز بمقتضای خیر اندیشی هرچه بهتر می پندارم معروض میدارم
پسند کردن کار آن صاحب ست و مخفی نماند که این چنین کلام به لحاظ آداب ست قوله دولت و صحت
و بهجت روز افزون باد ش چون مزاج شاهزاده اکثر مریض می ماند لهذا لفظ صحت بدعا آورد

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشاهزاده دانیال

قوله مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سرسال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید
ش مخفی نماند که شیخ در عرایض بادشاه خود را بنده می نویسد و در عرایض شاهزادگان خود را
خیرخواه می نویسد مهمات مالی عبارت از تحصیلات زر خراج پرگنات و مهمات ملکی مراد از فتح و
تسخیر قلاع و بلاد و سرسال باصطلاح عمال پرگنات عبارت از ماه اساڑ ست چه آنکه بنای زراعت
از ماه اساڑ باشد قوله اصل خود آنست که برسم شکار جریده بجالناپور تشریف آرند تا بنده و
خانخانان هم بملازمت سعادت اندوزند و یک یک را اقرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت
نباشد اعتبار رائی شاید و مردم هم دل نهاده نمی شوند ش یعنی خلاصه حقیقت مقدمات

این ست که فوج خود بهانجا گذاشته به بهانهٔ شکار از مقام خود برفاقت چند آدم خاص در موضع
جالناپور که محل ورود لشکر ماست تشریف آرند تا من و خانخانان که همراه من ست بملازمت
تشریف سعادت اندوز ند و کلای راجه های این دیار که باطاعت بادشاهی راضی شده نزد ما
رسیده اند بایکی از ایشان وعده های سلوک و رعایت نموده شود اگرچه من و خانخانان تسلی آنها
می نمائیم لیکن تا عهد و پیمان بشادرت آنحضرت نباشد قابل اعتبار نمی گردد و سوای
این معنی مردم و وکلای آنها هم بگفته ما اعتماد کلی نمی کنند مخفی نماند که درین عبارت لفظ دل نهاد
مخفف دل نهاده ست یعنی هر چند که ما قرار می کنیم لیکن اوشان دل نهاده بران نمی شوند قوله
و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با نبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکار گویان
تشریف آرند هیچ قصور ندارد و کار بسیار پیش رود و فراوان سود حاصل ست چون بادشاه بجمیع
امرا متعینه دکن امر فرموده بود که هر یکی بر جائی خود قایم ماند و برای ملاقات یکدیگر بر یک جای
مجتمع نشوند لهذا میگوید که اگر شما را این عذر ست که بادشاه بآمدن یکی نزد دیگری منع فرموده اند
باید فهمید که حقیقتش این ست که بی تقریب ضرورت با نبوه نیایند لهذا شما برای این امر
ضروری پیش مردم عزم شکار گفته درینجا بیایند و پوشیده نماند که شکار گویان حال ست برای
فاعل آرند و آنچه در بعض نسخ بجای گویان لفظ کنان واقع شده بهتر نیست ظاهر التحریف ست
قوله و اگر هیچ وجه پسند خاطر نیفتد خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند ش
حاصل آنکه آنچه در باب قرار و مدار منظور باشد زبانی خواجه ابوالحسن گفته فرستند قوله هر چند
میدانند که در ملازمت کسی که از ته دل اخلاص دارد او دست جدا کردن او چه صورت دارد اما
او هم جریده در ده روز کار کرده بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز
دگر نه دو روز ش یعنی چون مسافت میان ما و شما سه روزه است شش روز در آمد و شد صرف
خواهند شد و چهار روز برای فیصله مقدمات اینجا کافی ست مجموع ده روز شدند و اگر بسیار درینجا
توقف نکنند در دو روز هم کار اینجا انصرام می پذیرد درین صورت مجموع هشت روز صرف
خواهند شد قوله و اگر این هر دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت
بیاید ش شق بکسر شین معجمه و تشدید قاف اگرچه در لغت بمعنی نیمه از چیزی و پاره از چیزی
آمده ست مگر درینجا مجازاً بمعنی وجه و دو شق درینجا عبارت از آمدن شما و فرستادن خواجه ابوالحسن
جریده بمعنی تنها و بی اسباب امیرانه قوله صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی اگر

بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار به کجا کشد ش یعنی اگر بهمین طور زمانه به غفلت شما بگذرد نمیدانم
که کار پادشاهی تا بکدام درجه بخرابی رسد قوله شیر خواجه را هم ضروری ست ورنه میرود همچنین
مرزا علی بیگ و دیگر مردم ش یعنی شیر خواجه را کار ضروری ست که منحصر بر آمدن شما ست
پس اگر شما آیند یا خواجه ابو الحسن را بفرستند می ماند ورنه میرود و مانند شیر خواجه مرزا علی بیگ
و دیگر مردم هم میروند قوله چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد
ش گنجای بیای مصدری بمعنی گنجایش در اصل گنج بود بضم اول صیغه امر از گنجیدن بعده
الف فاعلیت در آخر آن لاحق کردند بعده یای مصدری بآن ملحق نمودند التقای ساکنین
شد میان الف و یا لهذا همزه مکسور فاصل آوردند قوله و تفصیل مهمات که باید کرد باز به تازگی جدا
نوشته است ش یعنی تفصیل آن مهمات که به شما کردن آنها مرامی باید سابق ازین پیش شما
نوشته بودم در یتولا بار دیگر از سر نو نوشته علحده ازین عرضداشت بخدمت عالی فرستاده ام
قوله برای خدا ساعتی متوجه شده نغزک وارسیده پاسخی فرمایند ش نغزک بکاف تصغیر بمعنی چیز
اندک که به لطف و خوبی باشد وارسیده بمعنی غور نموده پاسخ بضم سین مهمله و خای معجمه بمعنی جواب
حاصل معنی آنکه اندک دیر بخوبی غور نموده جواب دهند که از ان مافی الضمیر شما مفهوم گردد و بعضی این
کاف را کاف تفخیم و تعظیم نوشته اند یعنی بسیار خوب غور نموده قوله صحت و معدلت روز افزون
باد سیزدهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل گنگ و کن نگارش یافت ش صحت مراد از اعتدال
عناصر یعنی درستی و تندرستی و معدلت بمعنی اعتدال در قوانین ملک یعنی عدالت و نصفت

عرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل بشاهزادهٔ عالمیان دانیال

قوله همواره خیریت صوری و معنوی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا می خواهد چه آن شادابی
دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند ش نوباده میوه نو رسیده و سبزی که باغبانان از
گل و میوه عمده پیش امرا برند هندی ڈالی قوله و آن را شادابی دولت الخ ش یعنی آن دعا و
خیریت خواستن شما بجهت خوشامد شما نیست بلکه بجهت آنست که چون شما فرزند بادشاه هستید
پس خیریت شما در حقیقت شادابی و تازگی دولت بادشاه است قوله امید که آوازه هشیار
خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت پژوهی آن بخت بیدار سعادت آموز روزگار را
عطر آمیز و نشاط افزا گردد ش بخت بیدار و سعادت آموز این هر دو لقب شاهزاده است
و فاعل گردد لفظ آوازه است یعنی آوازه هشیار خرامی و معدلت پژوهی شما زمانه را عطر آمیز نموده

ونشاط افزاینده گردد وآنچه در بعض نسخ بعد لفظ روزگار لفظ را که علامت مفعول ست مکتوب
نیست درین صورت بخت بیدار وسعادت آمود روزگار هر دو لقب باشند برای شاهزاده و
فاعل گردد آوازه هشیار خرامی ست چنانکه گذشت ومفعول عطر آمیز ونشاط افزا که عالم و جهان باشد
محذوف ست یعنی عالم را عطر آمیز وجهان را نشاط افزا گردد مخفی نماند که نسخه اول اقوی ست
واصح قوله وظاهر ست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند وهر قسمتی را بنا گزیر و بایست
آن آباد ساخته ش مخفی نماند که لفظ باشند بعد لفظ آباد ساخته محذوف ست یعنی چون بر علو
فطرت شما نظر می کنم از آن این معنی مرا ظاهر ست که بدون گفته کسی از دانائی و آگاهی خداداد
اوقات گرامی خود را حصه ها کرده باشند وهر وقت را بکاری که مناسب تر و لایق تر آن
وقت باشد آباد ساخته باشند پوشیده نماند باوجودیکه شاهزاده هنوز هیچ نکرده بود مگر شیخ
بزرگی شاهزاده ملحوظ داشته بطوری تعلیم می کند که در آن حکومت وتعلیم خود و نادانی شاهزاده
ظاهر نگردد و این کمال پایه بلاغت ست قوله وبخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر
استخوانی منتظم باشد ش یعنی بذات خود آن قدر مشغول بودن معقولیت دارد که در صحت جسم
خلل نیاید ومخفی نماند که اگر بعد لفظ آباد ساخته لفظ باشند محذوف پیدا نه کنند این فقره که بخود همان
قدر پرداختن اولی الی آخره بدون واو عاطفه متمم فقرهٔ اول باشد قوله برخی خلاصه اوقات
در پاسبانی خلایق گذرد ودر معنی آن نیز کار خویش ساختن ست لیکن هر کس چنین آشکار را از
خوابیدگی نه فهمیده ش برخی بالفتح با موحده و یای مجهول وحدت بمعنی یک بهره و یک حصه
چرا که برخ بمعنی حصه آمده است ومجازاً بمعنی اندکی برخی مضاف وخلاصه اوقات مجموع مضاف الیه
اگرچه خلاصه اوقات نیز مضاف ومضاف الیه ست یعنی اندکی از اوقاتی که سوای اوقات اکل
وشرب وخواب وعبادت الهی باشد در پاسبانی خلایق صرف نمایند ودرینجا مراد از پاسبانی
خلایق دادرسی وداددهی ست واین معدلت وانصاف مردم درحقیقت کار خویش افزودن ست
که از عدل وداد سپاه ورعیت خوشدل وآباد میشود وخوشدلی وآبادی سپاه ورعیت موجب
عدم تسلط غنیمان وپایداری دولت ست وسوای آن نیکنامی دنیا وثواب درجات آخرت
وخوابیدگی کنایه از غفلت وجهل قوله توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای
هوش افزای پاستانیان نامزد فرمایند ش در شبا روز الف بمعنی واو عاطفه ست لختی بمعنی
اندکی از اوقات فرصت پاستانیان بیای موحده صحیح اگرچه بپای فارسی شهرت دارد و مراد از پاستانیان

سلاطین گذشته نامزد بمعنی مقرر و معین قوله کتاب بسیار و افسانه بی شمار ست همان باید شنید
که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و منه را بشنوند
ش عبرت پذیری یعنی برای خوف پذیری این معنی که چه قدر بادشاهان عالی قدر وجبت با
بوده اند که حالا اثر شان در دنیا پدیدار نیست پس غرور ما برین سلطنت بے بقا بیجا است
طرز دانی ای طریق ریاست و دستور تسخیر ملک دانستن و کلیله و منه کتاب معروف ست
که آنرا انوار سهیلی هم نام ست قوله نه شنوای که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند ش کلانان
کنایه از امرا و سلاطین قوله برای آنکه سرشتهٔ نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و بیرونی
چیره دستی نه نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک
اندک را یادگیرند ش یعنی برای آنکه طریقهٔ دریافت کار نیک و بد حاصل شود و رهزنان
درونی کنایه از غضب و شهوت و حرص و حسد و غرور و بغض و کذب و رهزنان بیرونی عبارت
مردم شریر فتنه انگیز چیره دستی یای اول مجهول و یای آخر معروف بمعنی غلبه و سرکشی و جلالی عبارت
از اخلاق جلالی که آنرا لوامع الاشراق نیز نام ست و کیمیای سعادت کتاب کلان ست در علم اخلاق
و طبابت نفسانی قوله و مثنوی معنوی و حدیقه جام جم نیز در محفل همایون باشد
ش مثنوی معنوی عبارت از مثنوی مولوی روم و حدیقه کتابی ست مثنوی از حکیم سنائی و
جام جم نیز کتابی ست در مواعظ

عرضداشت کمترین مریدان و صغیر ترین حلقه بگوشان ابوالفضل

قوله سر نیاز بر آستان فلک مطاف نهاده سجود عبودیت بصمیم القلب بجا آورده بعرض استادگان
پایهٔ سریر قدسی مسیر میرساند ش مطاف بفتح میم جای طوف که بمعنی گرد چیزی گشتن ست صمیم
بمعنی خالص و خلاصه مسیر بفتح مصدر میمی ست بمعنی سیر پس سریر قدسی مسیر بمعنی سریری باشد
که بعالم قدس سیر و رفتار میداشته باشد قوله که چون حکم قضا جریان شرف اصدار پذیرفت که
این فدوی ذات اقدس و نصیری عنصر مقدس از خدمت خواتین سرادقات عزت شرف
اختصاص یافته میدانند که متعاقب رایات عیوق ساتبانی ازین گروه های صعب عبور نماید
ش این فدوی اشارت ابوالفضل بخود ست نصیری بضم نون و فتح صاد مهمله و سکون یای
تحتانی بمعنی شخصی که منسوب به طائفه نصیریه باشد و آن طائفه منسوب ست به نصیر که یکی از فدائیان
حضرت علی کرم الله وجهه بوده گویند که نصیر حضرت علی را خدا می گفت آن حضرت اورا قتل میکرد ...

بازیدعای آنحضرت زنده میشد بازهمان می گفت باز قتل می فرمودند چنانکه در مصطلحات
وارسته مکتوب ست درینجا از نصیری فدوی جان نثار راسخ الاعتقاد مراد ست و عنصر
عبارت از جسم و ذات و لفظ از سببیه خواتین بفتح جمع خاتون که بمعنی زن صاحب خانه بعت
بدآبه و باشد و این لفظ ترکی ست و جمع بطور عربی بتصرف فارسیان عربی دان ست سراوقات
بضم جمع سرادق که بمعنی سراپرده و خیمه و شامیانه باشد عیوق بالفتح و تشدید یای تحتانی ستاره
ایست سرخ رنگ که پس ثریا برآید چون مرور آن در وسط فلک بسمت الراس میشود لهذا به
نسبت دیگر ستارگان بلند تر می نماید تانی بر وزن تسلی بمعنی درنگ و آهستگی گریوه ها مراد از
کوهچه ها که در راه کشمیر بودند صعب بالفتح بمعنی دشوار درینجا مراد از بلند که رفتن بران دشوار باشد
عبور بضمتین گذشتن مخفی نماند که از لفظ از خدمت خواتین تا لفظ عبور نماید مضمون فرمان
شاهزاده بیان می کند یعنی چون فرمان شما باین مضمون بمن رسید که ابوالفضل به سبب
سپردن خدمت همراهی خاتونان عزت خصوصیت خود دانسته همراه سواری های زنانه باهستگی
در پس ما بیاید چراکه ما بزودی میرویم لهذا ابوالفضل بشاهزاده می نویسد که موافق حکم آنجناب
همراه خواتین می آیم چون طبیعت یکی از خواتین بیمار شده است ازین باعث در رسیدن ماندگی
و درنگ ست هیچ اندیشه نفرمایند قوله این موهبت عظمی را سعادت کونین انگاشته و این عطیه کبری
را عظمت دارین دانسته شروع در انصرام آن نموده هفدهم آذر ماه الهی از کتل پیرپنجال که
در صعوبت شهرهٔ آفاق ست بتوجه خاطر ملکوت ناظر باحسن وجوه و ایمن طرق عبور افتاد حوالی
هیرپور مضرب خیام عصمت اختتام گشت شرح اشارت این موهبت عظمی و عطیه کبری
بسوی تفویض خدمت همراهی خواتین ست انصرام اگرچه در لغت بمعنی بریده شدن ست مگر درینجا مجاز
بمعنی تمام شدن و بانجام رسیدن و اشارت لفظ آن بسوی خدمت همراهی خواتین آذر بفتح ذال
معجمه نام ماه شمسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس به هند تقریبا مطابق آن پوس باشد
الهی یعنی اکبری کتل بضم کاف عربی و فتح تای فوقانی پشته بلند که در صحرا باشد و گریوه درینجا مراد از
کوه پیرپنجال به جیم عربی و فتح بای فارسی که حرف چهارم ست نام مقامی ست بر کوه در راه کشمیر
صعوبت بضمتین دشواری ایمن الطرق بیای مجهول و ضم نون و ضم طای مهمله شده بمعنی بیخوف
ترین طریقه ها هیرپور بیای معروف نام موضع مضرب بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی جای زدن ای
جای میخ کوفتن خیام بکسر خای معجمه جمع خیمه عصمت اختتام صفت خیمه ها یعنی خیمه هایی که عصمت

بر آنها ختم یافته است قوله تمام شب برف بارید از کثرت برودت هوا چهار ماده فیل تصدق شد
ش ای مردند در چیز غیر ذی روح و غیر ذوی العقول متعدده صیغه واحد آوردن اولی ست
لهذا بجای شدند لفظ شد آورد قوله صباح آن روز کوچ نموده در مقام هلتل نزول اجلال فرمودند
ش فاعل فرمودند خواتین اند قوله روز چهار شنبه بستم ماه مذکور انشا الله تعالی غالب آنست
که باردوی نصرت قرین ملحق گردد ش ماه مذکور عبارت از ماه آذر اُرد و بضم اول و سوم بمعنی
لشکر بادشاهی ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته و داخل و فاعل گردد کاتب ست یعنی این بنده
قوله چون بواسطهٔ حدت برف باری مزاج یکی از عفایف مقدسه انحراف پذیرفته بنابران قرار
یافت که در هلتل یک روز مقام کند و اگر ضرورت شود دو روز ش حدت بالکسر بمعنی تیزی
هر چیز خواه تیز گرمی خواه سردی خواه تیزی و داد و غیره عفایف بفتح عین مهمله و کسر همزه جمع عفیفه
یعنی زن پاکدامن مقدسه صفت عفایف انحراف بالکسر مایل شدن چیزی از جای خود بجانبی
درینجا مراد از انحراف بیماری و مرض ست قرار یافت یعنی بفرمودن خواتین چنین مقرر شد قوله
نیر عواطف جهانبانی بر مفارق اقاصی و ادانی مخلد و موبد باد ش نیر بکسر یای تحتانی مشدد
بمعنی آفتاب عواطف مهربانی ها مفارق بفتح میم و کسر راء مهمله جمع مفرق که بمعنی سر مردم باشد
اقاصی دوران ادانی نزدیکان مخلد همیشه موبد بضم میم و فتح همزه و تشدید بای موحده مفتوح بمعنی همیشه

بوالا نژاد شاه رخ میرزا نبیرهٔ سلیمان مرزا فرمان روای بدخشان

قوله التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت
چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود ش نامزد یعنی نموده شده نام من بود ای
اسمی من بود قوله الله تعالی از انچه نباید و نشاید در حفظ خود داشته در محاسبهٔ شبار وزی مشغول
دارد ش در محاسبه شبار وزی یعنی در محاسبهٔ افعال نیک و بد که در شب و روز صادر میشوند
که چه قدر کارهای نیک از من صادر شد و چه قدر بد قوله در ملایم و ناملایم روزگار که زمانه بی
این نباشد توفیق بر داشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد ش ملایم و ناملایم عبارت
از مقدمات موافق مرضی و غیر مرضی کرامت کناد یعنی دهاد و بخشاد قوله عرضداشتی که بدرگاه گیتی
پناه فرستاده بودند به مسامع همایون رسید مستحسن افتاد ش چون معمول بادشاهان چنین بوده است
که عرضی کسی خود نمی خوانند بلکه منشی خوانده می شنوانند لهذا چنین گفت مسامع جمع مسمع بالفتح و بالکسر
که بمعنی گوش ست مسامع همایون کنایه از گوش بادشاه مستحسن بمعنی پسند و مقبول قوله مناسب

بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هرچند امری ضروری العرض نباشد
شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت **ش** لفظ بل کلمه ترقی ست **قوله**
دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم و ریاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم **ش** دیگر
یعنی مقدمه دیگر این ست هر دو جا مقصر بکسر صاد بمعنی کوتاهی کننده حفظ الغیب یعنی یاد کردن
در هنگام پس پشت **قوله** و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت
شاهنشاهی در بارهٔ ایشان روز افزون ست العاقبت بالخیر **ش** باره بمعنی حق و مقدمه
روز افزون هرچه روز بافزایش باشد

بمقتدای خداشناسان و قدوهٔ ایزد پرستان شیخ مبارک بن شیخ خضر

قوله مقتدا بمعنے پیشوا قدوه بالکسر و بالضم بمعنے پیشوا **قوله** بموقف عرض حضرت مخدومی قبله
گاهی مدظله العالی میرساند **ش** موقف بفتح میم و کسر قاف اگرچه در لغت جای استاده
شدن ست مگر درینجا بمعنے جای و مکان یاے مخدومی و قبله گاهی یای متکلم ست بمعنی مخدوم من
و قبله گاه من **قوله** که احوال این مسکین بر نهجی که متکفل نظام کل که خبیر و قدیر و رحیم و کریم ست
هیبا دچه در اطوار شدت و چه در اطوار رخا مستوجب شکر ست **ش** نهج بمعنی طریق و دستور
متکفل نظام کل بمعنی ذمه دار درستی جمیع عالم و مراد از حق سبحانه و تعالی ست هر دو لفظ بری
تشویه شدت بالکسر اگرچه بمعنی سختی ست لیکن درینجا مراد از رنج و کلفت رخا بالفتح راء مهمله و خاء
معجمه اگرچه بمعنی نرمی ست مگر درینجا مراد از خوشی و فراخ عیشی مستوجب بمعنی لایق و سزاوار مخفی
نماند هرجا که رنج و راحت احوال هر دو بهم بیان می کنند مقصود از ان رنج احوال باشد نه راحت
لهذا معلوم شد که شیخ از رنج و شدت خود شکایت می کند و ذکر رخا محض برای عدم ثبوت
کفران نعمت ست **قوله** اما از انجا که منغمس مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب
حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد **ش** اما برای استدراک ست از
مضمون جمله سابق قایم مقام کلمه لیکن از انجا حرف شرط ست بمعنی چونکه منغمس بالغین معجمه و بکسر
میم و سین مهمله بآب فرو رونده یعنی غریق مقتضیات بمعنی خواهشها مضاف ست و طبیعت
بشریت مجموع مضاف الیه و این مجموع صفت مسکین ست ای بیان حال خود ست و فاعل
گوید و دراز کند همون مسکین که ابوالفضل باشد حاصل آنکه یعنی احوال من چنانکه حق تعالی
سیداده لایق شکر ست پس باید که ناشکری نه کنیم لیکن چونکه من در تنگ حوصلگی های بشری

غریق هستم اگر درین صورت کلمه بعض مردم که سبب های رنج من شده اند بیان نمایم مرا ملامت نباید کرد چه اکه البشر هستم قوله اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او خس و خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون دچه انجا راه دارد ش مخفی نماند که این جمله علحیده برای تقویت دلیل این معنی ست که مرا ملامت نباید کرد یعنی دیگر وجه عدم ملامت من اینکه اگر بنظر غور و فکر بینید فاعل حقیقی این شکوه و شکایت من نیز حق تعالی ست که در بارگاه او دعوی فاعلیت مخلوقات را که بمنزله خس و خاشاک اند راه نیست پس بملامت کردن من درحقیقت ملامت بدرگاه بی نیاز ست منسوب میشود و این چون و چرا بسوی درگاه او راه دارد و این جائز نیست بلکه ممنوع محض ست قوله ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریها ست بقدر قوت و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار می نویسد ش درینجا مراد از نفس روح ست یعنی از بیماریهای روح که آلودگی معاصی و التزام منهیات ست و از بیماریهای بدنی که بخار و اوجاع وغیره باشد چه گوید و از کثرت بیان آن چه دردسری و تکلیف بآن جناب دهد که مناسب نیست لیکن چون حالت گرفتاری بیماریها ست ناچار میگویم و این حال گفتن من درحقیقت علاج خود ست لهذا بقدر قوت و قدرت خود علاج بیماریهای خود می پرسم و شرح اطوار خود که عبارت از بیان احوال مرض ست می نویسم زیرا که طبیعت تشخیص مرض بدون اظهار بس دشوار ست قوله در نشاء دنیویه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت ست تاملی که دارم و تحسری که واقع ست انست ش نشاء بالفتح نون و سکون شین معجمه و بآخر همزه بصورت الف کسانی که خط منحنی را بعد خط مستقیم نویسند خطا ست بالای خط مستقیم باید نوشت برای علامت این معنی که این خط مستقیم الف نیست بلکه همزه است و کسانی که نشاء را بر وزن سرا خوانند بیجا محض و این نشاء لفظ عربی ست بمعنی آفریدن مجازاً بمعنی عالم و جهان آید و نشه بر وزن پشه لفظ فارسی ست بمعنی کیف مثل نشه شراب و بنگ چون نشاء بمعنی عالم می آید لهذا مراد از نشاء دنیویه دنیا ست و ازین فقره بیان اطوار بیماری خود شروع نموده ست اتعاب بالفتح جمع تعب بمعنی رنجها آلام جمع الم که بمعنی بی آرامی ست مشاق بالفتح میم و شین و تشدید قاف بمعنی مشقتها حاصل آنکه اگرچه در دنیا مرا رنجها زیاده از طاقت بیان ست مگر از همه قطع نظر کردم یعنی فکر هیچ یکی ازان ندارم تاملی عظیم و حسرتی کلان که دارم این ست قوله که در لباسی که بحسب تقدیر

محسود عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشاء از ذمت همت خود ادا نموده باشد ش درین عبارت کاف اول برای بیان لفظ آنست و دوم برای بیان لباسے و سوم برای بیان لفظ کاری مراد از لباس منصب وزارت ست که بی سعی و تلاش من بموجب تقدیر ایزدی مرا حاصل شده و این منصب نزد کوته حوصلگان عوام منصب عالی ست که برین حسد می برند و الا نزد واقفان اسرار عالم هیچ حقیقتی ندارد ازین کس یعنی از من و اشارت این نشاء هم بسوی منصب وزارت ست یعنی از من کار عمده که تسخیر بلاد عالم و تدبیر تفتیح اقالیم باشد بظهور نمی آید که حق این منصب از ذمه اراده خود ادا نموده باشم قوله و اگر این قدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری دو سه چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد ش یعنی اگر این قدر کار عمده چنانکه گفتم که از ان بالکل حق وزارت ادا توانم نمود میسر نشود باری این قدر بالضرور می خواهم که دو سه ناموران فوج مخالف از دست من کشته شوند یا دو سه قلعه از شجاعت من مفتوح شود که بادشاه و خداوند نعمت مرا در باب تربیت و رعایت من برای رد اعتراض عوام دلیلی باشد مخفی نماند که بیان اعتراض عوام در فقره آینده که معطوف فقره مذکور ست می نماید و آن این ست قوله و از طعنه کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد ش کوته نظران بمعنی کوته فکران که پایه قدرت الهی را نمی شناسند و فاعل نجات یابد صاحب و مربی که عبارت از بادشاه ست یا خود یعنی از شنیدن طعنه های بی لیاقتی خود نجات یابم قوله تعبی که می کشد و هر المی که میرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشای عنصری نمی شد ش تعب بفتحتین رنج و فاعل می کشد مفعول میرسد شیخ ست بای حال بمعنی بهر حال ای بحالت رنج و راحت قوله اگر درین راه بودی ش ای در راه سپاهگری و نشاء عنصری عبارت ازین جهان یعنی دنیا و فاعل لفظ نمی شد شیخ خود ست فایده بای حال بکسر بای موحده که برای ظرفیت ست و ای بفتح همزه و تشدید یای مکسور و تنوین فتح آخر که علامت آن دو زبر لام ست بدانکه با حارست و ای اسم استفهامیه مجرور مضاف و حال مضاف الیه و ای گاهی مدخول خود را عام میگرداند چنانکه درهمین جا لفظ حال را قوله و از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از انست چه گوید و چه نالد ش عالم نفسانی مراد از عالم روحی باطنی موصوف ست و نفس الامری که بمعنی حقیقی و تحقیقی باشد صفت آن و عالم روحی باطنی درینجا کنایه از کمال نفس ناطقه است بمعرفت حق تعالی

و آن نزد بعضی عین انسانیت ست و پیش گروهی مجموع نفس و بدن انسانیت ست و کمال نفس
بمعرفت خلاصهٔ انسانیت باشد لهذا تصحیح مذهب هر دو طائفه علی سبیل التردید بیان کرده میگوید که
از بی نصیبی معرفت حق که بدون آن انسان نتواند بود چه گوید چه نالد که طاقت گفتن و نالیدن
نیست **قوله** که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه
مکر و تزویر و چه علانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این
مظلوم را بتاراج بردند **شرح** کاف اول برای علت ست بدو بضم بای موحده و ضم دال مهمله
و تشدید واو مصدر ست بمعنی ظهور و مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست که عمر چهارده
پانزده سالگی باشد مبادی بفتح میم اگرچه جمع مبدء ست که بفتح میم اسم ظرف زمانی باشد بمعنی هنگام
ابتداء مگر درینجا بمعنی واحد آورده چراکه معمول فارسیان ست که برای فصاحت و متانت عبارت
بجای واحد لفظ جمع آرند دیجور بفتح دال و واو معروف بمعنی تاریک و سیاه و هر دو لفظ چه برای
تفسیر و بیان ست تزویر بمعنی فریب و علانیه بتخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا و ظاهر ستم و تعدی
بمعنی زور و زبردستی سلطان اسم جنس ست و اسم جنس را گاهی جمع آرند لهذا درینجا سلطان بمعنی
سلاطین ست چراکه سلطان مضاف ست باضافت تشبیهی بسوی قوای که بضم اول و فتح واو جمع قوت
ست و چون سلطان درینجا بمعنی جمع ست بهمین سبب در خبر تاراج بردند بصیغهٔ جمع آورده و مراد
از خانمان سرمایهٔ نکوئی ها و اعمال صالح ست غضبی بفتحتین منسوب بغضب و آن یکبارگی حرکت
طبیعت ست برای دفع مکروهات و مبغوضات و شهوی منسوب به شهوت بحذف تای فوقانی
مصدری و شهوت خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات و درینجا از غضب و شهوت
افراط غضب و شهوت مقصود مصنف ست نه اعتدال اینها و اول بمکر و تزویر از ان گفت که دشمن تا وقتی
که در ابتدا چندان قوت بهم نرسانیده باشد بمکر و فریب بعض چیزها می گیرد و چون نهایت قوی میگردد
علانیه بزور و تعدی همه متاع خانمان انتزاع می نماید **قوله** کالبرق الخاطف اگر از مستی خودپرستی
افاقتی مائی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده
نبود تجرد منشی و خیراندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع نفس
اماره بود **شرح** کالبرق الخاطف کاف حرف تشبیه جار البرق مجرور و موصوف خاطف بکسر طا صفت
آن که مجرور ست بمطابقت موصوف خود چون خطف بمعنی ربودن ست لهذا اکثری خاطف را معنی
رباینده بصر نوشته اند و این معنی درینجا راست نمی آید بنابر آن نزد فقیر تقریر معنی خاطف چنین ست که

برق دو قسم ست یکی خاطف و دیگری غیر خاطف خاطف آن باشد که بعد اندک دیر یکبارگی
بتابد و بزودی نور خود را از نظر مردم در رباید ای بزودی پوشیده شود و غیر خاطف آنکه تا دیری
علی الاتصال اندک اندک می درخشیده باشد و یکبارگی نور خود را از نظر مفقود نسازد پس درینجا
از برق خاطف اندک دیر مقصود ست یعنی همه اوقات در مستی خود پرستی بی هوش می مانم اگر گاهی
مقدار زمانه بقای برق خاطف مرا افاقت و شعور حاصل میشود افاقت بکسر اول بهوش آمدن
فایده افاقةً مای بالضم و تنوین حرف پنجم که تای فوقانی ست و کلمهٔ ما برای تنکیر که برای تقلیل ست و یای
مجهول وحدت که برای تاکید تقلیل ست مجموع بمعنی چیزی افاقت ای افاقت اندک و نیز مخفی نماند
نماند که درینجا نون تنوین بمیم ما از جهت قرب مخرج مدغم ست لهذا میم کلمهٔ ما را مشدد باید خواند دست
دادن بمعنی حاصل شدن سالف زمان بمعنی زمانهٔ گذشته که عبارت از ایام طالب علمی ست طغیان بالضم
از حد گذشتن درینجا کنایه از کثرت معاصی و درینجا به سبیل لف و نشر خبر است ابواب آماده و خبر
ابواب کشاده یعنی سابق ازین در زمانه طالب علمی که چندان گرفتار معاصی نبودم خدایع جمع خدیعت
که بمعنی مکر و فریب ست و بدایع جمع بدیعه و خدایع موصوف ست و بدایع صفت آن نه معطوف
و معطوف علیه حاصل آنکه سابق ازین دعوی آزادگی دنیا و لاف خیر اندیشی خلایق که از حال و گفتار
من ظاهر بود اکنون که بانصاف فکر می کنم همه از قسم عجایب فریب های نفس اماره بود **قوله** مجلاً از
اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد **ش**
اصلیه درینجا بمعنی تحقیقی ست و اصول اخلاق حسنه کنایه از عقاید و درستی ایمان ست و فروع
اخلاق حسنه که عین اخلاق حسنه است عبارت از تقوی و عبادت و رحمت و سخاوت و تواضع و
عفو و عصمت و عفت و تجرد منشی و خیر اندیشی یعنی کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت
نفس تباهی عقاید دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشد حاصل آنکه باطن و ظاهر من هر دو خراب
ست **قوله** سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس تفتن این کس
و مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض دنیه ست از قسم اشتباه باطل به حق خواهد بود
ش سراب بالفتح ریگ سفید به صحرا که تشنه آن را از دور آب پندارد بیدا بالفتح صحرا ناپیدا
در اصل ناپیدا کنار بود برعایت سجع لفظ پیدا بحذف لفظ کنار صفت بیدا واقع شده رعونت
بضمتین خود پسندی مشوب بالفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و بای موحده بر وزن ملول بمعنی آلوده
و آمیخته دنیه بالفتح دال و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی فرومایه و کمینه مراد از سراب چند اعمال

حسنه باطنی مثل اعمال و اشغال طریقت و فکر معرفت یعنی چون آن اعمال حسنه و لاف تجرد منشی
وخیر اندیشی که گاهی مرا خوبی آن بیقین معلوم میشود و گاهی دیگرا نرا خوبی آن بگمان ملحوظ میگردد
عند التحقیق بهر نهج چون آلوده باغراض کمینه دنیاست که مردم مرا نیک پندارند و تبواضع پیش
آیند لهذا نیک داشتن من این اعمال را از قسم این معنی ست که کسی اشتباه بطرف سخن باطل
بحق بودن نماید ای باطل را حق پندارد **قوله** هرگاه خدای باطن باین درجه باشد از
اعمال بدنیه چندکه در ظواهر شرایع عامه مندرج ست اثباتاً و نفیاً و وجوداً و عدماً چه گویند **ش**
مراد از اعمال بدنیه نماز و روزه ظواهر جمع ظاهره چنانکه حوادث جمع حادثه شرایع جمع شریعت
عامه به تشدید میم بمعنی عام و این صفت لفظ مؤنث باشد که محذوف ست و آن لفظ جماعت
خواهد بود یعنی از نماز و روزه که در افعال ظاهره طریقه های جماعت عامه مسلمانان مندرج ست
از بودن و نبودن ای از کردن و نه کردن آنها چه گوید حاصل آنکه آن هم کما حقه از من ادا
نمیشود **قوله** اذا لم یکن راس المال فکیف یربح **ش** راس المال درینجا بکسر لام باید خواند
چراکه مضاف الیه ست بمعنی سرمایه یربح بضم یای تحتانی و فتح باء موحده و حاء مهمله صیغه واحد مذکر
غائب از مضارع مجهول یعنی هرگاه که نباشد سرمایه پس چگونه سود داده شود کسی پس خداشناسی
و درستی عقاید بمنزله سرمایه است و اعمال بدنیه ظاهریه نفع و سود آن چون مال نباشد نزد کسی و
سوداگری بآن نه نماید نفع چگونه حاصل شود او را **قوله** ای سالک مسالک طریقت از کجروی‌ها
و نادرستی های این نفس اماره چه نویسد که بتلبیس می خواهد که عیوب خود هم نداند تا بدیگری چه
رسد و معالجه کجا راه داشته باشد **ش** طریقت عبارت از علم باطنی که بدان معرفت حق حاصل
شود تلبیس در لغت در پرده پوشیدن چیزی را درینجا بمعنی اختفاء عیب **قوله** سبحان الله
و اغیثا و اغوثا زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی را چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار
دریغ نفرمایند **ش** سبحان الله کلمه ایست که در مقام کثرت تعجب گویند و آغیثا و اغوثا غیث
بضم میم و کسر غین معجمه و یای تحتانی و ثای مثلثه بمعنی فریادرسنده غوث بالفتح بمعنی فریادرس
و هر دو لفظ را برین هر دو اسم و هر دو الف در آخر هر دو زیاده برای ندبه است ای برای
صوت ناله و این چنین الفاظ برای استعانت هنگام مصیبت گویند تصدیع درد سری **قوله**
دیگر ملاطفات گرامی مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله
تعالی سایه بلند بلند پایه آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصاً بر سر این بنده ها سالهای بسیار دارادش

دیگر یعنی دیگر مقدمه از مقدمات واجب العرض این ست ملاطفه مکتوب اعلی بسوی ادنی مرةً
بعد اولی یعنی یکبار بعد اول وکرةً بعد اخری ویکبار بعد دیگر حاصل ازین تقریر آنکه سه بار واین
بنده ها اشارت بجود وبرادران خود ست قوله وبه مقتضای عواطف والا التفات فرموده بودند
که در بعض امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت وعبادت میداندیشش
یعنی انچه که قبل ازین شما نصایح چند نوشته بودید وبجهت عذر آن این مرتبه ارقام فرمودید
که ای ابوالفضل من ترا در بعض امور بی تکلفانه مینویسم ای قبله گاه من عذر این یعنی چه حاجت ست
من بجا آوردن نصایح شمارا سعادت میدانم قوله وبخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه تحقق
میشود وهر مرتبه چندین درجه دارد وحق بنی نوع وحق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال
نفع ودفع ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که مشارکت در نوع واحد توانند بود در نظر خرده بین تحقق
ومبرهن ست فکیف مراتب دیگر الحمد لله که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعهٔ کامله تحقق
ست وبآن نازان ششش بنی در اصل بنین بود جمع بن که بفتح باء موحده وسکون نون اصل ابن باشد
چون مضاف شد بسوی نوع نون جمع بقاعده نحو ساقط گردید ایصال بالکسر رسانیدن مبرهن
بضم میم وفتح باء موحده وسکون راء وفتح ها بمعنی مدلل وثابت در بنی نوع یعنی در بنی نوع انسان
چهار مرتبه دوستی بقیاس ثابت میشود اول دوستی از جهت باهم بنی نوع بودن یعنی فقط بهمین
جهت که هر دو در انسانیت شریک اند واین قسم دوستی از سه قسم باقی ادنی مرتبه دارد وبعده قوی تر
ازان حق تعارف ست که سوای اشتراک انسانیت میان دو کس چیزی شناسای هم باشد وقوی
تر ازین هر دو حق قرابت ست که با وجود آن در حق مذکور میان هر دو رابطه قرابت ورشته داری
ثابت باشد وقوی تر ازان هر سه حق محبت ست که میان دو کس با وجود آن سه وجه مسطوره دوستی
بدرجهٔ اعلی باشد که آن را محبت واخلاص بل عشق میتوان گفت این چهارم ازهمه افضل ست واول
ازهمه ادنی پس ابوالفضل میگوید که در فکر مرد دقیقه شناس ثابت وروشن ست که نفع رساندن
وضرر از دفع کردن از لوازم مرتبه اول ست که آن ازهمه حقوق ادنی ست پس خیال باید کرد
که رعایات مرتبه دوم وسوم وچهارم علی ترتیب المدارج چه قدر عظیم باشد الحمد لله که میان من وشما
هر چهار حقوق مذکوره کامل وثابت ست ومن بآن نازان پس ایصال نفع بمن ودفع ضرر ازمن
شما را بدرجهٔ اعلی منظور باشد فافهم ودر معنی این عبارت احتمال دیگر نیز میتواند شد وآن این ست
که قبل ازین شما در باب سفارش چند کس نوشته بودید وحالا بجهت عذر آن بقلم آوردند که من باس

امارت و وزارت تو نکرده بی تکلفانه فرمایش ها می کنم از بی تکلفی من رنجیده نباید شد ای قبله گاه
عذر این معنی چه حاجت ست من بجا آوردن احکام شما را سعادت خود میدانم و مرا با آنجناب
هر چهار مراتب مذکوره دوستی ثابت ست پس مرا ایصال نفع به شما و دفع ضرر از شما بدرجهٔ اعلی منظور و ملحوظ است

عرضداشت ابو الفضل بقدوهٔ ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک

قوله بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی میرساند سسش موقف
بفتح میم وکسر قاف بمعنی جای و محل و هر سه یای مخدومی و انامی و قبله گاهی برای متکلم بمعنی من انام
بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مخدوم الانام مجموع لقب ست که مضاف شده بسوی یای متکلم مدظله
العالی دراز باد سایه او برتر قوله که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره از تنگنای
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان بیچاره کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته تختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای نشاء طبعی عنصری در دشت
وشطری از اوقات را به صبر تلخ کام دارد و ظاهر ست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین و ایجاد را که از
بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الٰهی نموده اند گردی ازین تندباد
حادثهٔ عظمی بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد شش ماجده زن بزرگ مبروره نکوئی کرده
شده یعنی آمرزیده شده خاکدان بمعنی جای خاک و خاشاک انداختن درینجا مراد از دنیا ظلمانیت
بمعنی تاریکی جزع و فزع هر دو بفتحتین بی صبری نشاء طبعی عنصری عبارت از بشریت و کامروائی
بشریت کنایت ست از کسی دل خود را خوش کند باختیار کردن کاری که ممنوع شرعی باشد یا عقلی
یعنی هر چه طبع او خواهد بکند شطری بالفتح بمعنی اندکی و آنچه در بعضی نسخ بعد لفظ ایجاد لفظ را مکتوب نیست
پس دران صورت کلمه را محذوف فرض کنند و جدانی المطلب بمعنی دریابنده مطلب معرفت الٰهی
وجدان بالکسر مصدر ست بمعنی دریافتن و یای وجدانی برای نسبت پس وجدانی بمعنی کسی که صاحب
وجدان باشد مخفی نماند که لفظ چنانچه یکی از حروف تشبیه ست که برای تشبیه مرکب آید یعنی تشبیه جمله
بجمله دیگر بخلاف لفظ چون و چو و مثل وغیره که برای تشبیه مفرد آید و در تشبیه مرکب گاهی تشبیه کرده
میشود و متضاد نفیاً و اثباتاً چنانکه گوئی چنانچه فلان در عشق بتان گرفتاری دارد من ندارم پس
همین حال ست درینجا که چنانچه انتقال والده از دنیا بسوی عالم عقبی من بیچاره را در ابتدا در
جزع و فزع داشت و حالا هم بصبر تلخ کام دارد و ظاهر ست که آن دانا دل مصروف مرضی الٰهی را غم و اندوه
چه معنی بلکه گردی ازین تندباد حادثه بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد قوله و حقیقت ...

خدادانی و خدافهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی راکه در نشیب طبیعت
وگوی بشریت مانده در بی صبری و جزع افزائی فرورفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری
زیاده از رافت برادری ست **ش** مواقف بفتح میم وکسر قاف بمعنی جاهای استاده شدن درینجا
بمعنی مطلق جاها تسلیم خود را بخدا سپردن باین وضع که هرچه خواهی بکن گوی بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک
وکسر واو برای اضافت و زیادت یای تحتانی در آخر برای اظهار کسرهٔ اضافت یعنی اگرچه اخوی
ابوالفیض فیضی تسلی برادران وغیره کرده باشند مگر جائی که عطوفت پدری ظهور نماید رافت برادری
چندان فروغی ندارد و رافت بمعنی مهربی ست **قوله** و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین
میدانند که این سرای بی وفا که خاک تودهٔ مذلت و انبار خانه هوان ست گذشتنی وگذاشتنی ول بستنی و
همت آویختنی نیست **ش** چون حرف شرط و تا عبارت آویختنی نیست متعلقات همین شرط و
از لفظ کام نخستین تا لفظ مضرت و آزار رسد همه عبارت جزا و متعلقات جزا اخص الخواص بمعنی
خاص تر خاصان علم الیقین عبارت از علم چیزی به نهجی که از شک انداختن کسی زائل نگردد هوان
بضم اول بمعنی خواری و واگذشتنی و سه لفظ دیگر یای لیاقت ست **قوله** کام نخستین آن سیاح
بیدای ناپیدای خدا آگاهی و ایزدشناسی و آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در امثال
این حوادث جانکاه معرفت آزما عیارگیر هوشمندان حیرت افزای بخت بلندان راه بی صبری
رفتن قطع نظر از انکه عمر را بعبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات استهلاک
مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس ضرری برساند **ش** مراد از کام نخستین اول فهمید
یعنی ادنی فهمید شما این ست که در مقدمات فوت و فنا گریه و ناله کردن قطع نظر از انکه عمر رایگان حاصل
در این کار صرف کردن ست قباحت عظیم این ست که بمرده ضرر میرساند و مخفی نماند که جانکاه معرفت
آزما و حیرت افزا و عیارگیر هر چهار صفت حوادث اند بالاستقلال لهذا واو عاطفه راکه برای
جمع ست متروک کرده و بی صبری وارثان و جزع و فزع اقربا مرده را باین سبب آزار میرساند
که ملایک و ارواح باستماع نوحه وارثان مرده را طعن و تشنیع می کنند که تو باوجود ادنی بودن خود
را پیش مردم این قدر عزیز و بزرگ گردانیده پس مرده خجالت و شرمندگی می کشد و از نوحه مردم
به تنگ می آید **قوله** چنانچه محققان ملت و نحلت بایما اکتفا نکرده تصریح فرموده اند حیف پس حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بدان سرزمین نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد
و مساعدت دارد مضرت و آزار رسد **ش** ملت دین اسلام و نحلت مذاهب سوای اسلام

تصریح فرموده اند یعنی در باب امتناع جزع و فزع تصریح و توضیح کرده اند قوله یقین که آن حضرت
این منتسبان خاص را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند ش منتسبان خاص
کنایه از فرزندان و دختران سبکروح مراد از والدهٔ خود قوله بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و
جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از انجاکه این معالجه مخالف
رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد ش
لفظ اگر کلمهٔ شرط ست و آمدی صیغه ماضی بیای استمرار و بعد ازین لفظ از انجا نیز کلمه شرط
ست پس برای هر دو شرط کلمه خواهند شد جزا افتاد که بمعنی استقبال ست این صورت خلاف
محاوره بنظر می آید پس می گوئیم که بعد لفظ سودمند آمدی این قدر عبارت محذوف ست معروض
سید اشتم یعنی بالفرض اگر ناشکیبائی شما آن مرده را سودمند آمدی معروض سید اشتم از انجاکه
این معالجه یعنی جزع و فزع مخالف رضای خداست درین صورت ضرور بالضرور آن حضرت مانع
سلوک این راه غیر مرضیه که بی صبری باشد خواهند شد توجیه دیگر آنکه هرگاه که بعد لفظ اگر در جمله شرطیه
یای استمرار بر مثبت آید افاده نفی کند و اگر بر منفی آید افاده اثبات نماید چون درینجا یای استمرار
در شرط ست فقط شرط را بمعنی منفی گردانید یعنی چون ناشکیبائی سودمند نیامد آن حضرت مانع
سلوک این راه غیر مرضیه حق تعالی ضرور بالضرور خواهند شد مخفی نماند که درینجا در بادی النظر
مناسب آن می نمود که بموافقت زمانه شرط که ماضی ست در جزا بجای خواهند شد که استقبال ست
بیشدند که ماضی ست آوردی پس درین صورت ممانعت در زمان ماضی ثابت می گشت و از ممانعت
ماضی جز سرزنش و طعن فایده دیگر متصور نبود و شیخ را ممانعت از جزع و فزع در زمان آینده
منظور ست نه در زمانه ماضی لهذا صیغهٔ مستقبل آورد فاما چون اظهار امر ممانعت بخدمت بزرگان
نوعی از بی ادبی بود تدارک آن باستعذار در عبارت آینده می نماید قوله بآن راه رفته
سرایهٔ معنی و دانائی اسرار نهانخانهٔ مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که
القای کلمات قدسیهٔ حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا فر دخرد نبود و بمعدن زر فگندن و
بدریا در بکان گوهر فگندن ش سرایه جمع سرا ست که بمعنی راز ست القاء انداختن درینجا
مجازاً بمعنی اظهار حاشا بمعنی دور ست و پاک ست کلا بالفتح والتشدید کلمه ایست برای باز
ایستادن از کلام سابق و حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و این هر دو کلمه برای تنزیه
و تبرا باشند از کلام سابق قوله ملک مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی

از استغراق دریای ذرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عقل نیابد **ش** فاعل نیابد خاطرست و مفعول آن یاد آمدن مقدمهٔ تسلی **قوله** پس همانا که این تذکره ایست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و در یوزه گری ست از برای این نادان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه می خواهند یعنی علمی می خواهند که بدار الامن عمل رساند و عملی می طلبند که به نزهت گاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد **ش** همانا بفتح بمعنی پنداری و بمعنی گویا که تذکره بمعنی یاد دهی و لفظ از در کلمه از برای زائد بجهت تحسین کلام مراد از چشم علم حقانی و مراد از سرمه عمل صالح و مراد از آئینه محویت و اتصال حقیقی و قرب الهی **قوله** در مفاوضهٔ شریفه ایمای زیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند **ش** فیافی بفتح فای اول و کسر فای ثانی جمع فیفا که بالفتح بمعنی بیابان و دشت و مراد از قاطعان روندگان اطلال بالفتح جمع طلل بفتحتین بمعنی تودهٔ خاک به پشتهٔ گل در اینجا کنایه از قبور عاکفان بمعنی گوشه نشینان مواقف بفتح میم جمع موقف بمعنی جای و محل اگرچه در بادی النظر بی اعتقادی شیخ از برکات زیارات اولیا فهمیده میشود لیکن کلام شیخ بمذاق عارفانی ست که موافق ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible] وجود غیر را شرک میدانند و خواهش پدر شیخ موافق حال سالک مبتدی ست که هنوز غیر در فکرش ملحوظ باشد **قوله** و مع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم آن خوض نکرده سرانجام این سفر مے نمود و بدانچه رضای خاطر اشرف می بود میکوشید **ش** مساعد بمعنی با وجود این مساعد بضم میم و کسر عین بمعنی موافق و یاور لم بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان بسکون میم خوانند و بمعنی سبب و علت مستعمل کنند و چون این را اسم قرار داده اند ازین باعث مضاف کنند چنانکه در اینجا که در لم آن خوض نکرده خوض بفتح خا و ضاد معجمه بمعنی دخل و در آمدن در کاری حاصل آنکه با وجود این معنی که بزیارت قبور شما را هیچ حاجتی نیست تاهم اگر در راه خطر نبودی بالضرور در علت انگیزی آن دخل نکرده سرانجام این سفر می نمودم

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند **ش** دامت صیغهٔ واحد مونث ازان آورده که فاعل آن برکات ست و صیغه جمع اگرچه برای مذکر باشد

نزد عرب حکم مونث واحد دارد قوله الحمد لله والمنت که مفاوضات قدسیه آن قبله خدا آگاهان در
حین مصیبت صبرکش وفجیعت عقل بر هم زن مرة بعد اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت
بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را بامن صبر بل رضا آوردند **ش** فجیعت بفتح فاو
کسر جیم درد سخت ومصیبت صبرکش بضم کاف صفت مصیبت ست وعقل برهم زن صفت
فجیعت مرة بعد اخری بمعنی یکبار بعد دیگری یعنی سه چهار بار بادیه وجود بمعنی صحرای هستی امن بفتح
میم دوم بمعنی دار الامن ومخفی نماند که نزد محققین صبر سه درجه دارد اول درجه را صبر نامند وآن
تحمل مصیبت باشد چار ناچار بخوف بلای دیگر واین درجه ادنی ست دوم درجه را رضا خوانند
وآن تحمل مصیبت باشد یکبار به لحاظ خوشنودی مصیبت دهنده واین درجه اوسط ست سوم درجه
را التسلیم والتفویض گویند وآن سپردن باشد خود را بمصیبت دهنده باین طور که اگر صد بار رنج دهی
شکایت نخواهم نمود واین درجهٔ اعلی ست قوله امید که بتوجه اشرف اقدس نیز به نزهت گاه تفویض
وتسلیم خرامش شود **ش** نزهت گاه جای خوش که از جمیع عیوب پاک باشد خرامش کشیدن مصدر
قوله الله تعالی ذات ذات الکمالات وآن پیشوای خدا شناسان را درین نشاء صوری بسیار
دارا دوباره بیماران صورت ومعنی را پذیرای تصلیح ارجمند داشته صحت ظاهری وباطنی روزی
کناد **ش** لفظ ذات که اول ست بمعنی هستی وذات دوم بمعنی صاحب نشاء صوری عبارت از دنیا
پذیرا بمعنی پذیرنده چرا که الف پذیرا برای افادهٔ معنی فاعل ست ارجمند بمعنی گران قیمت وصاحب تبه

عرضداشت ابوالفضل بمقتدای خدا پرستان شیخ مبارک

قوله بیت سلامی چو اخلاق تو مشک بو ٭ سلامی چو الفاظ تو در فشان **ش** یای سلامی در
هر دو مصرع برای عظمت وتفخیم یعنی سلام کلان ای به کمال ادب وخضوع قوله بآن قبله بهستان
سیر سا نمی دانم که چه گویم وچه نویسم آنچه از محرومی صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دل ست قلم
بی زبانی عاجز وقاصر چه نویسد وچه گوید **ش** مخفی نماند محرومی صوری ضروری از آن گفت که در ملاقات
معنوی شما کلام نیست چرا که آن هر وقت حاصل ست مگر با اقامت ظاهری ومحرومی صوری محبوس
موصوف ست وضروری صفتش از آن آورده که بحکم بادشاه ست مرا دران اختیار نیست چرا که
او مرا از شما جدا ساخته بسفر دور دراز فرستاده است یعنی قلم بی زبان که در بیان درد محرومی
عاجز وقاصر ست چه نویسد وچه گوید قوله ای گره کشای بسته کاران وای آرام بخش بیقراران
حال این مستهام بیاد آن سرور دنیا ودین مستوجب شکر ست **ش** مستهام بالضم بمعنی حیران قوله

امید که احوال و اوضاع آن هُمای گمگشتگان بادیه حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی ناروانی حسب لخواه دوستان حقیقی باشد العاقبت بالخیر **ش** آشفته یعنی پریشان حال مراد از دوستان حقیقی ذات خود ست بسبیل ذکر عام ارادهٔ خاص

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله قبله گاها اگر این دوربین از خوبی روزگار و حصول مرادات زبان شکر دراز کند کوته نظران کم فطرت و دون همتان بی بصیرت روزگار عجیب و غریب نموده مادهٔ خبث خواهند ساخت **ش** دوربین درینجا عبارت از عاقبت بین و مآل اندیش ست از خوبی روزگار انچه از قسم خوبی ها که روزگار بمن کرده ست کوته نظران کم فطرت یعنی کوته فکران کم دانش که قدرت عجایب کارسے حق تعالی را نمی شناسند و کوته نظران و دون همتان مضاف اند و روزگار مضاف الیه و لفظ را بعد روزگار محذوف ست و نموده لازم ست نه متعدی حاصل آنکه اگر از کامیابی خود شکر کنم شکر کرده من دون همتان بی بصیرت روزگار را از عجیب و غریب بنظر آمده بر مرتبه بلند و ثروت من حسد خواهند برد و با من دشمنی خواهند ساخت یا آنکه لفظ را بعد لفظ روزگار محذوف فرض نسازند و لفظ تصور بعد عجیب و غریب محذوف فرض نمایند مگر اول اقوی ست **قوله** پس همان بهتر که ازین مقوله دم نزده عرض حال خود نماید **ش** ازین مقوله یعنی از اظهار حصول مرادات دنیا عرض حال خود نماید یعنی حال خرابی باطن خود نماید **قوله** ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از کجروی های نفس چه نالد و چه نویسد که بحیه نوع کفرآباد گرفتار هوا و هوس شده بلهو و لعب مشغول است **ش** کفرآباد یعنی شهر کفر کنایه از باطن خود ست یعنی باطن من که از سابق بمنزله شهر کفر بود سوای آن حالا هوا و هوس او را پیرامون فرا گرفته ست و آن نفس باطن بلهو و لعب مشغول ست شعر تلفت العمر فی لهو و لعب * فآها ثم آها ثم آها * **ش** ضایع کردم عمر را در بازی و لهو پس افسوس ست پس افسوس پس افسوس **قوله** بیت نفس من بگرفت سرتاپای من * گر نگیری دست من ای وای من * **ش** یعنی درین صورت اگر دستگیری و مدد من نه کنی وای بحال من ست مراد این که هلاک گردم **قوله** از صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب شب دیجور مصیبت ست چه بمکر و تدویر و چه علانیه بستم و تعدی قوای شهوی و غضبی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم بتاراج برده **ش** مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست مبادی بفتح میم اوقات ابتدا و دیجور بالفتح تاریک و هر دو لفظ چه برای تفسیر و بیان قوای بصیغه قاف جمع قوت شهوی منسوب به شهوت که خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات و درانجا

از غضب و شهوت افراط این هر دو مقصود ست نه اعتدال اینها که آن مذموم ست و مراد
از خانمان سرمایه نکوئی یاد اعمال صالح قوله مجملاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد
و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد ش اخلاق حسنه عبارت از تقوی و عبادت
و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عفت و این همه بمنزله فروع اند و اصول این ها عقاید درستی
ایمان حاصل این که کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت نفس تباهی عقاید
دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشد خلاصه این که باطن و ظاهر من هر دو خراب ست قوله
و درین مدت العمر که همیشه پای سلامت بر سنگ ملامت زده همچنان نشده که باوجود قدرت و حالت
از فرقت ایشان فراغی باشد ش درینجا مراد از مدت العمر مدت دراز ست و پای سلامت
بر سنگ ملامت زدن کنایه از عمر عبث صرف کردن ست قوله همچنان نشد که باوجود قدرت
و حالت ش ای چنان توفیق سعادت مرا روزی نشد که باوجود قدرت و دسترسی و حالت
حصول فرصت شما را طلب دارم یا خود بیایم و از فرقت شما رهائی یابم ازین ندامت بغایت
نادم هستم قوله بیت چون نفس در تگ و دو عمر بسر شد هیهات * حرص بگذاشت که یکدم زشتاب آسایم *
ش یعنی چنانکه دم در فرو رفتن و بالا برآمدن بروز و شب در دویدن ست همچنین در جست
وجوی دنیا عمر من گذشت افسوس ازین حرکت بی معنی که حرص مرا نگذاشت که یکدم ازین
دویدن بیاسایم قوله بیت بوی عود از جگر سوخته آید بمشام * خجلتم باد که از عطر و گلاب آسایم *
ش یعنی چنانکه عود را می سوزند و از آن بوی بدماغ میرسد همچنین عود جگر من از آتش
ندامت می سوزد و از آن بوی سوختگی بدماغ ادراک من می آید پس درین حالت ای بوی جگر
سوخته گذاشته بحظوظ دنیاوی خاطر خود را خوش کنم پس خجلت ازین حرکت لایعنی مرا روزی باد

بهتر مهتر الجیش معارک جهان ستانی عبدالرحیم خانخانان سپه سالار ولد بیرم خان منجانب ابوالفضل

قوله بیت البشری لقد انجز الاقبال ما وعدا * وکوکب المجد من افق العلی صعدا * ش انجز
صیغه ماضی از انجاز بالکسر که بمعنی وفا کردن ترجمه بشارت باد هر آئینه وفا کرد اقبال چیزی را که وعده
کرده بود و ستاره بزرگی از افق بلندی بالا برآمدن کرد مخفی نماند که حرف الف در آخر
هر دو مصرع زاید ست که از اشباع فتح حرف روی پیدا می کند و همچنین واو از اشباع ضمه و یا
از اشباع کسره و این قاعده در اشعار عرب شایع ست قوله بعد از دعا که تتمه کلام خیل بستگان

سلسلهٔ سود وخاتمهٔ کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت ست مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقه دولت و بختیاری نور حدیقه نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله ولیسر وصاله می گرداند ش در آخر لفظ دعائیه یای ایمای ست که آنرا یای توصیفی نیز گویند فاتحه مجازاً بمعنی ابتدا چراکه سورهٔ فاتحه که الحمد باشد در ابتدای کلام الله واقع ست و مقرون بالوف تهنیت حال برای دعا خطیر بمعنی بزرگ حدقه سیاهی چشم که بهندی پتلی نامند نور بالفتح شگوفه حدیقه باغ اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا محذوف کرده در عوضش میم مشدد در آخر آورده اند ترجمه یا الله حاصل کن امیدهای او را و آسان کن ملاقات او را مخفی نماند که این دو فقره عربی عبارت جملهٔ معترضه دعائیه است قوله میگرداند ش ای مشهود میگرداند حاصل کلام آنکه بعد دعائیکه در اول و آخر کلام دوستان میباشد مشهود خاطر شما میگرداند این مدعا را که تلاطم امواج اشتیاق فراق بسیار ست قوله که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق را چون تکاثر مآثر محبت انجام و غایت نه ش تلاطم باهم طپانچه زدن توالی بمعنی پیاپی بودن تراکم مجازاً بمعنی انبوهی تکاثر بمعنی کثرت مآثر بمعنی آثار و اضافت امواج و افواج بسوی اشتیاق و فراق اضافت تشبیهی ست یعنی اشتیاق که همچو امواج ست و فراق که مانند افواج ست قوله المنت لله که نقش مطلب خاطر خواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست رباعی زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد ✤ دولت ز نشاط تهنیت گو آمد ✤ گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت ✤ می نوش که آب رفته در جو آمد ش حاصل این عبارت و رباعی آنست که از خوشخبری فتح شما کمال نشاط ما را حاصل گشت و در لفظ گل بوی یای تحتانی زاید ست و در مصرعه سوم و چهارم امر بذات خود ست یا آنکه بیت ثانی مقوله دولت باشد یعنی دولت از راه نشاط تهنیت گو آمده مضمون بیت ثانی گفت مگر درین صورت کاف بیانی بالای بیت ثانی محذوف فرض کنند قوله اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصرة نور الملک الروحانی بطول عمره ترجمه الله چنانکه روشن ساختی عالم جسمانی یعنی دنیا را بیاری دادن او روشن کن ملک معنی را بدرازی عمر او قوله از نگرانی خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید چه نویسد ش نگرانی بمعنی انتظار و مجازاً بمعنی فکر و اندوه فاتر بمعنی سست و اندوهگین و فاعل داشت کاتب قوله قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت بر سر ما ✤ ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال ✤ ش غیبت بالفتح و لفظ چون بمعنی چگونه احوال یعنی احوال من قوله فرد آرزوی تو سالی بقیمت

روزی چند انتظار تو روزی بقامت صد سال پس ش یعنی بموجب لذت تصور وصال تو مدت
یک سال همچو یک روز میگذرد و به رنج انتظار قدوم تو مدت هر یک روز برابر یک سال می نماید زیرا
که در خوشی مدت دراز کوتاه مفهوم میشود و در شدت رنج و الم مدت قلیل دراز معلوم میگردد قوله
خصوصًا روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات
رسانیده و یک طرف بدوری تنها اکتفا نکرده در بادیه بعد المشرقین انداخت ش گوشمالی
بیای مصدری کنایه از رنج رسانی و ایذادهی و اخبار وحشت آثار یعنی اخبار شکست شما از
جانب گجرات قوله دوری تنها ای بر لفظ دوری مختصر که در حقیقت چندان دوری نبود بادیه
نام دوزخ هفتم که عذابش از همه سخت ترست و مراد از بعد المشرقین دوری بسیارست مخفی نماند
که بعد المشرقین بضم بای موحده و فتح دال و فتح قاف ست و حقیقتش این ست که یکی مشرق اقصر الایام
که زمستانی ست و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار
مقابله درجات کرهٔ ارض دوری سه هزار و یک صد و سی و هفت میل ست و باعتبار درجات فلکی
دوری چند کرور میل میشود و سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مراد از مشرق و مغرب ست
چه بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را هم مشرق قرار داده تثنیه آن مشرقین نامیند و همچنین
بتغلیب شرافت والد به نسبت والده والدین گویند و همین نمط شمس و قمر را قمرین گویند و غلبه قمر بر شمس
آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر قوله و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود شد ش ضمیمه بمعنی لاحق و پیوسته
کثیر الاختلال بمعنی بسیار خراب امتداد ایام بمعنی درازی مدت و یای اقبال آثاری برای
متکلم یعنی اقبال آثار من و مراد ازین مکتوب الیه که خانخانان باشد و فاعل لفظ شد محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان یعنی محنت درنگ نارسیدن قاصدان شما که از همه جانکاه تر بود ضمیمه
غم دوری شد قوله و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطایل شنیدن باش
علاوه بکسر اول باری که بر سر باری نهند لاطایل بمعنی بیفایده چه طایل بمعنی فایده کذا فی المنتخب
قوله خدا شاهد ست و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف
بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طباع مخلصان شده بود ش مخفی نماند چون خدای
تعالی را بر صدق کلام خود شاهد آورد برای دفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب باشند
آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هرگاه که خدای تعالی گواه امری باشد حاجت بگواه ثانی

نیست و نیز پوشیده نماند که گاهی برای تحسین عبارت بر فاعل حرف بای موحده زاید می آرند چنانکه
درین آیت بر لفظ الله و حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده تشتت یعنی
پریشانی و توزیع پراگندگی شائبه یعنی آمیزش و آلودگی و درینجا مراد از مخلصان ذات خود ست بسبیل
ذکر عام اراده خاص قوله هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد
شش هیهات اسم فعل ست یعنی بعید شد فارسیان بوقف تا در مقام حیرت و تعجب و افسوس
استعمال کنند و مکرر بزبان آرند که بر کثرت تاسف دال باشد یا باتباع کلام الله که دران هم مکرر واقع
شده ست حاصل آنکه ابوالفضل بعید شدی بعید شدی از گفتن سخن حق و آن این ست که از اقبال
بادشاهی فتح یافتی نه از دعا و توجه من هرزه درای بفتح های اول و کسر دال یعنی بیهوده گوی
مقدمة الجیش فوج هراول دولت پناهی بیای متکلم کنایه از خانخانان قوافل جمع قافله مراد از دیگران
ذات خود ست و لفظ چه برای تحقیر و توان برد بافاده مصدر ست یعنی نشاید نام بردن قوله الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شد ایام دوری و تلافی
نکابت آلام مهجوری نمود شش یعنی حق این ست که ظهور این فتح ثانی لطیفه بود غیبی که به نیک ترین
اوقات و جلدترین ساعات دعا و همه نکابت یعنی گزند آلام مهجوری نمود قوله انصاف آنکه تائیدات
سبحانی و امدادات آسمانی جان سپاریها و سرداریها و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند
مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی ازین جلایل امور که بعنایت الهی بمنصه ظهور آمده نمایم شش
چون از عبارات سابق ظاهر میشود که آنچه شما فتح کردید از توجه و دعای ما بوده ست باز بدفع تعلی خود
گفت که وقوع این فتح بتائید اقبال بادشاهی کرده اید غرض که شما هیچ نکرده اید لهذا شیخ بدفع
این کلام دل شکن بازتسلی نموده میگوید که انصاف این ست که درین فتح شما کمال جان سپاری
و همت و تدبیر و دانائی نموده اید قوله قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار * این کار از تو آید
و مردان چنین کنند شش کارنامه یعنی جنگ نامه درینجا مراد از فتح و بروی کار آمدن اصطلاح
ست یعنی ظاهر شدن قوله یابند دست گر به سخن خنجر و کمان * بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
شش دست یعنی طاقت و قدرت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب ست یعنی خنجر بر دست
تو آفرین کنند که کار من خوب ادا کردی و کمان بر بازوی تو قوله از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگاش از دوست و دشمن که شاید شطری ازان

بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال از امن آباد الٰه آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتما منعطف فرموده اند الخ ش میامن بالفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنی برکات واین جمع میمنت ست تطاول بضم واو بمعنی درازی کنگش بکسر کاف عربی وسکون نون با غنه وفتح کاف فارسی و شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی مشوره قوله از دوستان و دشمن به لفظ از جنسیه برای بیان اهل مشورت وارباب کنگش واقع شد یعنی اهل مشوره بادشاه بعضی از دوستان شما بودند وبعضی از دشمنان شما شطری بالفتح بیای وحدت بمعنی یک پاره یعنی اندکی واشارت ازان بسوی مقالات ست یعنی اندکی ازان مشوره ها بعضی دوستان شما نوشته باشد بهمن بالفتح ماه یازدهم از سال شمسی که تقریباً مطابق آن در هندی ماه پهاگن باشد واز جلالی مقصود درینجا تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه ست که آنرا الٰهی نیز نامند بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی مخفی نماند که شانزدهم بهمن بتاریخ اکبری با هفدهم محرم ازان مطابق افتاده بود که هر ماه تاریخ اکبری از وقت تحویل آفتاب از برجی ببرجی شروع میشود و برای تحویل هیچ تاریخی از ماه قمری معین نیست شاید که دران ایام بتاریخ دوم محرم تحویل آفتاب در برج دلو گشته ماه بهمن اکبری شروع شده باشد وکسی گمان نبرد که ماه شمسی از چهاردهم ماه قمری شروع میشود و نیز پوشیده نماند که شهور هندی که بیساکهه جیتهه اساره الی آخره باشد در حقیقت قمری اند که بتاریخ سیزدهم ماه هلالی عربی تمام میشوند واز چهاردهم شروع وانها را شمسی تقریبی باید دانست چراکه هندیان همیشه بعد دو سال یک ماه افزوده سال سوم را سال شمسی حقیقی مطابق گردانند وامن آباد لقب الٰه آباد ست صوب بالفتح بمعنی جانب انتما بمعنی نسبت قوله که باسرع اوقات بدار الخلافت رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمدآباد شده اعانت وتقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده دمستقر خلافت نزول اجلال فرمایند ش کاف علت واسرع بالفتح بمعنی جلدتر مضاف ست واوقات مضاف الیه و درینجا مراد از دار الخلافت اکبرآباد ست نه دهلی و درینجا یای تحتانی در لفظ زیادتی برای نسبت ست یعنی اسباب که منسوب بزیادت باشد ای زاید از حاجات ضروری باشد و مخفی نماند که در لفظ ایلغار که ترکی ست الف اول علامت فتح یای تحتانی ست والف دوم علامت فتح عین معجمه ست در تلفظ

یلغر می آید بروزن جعفر بمعنی بسرعت بر دشمن دویدن به هندی دوڑ گویند بفتح دال احمدآباد
تخت گاه ملک گجرات ست قاهره بمعنی غالب و مراد از اولیای دولت قاهره خانخانان ست
دمار بفتح لفظ عربی ست بمعنی هلاکت و بکسر دال نوعی از تفریس باشد و کسانی که بمعنی مغز و دماغ
گویند غلط محض و روزگار اول بمعنی حالت و احوال و نزد فقیر بجای روزگار اول لفظ نهاد صحیح
ست این تکرار مکروه از غلط نویسی کاتبان سلف ست فجار بالضم والتشدید بدکاران برآورده بمعنی
ظاهر ساخته اقرب بمعنی قریب تر مستقر الخلافت مراد از همان اکبرآباد و فاعل نزول اجلال
فرمایند بندگان حضرت یعنی بادشاه قوله معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر ست که غیر از ذات
قدسی سمات حضرت ظل الٰهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفائی عقیدت ست و با وجود چندین
هیج و میج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین
مسافت را پیش نظر دوربین خود بارادهٔ اتکا بر جلایل مواهب حضرت واجب جل شانه
کرده بی شائبهٔ تکلف مثل خیابان باطنی خیال فرموده از روی کمال شوق خرامان متوجه
بودندش معلوم مضاف و عارفان و مستبصران مضاف الیه بصیر بمعنی بینا دل یعنی دانا و مستبصر
بمعنی پیش بین سمات بکسر بمعنی نشان ها و با وجود چندین الی آخره بواو عاطفه این جمله معطوف ست
بر جملهٔ سابق که مقرون بکمال صدق نیت وغیره باشد این هر دو جمله بیان ذات قدسی سمات ست
هیج و میج هر دو لفظ بسکون را مهمله بمعنی پریشانی و برهمی و تردد و آشوب و لفظ ست بعد لفظ نیافته
محذوف ست بقرینهٔ معطوف بودن بر جملهٔ سابق اتکا بالکسر والتشدید بمعنی تکیه کردن واجب نزد حکما
یکی از اسماء الٰهی ست شائبه بمعنی آمیزش و یای باغی مجهول برای نکره یعنی این قدر مسافت
بسیار و دشوار را مثل خیابان باغ خیال فرموده و مخفی نماند که درین هر سه فقرهٔ مذکوره های نیاورده
و کرده و فرموده برای تفریع و ربط ست یعنی این چنین ها کرده متوجه بودند و خرامان حال ست
برای فاعل متوجه بودند یعنی حال برای حضرت ظل الٰهی قوله چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان
بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت تقسیم دانی از ولا ی و الابل به قسط او فی این خدیو جهان احتظاظ
وافر یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که
بوسیلهٔ جمیله بتبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی و کمال
شادی در رکاب فلک قباب بوده طی مراحل و قطع منازل می نمودندش قسم بالکسر حصه وافی
بسیار ولا ی والاکنایه از محبت بادشاه قسط بالکسر بمعنی حصه او فی بفتح اول و سکون واو و فتح فا

در آخر الف بصورت یا بمعنی وافی ترای بسیار تر خدیو بضم اول اماله و بتحقیق خداوند احتظاظ بهره یابی دنیه بفتح دال وکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی کمینه بقدر بمعنی اندک و فاعل یا فته اند چندی دیگرست که برابتدای این قول مذکورست واشارت آنها بطرف بهمان چندی دیگر یک نحو بمعنے یک گونه ویک قسم تبعیت بفتحتین وکسر عین وتشدید تحتانی بمعنی پیروی وفرمان برداری و مراد از فرمان برداری مرضیات علاقه نوکری ست یعنی باین علاقه که شما وایشان نوکر یک بادشاه اید این رفیع الدرجات اشارت لبسوی بادشاه متحقق وثابت ست بهمان رابطه معنوی نوکری یک آقا قباب بکسر قاف جمع قبه که بهندی کلس گویند وبضم قاف غلط و فاعل می نمودند چندی دیگرست خلاصه تقریر آنکه درین سفر پر خطر سوای ذات بادشاه چندی دیگر از امرا که هر یک بقدر حوصله خود از صحبت بادشاه بهره داشته از خود مطلبی نجات یافته اند آنها بموجب این رابطه که شما وایشان نوکر یک سرکار اید از روی آزادی وشادی هم کاب بادشاه می آمدند قوله الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادت مندان منسلک بوده بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتما خواص و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت لی غایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه بغتةً در سلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الٰهی در کورهٔ گهاٹم پور نزول اجلال فرموده بود که قاصدان چودهری کشنا این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند ش الحمد لله برین نعمت گفت که من هم درین سفر به کمک شما سعادت اندوز بودم آن سعادتمندان اشارت ست بچندی دیگر از هوا خواهان که گاه خط بهره ونصیب محظوظ بهره مند تذبذب بفتح ذال معجمه وذال معجمه دیگر جنبیدن چیز آویخته در هوا مجازاً بمعنی دودله شدن و بریک امر از امرین قرار نگرفتن خاطر انتما بمعنی نسبت داشتن پس احوال تذبذب انتما بمعنی احوالی که به تذبذب نسبت داشته باشد برادران ظنی کنایت از اهل ظن ای کسانی که ایشان بر شجاعت و فتح یابی خانخانان یقین نبود بلکه ظن سیداشتند قوله نموده یعنی تماشا نموده وفاعل نموده کاتب ست که ابو الفضل باشد عظمت آلاؤه بفتحات عین وظا هر و میم وسکون تا صیغه واحد مونث غائب بمعنی بزرگ ست آلاء بضم همزه که حرف چهارم ست وضم ها ضمیر بمعنی نعمتهای او قوله بود ای منتظر بودم قوله که یک مرتبه بغتةً کاف مفاجاتیه ویک مرتبه بغتةً تاکید اوست چه بغتةً بفتح بای موحده وسکون غین معجمه وتای فوقانی اول از ان مصدری وثانی برای مرة بمعنی یک ناگاه سلخ بفتح اول وسکون ثانی روز آخرین از ماه قمری چه سلخ در لغت بمعنی پوست باز کردن ست چون درین روز هلال گویا که از پوست غیبوبیت

بیرون می آید لهذا آن روز را سلخ گویند شیخ درینجا از روی تسامح حمل بر ماه قمری کرده آخر روز
همین را که ماه شمسی ست سلخ گفت غرا بالفتح والتشدید بمعنی روشن مواکب بمعنی فوجهای بادشاهی نوا
روشنی باکوره بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی شهر وآبادی گهاٹم پور نام جایی که قصبه الیست و
فاعل فرموده بود مواکب ست قوله که قاصدان چودهری کشنا این کاف بیانیه ست برای بیان
جمله مطویه محذوفه وآن کلمه چنان اتفاق شده باشد باین طور فوج بادشاه در گهاٹم پور نزول فرموده
بود چنان اتفاق شد که قاصدان چودهری نوید فتح رسانیدند وبعضی گویند که این کاف زایدست
برای حسن عبارت وبعضی گویند که از خطای کاتبان قدیم ست کشنا بالکسر چودهری ست وآن
جامه دار قاصدان وپیکان سرکار بادشاهی بود وانچه در اکثر نسخ کشنه بهای مختفی نوشته اند غلط است
از نادانی کاتبان سلف چراکه اگر آخر اسم هندی مشتبه باشد میان های مختفی والف به بیند اگر اسم
موضع وقریه باشد بهای نویسند واگر علم انسان باشد بالف ارقام نمایند واسمای جمادات وحیوانات
هم بالف نویسند اگر بعضی را بها نویسند هم جایز باشد قوله بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم علیا فرمودند که کوس عشرت ونقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی وفارغبالی راه یافت
که بشرح وبسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت ومسرت دوست ودشمن
مساوات پیدا کرده بود مخفی نماند که بندگان حضرت درینجا مجموع لقب بادشاه ست وازان ذات
واحد بادشاه مقصود ست ومعنی ترکیبی که از اضافت حاصل میشود مراد نیست فافهم فارغبالی
بمعنی فارغ دلی چه بال بمعنی دل ست بسط بالفتح فراخ کردن قوله در اصل کمال بهجت ومسرت دوست
ودشمن مساوات پیدا کرده بود در اصل بمعنی در حقیقت واین ظرف ست کمال مضاف وبهجت
ومسرت مضاف الیه واین مجموع مضاف ست بسوی دوست ودشمن وفاعل پیدا کرده بود کمال ست
ومفعول آن مساوات واین مجموع مصروف ست برای ظرف مذکور حاصل آنکه در حقیقت حال
کمال خوشی دوستان ودشمنان را برابری پیدا کرده بود یعنی چندانکه دوستان خوش بودند همان قدر
دشمنان نیز خوش گشته بودند از جهت غلبه کثرت کار ایشان پس ازین معنی کثرت خوشی باید کرد
معمول ست که اگر یکی را از دو فرقه متخالف در کاری کثرت وغلبه باشد فرقه دیگر باتباع ایشان
شریک آن کار میشود چنانکه در هندستان در بعضی شهرهای کثیر الهنود مسلمان مشغوف هولی شوند
ودر بعضی شهرهای کثیر المومنین هنود مصروف تعزیه داری امامین میگردند قوله بعد ازان بکرم
بوسیله عرایض کلیان رای واعتماد خان ونظام الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت

کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایهٔ سریر اعلا شد مش علی الترتیب المذکور
یعنی بترتیبی که در اینجا نامها نوشتیم بهمین ترتیب عرایض صاحبان اسما رسیده اعرض رسیده
جلادت بالفتح چستی و دلیری تهور بمعنی شجاعت بافراط و بے باکی از جان ضمیر ایشان بخانخانان
قوله از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و بخطاب موروثی خانخانی
و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند ش آنچه در اکثر نسخ واز وفور اواو عاطفه مرقوم است
بهتر نیست بدون واو انسب و اولی است و اگر باشد مضمون این فقره را عطف باشد بر معروض
بودن احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تاء فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب
افعال بمعنی نیکو کردی مگر در فارسی تاء فوقانی را بوقف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین آرند و فاعل
فرمودند پادشاه است و موروثی از آن گفت که سابق بیرم خان را که پدر این عبدالرحیم خانخانان
است همایون بادشاه خطاب خانخانان داده بود و فاعل یافتند خانخانان از روی تعظیم قوله
الحمد لله حمداً متوافراً و متواتراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای
بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق
حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بے ضمیمه خطابے و اضافه منصبی با حسن وجوه و این
طرق صورت بست ش متوافر بمعنی بسیار متواتر بمعنی پے در پے متوالی پیاپے متکاثر بمعنی بسیار
و کاف علت و بزرگی نفس عبارت از عزت و قدر و مرتبه اخوان زمان بکسر اول اهل عالم داغ
شدن یعنی از حسد و حسرت سوختن ابنای روزگار بمعنی پسران زمانه یعنی مردم و اشخاص
معمورهٔ عالم عبارت از زمین آباد که ربع مسکون و هفت اقلیم باشد ابنای روزگار مجموع مضاف
است و معمورهٔ عالم مجموع مضاف الیه قوله که بحسب صورت الخ یعنی کسانی که از شما رتبه و منصب
زیاده میداشتند قوله چه جاے مساهم و مقارن حرف چه دینجا براے تحقیر است مساهم بضم میم و
کسر ها بمعنی شریک یعنی کسی که در رتبه برابر باشد مقارن بضم میم و کسر را و مهمله بمعنی نزدیک یعنی
کسی که باندک تفاوت قریب مرتبه شما بود ند یعنی هیچ دخل نیست دینجا مساهم و مقارن را ضمیمه
چیزے که از پس بر چیزی اول افزوده نمایند این بیاے مجهول و فتح میم اماله امن کلمه بالفتح میم صیغه اسم
تفضیل است از امن پس بمعنی بیخوف تر باشد و فاعل صورت بست همان خدمت است یعنی
فتح خلاصه تقریر یعنی مطابق تحریر عبارت این است بمعنی شکر آلهی که از شما آن چنان فتحی بظهور
آمد که براے عزت و فوقیت شما بر کسانی که از شما منصب افزون تر میداشتند برابران و کمتران

چه رسد بدون ضم کردن بزرگی خطاب و بزرگی افزایش منصب بخوب ترین وجه آن فتح صورت بست چه جای که عزت این فتح به بزرگی خطاب و بزرگی اضافه هم جمع شود چنانچه همین معنی را بآینده میگوید قوله فکیف که بعنایت الهی بالیسر اوضاع خطابی که منتهای مبتغای پنج هزاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شده شرح الیسر بفتح اول و سکون یاء تحتانی و فتح سین مهمله بمعنی آسان تر مبتغا بضم میم و سکون باء موحده و فتح فوقانی و غین معجمه بمعنی آرزوی و خواهش حاصل آنکه پس چگونه خوب سب این معنی که بعنایت الهی بسهل ترین اطوار آن خطاب که منتهای آرزوی پنج هزاریان حال و ماضی بود ضمیمه عزت این فتح شما گردید مخفی نماند که بوقت فتح منصب خانخانان دو هزاری بود و منصب خانخانی مطابق آئین بادشاهان سلف بدون پنج هزاری بوده کسی را میسر نشده بود قوله الحق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزاری شدن نزد عقلاء زمان در مزاج فاسده روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورد شرح اشارت این لطیفه و اشارت سبقت این هر دو بسوی خطاب خانخانانی ست مستبعد بفتح عین صیغه اسم مفعول بمعنی بعید داشته شده شائبه آمیزش و آلودگی بی شائبه تکلف یعنی بی رنج و مشقت و فاعل آورد حق تعالی ست یا روزگار قوله در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در انصرام و اهتمام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد شرح عالم اسباب عبارت ازین عالم ظاهری دنیا حکمت پناهی کنایه از حکیم ابوالفتح در حقیقت حصول خطاب و افزایش منصب بکرم الهی ست و بظاهر حکیم ابوالفتح پیش بادشاه بسیار مدح و سفارش شما نموده خطاب و اضافه منصب و ها نیده اهتمام بهم رسانیدن سامان و سرانجام انصرام بمعنی اتمام و بعض دوستان صمیمی کنایه از نفس خود ست و لفظ شاید بجهت تجاهل ست و این تجاهل برای کسر نفسی و عدم دعوی احسان مدخل بفتح اول و سوم مصدر میمی ست بمعنی داخل و یای مدخلی برای نکره یا برای وحدت نوعی قوله سخن همان ست که ببدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت باشتال این جزویات نفس امریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلایل اعمال ایشان ست هیچ وجه احتیاج گوینده ندارد شرح مخفی نماند که چون از دو فقرهٔ سابقه این معنی مستفاد میشد که این فتح که از شما بظهور آمده قضیه اتفاقیه است و حکیم ابوالفتح دمن شما را خطاب و اضافه منصب داده [illegible] برای دفع این مظنه مذکور می گوید که از روی انصاف و حقیقت سخن

همان ست که بتوفیق الٰهی آن چنان فتح گردید که اصحاب حقیقت و آگاهی و ارباب معرفت
و ظاهربین برین معنی متفق اند که شرافت و بزرگی این فتح بمرتبه ایست که با مثال این اندک
چیزها که کنایه از اضافه منصب و خطاب باشد که در نظر عوام و جهلا چیز بزرگ ست هیچ وجه اندک
احتیاج هم ندارد فاعل ندارد همان امر ست که بالا گفته که بتوفیقات الٰهی مصدر امری شد ندا لخ
و نفس الامر بمعنی حقیقت نباهت بفتح نون بمعنی بزرگ احتیاج گو بمعنی اندک احتیاج قوله
همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن
اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلاء زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر
شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را با بلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان
ساخته وجوه تفوق ایشان را درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین
سازدش همانا بمعنی بالتحقیق وقت مضاف و آن مضاف الیه آثار موصوف و بدایع شعار صفت
آن و این مجموع مضاف ست بسوی استعداد که موصوف ست و عالی نهاد صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوی آن اقبال آثار و این مجموع مضاف ست بسوی
یا معروف که افاده ضمیر متکلم کند قوله محتجب بود بفتح جیم یعنی آثار استعداد و لیاقت شما از نظر مردم
پوشیده بود فاعل ظاهر ساخته حضرت واهب العطایا ست اعتساف بمعنی کجروی غیب دانی
بادشاه ازان گفت که چون قبل ازانکه از دست شما کارهای عمده برآید بادشاه از کرامت خود
در شما لیاقت ظهور امورات عظیمه دانسته شما را معزز و ممتاز ساخته بود با بلغ وجوه ای بکامل ترین
وجوه بر دوران و نزدیکان انتباه بالکسر بمعنی بزرگی و آگاهی مشخص بمعنی معین و مقرر مبین به تشدید
یاے تحتانی بمعنی ظاهر و روشن و فاعل سازد حضرت واهب العطایا ست و مخفی نماند که اظهار
آثار بمعنی غالب کردن آثار ست نه بمعنی آشکارا کردن چراکه اظهار بمعنی مظاهرت و پشتی دادن
هم آمده است تا لفظ ظاهر و ظاهر ساختن بے تکلف مفید افتد یعنی با وجود سبقت لفظ اظهار درینجا
لفظ ظاهر ساخته مکرر و بے فایده نیفتد قوله سخن کوتاه که مقاصد بسیار ست که بذکر آن مصیع اوقات
گرامی شدن بمقتضاے عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع
دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل ست بصد شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس
دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد مصیع
بضم میم و فتح صاد و تشدید یاء دال مکسور و عین اسم فاعل از تضییع بمعنی در دسر رسانیده و انچه در

بعض نسخ متصوع از باب تفعل نوشته خطا ست لفظ در که برای ظرفیت ست بالای لفظ اوقات
محذوف ست یعنی مسموع شما در اوقات عیش و فراغت شد مستحسنات آن کارها را گویند که اگر
باشند بهتر و اگر نباشند مضایقه ندارد زمانه در حصول الخ یعنی زمانه در کردن کاری که از ان حصول
فرصت بن شود نهایت بخل و بی توجهی دارد شعبده بالفتح بر وزن دمدمه بمعنی نیرنگ و فریب
التماس بمعنی سوال ادنی بسوی اعلی دریوزگی بواو معروف بمعنی گدائی معمول ست که زیردستان
اول مطلب خود را بفریب میخواهند چنان پیش شعبده و بازی و گدائی حاجات خود را طلب نمایند قوله بالجمله بعد
از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو مسعود فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامه
موشح بتوقیع حصول امانی رسانیده باعث فارغبالی و سرور شادخوشحالی شد شرح مسعود صفت فولاد
که نام قاصد خانخانان ست مقدم از موصوف خود دیوانه لقب او ست موشح بمعنی آراسته و زیوردار
توقیع اگرچه بمعنی نشانی فرامین ست مگر درینجا بمعنی نشان و علامت ست امانی بالف غیر ممدوده بمعنی
آرزوها و این جمع امنیت ست که بالضم باشد سرور بواو معروف و کسر یا مطلق رسانیده قوله
قطعه این پیک خجسته پی کزان سوی رسید * چون باد بهار عنبرین بوی رسید * دستش بوسم که
نامه دوست گرفت * در پاش فتم کزان سر کوی رسید * شرح یعنی از کوچه دوست رسید فتم بفتح
فا مخفف افتم قوله بعد از ان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شد
مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آن که مشحون بتاکید قسمیه بود هرچند بنظر امعان
ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب رونمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری
که کشف غطا از ان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر افسرده متحیر تواند شد نشد شرح مطاوی بفتح میم
اگرچه جمع مطوی ست که اسم مفعول باشد مگر بمعنی پیچیدگی های مستعمل میشود فحاوی جمع فحوا که بمعنی
مضمون باشد ارتیاح حرف چهارم یای تحتانی و در آخر حاء حطی بمعنی تازگی مالاکلام مجازاً بمعنی بسیار
و کثیر می آید مقتضی المرام بضم میم اول و سکون قاف و کسر ضاد معجمه و سقوط یای تحتانی در تلفظ از
جهت عدم تحمل ضمه چرا که بر یای غیر مشدد ثقیل باشد و بفتح میم دوم بمعنی ادا کننده مقصود یعنی
کامیاب و این حال ست برای فاعل خط شما از ابتدا تا قریب خاتمه خواندم قوله از مضمون لفظ
رسیده باشد و آن کاتب ست که ابوالفضل باشد یعنی بخوشی تمام خط شما را از ابتدا تا قریب خاتمه
خواندم قوله از مضمون آن الخ اشارت لفظ آن بسوی خط خانخانان مشحون بمعنی پر و مملو امعان
بالکسر بمعنی غور و باریک بینی و لفظ رفت بمعنی شد مخدره بفتح دال مشدد بمعنی زن پرده نشین

احتجاب بمعنی پوشیدگی و پرده نشینی بصیرت بمعنی بینائی دل یعنی فکر قوله منظور گشت یعنی
دیده شده در لفظ امرے یای ایمائی ست یا توصیفی کشف بمعنی کشادن غطا بکسر غین معجمه
بمعنی پرده و اشارت لفظ از ان بسوی سوگند دهی ست یک نحو بمعنی یک طریق یعنی اندک
قوله تواند شد فاعل تواند شد لفظ امری ست که عنقریب گذشت و فاعل نشد همان امرست
یعنی هیچ امری تسلی بخش خاطر متفکر نشد اے هیچ باعث سوگند دهی شما را معلوم نگشت مخفی
نماند که خانخانان در خاتمه خود قسمها داده نوشته بود که از بادشاه عرض کنند تا مرا بادشاه بحضور خود
طلب نماید شیخ در جواب آن مے نویسد که هر قدر که درین باب فکر نمودیم فایده تاکیدات قسمیه
شما در باب طلب داشتن خود مرا معلوم نگشت و دریافت نشد که این همه اضطراب بآمدن این
طرف شما را از بهر چیست قوله چه هرگاه که بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال
آثارے بخوب ترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روے داده باشد هنوز
ناکرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذار آنرا چه محل تواند بود
خصوصًا در وقتی که دران صوبه و در درخانه بالفعل کسی که متکفل مهمات تواند شد نباشد شش
حرف چه در ابتداے عبارت براے علت ازلیه بفتحتین اول وثانی وکسر لام وتشدید تحتانے
صمدیه بر وزن ازلیه منسوب بازل و صمد که اسم الٰهی ست و چون لفظ عنایت ذات التاست
حکم مونث دارد لهذا در صفت آن موافقت تانیث نمود مرکوز مجازا بمعنی مقصود و یای اقبال
آثارے براے متکلم بمعنی اقبال آثار من ولفظ باشد بقرینه فقرهٔ آینده بعد لفظ بسته محذوف ست
قوله رو داده باشد بمعنی ظاهر شده باشد قوله ناکرم کرده جا یعنی در جا توقف و درنگ نکرده معامله
گذار که بمعنی معامله ادا کننده است صفت بود صفت عقل ست قوله چه محل تواند بود حرف چه طنز آبراے
استفهام ست و محل بمعنی موقع یعنی هیچ محل و موقع نتواند بود اے محض بیجا ست و درخانه بمعنی
دربار بادشاه قوله بأیِّ حال چون راے احبا برین شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال
نفع دارد آنرا بشرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانند موجب استعجاب عظیم
و استغراب جسیم شد شش بای حال بکسر بای موحده و فتح همزه و کسر یای تحتانی مشدد و کسر لام
مع تنوین بمعنی بهرحال یعنی بهرحال ازین دو حال که سوال شما معقول بود یا غیر معقول و درین
قول کنایه ازین ست که با وجودی که سوال شما نامعقول بود قوله آنرا یعنی تمناے آمدن شما را بر
کثرت شوق ملازمت تعبیر نموده بعرض بادشاه رسانیدیم مورث بمعنی رساننده یعنی بادشاه را

ازخواهش بے وقوفانه شمابسیار تعجب حاصل گردید قوله هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب
اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارت دلپذیر فرمودند اگرچه به عقیدهٔ ایشان آن مقدمات
نافع افتاد اما بمقتضاے فهم ناقص این مسکین چنانکه رفع تعجب نکرد مضرتے هم نرسانید ش خدام
جالینوس الزمانی بیای متکلم کنایه از حکیم ابوالفتح قوله اخلاص حقیقی یعنے بموجب اخلاص حقیقی که بشما دارند
قوله انشاء عبارت الخ یعنے در اثبات دلایل آمدن شما ساختن تقریر معقول فرمودند ضمیر ایشان راجع
بحکیم ابوالفتح اشارت آن مقدمات بسوی دلایل آمدن شما باین حدود یعنے اگرچه ابوالفتح
بدانست خود از تقریر خویش تعجب بادشاه رفع نمودند قوله ظاهر اور ضمیر منیر مخلصان اعتقادے
که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر
این مخلص نمی رسد ش مخفی نماند که مخلصان اعتقاد به قلب اضافت لقب خانخانان قرار داده
بعد ازان بجهت فرط اخلاص بیای متکلم مضاف نموده یعنی آن اعتقاد مخلصان که محبوب من ست
سداد بالفتح سین مهمله راستی یعنے ظاهر چنان معلوم میشود که بخاطر شما در آمدن این حدود وجهے
معقول محکم شده باشد که از غایت لطافت و باریکی بخاطر من نمے آید قوله تا آنکه بعد از دو سه روز
معتمد فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه
ٹوڈرمل و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورد ش
لفظ تا برای انتها یعنے بعد دو سه روز ازان خط فتح که در اخیر آن استدعای طلب خود نموده بدست
معتمد فولاد بمن فرستاده بودید واجب العرض یعنے عرضداشت شما که از عقب بدست قاصد دیگر
فرستاده بودید بذریعه همان معتمد فولاد در باب طلب کمک بنظر بادشاه رسید ظاهراً فوج راجه ٹوڈرمل
دران ایام کمال درست و پرسامان باشد قوله امثال آن یعنی با فوج دیگر امری که مثل فوج ٹوڈرمل
مستعد و مسلح باشد توزع بر وزن تحمل بمعنے پریشانی قوله بعزت الله سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم
هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرایب
مآثر ایشان مستبعد بل متعذر مے داند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال می شمرد
و یقین میداند که آرای کهنه عماله ابنای دنیا که در بعض محل در بادی النظر صورت رواجی پیدا می کند
مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطه تقریر و تحریر
بیرون ست ش بعزة الله سبحانه [illegible] فوقانی و کسر [illegible] الله قسم بعزت خدا
که او پاک ست از صفات مخلوقی وانه لقسم الخ [illegible] این منتهی ست اگر [illegible] بزرگ یعنی قسم

خدای تعالی را سرسری می پندارید بالتحقیق این قسم بزرگ ست اگر بزرگی قدر این بدانید قوله
هرچند در نظر الخ نظر اخلاص آئین مجموع ظرف ست و مضاف بسوی این مسکین نیست والفاظ این
مسکین فاعل ست برای میداند و می شمرد اعتقاد درینجا بمعنی راست دانستن و این مقدمات
اشارت ست باین که گاهی التماس طلب خود نمودن بحضور بادشاه وگاهی بادشاه یا امیر دیگر را
بکمک خود طلب داشتن از جمعیت آباد خاطر شما بعید بلکه دشوار میدانم چرا که این قدر اضطراب
کار مردان نیست و وقوع آثار این اندیشه که بالفعل بشما وارم در دنیا محال می شمرم یعنی این حالت
چنین که از حرکات شما فهمیده میشود گمان بر غلط ماست در حقیقت چنین نخواهد بود آرای بالف
ممدوده جمع رای که بمعنی فکر و خرد ست و کهنه درینجا صفت آرای ست بمعنی خراب و تباه و عمله بفتحات
ثلاثه جمع عامل بمعنی کارکنندگان و عمله مضاف ست بسوی ابنای دنیا و آرای کهنه مجموع مضاف
ست بسوی عمله ابنای دنیا بادی النظر و بحذفیت یای تحتانی در تلفظ بمعنی ابتدای فکر و یا رواجی
مجهول ست بمعنی یک نوع رواج و فاعل پیدا می کند آرای کهنه است استدعای بمعنی خواهش و تقاضا
و این امر اشارت ست بسوی استدعای طلب خود بحضور بادشاه و فرستادن عرضداشتی بطلب
بادشاه و امرا حاصل آنکه این مسکین بیقین میداند که این هر دو تحریرات را شما بعقل خود نکرده اید
بلکه بعضی رفیقان کوته اندیش شما باغوای شما مصروف بوده نویسانیده اند و درین باب شمای قصور
ایدچرا که بعض اوقات تحریرات ناقص هم در ابتدای فکر آدمی را معقول مفهوم میشود هرچند که چنین
ست تاهم مرا از دریافت این هر دو سوال شما بسیار پریشانی خاطر لاحق گردید قوله هرچند مبادی
عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی لتسکین این مسکین میداوند که چون از مهب الطاف الهی ریاحین
دوحه سلطنت اکبرشاهی را بریاحین و ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از ممکن انعطاف
تا منتهای حدایق عرصه مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زیب و
زینت داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از
حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال
و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بی حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این
خاطر مشوش نجات نمی یابد بشنو مبادی عالیه بفتح میم کنایه از عقول و آنها نزد حکما ده فرشته اند
که ابتدای پیدایش عالم و افلاک بحکم الهی از دست ایشان ست اعلام بالکسر خبر دادن و الف برای نفیه
برای بیان لتسکین ست مهب بفتح میم و فتح هاء وزیدن جای باد... بمعنی ریحانی ... [illegible]

دوحه بالفتح درخت بزرگ اضافت ریاض بسوی دوحه اضافت ظرف ست بسوی مظروف
ریاحین بفتح اول نه بکسر ازهار بالفتح جمع زهر که بفتحتین بمعنی شگوفه است و فاعل آراسته اند قضا
و قدر و مفعول آن ریاض دوحه سلطنت اکبری مکمن بالفتح هر دو میم بمعنی جای پوشیدگی و اعطاف
نامنتهای بمعنی مهربانی های بی انتها و این کنایه است از مهربانیهای آلهی مملکت جلالی عبارت
از سلطنت اکبری چراکه لقب اکبر جلال الدین ست نفحات خوشبوها نسایم بادهای ملایم و خوشبودار
انوار بالفتح غنچه ها و این جمع نورست که بالفتح باشد انوار موصوف و لطایف آثار صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوی بدایع لم یزلی که عبارت از عجائبات قدرت آلهی
ست و این اضافت تشبیهی ست یعنی بدایع لم یزلی که همچو انوار لطایف آثار ست و فاعل داده اند
قضا و قدر و مفعول آن حدایق هر آئینه بمعنی بالضرور مخلصان و منتسبان کنایه از ملازمان که
درینجا مراد از خانخانان ست مصون بر وزن مقول نه بر وزن مفعول پس کسانی که میان صاد
و واو همزه نویسند و خوانند غلط ست کنف بفتحتین بمعنی پناه مرفه الحال حرف چهارم های مظهر
نه مختفی چراکه لام کلمه است اسم مفعول از باب تفعیل فارغ البال بمعنی فارغ دل مخفی نماند که از ابتدای
عبارت چون از حسب الطاف الهی تا خواهند بود مقوله مبادی عالیه است قوله اما بمقتضای بی حوصلگی
الخ اما برای استثنا ست یعنی از بی حوصلگی و کم تجربگی خود با وجود تسکین دادن مبادی عالیه
از قید آزردگی طبیعت و کش مکش این یعنی همین آزردگی طبیعت خاطر مشوش من نجات
نمی یابد قوله داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی در معمورآباد
ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانده روزی چند
بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج برده و الا من کجا و شنائی
شمایان کجا و امثال این توزعات کجا ست داد از مکارم الخ یعنی فریاد می کنم و می خواهم از دست
مکارم اخلاق شما معمورآباد ضمیر الخ ضمیر خود را یک شهر قرار داده که نام آن معمورآباد باشد
و های رسانده تحقیقی ست یعنی آشنائی بجناب الهی بهم رسانده پس از آن در سلک عشاق
دنیا منسلک شده است و از لفظ روزی چند تا لفظ منسلک شده است جمله معترضه واقع شده
بدو شق اول آنکه بزعم اهل عالم چنان ست که بمکر و تزویر و سعی و تلاش فقر را گذاشته ابوالفضل
وزارت حاصل کرده است دوم آنکه بعضی علما میگویند که ابوالفضل بحسب تقدیر در سلک
عشاق دنیا در آمده است بهر کیف اگرچه بالفعل در اهل دنیا داخل شده ام مگر در حقیقت طالب

سولا بودم این فقره برای دفع دخل این معنی واقع شده که تو از اهل دنیا هستی ترا از آشنائی
کبریای الهی چه کار و فاعل بتاراج بردند مکارم اخلاق ست قوله دالامن کجا الخ یعنی اگر مکارم اخلاق
شما نقود و جهود آشنائی کبریاے الهی را از من بتاراج نیز بردند من وارسته را برای شما این قدر
غم چرا بودی توزعات بضم زا معجمه شده یعنی پریشانیها قوله باری بای حال چون از مقدمات
معروضداشته را اهتمام بسیار نموده بودند بالضرور نمیدگیهای خاطر فاطر خود را یکسو نهاده دست
اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایت بی شمار
که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضے احباء معلوم شده باشد راے عالی بر توجه رایات نصرت آیات
بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان
عطوفت نشان که بمصحوب ابوطالب بهادر عبدالرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال یافته است
و شاید از عریضه وکلاے ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت شرح لفظ باری بمعنی
حاصل کلام آنکه دهی تواند که برای استثنا باشد بمعنی مگر و گاهی براے تکیه کلام آید باے حال
بمعنی بهر حال یعنی اگرچه دل میخواست یا نمی خواست یا آنکه مناسب بود یا نه مناسب و مقدمات
معروضداشته عبارت از همان که توجه رایات ظفر آیات بادشاهی یا فرستادن ٹوڈرمل وغیره
اهتمام بمعنی کوشش و تاکید قوله بسیار نموده بودند یعنی شما بسیار نموده بودید اعتنا بالکسر غمخواری
ظواهر جمع ظاهر بمعنی معانی ظاهره آن مقاصد معروضه و دوستان صمیمی کنایه از حکیم ابوالفتح و حکیم همام
وغیره قوله بعد گفتگوی الخ یعنی بعد رد و قدح بسیار که بادشاه و دیگر امرا نمود قوله بعد جشن نوروزی
الخ یعنی عزیمت بادشاه بعد جشن نوروزی قرار یافت عامره بمعنی آباد و سبب زوال مطاوی
بفتح میم پیچیدگی هاے عبارات معموری نام قوم و اشارت ایشان بخانخانان و اشارت آن بسایر
مطالب قوله قرار یافت یعنی توجه رایات بادشاهی برای کمک شما قرار یافت قوله رجا بجلایل
مواهب الهی واثق ست که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتے پیدا کند که
با نیک ترین وجه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید
و مخلصان از بار لوازم آشنائی بر آمده از شداید مکاید خلاص یابند شرح رجا بالفتح امید ملتمسات
مذکوره مراد از توجهات رایات و فرستادن ٹوڈرمل وغیره ناظوره لفظا ترجمه بمعنی معشوقه در ینجا
مراد از ناظوره کنایه است از فتح ثانی و فاعل پوشیده و فاعل جلوه گری نماید ناظوره مراد ست
و مخلصان عبارت از ذات خود و دیگر آشنایان مکاید بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مکیده

بمعنی بدسگالی و بداندیشی **قوله** ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه ذاتیه این کس ست فریاد و صد هزار فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی یابد و حال آنکه الشداد مسالک اعلام از وجوه متحقق ست **شرح** خبیر یعنی بسیار خبردار ناقد بمعنی صراف بصیر بمعنی دانشمند حرقت بالضم سوزش کربت بالضم رنج و مصیبت غربت بمعنی سفر **قوله** که از مضرات لازمه الخ ای این مضرت هالازم ذات من ست یعنی گاهی از من جدا نمی شوند اعلام بالکسر خبر دادن الشداد بالکسر و سین مهمله بمعنی بند شدن اعلام بالکسر منسوب با علام از وجوه یعنی از بسیار سبب و متحقق بمعنی ثابت و تحقیق کرده شده مخفی نماند که درین عبارت مذکوره کافی که بعد لفظ مطالب عالیه واقع ست بیانیه باشد و کافی که قبل از لفظ بی اعلام وارد شده تفریعیه است برای بیان جمله معلویه محذوفه یعنی به تقدیر اندکی عبارت بدین صورت یعنی مطالب عالیه که مرکوز خاطر می شود آن قدر ضروری ست که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمی یابد و غالب آنست که کاف دوم از تحریف ناسخان قدیم پیدا شده است **قوله** چه از رهگذر لطافت و علو مرتبت آن مآرب عالی رتبت که در حوصله ایماآت بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از مر احتیالی روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت بعز عرض نمی توان رسانید و چه از تکثیر مشاغل لایعنی و توافر شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید **شرح** لفظ چه درین هر سه فقره برای بیان ست رهگذر بمعنی سبب مآرب بمد حرف دوم و کسر رای مهمله بمعنی مطالب و اشارت آن مارب عالی مرتبت بسوی همان مطالب عالیه است که مرکوز خاطر مصنف میگردد حوصله بفتح اول و سوم در حقیقت بمعنی چینه دانه مرغان ست و مجازاً بمعنی همت می آید درینجا بمعنی اول بهتر ست ایماآت جمع ایما تبیان بالکسر و بالفتح بسیار واضح کردن مجازاً بمعنی بیان مر بفتحتین میمین و تشدید رای مهمله بمعنی راه و مجازاً بمعنی سبب احتیالی بکسر اول و سکون حای مهمله و تای فوقانی و یای تحتانی بمعنی حیله انگیزی و یای تحتانی در آخر احتیالی زاید ست بمعمول فارسیان که در اواخر بعض مصادر عربی و بعض خواهد فارسی زاید آرند مثل زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی و ارمغان و ارمغانی یعنی از سبب احتیال روزگار درین صورت ترکیب اضافی باشد و اگر یای احتیالی یای نسبت فرض کنند برین تقدیر ترکیب توصیفی گردد چه مر موصوف و احتیالی صفت آن باشد یعنی از سببی که منسوب با خیال روزگار ست کم فطرت بمعنی کینه جو که فطرت بمعنی پیدایش هم آمده ناتوان بینی بمعنی حسد و بداندیشی

ویای حسودی مصدری ست بمعنی حسود شدن وحسود بفتح واحد است وبضم جمع قوله بعز عرض
نمی توان رسانید یعنی از شما گفتن نمی توانم ولفظ عز عرض به سبیل تعظیم وتعریض ست تکثیر بمعنی
افزونی لایعنی بمعنی بی فایده وغیر مقصود وتوفیر بمعنی افزونی واز شداید روحانی مراد غم وغصه و
شداید بدنی عبارت از بیماری وامراض مساعدت بضم یاری ومددگاری قوله یاری بمقتضای
منطوق لازم الوثوق مالا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده انچه برهروا یا ممکن بود بآن التفات نموده
تتمه را بوسیله عبارات کلیتره بمساعدت وقت انچه جایز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصحح
اوقات گرامی شد شش منطوق بمعنی سخن وقول وثوق بمعنی استواری لایدرک بضم یای تحتانی
وفتح رای مهمله مضارع منفی مجهول کله بضمتین وتشدید لا تترک بفتح تای اول وضم رای مهمله صیغه نهی کله
ثانی بفتح لام ترجمه انچه که دریافته نشود تمامیت آن مگذار بالکل آخر یعنی هر قدر که از ان حاصل کردن
می توانی حاصل بکن تتمه بفتح تای اول وکسر تای ثانی وتشدید میم بمعنی بقیه کلیتره بفتح کاف عربی وسکون
لام وفتح بای فارسی وسکون تای فوقانی بمعنی ناقص وناتمام مصحح بضم میم وکسر دال مشدد تصحیح
دهنده وانچه در بعض نسخ متصحح از باب تفعل نوشته اند خطاست قوله امید که از مشاغل
نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالع این مقالات نشود در از نفسی های بادی النظری بانضمام
وانقسام خاطر که از رهگذر این وآن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بی سر دلانه نگردد
سق مشاغل جمع مشغله شواغل جمع شغل خلاف القیاس مشاغل نفسانی کنایه از فکر مقدمات
دنیا وشواغل جسمانی عبارت از اکل وشرب وخواب ودیگر حظوظ دراز نفسی بمعنی بسیار گویی
بادی النظری بسقوط یای تحتانی انچه منسوب بابتدای فکر باشد ای ظاهری انضمام پیچیدگی انقسام
پریشانی رهگذر بمعنی سبب این وآن کنایه از مردم دنیا عبور مجاز بمعنی سرسری خواندن سر دلانه بهای
تشبیه بمعنی بطور بی سر دلان وبی سر دل آدم بی شوق وبی پروا را گویند حاصل آنکه امید
که عدم فرصتی کار وبار دنیا وبسیار گویی ظاهری من این هرزه با غم وپریشان خاطری شما جمع شده
باعث سرسری خواندن این خط نگردد یعنی لازم ست که این خط را بغور خوانده پند پذیر شوند قوله هرچند
که اعتماد بران بانی مبانی کرم وموسس اساس مکارم شیم بیش از ان ست که از امثال این امور
اندیشد اما چه کند دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد ومرهم این داغ جگر سوز
را که ترکیب تجربه است نمی بخشد شش مبانی بفتح جاهای بنا یا آنکه جمع بنا باشد خلاف القیاس چنانچه
ملابس جمع لباس موسس بضم میم وفتح همزه که بصورت واو ست بمعنی بنا کننده شیم بکسر شین و

فتح تحتانی جمع شیمه که بمعنی خصلت ست این اسور اشارت ست بسوی آن چهار سبب سرسری
خواندن خط مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی و درازنفسی من و پریشانی خاطر شما و اشارت این
اندیشه بسوی بفور نخواندن این خط و اشارت این داغ هم بسوی سرسری خواندن ست قوله مرهم این
داغ جگرسوز الخ یعنی مرهم این داغ جگرسوز را که گویا ترکیبش تجربه و امتحان ست روزگار مرا نمی بخشد
ای ترکیب ادویه مرهم این داغ که عین تجربه امتحان ست مرا معلوم نمی شود چرا که من شما را بیشتر
ازین نگاهی این قدر خط دراز ننوشته ام تا مرا امروز یقین شود که چنانچه خط سابق مرا خوانده اند همچون
طور این خط را هم خواهند خواند قوله بنا بر آن خواهی نخواهی می خواست که این طومار طویل الذیل را
در نور دیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده استدعای صحبت فیض بخشش صوری
ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید **ش** خواهی نخواهی یعنی چار ناچار و بالضرور
ارتسام بالکسر اگرچه بمعنی نقش کردن ست مگر درینجا مجاز ابمعنی نقش و نگار و کمالات ارتسام لقب
باشد بمعنی کسی که از کمالات نقش و نگار معنوی داشته باشد صحبت درینجا بمعنی ملاقات و مفعول نماید
استدعای صحبت ست یعنی استدعای ملاقات نماید قوله کدبی وسیله قاصد و نامه که هیچ کدام
لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولیت ست رود اندکی
از درد دل ظاهر ساخته در عالم بی حوصلگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرایض
گماشته های چودهری کشنا و شهاب الدین احمدخان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول
در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب سپاهیان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه
رسانیدندش کاف برای علت بظلمت آباد عدم رفتن عبارت از مردن ست یعنی پیشتر از مردن
که جهلستان عالم معقولیت ست جمله معترضه ثنائیه و عدم را جهلستان عالم معقولیت ازان گفت که
احوال عدم در عالم عقل باتفاق حکمای سلف هیچ معلوم نیست و فاعل رود خود ست قوله اندکی
در دل قوله یعنی اندکی از غم و تفکرات خود پیش شما ظاهر ساخته یک نحو بمعنی یک طریق یعنی اندکی کاف
مفاجاتیه بمعنی ناگاه کشنا بالکسر و در آخر الف نام سرگروه قاصدان و آنچه کشنا را بهای مختفی
می نویسند خطاست چرا که اسماء الرجال را در اعلام هندی بالف می نویسند نواب اقبال آثاری
بیای متکلم کنایه از زین خان نادوت نام جای سیاری بفتح را و مهمله و سکون یای تحتانی از آئین اکبری
دریافت شد که بمعنی جمازه سوار ست که بهندی سانڈنی سوار گویند و فاعل رسیدند و رسانیدند
عرایض ست که گماشته های چودهری و شهاب الدین خان و زین خان بحضور بادشاهی در باب فتح

خانخانان نوشته بودند قوله قطعه منت خدای را که علی الرغم روزگار ❊ منصور گشت رایت خان بزرگوار ❊ ش رغم بفتح را مهمله وسکون غین معجمه کسی را بخاک آلودن مگر مجازاً با طلاق سبب بر مسبب بمعنی خلاف مستعمل میشود پس مجموع علی الرغم بمعنی بر خلاف یعنی روزگار که گردش فلکی است نمی خواست که رایت خان بزرگوار منصور گردد مگر احسان خدا راست که منصور گشت قوله عمرت دراز باد و جهانت بکام باد ❊ دولت ملازم و ردا قبال یار غار ❊ ش یار غار بمعنی یار صادق وجهش این که چون رسالت پناه صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در هنگام هجرت سه روز در غاری بر فاقت صدیق اکبر متواری بوده اند ازین باعث هر یار حقیقی را یار گویند قوله پیوسته دشمنان تو زین گونه مستمند ❊ یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ❊ ش مستمند بمعنی غمگین قوله اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهیاست و تعاقب نمودن عساکر منصوره از خطوط بعضے مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود ش قضیه بکسر ضاد معجمه وتشدید یار تحتانی اگرچه چند معنے دارد مگر درینجا بمعنی ماجرا وکسانی که بسکون ضاد معجمه وتخفیف یاے تحتانی خوانند خطاست مرضیه به تشدید یاے تحتانی مرغوب و رضامندی کرده شده فرار بکسر فا بمعنے گریختن ملاعین جمع ملعون کنهیاست نام جای عساکر منصوره کنایه از لشکر های خانخانان فوادی بیای متکلم حرف دوم همزه است بصورت واو بر وزن مرادی بمعنے دل من واگر یاے نسبت قرار دهند نیز می تواند شد قوله اما تکمیلاً للبهجت وتتمیماً للمسرة این بشارت عالی اشارت رسیده آرزوگیها و پریشانی ها بکامرانی ها و شادمانی ها مبدل شد ش از روی کامل ساختن خوشی و از روی مکمل نمودن خوشحالی تتمیم بمعنی تکمیل ست این معنی باخر رسانیدن قوله قطعه رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود ❊ واندوه را به نزد دل ما درنگ بود ❊ آن شد که گفتی از در و دیوار روزگار ❊ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ش یعنی آن حالت رفت ای دور شد که گویا از بالای در و دیوار جهان خورشید تیغ باکشیده با ما جنگ میکرد یعنی در حالت کثرت اندوه آفتاب ما را بد معلوم میشد و شعاعهای او مانند تیغ های برکشیده بنظر مے آمد قوله آخر لسان نای بشادی دمی بزد ❊ آن دل که در کشاکش و نالش چو چنگ بود ❊ آخر دهان چو گل لبشکر خنده باز کرد ❊ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ❊ ش معنے این دو بیت ظاهر قوله مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم بر حق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان

مفتوح باشد بلطف و عطفه ش مامول چیزی و کاری که بحصول آن امید داشته باشد جواد بتخفیف
واو بمعنی بسیار بخشش کننده و بتشدید واو برای این معنی غلط مسئول سوال کرده شده بلطف و عطف
بکسر بای موحده و فتح عین مهمله بلطف او و مهربانی او تعالی قوله از فرط توجه و کثرت التفات
خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی
که بنسبت آن مصدر خدمات لایقه و مظهر ترددات فایقه است چه نویسد که کماً وکیفاً بیرون از عالم
بیان ست و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف
شمایل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی فهمیدگی
منشرح و مسرور اند ش فرط بالفتح افزونی دریا مقاطر بضم میم و کسر طا بمعنی چکاننده دریا چه مقاطر
اسم فاعل ست از باب مفاعلت یای پناهی و دستگاهی یای متکلم صانه الله تعالی عن الآفات
والدواهی نگاهدارد حق تعالی او را از آفات و بلیات چه دواهی جمع داهیه است که بمعنی مصیبت و بلا
باشد قوله آن مصدر خدمات لایقه الخ اشارت بخانخانان فایقه بمعنی بلند و برتر کماً وکیفاً از روی
چندی و چونی یعنی چه قدر ست و چگونه است بالجمله بمعنی حاصل کلام آنکه سراً و جهراً بکسر سین و فتح جیم بمعنی
پوشیده و ظاهر و خلوةً و جلوةً بالفتح خای معجمه و فتح جیم در گوشه و سر مجلس شمایل ایشان یعنی خصلتهای ایشان
کلفت و داغ شدن یعنی غبار آلودگی خاطر و سوختن دل قوله و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه
شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند
که هرکدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه
مخصوص ساخته فرمان عظمت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات
سلطانی فرستاده شود ش فراخور بمعنی لایق و بای زیادتی زایده است چنانکه در سلامتی و خرابی
منطوی بمعنی در نوردیده شونده اسم فاعل از انطوا که بمعنی در نوردیده شدن و پیچیده شدن ست
قوله لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایات ضابطه الاهم فالاهم را
پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافه انام می فرمایند فرمان عظمت نشان خانخانی که بسبب
جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود و تکلیف فرمان
عطف نشان ثانی ش لیکن کلمه استثنا ست یعنی لیکن بسبب توقف در فرستادن فرمان
این ست ضابطه بمعنی قاعده و قانون الاهم فالاهم قول معروف ست یعنی اول کاری که ضرورتر باشد
باید ساخت پس از آن آنچه که ماتحت آن باشد باید کرد انصرام بمعنی فیصله و اتمام مهام بفتح میم جمع مهم و

واین جمع مداهنت مهامم بود هر دو بیم آخر را باهم ادغام کرده اند کافه به تشدید فا بمعنی همه انام مخلوقات
فاعل بیفر مایند بادشاه ست از روی تعظیم فاخره وخاصه به تشدید صاد و هر دو صفت خلعت جیم
حرف تعظیم وتفخیم حاصل آنکه به سبب دیر رسیدن این فرمان ملول نباید شد چراکه قبل ازین فرمان
عنایت خطاب خانخانانی با دنی النسبت در توقف مانده بود پس چگونه باشد که این فرمان ثانی که
درین چندان تعجیل ضرور نیست و سبب هاے توقف این کلان وبسیار اند در توقف نباشد قوله
سیما که در آمدن نوروز بمبارکی وخرمی وبتقدیم رسانیدن رسوم و عادات وجشن بادشاهانه داشتن
خصوصا درین روز بهجت افروز نوروز و درجه شرف خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازه منزلت
ومرتبت بمقتضای عدالت ونصفت بجلایل مواهب بادشاهانه وجزایل مراحم خسروانه شرف
اختصاص وعز امتیاز دادن ومائده اکرام واحسان را بر کل عالمیان کشودن وهر کسی را زیاده از
آمال ایشان بهره مند کردن ضمیمة الحال نباشد شش سیما بکسر سین مهله وتشدید یای تحتانی بمعنے
خاص ولفظ در در کلمه در آمدن برای ظرفیت نیست بلکه زایده است یا آنکه در آمدن مجموع بمعنے
داخل شدن ست ونوروز بمعنی روز تحویل آفتاب ست در برج حمل ودرجه شرف عبارت ست
از درجه نوزدهم برج حمل ومخفی نماند چنانکه بادشاهان جشن در نوروز کنند که روز داخل شدن
آفتاب ست در اول درجه برج حمل همچنین در روز داخل شدن آفتاب بدرجه نوزدهم برج حمل نیز
جشن کنند که آن درجه شرف آفتاب ست شریف بمعنی بزرگ یعنی امیر وضیع بواو وضاد معجمه و یای
تحتانی وعین مهمله بمعنے کوچک یعنی کم معاش وحقیر نصفت بفتحات بمعنی عدل وانصاف مواهب
بفتح جمع موهبت که بمعنی بخشش ست جزایل جمع جزیله بمعنے بزرگ مائده خوان پر طعام ضمیمة الحال
نباشد یعنی پیوسته حال این امر شد یعنے در آمدن نوروز مشتمل برین همه کار و بار ملحق بوالغات
سابق شد وآن رعایت ضابطه الاهم فالاهم وثانی بودن فرمان باشد یعنی این فرمان فرمان اول
نیست که دران تعجیل از واجبات ست بلکه این فرمان ثانی ست درین چندان تعجیل ضرور نیست
قوله انشاالله تعالی وسبحانه بی قضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست
دهند بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم خواهد شد ش تعالی
معطوف علیه وسبحانه بواو عاطفه معطوف یعنی اگر خواست الله که برتر ست و پاکیزگی ست او را قوله
بی قضای الهی قضا بمعنی تمام کردن ست چنانکه در منتخب یعنی بے تمام کردن حق تعالی ای اگر حق تعالی
این اراده را تمام نکرد یعنے قطع نشاخت واشارت ازین مشاغل بسوی معاملات جشن نوروز ست

سمت بکسر سین و فتح میم بمعنے داغ و نشان موسوم بمعنے داغ و نشان کرده شده اسم مفعول از وسم که بمعنے داغ و نشان کردن ست درینجا موسوم از اسم ماخوذ نیست قوله بر ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیرست محتجبت و مخفی نخواهد بود که سجیه مرضیه دوستان حقیقی و مخلصان تحقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن و معایب انداخته از نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشندش آئینه صور تقدیرات یعنے تقدیرات ایزدی دران ضمیر صورت نما و عکس انداز میشوند قوله و فهرست کتاب الخ یعنی آن ضمیر شما کتاب حسن تدبیر را بمنزله فهرست ست که باجمال جامع جمیع مطالب کتاب باشد سجیه بفتح اول خصلت مرضیه به تشدید یاے تحتانی بمعنی پسندیده قوله یکدیگر الخ یعنے یک دوست از حال دوست دیگر بواقعی کما حقه حاضر بوده آگاه بوده محاسن و معایب هر دو بمعنے کارهای نیک و بد نقایص جمیع نقص خلاف القیاس قوله و همگی همت و تمامی نهمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از ازاله این حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان دوست نماید و دوستان منقضت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند چه از فهمیدگی و چه نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق تکیف طایف نادرست چندی که بملاحظه فواید دنیه و دهیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگرست که یستوی عنده الامیر والفقیر خلت قدره قبایح در ذایل بعض ارباب دول را که از ممر اشتغال لذات صوری و انهماک مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخودهیچ گونه منقضت را راه نمی دهند بفضایل شمایل و فواضل جلایل تاویل می نمایند همگی بفتحتین منسوب بسیه همت اراده دلی تمامی منسوب بتمام نهمت بالضم قصد و عزم همت موصوف و همگی صفت که برای فصاحت عبارت از موصوف خود مقدم واقع شده و همچنین نهمت موصوف و تمامی صفت آن و فاعل دارند همان دوستان حقیقی و ضمیر ایشان نیز همان دوستان حقیقی حاضر بمعنے آگاه و مطلع ازاله بکسر دور کردن و اشارت این حالت بسوی نقصان و عیب منقضت بفتح میم و ضاد معجمه بمعنے شکستگی و نقیض بودن یعنے عداوت دلی انتما بمعنے نسبت داشتن و منقضت انتما مجموع لقب ست که صفت دوستان واقع شده یعنی دوستان که بعداوت دلی نسبت دارند قوله که اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند یعنے از عیب اطلاع نمی بخشند قوله چه از فهمیدگی الخ لف و نشر مرتب ست یعنے فهمیدگی و نفاق متعلق بخوشامد گویان دوست نماست و نادانستگی و اتفاق با دوستان منقضت انتما مربوط ست یعنے هرگاه که حال خوشامد گویان و دوستان این چنین خراب باشد پس

چگونه باشد حال طایفه نادرست چندی یعنی حال اشرار و مزدوران دنیه بفتح دال و کسر نون و تشدید
تحتانی بمعنے کمینه و مراد از فواید دنیه و غیره فواید دنیاوی ست و دنیه باعتبار قلت و وهمیه باعتبار
دشواری که حصول آن بوهم متصور شود و فانیه باعتبار آنکه اگر حاصل شوند زود از دست روند
و مخاطره جسمانیه بدنیه کنایه از اندیشه قتل و ضرب زمام بکسر سین و مهار و درینجا مراد از حسکم
حصول درینجا بمعنی مطلق رسیدن ست و اشارت لفظ آن بسوی هر دو یعنی فواید دنیه و مخاطره
جسمانیه و کنایه از لفظ دیگر حق تعالی ست ترجمه عبارت عربی برابر ست نزد او امیر و فقیر و بزرگ
ست توانائی او مخفی نماند که قدر بمعنی توانائی و طاقت نیز آمده است قبایح بدیهار و رذایل حرف دوم
ذال معجمه و بزاء معجمه خطاست جمع رذیله بمعنی فرومایگیها دول بفتحتین و بضم اول نیز آمده جمع
دولت مر بفتحتین هر دو میم و تشدید راء مهمله بمعنی راه مجازاً بمعنے سبب انهماک بکسر اول و سکون نون
و کسر ها بمعنی فرورفتن در چیزی و ضمیر ایشان بارباب دول منقصت درینجا بفتح میم و فتح صاد مهمله
بمعنے عیب و نقصان شمایل یعنی خصایل فواضل نعمتهای ظاهری مثل مال و حسن و اولاد و فضایل
نعمتهای باطنی چنانچه علم و عقل و معرفت الهی و درینجا هر دو بمعنے مطلق بزرگی ها و هنرها تاویل بمعنے
توجیه و فاعل مے نمایند طایفه نادرست چند و مفعول آن قبایح و رذایل یعنی قبایح و رذایل را
بفضایل شمایل توجیه مے نمایند قوله و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست
خصوصاً در مزاج بعضے از رؤسای اخوان زمان هرگاه که بسمع جمع این طایفه مرحومه میرسد
بے اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامدگویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان
این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مرتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال
ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب
فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سایر طرق منقول بطناً بعد بطنٍ معلوم بل مشهود ست
ش سمع موصوف و جمع صفت آن یعنے چنین سمع که برای شنیدن خوشامد جمع هستند ای به پیشانی
حواس نمی شنوند بلکه بکمال توجه سماعت نمی نمایند و چون کلمه ذات التاء حکم مؤنث دارد لهذا
صفت طایفه بلفظ مرحومه آورد و مرحوم باصطلاح ابوالفضل بمعنی نادان و بی شعور ست و درین لفظ
لفظی ست که باندک تفاوت که یک نقطه باشد مرجومه بجیم هم میتوان خواند پس این راه یعنی راه
دنیا و مراد از آثار غریبه خرابی و تباهی و لفظ برین اشارت ست به خوشامد شنیدن نکال بفتح نون
تباهی و خرابی و ضمیر ایشان راجع برؤسای خسر الدنیا والآخرة خسر بفتح خاء معجمه و کسر سین مهمله صیغه

صفت ست شبہ بمعنی زبان مہذب قولہ زبان زدہ دنیا و آخرت یعنی دنیا و آخرت ایشان ہر دو خراب باشد قولہ عیاذاً باللہ تعالی در اصل آعوذ عیاذاً باللہ تعالی بود یعنی پناہ می برم پناہ بردنے بحق تعالی آعوذ کہ فعل متکلم واحد بود حذف کردہ اند و عیاذاً بکسر عین و یای تحتانی و ذال معجمہ کہ مصدر مفعول مطلق ست باقی گذاشتہ اند کہ دال باشد بر حذف فعل و اشارت این حالت بخوشایندی ست فطنت بالکسر زیرکی خبرت بالکسر و بالضم نیز آمدہ بمعنی دانش از شاہراہ معقول یعنی از ادلہ حکمت و اقوال حکماء و سایر طرق منقول یعنی از تمام راہ ہاے منقول کہ احادیث و آیات و گفتار مشایخ بطناً بعد بطنٍ یعنی از آبا و اجداد قولہ بنا بران اقتفاءً لآثار تلک الطایفۃ العالیہ و ابتغاء لمرضاتہم شش از روی پیروی نقش اقدام این گروہ بلند مرتبہ و از روے خواہش مرضی ہاے ایشان مخفی نماند کہ اشارت این گروہ بلند مرتبہ بسوی دوستان حقیقی و مخلصان تحقیقی ست کہ بالا مذکور اند یعنی از این سبب من ہم پیروی آن دوستان حقیقی کہ از عیوب یکدیگر اطلاع بخشند ہر گاہ کہ با شما ملاقات شدہ از شما عیب ہای شما گفتہ ام و ہم عیوب خود از زبان شما شنیدہ ام چنانچہ میگوید قولہ ہر گاہ کہ بآن عمدہ اصحاب خبرت انتباہ مجالست صوری دست دادہ سطری ازان وقت سعادت رخصت در استماع معائب گذارندہ و بعضی در اصغای آن صرف نمودہ و ہر چند این دو حالت مطابق نفس الامر نبودہ اند اما چون منشاء آن کمال دل سوزی و نیک اندوزی بود کہ از حسن سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمدہ بغایت خوشحال و فارغبال میبودہ ش انتباہ بالکسر آگاہی مجالست بمعنی ہم نشینی یعنی ہر گاہ کہ با شما ملاقات ظاہری حاصل شدہ شطری بالفتح و یای وحدت بمعنی یک نیمہ و یک پارہ مجازاً بمعنے اندکی استماع بر وزن اصلاح بمعنی شنوانیدن اصغا بالکسر بسوی کلامے گوش دادن یعنی شنیدن و اشارت لفظ آن بسوی معائب یعنی بعضی ازان اوقات در شنیدن معائب خود صرف نمودہ قولہ این دو حالت یعنی شنواندن و شنیدن نفس الامر بمعنی حقیقت امی چنانکہ باید بمعنے کما حقہ شنواندن و شنیدن بعمل نیامدہ منشاء بالفتح بمعنے سبب و اشارت لفظ آن بسوی شنواندن و شنیدن معائب سریرت اگرچہ بمعنے راز ست مگر مجازاً بمعنے باطن مکمن بالفتح ہر دو میم اگرچہ بمعنی جای پنہان شدن ست مگر بسبیل تجرید بمعنے مطلق جاے و مکان استعمال کنند بروز بمعنے ظہور قولہ میبودہ یعنی من میبودم حاصل آنکہ ہر چند کہ این شنیدن و شنواندن معائب کما حقہ نبودہ است بلکہ اندک بودہ ست مگر چون این معنی از راہ کمال محبت و دل سوزی بود اندک را

هم غنیمت شمرده خوشحال میبودم قوله در یغا که ازین سعادت محروم ست توقع آنداردکه ایشان
هم این رامی خواسته باشند که این طریقه انیقه واین شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات
و مکالمات ست مسلوک باشد و دقیقه از دقایق برخوشامد و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد
شش اشارت ازین سعادت بسوی مجالست ست و اشارت این رامی خواسته باشند بسوی
مطلب آینده و اشارت این طایفه واین شیمه بطرف اسماع و اصغای معائب اعاظم بفتح حرف اول
که همزه است و کسر ظاء معجمه بزرگترین واین جمع اعظم ست مطارحات عرفیه عبارت از کلمات پر تکلف
و شوقیه مبتنی بضم میم و سکون موحده و فتح تاء فوقانی و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی بنا کرده شده مخفی نماند که مکاتبات را از اعاظم طرق مخاطبات ازان گفت که بمکاتبه اظهار راز
بمسافت بعید هم توان نمود بخلاف مکالمه دوم آنکه خوف آن نباشد که مبادا بگوش مخالفے و
نامحرمی رسد قوله بنابرآن می خواست که درین عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه
که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه
است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما ست که با وجود این
معنے علماً و عملاً منسوخ شده است شش مراد از حکمت خلقیه علم اخلاق ملل مذاهب اهل اسلام
نحل بکسر نون و فتح حاء حطی مذاهب غیر اسلام سوانح بمعنے رویداد قوله با وجود این معنی یعنی با وصف
این معنی که اشرف علوم ست قوله و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام
فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علیه متفق علیه عقلاء روزگار ست
فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از انکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست وانچه خلاف ست
نهایت بطلان و خذلان وارد ست علیه بکسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند خطیر بمعنی بزرگ قدر قوله
بعد از انکه معلوم شود الخ شش یعنے از انکه از شما را معلوم شود که علم اخلاق نهایت خوب ست
بطلان بالضم ناچیزی و بی حقیقی خذلان بالفتح و بالکسر فروگذاشتگی و بی قدری قوله ثالثاً استدعای
آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه فر
عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان و شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع
ضمیری و آزار دستادی بے حجابانه در خلوت خانه دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام
سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم
مستبعد بل از جنس محال ست اما این قدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان

استقبال را در ضلال نگذرانند واین تتمه زندگانی را مصروف مستلذات نفسانی نگردانند شش
مخفی نماند که تقویم کتابی باشد مختصر که دران سعادت ونحوست اوقات یک سال مرقوم باشد برای
دریافت اوقات سال آینده تقویم دیگر باشد وتقویم پارینه یعنی تقویم پارسال گذشته هیچ بکار
امسال وسالهای آینده نمی آید قوله نماید یعنی مطالعه نماید سنین بکسرتین بمعنی سالها واین جمع سنه
ست خلاف القیاس مراد از موافق کارهای نیک ست ومراد از مخالف کارهای بد ست مصدر
بمعنی جای صدور از کلمه اگرچه جواب این سوال مقدرست که از مطالعه عمر گذشته چه فائده مستبعد
بفتح عین مهمله بمعنی بعید داشته شده یعنی دشوار ومحال بالضم میم امر ناممکن قوله اما این قدر معلوم میشود
یعنی این قدر فایده میشود لفظ فایده ازینجا محذوف ست ضلال بالفتح ضاد معجمه گمراهی تتمه بفتح تاء اول و
کسر تاء ثانی وتشدید میم بمعنی بقیه قوله اما چه توان کرد که این غریق بلا وحریق ابتلا را نه حوصله آنکه
ازین مقدمات نویسد ونه قوت آنکه کرهاً وجبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لیام ساخته
تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود دلی گذارد وکشان کشان بعالم بیان می آرد بنا بران بالضرورت
انچه مناسب حال نشاء کثرت که بالقصد یا بالاتفاق دران منسلک بل منهمک آید مذکور میشود خذ ما صفا
ودع ما کدر شش حریق سوخته ابتلا در بلا وبیخ افگندن برای آزمودن حوصله درینجا مجاز ا بمعنی تحمل
قوله ازین مقدمات یعنی از مقدمات پند ونصایح وبیان معائب قوله کرهاً وجبراً بمعنی بزور وبجبر
قوله برین داشته یعنی بر عیب گوئی ونصایح داشته مطرح بالفتح جای انداختن مطاعن بفتح میم و
کسر عین مهمله طعنه ها والزامها واین جمع مطعنه ست خلاف القیاس لیام بکسر لام جمع لئیم که بمعنی ملامت کننده
است اگرچه اکثر این فعیل بمعنی مفعول می آید مگر درینجا بمعنی فاعل ست ومعنی بخیل درینجا مطلوب نیست
ومراد از رابطه معنوی دوستی دلی ست ونشاء کثرت کنایه از دنیاداری منسلک در آینده وداخل
شونده منهمک بضم اول وکسر میم دوم فرو رونده وکوشش کننده یعنی نصیحت های دنیاداری
که بالفعل شما را بدان حاجت ست مذکور می کنم قوله خذ ما صفا ودع ما کدر بفتح دال اودع وکسر دال کدر
ترجمه بگیر انچه صاف ست وبگذار انچه تیره است یعنی از نصیحت های من انچه ترا بهتر نماید قبول کن
قوله به باطن کیش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال بر کثرتی ووحدتی بازبسته
که انتظام بی او سرانجام پذیر نیست شش کیش بفتح کاف عربی ویای تحتانی مشدد وسین مهمله بمعنی زیرک
ودانا ملتبس بکسر باء موحده پوشیده شونده حکیم علی الاطلاق جلت حکمته یعنی حکیمی که ثابت ست
بر وی بی قیدی وبزرگ ست حکمتهای او قوله صلاح حال الخ یعنی درستی حال هر هیچ را به شخص واحد

بهیچی متعلق گردانیده است که انتظام آن مجمع بدون آن یک شخص اتمام پذیر نیست قوله چنانچه
نقطهٔ امور دار الخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس تعلق گشته ثبات و قرار
اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حکم با رای و تدبیر ست شدن دار الخلافت بمعنی شهرے که
تخت گاه بادشاهی باشد نفس درینجا بمعنی روح و جان ست مخفی نماند که بدن انسان را عالم صغیر
ازان گویند که مشابه بعالم ست هرچه که درین عالم کبیر موجود ست در بدن آدمی نیز موجود مثلاً روح
بادشاه عقل وزیر و حسد و بغض و قهر وغیره بدان شهر و رحم و حلم و حیا وغیره نیکان شهر و این
هر دو قسم سپاه بادشاه اند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان
کوه و موی نباتات و رگها انهار و علی هذا القیاس ثبات و قرار بفاء مترادفست منوط بمعنی بسته
مربوط بمعنی بسته قوله پیداست اگر بتدبیر نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان
اویند از روی رویت و عدالت باشد احوال تن و اوضاع بدن بنهج سلامت و استقامت
گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت بر آمده تا آتش بفساد و زوال انجامد پوشیده نفس بمعنی روح
قوای طبعی هفت اند جاذبه ماسکه هاضمه غاذیه دافعه نامیه مولده و قوای حیوانی آنکه مختص بحیوان
باشد چون حرکت و سکون و قوتیکه حافظ حیات ست و قوتیکه بدن را از نقص نگاهدارد و غضب
و شهوت و فرح و غم از عوارض آنهاست و قوای نفسانی هم محسوب بقوای حیوانی میشوند و آن
باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه وغیره باشند رویت بفتح راء مهمله و کسر واو و تشدید تحتانی
بمعنی فکر و تامل و فاعل باشد افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی دار الملک بمعنی شهری که تختگاه
بادشاه باشد تا آتش بر حرف دوم بمعنی انجام او بمعنی انجام بدن قوله همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی
اگر تمام همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته
و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه انجام مهام انام شود هر آئینه خواطر
جمهور مردم را در حیز تسخیر در آرد و دشوار دایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاه دارد مملکت
بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام و بفتح و کسر لام نیز آمده بمعنی بادشاهی و مقام بادشاهی
ش بحسن تدبیر بای سببیه رزانت بفتح راء مهمله و بعده زاء معجمه و الف و نون و فوقانی بمعنی
آهستگی و آراستگی و بمعنی استواری نیز نوشته اند بمکارم اخلاق بای سببیت بمعنی بزرگیهای
اخلاق یعنی خوبی های اخلاق متحلی بکسر لام مشدد بمعنی زیور دار یعنی آراسته سویت بفتح سین مهمله
و کسر واو و تشدید یاء تحتانی بمعنی برابری و اعتدال هر آئینه بمعنی بالضرور حیز بکسر یاء تحتانی مشدد

بمعنی احاطه تسخیر فرمان بردار کردن شوارد بفتح شین معجمه بمعنی رمندگان و این جمع شارده است
که بمعنی رمنده باشد مراد از شوارد ایام کار و بار زمانه چه اکثر کار زمانه را که بوقتش نشانه ندانند
دست سپرده روابط جمع رابطه و رابطه بمعنی بند و ریسمان و رسن که بدان چیزی را با چیزی بندند
حوزه بالفتح بمعنی مکان و احاطه و فاعل نگاه دارد جهان مالک مملکت قوله واگر نه زود باشد اختلال
در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب مستاصل
و مستهلک یا کساتر الناس بل او دونها نشود نعوذ بالله من الحور بعد الکور ش وگرنه یعنی اگر پادشاه
بحسن تدبیر متوجه انجام مهام انام شود مبانی بفتح اساس های خانه قواعد بیخ های عمارات متزلزل
بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه ثانی بمعنی جنبیده و لرزان زایل بکسر همزه دور و نابود شونده مستاصل
بفتح صاد از بیخ برکنده شده مستهلک هلاک شونده قوله یا کساتر الناس بل او دونها نشود یعنی یا مثل
تمامی مردم عام بلکه بدترین ایشان شود فاعل نشود جهان مالک مملکت ست قوله نعوذ بالله الخ
ترجمه پناه می خواهیم بحق تعالی از نقصان بعد از افزونی یعنی از مفلسی بعد از تونگری برای صحیح
خواندن فارسیان اشارتی میرود که در قول کساتر الناس بل او دونها کاف مفتوح حرف تشبیه
جارست و سایر بکسر همزه و کسر رای مهمله مجرور بمعنی همه و الناس بکسر سین نیز مجرور است از جهت
مضاف الیه بودن بل بالفتح حرف ترقی ست ادون بفتح اول و سکون دال و فتح واو و ضم نون
صیغه تفضیل بمعنی بدتر و ضمیر لفظ ها که برای مونث ست راجع به ناس چرا که ناس لفظ
مونث سماعی ست و میتواند که به لحاظ معنی جمعیت که ناس اسم جنس ست قوله نعوذ بالله من الحور
بعد الکور نعوذ بضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر با جار لفظ الله مجرور من جار حور بفتح حای حطی و کسر
رای مهمله مجرور بمعنی نقصان بعد بفتح دال مضاف کور بفتح کاف و کسر رای مهمله بمعنی افزونی
مضاف الیه قوله عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط
است پنج چیز ست ش تبقیه بمعنی باقی داشتن این دولت عظمی اشارتست به سلطنت و اشارت
لفظ آن بجمله محاسن اطوار مرتبط بضم میم و سکون را و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و طای مهمله
بمعنی بسته شده یعنی بهترین از اطوار نیک که آبادی و بقای سلطنت و حکومت بآن بسته است
پنج کار ست قوله اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بنقیر و قطمیر و شریف و وضیع همواره بوسیله
ثقات یا بواسطه هر کس که حاضر یکدیگر نباشند و همدیگر را نه شناسند از ولایت و شهر و دیار و
درون خانه خبردار بودن و صدق و کذب اخبار را بالعقل و دربین تمیز کردن ش حاضر بودن بمعنی

آگاه بودن و مراد از نقیر و قطمیر جزویات مقدمات چه نقیر بمعنے مغاک و چاهک که بر پشت تخم خرما
باشد که اکثر مردم از ان آگاه نیستند قطمیر بالکسر پیشه که در شگاف تخم خرما باشد شریف بمعنی بزرگ
و اشراف وضیع بمعنی فرومایه و کوچک ثقات بکسر ثاء مثلثه جمع ثقه و ثقه در اصل بمعنے استوار و مجازاً
بمعنے شخصی که قول و فعل او پیش مردم معتبر و مستند باشد یعنی اگر در معتبر هم نرسد و ران صورت
بوسیله چند کس که خاطر یکدیگر نباشند یعنی واقف و آشنای همدیگر نباشند از دربا یعنی از دربار
بادشاه و انچه در بعض نسخ بجای دربار لفظ دیار نوشته اند خطاست و درون خانه یعنی اندرون
خانه خود قوله دوم تغافل و بردباری و هزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتوان
بر نقصان عقل او حمل نموده از جا نرود و عفو را از جمله ضروریات خود دانسته هزلات بزاء هوز
بمعنے لغزش ها یعنی خطا و گناه های فرودستان کنایه از خردان اغماض بمعنے چشم پوشی یعنی دیده را
نادیده تصور نمودن حمل بالفتح گمان قوله از جا نرود یعنی از قهر شدید نباید قوله داد مظلومان دادن و ظلم
ظالم و قرب و قرابت او منظور نداشتن ش عظم بکسر عین مهمله و فتح ظاء معجمه بمعنی بزرگی قرابت رشته داری
و خویشی یعنی بلحاظ ثروت و تونگری یا به لحاظ رشته داری از ظالم فروگذاشت نباید کرد قوله
چهارم چون مردمی که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و هیچی آنرا خاطر نشان اخوان زمان
ساختن و بے وسیله سوالی و واسطه التماسی حوایج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و هیچ
طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادت جاه و مال را از قسم کمال نشمردن ش ابتذال
بالکسر و ذال معجمه اگرچه در لغت بمعنے بسیار بکار داشتن چیزے ست مگر چون از بسیار بکار داشتن
هر چیز فرسوده و خراب شده ذلیل میگردد لهذا ابتذال مجازاً بمعنی بے قدری و هیچی بمعنی هیچ بودن
اخوان زمان بالکسر بمعنے اهل زمانه و یاء مجهول در آخر سوالی و التماسی برائے نکره حوایج بکسر همزه
حاجات انجاح بالکسر و در آخر حاء مهمله اجرائے کار مرام بالفتح مراد انام مخلوق زیادت بمعنی افزونی
و انچه در بعض نسخ زیادتی بجه یادت یا نوشته اند خطاست قوله پنجم راه انصاف سلوک کردن و
ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که براهین دین و روش مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت
نه بینند و از روی رفق و مدارات اگر توانند خاطر نشان او کنند یا از روی استدعا و التماس استکشاف
و استفسار مقاصد از ان نماید بای حال مخالفت ملت و مذهب را وسیله تغیض ننمایند و املاک
و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد ش سلوک مصدر ست بمعنی رفتن و
رفتار تعصب بمعنے حمایت و طرفداری رفق بالکسر نرمی مدارات بضم مصدر ست بمعنی خاطرداری

قوله خاطر نشان او کند یعنی حقیقت مذهب خود خاطر نشان او کند استدعا بمعنی خواهش یعنی
از روی خواهش عرض استفسار مقاصد مذهب او نماید بای حال بمعنی بهرحال قوله ای عزیز
این کلمه چند خلاصه افادات حکماے پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات
در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند شرح مراد از کثرات و اجتماعات گروه های مردم
ست قوله وما علی الرسول الا البلاغ شرح نیست بر قاصد مگر رسانیدن یعنی ما که دوستدار شما
هستیم ما را به شما رسانیدن نصایح حکما واجب بود رسانیدیم آینده قبول کردن و قبول نکردن
باختیار شماست قوله بیت پند حکیم عین صواب ست و محض خیر ❊ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید
شرح معنی ظاهرست قوله والحق امتثال با مور مذکوره سرمایه شیر مردان راه است که بدستیاری
آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری
فرماید شرح امتثال بمعنی فرمان برداری و حرف با برای ظرفیت و لفظ سعادت بعد سرمایه
و لفظ خدا بعد لفظ راه محذوف ست و همچنین لفظ روزگار با عمر بعد لفظ دشمن محذوف ست
قوله قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست ❊ شیر مرد زمانه دانی کیست ❊ آنکه با دشمنان تواند ساخت ❊
وآنکه با دوستان تواند زیست ❊ شرح ساختن بمعنی آشتی و موافقت کردن و مراد از زیستن
خوش معاملگی ست قوله و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند یعنی بهتر
که خود را از گفتن امتثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مهذب نساخته است لب کند شرح و این را
یعنی امتثال امور مذکوره یعنی بعمل آوردن نصایح حکما را و فاعل آسوده اند شیر مردان راه
اند یعنی در عالم موت و برزخ خوش آسوده اند و اشارت این مقدمات به نصایح و پند ست
مهذب بفتح ذال معجمه مشدد بمعنی آراسته لب کند یعنی نه نویسد قوله و بیش ازین خود را و مردم را
تصدیع ندهد که عادت الله برین جاری ست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از
مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایده معتد به بر آن مترتب نمی شود و بر خرده بین
سر این سنت الله مخفی نیست شرح بیش ازین بباء موحده بمعنی زیاده ازین سمات بکسر جمع سمت
که بکسر سین و فتح میم بمعنی نشان ست مادام بمعنی تا وقتی که معتد به بضم میم و سکون عین و فتح تاء فوقانی
و تشدید دال مهمله و باء موحده و هاء ملفوظ بمعنی شمار کرده شده بآن یعنی چیزی که در شمار آورده شود
ای کثیر المقدار و بهتر قوله بران یعنی بران کلمات که از غیر مهذب الاخلاق صدور یابد سنت الله
بمعنی طریقه خدا و مخفی نماند که سر این ست که اگر نصیحت مرد نیکوکار و غیر نیکوکار برابر اثر بخشد

فرق درمیان کامل وغیر کامل چه باقی ماند قوله الله تعالی به محض عنایت بی غایت شما را و ما را
بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند شش مراد از سر راه مقصود معرفت حق تعالی و مراد از
وصول قرب الهی ست قوله بیت عمرت دراز باد برین ختم شد سخن * بیرون نمی نهم زره اختصار پا *
ش معنی ظاهر ست قوله این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزیع ضمیر بهم رسیده بود
می خواست که خود را از اتحاف آن در گذراند چه با وجود رداءت متاع و دناءت اسباب چون اندک
از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود بخوشامد و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده
یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالات ست درماند ش خزف بفتحتین خا و معجمه و زا و معجمه
و فا بمعنی پارهٔ سفال پس خزف ریزه بمعنی ریزه های سفال درینجا کنایه از عبارات این مکتوب
خلال بمعنی درمیان تشتت و توزیع هر دو بمعنی پریشانی و انقسام خاطر یعنی این خط که در حالت پریشانی
خاطر نوشته بودم می خواستم که خود را از فرستادن آن باز دارم لفظ چه برای بیان علت نفرستادن
این خط رداءت بالفتح را و مهمله فساد و زشتی و زبونی دناءت بالفتح دال مهمله کمینگی و حقارت و مراد از
رداءت متاع و دناءت اسباب زشتی عبارت و بی بلاغتی کلام مطارحات عرفیه عبارت
از شوق و اشتیاق بی اصل زبانی و تکلف الفاظ محض باظهار سخندانی قوله آلوده یافت ای
متاع خود را آلوده یافتم یعنی عبارات خود را بخوشامد و مطارحات آلوده یافتم خجالت مضاف
و پیش خود مجموع مضاف الیه مخفی نماند که خجالت دو قسم ست یکی خجالت پیش مردم و دیگر خجالت
پیش خود یعنی نداستی که خود را از افعال خود باشد و این قسم ثانی بنسبت اول بسیار سخت ست
اقبح بمعنی قبیح تر و زشت تر قوله درماند یعنی در زیر بار خجالت عظیم درماندم قوله الحق که این مرحوم
منصبغ بالانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای عملی ازین عمل بی
حاصل به هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند شش الحق یعنی حق اینست مرحوم در اصطلاح
بمعنی نادان و بی خرد منصبغ بکسر با موحده و غین معجمه بمعنی رنگین انصباغ بمعنی رنگ یافتن علمک
ناقصک کاف علمک برای تصغیر ست که مفید معنی تقلیل باشد یعنی علم اندک و کاف ناقصک برای
تصغیر تحقیر ست قبح بالضم بدی و زشتی این وضع ناپسندیده عبارت از خوشامد و لفظ ناپسندیده
را بکسر حرف آخر که همزه است بدل از های مختفی مضاف بسوی این گرفتار هواجس نفسانی باید خواند
هواجس بفتح ها و کسر جیم جمع هاجسه که بمعنی آواز نرم ست که شنیده شود و فهم نیاید مجازاً بمعنی

خطرات واوہام ست وعملک ناقصک مبتداست وسودمند نیست خبر آنست ماحصل
بمعنی آنچہ کہ حاصل شد مجازاً بمعنی فایدہ ومنفعت ومراد ازین عمل بے ماحصل خوشامد و
مطارحات عرفیہ است وفاعل نمی رساند عملک ناقصک ست قولہ تا آنکہ بعضے از اجلہ اخلاد
واخلص اصدقا بمقتضاے عموم نیک اندیشی وشمول یارفروشی یا بموجب پاداشش
لوازم خصوص آشنائی مراعات مراسم اختصاص نسبت گذاری یا بملاحظہ آنکہ جواہرزواہر
مدحت ولالی متلالی محمدت کہ از معدن دانش وبینش ایشان برآمدہ بسمت تحفہ مجلس علے
آن اعتضاد الانامی موسوم شدہ است بابلغ وجوہ مودی گردد یا بہ سبب امرے دیگر کہ درخاطر
حقایق مآثر ایشان رسیدہ باشد آن خزف مزخرف را بگران بہا ودر رغرر ابتیاع نمودہ
بعد از چندین آرائش پیش آن مشتری نکتہ دان عیب پوش فرستادہ اند بالضرورت
این دوکلمہ پریشان کہ ہم ازان مقولہ است مرقوم شد شش حرف تا انتہائیہ یعنی فرستادن این
مکتوب بشما تا آن وقت نمی خواستم کہ بعضی دوستان بر فرستادن آن باعث شدند اجلہ بفتح
اول وکسر جیم وتشدید لام جمع جلیل بمعنے بزرگ ونیکان اخلاد بفتح اول وکسر خاء وتشدید لام
بمعنے دوستان واین جمع خلیل ست اجلہ مضاف واخلاء مضاف الیہ اخلص خالص تر
اصدقا بفتح اول وسکون صاد وکسر دال وقاف جمع صدیق کہ بروزن رفیق ست بمعنی دوست
صادق قولہ عموم نیک اندیشی بمعنے نیک اندیشی عام ای نیک اندیشی کہ بہمہ کس داشتند باس ہم
سبذول داشتند ویارفروشی یعنی اوصاف حمیدہ دوست پیش ہریک بیان نمودن خصوص
بفتح خاء معجمہ بمعنی خاص کردہ شدہ واین فعول بمعنے مفعول ست کذا ای بفتح کاف عربے وذال معجمہ
بمعنے مثل ہمین پس نسبت کذائی بمعنی نسبتے کہ مثل ہمین اشیا باشد وآن دوستے ہست مدحت
بالکسر ستایش محمدت بفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنے ثنا واوصاف جمیلہ زواہر بمعنے روشن
لالی بفتح لام اول جمع لولو متلالی بضم میم وفتح تاء فوقانی بمعنے روشن ومراد از جواہر زواہر ولالی
متلالی رقایم وخطوط ست ونیز ایشان بسوی اجلہ اخلاء واخلص اصدقا سمت بکسر سین
وفتح میم بمعنے نشان موسوم بمعنے نشان دار وحرف یا در آخر اعتضاد الانامی برای متکلم
بابلغ وجوہ یعنے بطور شایستہ ومعقول مودی بضم میم وفتح ہمزہ کہ بصورت واو ست وفتح
دال ودر آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنے رسانیدہ شدہ وفاعل گردد ہمان جواہر زواہر
مدحت ومحمدت یعنی خطوط اخلاء بہمراہی این خط من بطور شایستہ نزد شما رسیدہ شوند مخفی نماند

که جواهر ولالی راهر دو که جمع اند بلفظ موسوم شده است و مودی گردد خبر بصیغه واحد ازان آورد
که غیر ذی روح اند و در ذی روح مطابقت ضرورست و در غیر ذی روح عدم مطابقت النسب
واولی ست چنانچه مبلغ هزار روپیه بخدمت فرستاده شد رسیدش بر نگارند یا به سبب کاری
دیگر که در خاطر آن دوستان باشد مزخرف بضم میم وفتح زا معجمه و سکون خا معجمه وفتح را و بعده فا
بمعنے زر اندوده و آرایش داده شده و درینجا مراد از خوف مزخرف کلام خوبست یعنی مکتوب درر
بضم دال وفتح را اول و غرر بضم غین معجمه وفتح را اول بمعنے مروارید بزرگ و روشن
چه اول جمع دره و ثانی جمع غره اتباع بالکسر اول و سکون با موحده و تا فوقانی و یای تحتانی بالف
کشیده و عین مهمله بمعنے خریدن چه بیع بمعنے خریدن و فروختن هر دو می آید قوله بعد از چندین
آرایش بمعنے بر کاغذ بهتر بحرف خوشخط نوشته پیش آن خریدار نکته دان عیب پوش فرستاده
و فاعل فرستاده اند همان اخلا مخفی نماند که نامه هنوز بدست کاتب ست و فرستاده اند صیغه ماضی
بجاے میفرستند صیغه حال بلحاظ زمانه خواندن مکتوب الیه دارد چه این وقت فرستادن به هنگام
خواندن مکتوب الیه که درحقیقت هنگام مخاطب طرفین ست ماضی خواهد شد همین قاعده در بلغاء
شیوع وارد و خلاف آن نادرست چنانچه درین عبارت مبلغ صد روپیه بصحابت حامل نامه
بخدمت فرستاده شد پس فرستاده میشود بجایش از بلاغت بعید فافهم و اشارت این دو کلمه
پریشان بسوی عبارات آینده است که عنقریب می آید قوله هم ازان مقوله است یعنی از جنس همان
حرف مزخرف ست قوله هر چند قوت علمیه این سترده و تحیر را در مقام آن می آرد که رشته انصاف
محکم گرفته بمعنے سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج قوای عملی که غریق بحار رسم و
عادت ست شده ش تلافی بمعنی تدارک و لفظ بقدر به معنی اندک و قدری و کم فطرتی بمعنی نقصان
سرشت و مراد از دون همتی پستی همت ست بلحاظ این معنی که بطمع حصول ثروت دنیا به تصفیه و
تزکیه باطن و تکالیف ریاضت متوجه نشدم ازین سبب بدولت حکمت اشراقیه نرسیدم و حکمت
اشراقیه نوعی از حکمت بوده است حکمای سلف را که باشراق و روشنی باطن تعلیم و تعلم و گفت و شنود
مقاصد خود به مکاشفه و مراقبه می کردند بفاصله صدها کروه مسافت و حاجت پیش یکدیگر رفتن
نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت می نمایند چنانچه افلاطون و بقراط
و فیثاغورس وغیره از زمره صاحبان حکمت اشراقیه بوده اند و مراد از قوای عملی تحریر و تقریر ست

ومراد از رسم وعادت مبالغه های مدح وتملقات اهل انشاست یعنی که رسم وعادت اهل انشا
چنین ست که تحریر ایشان بدشمن هم خالی از مدح نباشد ولفظ شده متعلق بلفظ محتاج ست یعنی
بسبب احتیاج محتاج قوای عملی شده بدشمن هم خالی اند قوله وهرچند ازین وضع علماً وعملاً ملال دست
داده اما چون تحریر امثال این مقالات وتقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی وتذاکره
ایست نفسانی رابطه معنوی نمی گذارد که ازین وادی خود را بگذراند ش اشارت ازین وضع بسوی
مکتوب نویسی ست ومراد از امثال این مقالات ومقولات کلمات حکمت وسخنان دانش
وخبرت ست ونفسانی هم درینجا بمعنی جسمانی وروحانی ست ورابطه معنوی ای دوستی دلی که مرا
باشماست ومراد ازین وادی نوشتن مکتوبات ست مخفی نماند اگرچه وادی بمعنی صحراست مگر در محاوره
اهل انشا بمعنی معامله ومقدمه مستعمل میشود وبگذارد بمعنی رهاند قوله ومی خواهد که کلمه چند از درد نایافت
مقصود وبوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنهائی وبهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه
آنکه از استماع سخنانی که از دیاد باطن غمگین بموجب بی بضاعتی وبی استطاعتی نگاهداشت
آن در نهانخانه خاطر نمی تواند ودر عالم ظهور بی اختیار سرمیزند متنفر ومتاذی نشود ش
ومی خواهد معطوف بر نمی گذارد ومی گذراند ست وفاعل می خواهد همان رابطه معنوی ست نایافت
بمعنی نیافتن ومقصود درینجا عبارت ست از خداشناسی وبوقلمونی بمعنی گوناگونی وهمدمی بیای مجهول
ایمائی که آنرا توصیفی نیز میگویند وکاف برای بیان همدم اقل بفتحتین وتشدید لام بمعنی قلیل تر
یعنی ادنی مرتبه از صفات آن همدم آنکه از دیاد بالکسر بمعنی افزونی درینجا مراد از جوش وخروش
ولفظ از بالای کلمه از دیاد سهو ست وفاعل نگاهداشت نمی تواند بود ابوالفضل خود ست
بطریق غیبت فاعل سرمیزند سخنان ست وانچه در بعض نسخ لفظ از بالای کلمه ازدیاد واقع نیست
دران صورت فاعل نگاهداشت نمی تواند ازدیاد باطن باشد مگر این نسخه نزد فقیر بهتر نیست
چراکه نسبت بی بضاعتی وبی استطاعتی بسوی ازدیاد نمودن خالی از تکلف نیست ودر صورت
واقع بودن لفظ از به سبب اجتماع دو زاء معجمه تنافر خوب پیدا میشود واین نزد فصحا عیب عظیم
ست ظاهر لفظ ازدیاد از تحریف کاتبان ست در نسخه صحیحه معتبره بجای ازدیاد لفظ دیار واقع ست
بمعنی ملک یعنی عبارت متن چنین ست از استماع سخنانی که از دیار باطن غمگین الخ درین صورت
بی تکلف معنی بوجه احسن بکرسی می نشیند فافهم ومراد از بی بضاعتی وبی استطاعتی بی علمی و
بی حوصلگی متنفر بمعنی گریزان ومتاذی به تشدید ذال معجمه مکسوره بمعنی ایذا یابنده یعنی رنجیده

وفاعل نشود همدم **قوله** وفقدان محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای
سلوک طوایف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت بود و حال آنکه این معنی سورش
مضرتی که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار ره سلوک پیش نگیرد و این کس را بهدف سهام
ملام نسازد املا نماید **شش** فقدان بضم فا بمعنی گم شدن و فقدان محرمی عطف ست بر بهم
نرسیدن همدمی و خلاف عادتی بیاء مجهول توصیفی بمعنی کاری و سختی که در عادت مردمان نباشد
خفایا بالفتح خاء معجمه بمعنی پوشیدگیها متحقق باشد یعنی آن کار خلاف عادت فقط من نکرده باشم
بلکه در پوشیدگیهای طریقه معاملات اکثر مردم ثابت باشد و لفظ بود بفتح واو و هرا داز لفظ این معنی
همان کار خلاف عادت و سورش بالضم رسانندهٔ کاری بمعنی لاحق و ضمیر او راجع بسوی محرم و فاعل
تواند شد مضرت ست و فاعل نباشد این معنی ست یعنی کار خلاف عادت حاصل آنکه این معنی
رسانندهٔ مضرتی نباشد سلوک بمعنی رفتن و گریز و آنچه در بعض نسخ بجای سلوک لفظ سالوس نوشته
بمعنی فریب ظاهرا تحریف ناسخان ست و این کس را یعنی مرا سهام بکسر تیرها ملام بالفتح بمعنی ملامت
املا نماید یعنی تحریر نماید و املا نماید خبر کلمه چند ست که از فلان مقدمه و فلان قسم مقدمه املا نماید و
فاعل املا نماید ابوالفضل و مفعول آن شرح اندوه و بهم نرسیدن همدم در فقدان محرم ست **قوله**
وشمه از آلام و اسقام این قصه پر غصه که راقم سطور در بادیه مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی
بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده عیاذا بالله که از عبد اللهی بعبد الدراهم والدنانیر
موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد **شش** الآلام و اسقام رنجها
و بیماریها راقم سطور کنایه از ذات خود یعنی من بادیه بمعنی دوزخ لایعنی اگرچه در اصل صیغهٔ واحد
مذکر غایب فعل مضارع منفی معلوم ست بمعنی قصد نمی کند و نمی خواهد و این در صفت آدم کاهل
و بی شوق و بی جرأت مستعمل میشود و صیغه مضارع بجهت مبالغه و صفت ست که دال باشد بر استمرار
یعنی الحال هم قصد نمی کند بر افعال کردنی و در استقبال هم نخواهد کرد پس این چنین آدم مهمل و نابکار
باشد مجازا اطلاق این لفظ بر افعال و اعمال هم کنند بمعنی مهمل و بی فایده منهمک سعی کننده و در
کاری فرو رونده در عبد اللهی و عبد الطبعی یای مصدری ست بمعنی بندهٔ خدا بودن
و بندهٔ طبیعت بودن عبارت ست از مصروف حظوظ نفسانی بودن **قوله** در شرف آن شده
یعنی در بالای آن شده ای بالای آن حالت بر آمده است که از نیکی به بدی رسد حاصل آنکه
قریب و مستعد آن شده است که از بنده بودن خدا به بنده بودن درم و دینار موصوف گردد و مخفی

نماند که چون در تقریر وقوع امر بدی فرض کنند لفظ عیاذاً بالله یا نعوذ بالله منها برای دعای عدم
وقوع آن امر بد بطریق جملهٔ معترضه دعائیه درمیان ببند او خبری آرند همچنین درینجا واقع شده
وکافی که در بعض نسخ بالای عیاذاً بالله نوشته اند خطاست بعد عیاذاً بالله ضرور باید مخفی نماند
که دنانیر جمع دینار است چه که دینار در اصل دنّار بود بنون مشدد که نون اولش را از دو نون
بیای تحتانی بدل کرده اند در حالت جمع نون اصلی که بیاء بدل شده بود عود کرده **قوله** واندکی
از ترددات و محاربات نافهمیده بی توزگانه فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً
درین دوازده سال که درکش مکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت
گریز و نه قوت پرهیز دارد بعبارت درآورده اعلام آن استظهار می الانامی نماند **شرح** ترددات
بمعنی ترکتازیها محاربات جنگها نافهمیده یعنی مانند مردم ناقص العقل بی تدبیر بی توزگانه بضم تا و
واو غیر ملفوظ بمعنی بی انتظامانه محاربات بی توزگانه مضاف و فطرت و طبیعت مضاف الیه
فطرت باصطلاح محققان خواهش نیکی و طبیعت یعنی خواهش بدی سی و چهار سال دنیا مراد از مدت
عمر خود و درین دوازده سال مراد از مدت وزارت و تقرب سلطان و فاعل افتاده است و فاعل
دارد کاتب است یعنی ابوالفضل مخفی نماند که این قدر عبارت که نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و
نه طاقت پرهیز دارد بیان حال زمانه موجود کرده است که به سبیل جملهٔ معترضه درمیان واقع شده
یعنی بالفعل نه قدرت شکیب و تحمل دارم برین مصائب که بیگذرد و نه قوت گریز دارم که همه
تعلقات را ترک کرده بگوشه نشینم و نه طاقت پرهیز دارم که بسوی دنیا رغبت نه کنم و اعلام بکسر
علم دادن و خبر دادن قوله بعبارت درآورده یعنی اندکی از محاربات بی توزگانه فطرت و طبیعت
که درین مدت واقع شده بعبارت درآورده خبر دادن بآن پشت پناه خلق الله که از آن من است
نماند **قوله** رباعی صبری نه که از عشق به پرهیزم من ٭ بختی نه که با دوست درآویزم من ٭
دستی نه که با قضا درآویزم من ٭ پائی نه که از میان بگریزم من ٭ **شرح** در آخر هر مصرعه
بسبب بودن ضمیر متصل متکلم واحد لفظ من برای تکمیل وزن ست زاید **قوله** و نبذی از تجارب
و تباغض قوای روحانی و نفسانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری
مرقوم ساخته خاطر نقاد و نقاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد **شرح** نبذی بفتح نون
و سکون بای موحده و ذال معجمه و یای وحدت بمعنی اندکی تجارب بضم را بضم را و مهمله باهم جنگ
و کارزار کردن تباغض باهم بغض و عداوت داشتن قوای روحانی بمعنی قوتهای روحی و درینجا

مراد از قوای روحانی صبر و عفو و عصمت و حیا و قناعت و توکل و عطا وغیره و قوای نفسانی
درینجا مراد از غضب و حرص و بغض و بخل و حسد و شهوت و وقاحت یعنی بی شرمی یعنی گاهی
قوای روحانی غالب میشوند و قوای نفسانی مغلوب و گاهی نفسانی غالب میشوند و روحانی
مغلوب و این غالبیت و مغلوبیت هر کدام کرات و مرات میشود نقاد به تشدید قاف سره از سره
جدا کننده و بفتح واو و تشدید قاف بمعنی شعله زن و افروخته درینجا مجازاً بمعنی روشن **قوله**
آن اعتضاد الاتامی را اطلاع بخشد یعنی آن قوت بازوی خلق الله را که از آن سن است
آگاهی دهد مخفی نماند که چون در عربی بر مضاف الف لام نمی آید لهذا در مخدوم الاتامی الف لام
آوردن مناسب نبود جواب آن این ست که نزد فارسیان لفظ مخدوم الانام لقب شخصی حکم
اسم مفرد دارد و از ترکیبش قطع نظر کنند لهذا مجموع مخدوم الانام را مضاف کردن بسوی یای
متکلم الف لام را نیندا ختند و درینجا مخدوم الانام را مضاف کردن بضمیر متکلم از جهت کمال
خصوصیت ست و انچه در بعض نسخ بجای مخدوم الاتامی لفظ مخدوم الگرامی نوشته اند نزد فقیر
خطا ست و در صورت صحت معنی چنین ست مخدوم بزرگوار ان که از آن سن ست ظاهر ست
که درین تکلف بسیار ست و اگر گرامی بکاف فارسی ست درین صورت یای آن اصلی باشد
و لفظ فارسی ست الف و لام آوردن برین منجمله تصرفات فارسیان ست چنانکه خاقانی
در تحفة العراقین آورده ع ذو الخورشیدین شد صفاهان * **قوله** اما چون در حالت افاقت
و شعور یقین دست میدهد که بی ارادی علیل و اشفای علیل هر آئینه اظهار این شکوه را
برا از این کلمه بباعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین لغو زدن
بی حوصلگانه و نالیدن بی خردانه می گذرانند اما برای استشفا ست از عبارت آنکه
که سیده آن می خواهد که کلمه چند از درد نایافت الخ باشد افاقت بکسر اول یعنی بهوش آمدن و
دادن بمعنی حاصل شدن ارادی بالکسر بمعنی سیراب کردن علیل بعین مهمله بمعنی تشنه و
و تشنگی اشفاء بالکسر شفا دادن علیل بیمار هر آئینه بمعنی بهر طور و بالضرور و کلال بفتح کاف عربی
اگرچه بمعنی کندی و ماندگی ست مگر درینجا مجازاً بمعنی آزردگی ست حاصل آنکه در حالت بیهوشی
غم ارادی سید شیم که همه حالات غم زدگی خود به شما نویسم اما چونکه در حالت هوش بیقین معلوم
میشود که طبیعت من بمنزله تشنه و بیمار ست پس سیراب کردن تشنه خود و شفا دادن بیمار
خویش و کنایت ازین الفاظ آنست که بی تهذیب اخلاق خود شما را در پرده اظهار گله غم

نصیحت کنم بالضرور این نصیحت بی اثر من موجب ملال شما خواهد گشت لهذا ازین نالیدن بجز فرو
خود را اسیر باشم قوله بیت بدرد مردن ولب ناگشودنم به ازان ست * که ناله کنم آن موجب
ملال تو باشد * پوشش مخفی نماند که این بیت بعضی صاحبان را ناموزون مفهوم میشود و
حال آنکه پیش عروضیان موزون ست چون تفصیل را تطویل لازم ست لهذا مختصر این ست
که این بیت در بحر مجتث مثمن ست همه ارکان مخبون دارد مگر رکن چهارم مشعث واقع شده بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفعولن ست مفاعلن فعلاتن مفعلن فعلاتن کلمه به ازان ست در اخیر
مصرعه اول بر وزن مفعولن ست زیرا که نون غنه که بعد مده افتد در تقطیع محسوب نمیشود و
سین را درینجا که ساکن لام بعد مده باشد متحرک نمایند قوله واگر از حدیث دلسوز جان گذار خود
اعراض نموده اظهار دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات
ضمیر این حقیرست نماید واندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوائف انام رقم زده کلک
بیان شود وسلیم دلهای دانش دسان روزگار وجبیان حلقه اقبال ناممکن زدن مدعیان
معرفت مذکور گردد ش رهگذر بمعنے سبب ومراد از مرده دلان زنده تن اهل دنیاست که دل ایشان
از باعث غفلت یاد الٰهی وکثرت معاصی مرده اند وبظاهر تن ایشان زنده مستودعات بضم میم
وفتح دال چیزهای امانت داشته شده قوله نماید یعنی اظهار دردمندی نماید سلیم دلی بمعنے ابلهی
ونادانی حلقه زدن بمعنے طالب شدن واقبال ناممکن بمعنے دولتی که حصول آن ممکن نباشد و
آن معرفت الٰهی ست حلقه اقبال ناممکن زدن مجموع مضاف ست ومدعیان معرفت که مشائخین
صاحب قال باشند مضاف الیه لهذا نون زدن را مکسور باید خواند قوله مذکور گردد یعنے سلیم
دلیها وبیان حلقه اقبال ناممکن زدن این همه مذکور گردد قوله وطرفگیها که در ضمن خرسندیهای
منتسبان عقل وکیاست ومنهیان غیب وشهادت که بزعم اکثر ابناء زمان سر حلقه پیشوایان منهج سداد
وداس ورئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند فکیف حال نامرادی تهیدست هیچدان سرگردان وادی
سر الناس مندرج ست آشکارا ساخته تحفه مجلس عالی سازد ش طرفگیها بمعنے عجایب خرسندی
بضم خاء معجمه بدون واو بمعنے قناعت وتسلیم ومنتسبان عقل وکیاست لفظ کیاست بکسر کاف عربی
بمعنے زیرکی ودانائی پس منتسبان عقل مراد از علماء مجتهدین ومنهیان غیب وشهادت بمعنے خبر
دهندگان پوشیده وظاهر مراد از فقرا ومشائخین زعم بفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله بمعنے گمان
وظن ابنای زمان عبارت از اهل روزگار سر حلقه بمعنے سرگروه ومنهج بالفتح راه سداد بفتح راء

وراس و رئیس بمعنے بزرگ و سردار و مراد از سایر الناس جمیع اهل دنیا یعنی دنیاداران غفلت شعار و مندرج ست خبر طرفگیها ست و از لفظ که بزعم اکثر تا لفظ سایر الناس جمله معترضه واقع شده خلاصه تقریر معنے این عبارت چنین ست یعنی طرفگیهای حرص و طمع پنهانی که درمیان قناعت و رزی علما و فقرا مندرج ست باوجودیکه آن علما و فقرا بکمال اهل عالم سرگروه نیکان اند چنین خراب ست پس چگونه تباه باشد از کثرت حرص دنیا حال با طن مفلسی بے علم که از زمره عوام ست یعنے بدرجه اولی تباه باشد پس آن طرفگیها را آشکار بیان ساخته تحفه مجلس شما نماید قوله بالضرورا ولاً باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما الطریق اختصار بمسامع علیا رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن وجود انچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمده مطالب و خلاصه مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت رب العزت واجب الوجود و منزه داشتن و ذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان ست **ش** خدا مشربان مراد از عارفان کامل که فقط عشق الٰهی مشرب و مذهب ایشان باشد و عالم ذوق و شهود عبارت از عالم تقرب یابے عرفان و ظهور واردات اسرار و باصطلاح سالکان شهود عبارت از رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند دریاکشان تشنه لب بزم سخن مراد از عارفان صاحب قال و علما محقق اهل کمال ست و برهنه پایان خارستان محبت کنایه از عاشقان حق ست و دریافت و نایافت هر دو ماضی بمعنے مصدر اند اذیال بالفتح جمع ذیل بمعنی دامن و حدوث و امکان هر دو بمعنے مخلوقات و ما سوا الله ست خلاصه تقریر آنکه باتفاق جمیع عارفان کامل و محققان واصل بپایه ثبوت رسیده که عمده درجه معرفت حق دریافتن این معنے ست که حق تعالیٰ چنین هست که ماهیت او بادراک کسی نمی گنجد و او از صفات ممکنات و مخلوقات پاک ست مثلاً هیچ لون و طول و عرض و عمق و جهت عدد ندارد و هرچه که در دید و شنید و وهم و خیال و فکر کسی آید خدای مجعول ست و جناب سبحان از ان برتر ست قوله و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی بر آمده بسمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند **ش** و بقدر طاقت الخ عطف ست بر جمله دریافت نایافت حقیقت حضرت الخ مهذب الاخلاق یعنی آراسته اخلاق شدن بصفات رضا و تحمل و عفو و کرم و تواضع و راستی و حیا و رحمت تشبه بالضم باء موحده مشدد بمعنے مشابه و مانند بودن بحضرت کا

تعظیم واجب نزد حکما یکی از اسمای الٰهی ست قوله امر جلیل القدر یعنی امر بزرگ قدر نبوی
علیه الصلوٰة والسلام تخلقوا باخلاق الله بالفتح لام مشدد یعنی خو کنید بخو های خدای تعالے
قوله که از زبان بے زبانی بر آمده یعنی اگرچه این حدیث از زبان خیر البشر ست مگر در حقیقت از
زبان الٰهی ست زیرا که احادیث نبوی همه مطابق وحی الٰهی ست و بے زبانی بنا بر معروف
مصدری از ان گفت که آن زبان از ماده و صورت زبان متعارف البشری منزه و مبرا ست
و فاعل اصغا فرموده اند خدا اشتربان اند قوله و ثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی نموده وانماید
که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصاً حقیقت جامعه کامله آدمی اصعب الامور ست و حیران
مسالک حقیقت و سفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه تحقیق متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
ایست الٰهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در ان
با اخس بهایم شریک و مساهم ست **شش** وانماید یعنی ظاهر کند کونیه بفتح کاف عربی و تشدید
یای تحتانی در اصل اشیای کونیه بود موصوف را بالقرینه صفت خاص حذف کرده ست یا کاتبان
سلف بسهو فرو گذاشته اند جامعه کامله آدمی یعنی حقیقت ذات آدمی که جمع کننده جمیع صفات
کامله است قوله اصعب امور ست یعنی دشوار ترین کارهاست یعنی دریافت حقیقت انسان
دشوار تر از همه کارهاست سفردان بفتح فا و تشدید رای مهمله مفتوح انحاء بالفتح و حای مهمله
جمع نحو که بمعنے طریقه و راه است ازمنه بفتح اول و کسر میم جمع زمان که بمعنے وقت ست سریرت
راز معجون هیولانی بمعنے سرشت ماده اخس بفتحتین همزه و خای معجمه و تشدید سین مهمله بمعنی خسیس تر
و کمینه و زبون تر بهایم بمعنے چارپایه ها و اخس بهایم درینجا مراد از سگ و خرک ست
مساهم بمعنے شریک و برابر از لفظ اگرچه تا لفظ انواع سخن فرموده اند همه شرط است
و از لفظ آنچه از جمیع تفاصیل تا لفظ شریک و مساهم ست همه جزای شرط مذکوره حاصل تقریر آنکه
اگرچه دریافت حقیقت هاے اشیای عالم خصوصاً دریافت حقیقت انسان بس دشوار ست
آزادمنشان راه حقیقت و تنهائی گزینان ملک فقر بمقتضای استعداد علوم گوناگون و اختلافات
حالات پیری و جوانی بموجب صفائی باطن و زکاوت طبع حق کمال دانشورے ادا نموده در باب
دریافت حقیقت آدمے سخنها فرموده نگاشته اند پس آنچه مراد از تصنیفات

آن مجردان و مفردان بمطالعه سراسری دریافت میشود این ست که انسان سوای این جسم
ظاهری خود که دران چندان امتیاز و نفاستے ندارد حتی که بچم و شحم و استخوان واکل و شرب شیر
با سگ و خوک که حقیر ترین بهایم اند شراکتی دارد لیکن از روے حقیقت روحی خود لطیفه ایست
الهی و شریفه ایست نامتناهی که بیان شرایف اسرارش انتها پذیر نیست قوله و بعد از الفصح
این دو اساس فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار هوشمندان دور بین حق گزین حقیقت
آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اختیار و ابرار روزگار را در مسلک نقیض مقصود
سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی مینمایند شش اشارت این دو اساس
بسوے نایافت ماهیت واجب الوجود و تشبیه پیدا کردن باو تعالی ست و دوم دریافتن حقیقت
انسانی اولی الابصار یعنے صاحبان بینائی ها یعنے دانا دلان بیدار مغز مسلک بمعنے راه و طریق
نقیض مقصود یعنے خلاف مقصود ای دنیا داری چه مقصود اصلی طلب قرب الهی ست و نقیض
آن طلب لذات دنیاست سلوک بمعنے رفتن در رفتار مغایر نشاء آدمیت یعنے آنچه که مخالف
عالم انسانیت ست و آن فسق و فجور ست سعی بفتح سین و سکون عین بمعنے دویدن و فاعل
سعی نمایند اخیار و ابرار ست قوله سیما وقتی که پرده از روے کار برداشته شرح عمده مستلذات
هر دو هم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذاید و حظوظ بنی آدم نماید شش سیما بکسر اول
و تشدید یاء تحتانی بمعنے خصوصا مستلذات بفتح لام و تشدید ذال معجمه بمعنے اشیائی که ازان لذات
یابند مشارب بفتح میم و کسر راء آشامیدن ها مثل شهد و شیر و شراب مطاعم خوردنی ها و طعامها
جمع مطعم که مصدر میمی ست بمعنے اسم مفعول و نزد بعضی جمع طعام خلاف القیاس مناکح بفتح میم و
کسر کاف جمع نکاح خلاف القیاس ملابس بکسر باء موحده جمع ملبس که بمعنے پوشش و لباس ست
قوله نماید یعنے نمایم قوله و متاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم
صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال
و اتعاب قوای بدنی ساعده لذات دانسته اند شش متاعب جمع تعب که مبنی بیچ ست خلاف
القیاس و اشارت لفظ آن بسوے مستلذات ست ممارست بضم میم و فتح راء مهمله بمعنی مشق و
و استعمال و کوشش اعتیاد بالکسر و تاء فوقانی نیز بکسور و تحتانی و دال بمعنے عادت گرفتن آدم صورتان
کنایه از اهل دنیا که بظاهر صورت آدم دارند و در حقیقت بهایم اند و فاعل واضح گردد لفظ این معنی ست
که درینجا محذوف ست حیز بمعنے مکان و جوف و قوای بدنی عبارت از قوت نشستن و استادن

ودویدن وبیدار ماندن وکورنش ودست بستن وخوشامد وغیره یعنی انچه بجا اصل کردن لذات
در خدمت گذاری امرای نخوت شعار محنت کشی شبارروزی قاعده لذات دانسته اند وبآن تفاخر
میکنند بیان نمایم بوجهی ظاهر شود که اخیار و ابرار روزگار ما چه قدر باطن خود را خراب کرده اند
قوله اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت وفرض حال ست از افساد سایر عباد گفتن
از قانون همایون نصفت وعدالت بر آمده منهج اعوجاج سلوک کردن ست ازین بوالفضولیها
وبوالهوسیها نیز خود را باز آورد **ش** افساد بالکسر فناد کردن عباد جمع عبد و قانون همایون مضاف
و نصفت بفتحتات بمعنی انصاف مضاف الیه منهج بالفتح بمعنی راه اعوجاج بکسر اول وکسر واو
وجیم عربی بمعنی کجی مراد ظلم سلوک بمعنی رفتن ومشی کردن واشارت ازین بوالفضولیها بسوی پرده
از روی کار را خیار وابرار برداشتن ست وبوالفضولیها بمعنی کاری زیاده از حاجت کردن **قوله**
سخن پناها هرچند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از نقود حیا ومحصول فصول اربعه معتبره متعارفه
اقلیم سخن وکشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا وبسط اسباب اشتیاق وتفصیل مناهج
اخلاص وتبیین لواعج افتراق ست مالامال بود اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده اندر رهگذر مشاهده
شواهد ریا وخساست شرکا که در مشارع قدیم این عالم کهنه متعارک ومتراکم اند مبتذل بودن وبی
نمکیهای این وضع فرسوده روزگار را در یافته فرو گذاشت که بسر وقت این مطالب علیه رفته
کلمه چند درد آلود بر مهرزن قوافل قافله سالاران وقار وتمکین نویسد که از جان غم مداین نازنینان
ملک آسودگی هزار ناله فلک در عرش گذار بر آید **ش** جیاد بکسر جیم جمع جید که بر وزن سید ست
بمعنی سره وبی عیب ودرینجا مراد از نقود جیاد الفاظ شسته وبرجسته وفقره های متناسب محصول
درینجا بمعنی حاصل وخراج ست فصول اربعه درینجا از روی تشبیه مراد از چهار فصول سال ست
که ربیع وخریف وشتا وصیف ست یعنی چنانکه در بعضی جزایر قریب خط استوا پیداواری غلات
در هر سال بچهار فصل میشود همچنین کشور مراسلات نیز چهار فصول دارد یکی آداب دعا دوم اشتیاق
سوم اظهار مراتب اخلاص خود چهارم بیان سوزش افتراق قوله مناهج جمع منهج که بمعنی راه ست
لواعج سوزشها وخلیدگیها واین جمع لاعجه است اعجوبگیها بالضم اول وسکون عین بمعنی عجایبات درینجا
مراد از قباحت فهمی ونکته چینی ست برهم خورده بمعنی پریشان وبی انتظام رهگذر بمعنی سبب
شواهد بمعنی گواهان ریا بمعنی نمودن تخلق نکوی خود را خساست زبونی وکمینگی مشارع بمعنی راه بزرگ
متعارک از دحام کننده متراکم انبوه کننده مبتذل بالفتح وذال معجمه بمعنی بی لطف وناخوب

بی نمکی بی مزگی اشارت این وضع بسوی نوشتن دعا واشتیاق واظهار اخلاص وشکایت
هجر وافتراق فرسوده یعنی چیزی که از کثرت استعمال سوده وخراب شده باشد این وضع موصوف
و فرسودهٔ روزگار صفت آن وفاعل دریافته ونگذاشت اعجوبه گیهای خاطرست واشارت این
مطالب بسوی همان فصول اربعه است که دعا واشتیاق واظهار اخلاص وبیان سوزش افتراق
باشد وقاسش بفتح آهستگی وگران باری وتحمل غم مدان یعنی نداننده غم فلک در یعنی درنده فلک
عرش گذر یعنی گذرنده از عرش قوله بیت چشم دارم که هم زروی کرم * کرمت عذرخواه من باشد
ش چشم دارم یعنی امید دارم یعنی انچه که من به سبب اندیشه ریا یا به سبب زبونی این معنی
که در نوشتن شوق ودر وهجر درد نیا شریک بسیار اند ووضع تحریر اشتیاق مبتذل شده است
چیزی از قسم فصول اربعه مذکوره ننوشتم از روی کرم معاف داری قوله چون الیضاح اوضاع
واطوار درخانه عالی وکلیات وجزئیات این حدود را سایر دوستان بدانع پرده صله دو کلای
ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل ومتعهد هستند والیضا تفاوتی که در بعض احوال
مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود والحال در ضمیر خورده دان ایشان متصورست
ومتخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده کم بیش نخواهد بود در ان باب شروع نمی کنم
ش درخانه یعنی درباره وکلمه را بعد لفظ این حدود یعنی برای که در ترجمه بعد حرف شرط واقع میشود
وایشان یعنی شما وهمین خدمت اشارت بنوشتن اوضاع واطوار ودر باره دیگر احوال این حدود
ولفظ متعین اند لفظ خبر وکلاست ومتکفل ومتعهد هستند خبر همه دوستان ووکلا ولفظ الیضا
یعنی نیز احوال مذکوره همان اوضاع واطوار درباره کلیات وجزئیات این حدود قوله مشهود
بود یعنی شما را ظاهر بود والحال هم شما را یاد باشد سانح بکسر نون وحاء مهمله یعنی ظاهر شونده واین
خبر تفاوت است یعنی بالفرض اگر در احوال معلومهٔ شما چیزی تفاوت شده باشد بسیار نخواهد بود
بلکه همین مقدار تفاوت شده باشد اگر بنسبت سابق چیزی کم شده از ده نه شده باشد واگر زاید
شده باشد از ده یازده گردیده باشد لهذا در واضح کردن احوال درباره رویداد این حدود شروع
نمی کنم که تحصیل حاصل است قوله وفتوحات تازه ومسرات بی اندازه که در ممالک بنگاله بظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از گهوره گهات تا دریای شور در حوزهٔ
تسخیر درآورده ولایات وجزایر آن صوبه را به تمام وکمال متصرف شده است ومقهور ومنکوب
شدن عصات آن جهات خصوصا عاصی عیسی وبردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور

ش بنگ ملکی ست در سرحد شرقی هندوستان که در عرف بنگاله گویند حوزه بالفتح اگرچه بمعنی
ناحیه است مگر مجازاً بمعنی احاطه مستعمل میشود منکوب بدحال و سختی رسیده عصات بضم عین
و تخفیف صاد بمعنی باغیان عیسی نام امیری که در اصل عیسی خان نام داشت غرقاب بمعنی
آب عمیق که قابل غرق باشد قوله و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامدادات سبحانی از
ٹانڈا و بردوان تا اوڈیسه و آن نواحی را بتصرف خود در آورده است تعدی ظلمه و فسقه آن
دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیده اند ش لفظ چه برین دو
جمله مذکور و دو جمله آینده برای تفصیل است ٹانڈه و بردوان هر دو نام دو جاست در ملک بنگاله
اوڈیسه بضم اول و واو غیر ملفوظ و دال ثقیل هندی و یای معروف و سین مهمله نام ملکی ست
وسیع مابین کلکته و حیدر آباد ظلمه بفتح هر سه حرف اول جمع ظالم فسقه بر وزن ظلمه جمع فاسق بقاع
بکسر جمع بقعه که بالضم ست بمعنی جای و قلاع بکسر جمع قلعه و فاعل گردانیده اند وزیر خان
و صادق خان ست قوله و چه در حلقه بندگی در آمدن قتلو خان لوخانی که سر فتنه افغانان این حدود
بود و فرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش های لایق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب
شیخ ابراهیم سیکریوال ش لوخانی نام قومی ست از افغانان سیکری وال یعنی باشنده سیکری
که قصبه ایست در نواحی آگره قوله و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه
طلبان روزگار بوده است ش مرض الموت بمعنی مرض مهلک که البته در ان بمیرد محمد حکیم مرزا نام
برادر علاتی اکبر دست آویز بمعنی سبب تقویت واقعه طلبان بمعنی مردم شریر و فتنه جو قوله
قطع نظر از تکفل آن طایفه مذکوره شرح و بسط آن را بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که سنت الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده
در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وا مانند باولیای دولت قاهره میرسد ش
تکفل ذمه داری آن طایفه مذکوره اشارت ست بدوستان و وکلا و اشارت لفظ آنها بسوی
هر چهار اخبار که بیان کردیم انضمام بمعنی پیوستگی و حرف بای موحده بر لفظ انضمام سببیه است
فی حد ذاته یعنی در حد ذات خود و اشارت آنها بهمان اخبار مذکوره سنت الله بالضم طریقه خدا
قوا جمع قوت ایصال بالکسر رسانیدن قاهره غالب قوله دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام
محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که
بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده واد

بوازم الخلاف داده بود ش قوله دیگر یعنی مقدمه دیگر آنکه رحمت خدا دعاست در حق نظام الدین
احمد در عوض اخلاص که بخانخانان داشت یاء اطواری و آثاری برای متکلم لفظ خدام برای تعظیم
ست ومقصود ذات اوست قلیج خان بکسر قاف وکسر لام ویاء تحتانی غیر ملفوظ چراکه علامت کسره
لازم ست وجیم عربی خطاب اوست از طرف بادشاه چه قلیج در ترکی شمشیر را گویند وکاف
علت ست بجهت دعای رحمت خدا وعرضداشت موصوف ست ومفصل فتح ثانی صفت اوست
یعنی نظام الدین احمد که از طرف بادشاه متعین رفاقت شماست جرأت وولاوری از شما
درین فتح ثانی بوقوع آمد همه ببادشاه نوشته بود قوله وبتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن
یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین وآفرین فرمودند ش مخفی نماند که معمول
سلاطین عجم بوده ست که نام ماه ونام روز یعنی تاریخ واحد افتد دران روز جشن کنند بموجب
همین قاعده چون تاریخ سوم هر ماه اردی بهشت نام دارد هرگاه تاریخ سوم ماه اردی بهشت
رسید نام ماه ونام تاریخ موافق افتاد لهذا روز جشن بود وهمان روز تاریخ یازدهم ماه ربیع الآخر
بود وضمیر ایشان بخانخانان ست نه بسوی قلیج خان قوله وبجد داد در باب مناصب خاصه و
جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم ثانی شرف نفاذ یافت و
متصدیان مهمات را در تاخیر وتسویف مخاطب ومعاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید
بلیغ فرمودند ش خاصه بتشدید صاد مهمله یعنی خاص چون مناصب جمع منصب ست و
جمع حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن خاصه بتاء تانیث آورد یعنی مناصب شما تسویف در تاخیر
انداختن ودر کردن کاری امروز وفردا نمودن انصرام یعنی تمام شدن وبآخر رسیدن مهام
مذکوره بفتح میم اول جمع مهم یعنی در باب مناصب شما ومناصب همراهیان شما فاعل فرموده
بادشاه قوله امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مقاصد ومطالب
ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر وحصول گردد ش یای پروردگاری برای متکلم ست
ومیتواند که برای نسبت دارند وثوق بضمتین وثاء مثلثه یعنی استواری میسر بضم میم وفتح سین
مشدد قوله سبحان الله مساعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موروث انواع
برهمزدگی واصناف آزردگی شده ست در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سده سده
علیه المقام شرح ما لا کلام بخشیده ست ش سبحان الله کلمه تعجب ست مخلصان استظهار القلب

اضافت بمعنی استظهار مخلصان و یای متکلم مجموع لقب خانخانان ست و فاعل شده است
مساعدت صوری قوله در ارقام یعنی در باب نوشتن قلمهای اخلاص انجام من و آن نوشتن
بجدیت شماست مخفی نماند که درینجا اضافت ارقام بسوی اقلام اضافت فعل بجانب آله است
و فاعل بخشیده است مساعدت صوری یعنی همان مساعدت صوری حرص بسیار بخشیده است
سدنه بفتح سین و دال و نون جمع سادن که بمعنی خادم کعبه است درینجا مجازاً بمعنی مطلق خادمان سدة
علیة المقام یعنی آستانه بلند مرتبه یعنی برای تحفه خادمان آستانه شما شره بفتحتین شین معجمه و راء مهمله
و هاے ملفوظ یعنی حرص غالب قوله اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این رساله شوق را
اختتام نماید یا از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رذیله
شره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند سش کلمه اما برای دفع توهم ست که چون شره مذموم
ست می بایست که شره را می گذاشت لهذا میگوید که با وجودی که میدانم که شره بد است اما کثرت
شره این قدر هست که هرگاه که می خواهم این رساله را تمام نمایم باز از عالم غیب امری ظاهر میشود
که شره در آن وقت مرا نیکو معلوم شده باعث بر نوشتن میگردد رذیله حرف دوم ذال معجمه یعنی
ذن کمینه غیر اشراف خلاصه معنی آنکه مساعدت شما قطع نظر از آن مضرت که باعث بر هرزگی خاطر شده
هست مضرت بزرگ این ست که از همه کار بازداشته در نوشتن حالات بسوی شما حرص بسیار
پیدا کرده قوله قصه کوتاه که شب چهاردهم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوس الزمانی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از مقتضای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این
ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعض
مقدمات بغایت الغایت جانکاه نگاشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود
که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بخاطر
فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نمی شدم بتو ای کاش آشنا هرگز سش ملاطفه
نامه که بطرف مساوی نویسند حکمت پناهی جالینوس الزمانی مراد از حکیم ابوالفتح قوله مطالعه افتاد
یعنی در مطالعه من افتاد قوله صورت معقولیت آن الخ آن سخنان پست همتی که شما در آن ملاطفه نوشته بود
بر هیچ وقت معقولیت آن مخصوص نبود ای در هیچ زمانه معقول نبودند یعنی نه قبل از فتح ثانی معقولیت داشتند
و نه بعد از فتح ثانی بلکه بعد از فتح ثانی بدرجه نهایت بد بودند قوله مخصوص زمان دون زمان مخصوص
بضم صاد و دوم مضاف و زمان از جهت مضاف الیه بودن مجرور دون بضم دال و سکون

واو وفتح نون بمعنی غیر مضاف وزمان مضاف الیه یعنی مخصوص زمانه دیگر غیر زمانه فلان فنون
غموم بمعنی انواع غموم چه فنن بمعنی نوع وگونه آمده ست فاتر بکسر تا فوقانی بمعنی سست ای
بخاطر من طومار نامه دراز و صحیفه معنی مصرعه یعنی به سبب آشنائی تو بردل من این همه تفکر و غموم
طاری ست اگر کاشکی بتو آشنای نمی بودم چه خوش بودی قوله ای زیب و زینت بخش عقل معاش
بنظر امعان وتامل در اوایل وعواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضای حوصله دریاکش خود که مرکوز
ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد و مشاهده
لطایف این چمن وعجائب این گلشن و دریافت فوایح روایح انواع بدایع عنایت الهی خورسند
و محظوظ باید بود بدانکه چون ابوالفضل از مطالعه ملاطفه که با بوالفتح نوشته بود ضعف عقل معاش
خانخانان دریافت نموده بود لهذا برای تحریص او زیب و زینت بخش عقل معاش گفت امعان
بکسر غور نمودن در کاری اوائل جمع اول وعواقب جمع عاقبت که بمعنی انجام ست پس عواقب بمعنی
اواخر باشد و مراد از دریاکش وسیع و بزرگ ست قوله که مرکوز ضمیر الخ یعنی فراخی حوصله و بزرگی
همت شما را خود منظور و ملحوظ ست قوله عمل نموده یعنی بمقتضای حوصله وسیع خود عمل نموده قوله
بی آنکه نظر الخ حاصل آنکه شما را لازم ست که نظر برنجم وغصه دنیاداری نه کرده از مشاهده سامان
عیش وعشرت جهان شادمان باید بود قوله ومضایق روزگار را در ساحت عرش مساحت
باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذرانند و شکوه و شکایت که
رسم متوسمان روزگار ست شریک نشده مضایق بالفتح جمع مضیق که بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی
جای تنگ ست درینجا مراد از مضایق روزگار شداید و مکروهات روزگار ست قوله در ساحت الخ
یعنی در میدان باطن خود که به پیمایش عرش ست قوله دو اسپه میرود الخ دو اسپه رفتن کنایه از
جلد رفتن چرا که سواری که دو اسپ داشته باشد و بنوبت بریکدیگر سوار شده میرفته باشد بالضرور
از سوار یک اسپ بزودی قطع منازل خواهد کرد و دو اسپه رفتن عمر به لحاظ روز و شب لطفی عظیم
دارد قوله گذرانند بسکون نون بعد الف صیغه ماضی ست لفظ باید محذوف ست بقرینه باید بود
که در اخیر فقره سابق گذشت یعنی عمر را خوش باید گذرانید و متوسمان روزگار مراد از گرفتاران
رسم و عادت زمانه یعنی مردم عام قوله شریک نشده یعنی شریک نباید شد قوله هر چند میداند که
در وقت توزع خاطر و مشاهده احوال پراختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید خصوصا
وقتی که اندکی زمانه در غنج و دلال شده از ناخوشی می کند بسیار تلخ مینماید و ساقان امثال این مقال را

بی دردوالسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود تش توزع بتشدید زاء معجمه
مضموم پریشانی وپراگندگی غنج بالضم کرشمه دلال بالفتح وتخفیف بمعنی ناز واین هردو لفظ عربی ست
واینجا از غنج ودلال کج ادائی مراد ست آزمایشگی بکسر یاء تحتانی وفتح شین معجمه وکاف عربی برای
تصغیر ویای مجهول برای وحدت نوعی یا برای تنکیر بمعنی یک نوع آزمایش کوچک یعنی نوعی
آزمایش اندک می کند ومراد از امثال این مقدمات وامثال این مقال نصایح وپند ست
که ابوالفضل عنقریب درصدد بیان کرده **قوله** اما چون مبرهن ومبین ست که آن زبدهٔ ارباب
دولت واقبال وگزیده اصحاب فضل وافضال ازین حالت بی حلاوت بغایت دور واز
استماع کلمات نفس الامر پسند هر آئینه ابراز این معنی نمودش اما برای استثناست
از مضمون فقره اول وچون حرف شرط وهر آئینه ابراز این معنی نمود جزای شرط مذکور ست
مبرهن بضم میم وفتح باء موحده وسکون راء مهمله وفتح ها واین صیغه اسم مفعول از رباعی مجرد ست بروزن
دحرج وکسانی که بسکون باء موحده خوانند محض غلط بمعنی ثابت وآشکار ومبین بتشدید یاء
تحتانی بمعنی ظاهر واشارت ازین حالت بی حلاوت بسوی این معنی که در وقت توزع خاطر
از پند ناصح ملول وناخوش شدن چنانکه در عبارت سابق گفت هر آئینه بمعنی بالضرور ابراز
بمعنی اظهار واشارت این معنی بفهمانیدن نصیحت **قوله** هرچند قرارداد آنست که راه مراسلات
که غالباً شارع عام ست مسدود سازد واکتفا بروابط روحانی وظاهری که محض حرف وحکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید باوجود این معنی بمقتضای صغر سن سامی از نارسیدن ملاطفه شریفه
بنام احقر الانام تالم بسیار دست داده بود چند از مکتوب مرغوب که بخدام عالی مقام جالینوس الزمانی
ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده بودند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست
العاقبت بالخیر والظفر تش قرارداد بمعنی قرار داده شده شارع عام یعنی راه عوام الناس مترسمان بتشدید سین
مهمله مکسور بمعنی اهل رسم وآئین شناسان بمعنی نویسندگان نیز باشد وانفظ نماید خبر اکتفاست حاصل معنی آنکه یعنی
هرچند که مقرر کرده ما وشما این ست که راه ترسیل مراسلات که طریقه عوام ست مسدود مانده هریکی از ما وشما
اکتفا نماید بروابط روحانی وظاهری که آن روابط محض حرف وحکایت مترسمان روزگار نمی باشند
بلکه اصلی وحقیقی کامل دارند با وجود این قرارداد مذکور بمقتضای خامی خود از نارسیدن خط شما
امی من باشد بسیار ملول شدم صغر سن بکسر صاد وفتح غین معجمه وراء مهمله مکسور بکسره اضافت و
سن بکسر سین مهمله وسکون نون که در اصل مشدد ست وفارسیان مخفف خوانند بمعنی خردی عمر

و مکتوب اسمی ابوالفتح را نامرغوب از رشک گفت که شما بحکیم ابوالفتح خط فرستاد و مرا با وجود چندین
اخلاص خط علحده ننوشت واگر مرا فراموش کرده می نوشتید مضائقه نبود افسوس این که بوقت
نوشتن خط اسمی ابوالفتح من هم شما را یاد بودم بدلیل آنکه دران خط مرا هم سلام نوشته بود قوله لیکن
چه کند که محبت مقتضی غیرت ست این قول آشنا ست از قول هرچند قرار داد آنست الخ و میتواند
که استثنا باشد ازین قول هرچند از مکتوب نامرغوب الخ

مکتوب بخانخانان سپه سالار از ابوالفضل

قوله قطعه الا یا النسیم الصبح بلغ تحیتی ✤ الی من فداه فؤادی و مهجتی ✤ ش درین بیت النسیم بفتح میم چراکه
منادی مضاف ست الصبح بکسر حا بلغ بکسر لام مشدد و تحیتی بکسر حاء مهمله من بفتح میم فؤاد بضم فا و فتح
فا همزه دوست مهجت بالضم بمعنے جان ترجمه آگاه باش ای نسیم صبح برسان سلام من بسوی
کسی که قربان اوست دل من و جان من قوله و قل یا وحید الدهر مذ غبت اننی ✤ غریق حریق فی
دموعی ولوعتی ✤ ش وحید درینجا بفتح دال مذ بضم میم و ذال معجمه بمعنے از وقتے غبت بکسر غین معجمه و سکون
باء موحده و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر دموع بضمتین جمع دمع که بمعنی اشک ست لوعت
بفتح لام و فتح عین مهمله بمعنے سوزش عشق ترجمه و بگو ای یگانه زمانه از وقتی که غائب گشتی هرآئینه من
غرق شونده و سوزنده ام در اشکهای خود و سوزش عشق خود قوله فلیس تقلبی غیر وجهک مقصد ✤
لقاءک مقصودی و وصلک منیتی ✤ ش غیر بضم را و وجهک بکسر ها مقصد بضم دال به تنوین لقاءک
بکسر لام و ضم همزه و وصلک بضم لام منیتی بضم میم و سکون نون و فتح یای تحتانی و کسر تاء فوقانی ترجمه
بس نیست در دل من سوای روی تو هیچ مقصد ملاقات تو مقصود من ست و وصل تو آرزوی
من ست قوله هرچند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال مستلزم کتمان و
موجب اختفا ست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمان نفرمائیم اما چه کنم که
بی تابانه سر میزند ش برین میشوم یعنی برین اراده میشوم قوله از شوق و محبت لفظ از جنسیت ست
یعنے از شوق و محبت کاف برای بیان شوق و محبت داعی بمعنی خواهنده و مستدعی هم بمعنی خواهش
کننده و حال بمعنی حالت مستلزم بکسر زاء معجمه بمعنی لازم گیرنده یعنی باعث کتمان بالکسر بمعنے پنهان
کردن موجب بمعنی واجب گرداننده قوله اختفا ست یعنی اختفاء آنست چراکه بعد لفظ اختفا لفظ آن
که حرف اشارت باشد محذوف ست ای موجب اختفاء آن شوق و محبت ست قوله حرفی نگویم یعنی
از شوق و محبت حرفی نگویم قاصر البیان بمعنی کوتاه بیان ترجمان بفتح جیم و بضم آن نیز آمده معرب

ترزبان بمعنی بیان کننده زبان کسی یعنی زبان قلم را ترجمان شوق ومحبت نه کنم لیکن چه تدبیر که بیتابانه
آن شوق ومحبت از زبان وقلم من ظاهر میشود قوله شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی * لا شکو یا اقاسی
فے الفراق * ش عشنا بکسر عین زمن بفتحتین زا ومیم وکسر نون اقاسی بضم اول وخفی نماند که کسره
قاف فراق را بجهی اشباع نمایند که یای معروف در آخرش متلفظ شود وترجمه هر آئینه اگر زنده مانیم
تا زمانه ملاقات هر آئینه شکوه کنم انچه رنج کشیدم در جدائی اگر کسی گوید که عشنا را که صیغه جمع متکلم ست
با اشکو واقاسی که هر دو صیغه متکلم واحد اند چرا در یک شعر جمع کرد که مخل فصاحت باشد جوابش این
که عشنا صیغه جمع برای مقصود زندگی طرفین ست وشکوه کردن ورنج کشیدن فراق فقط بعاشق
تعلق دارد فافهم قوله قطعه گهر نثار کند بر سر زبان چشمم * مرا چه نام شریف تو بر زبان آید ش یعنی
هرگاه که نام تو زبانم می گیرد چشمم بسبیل انعام گوهر اشک بر سر زبانم میریزد مخفی نماند که چون چشم از
دهان بالا واقع شده امکان دارد که اشک بر لب وزبان ریزد قوله بیت بجست وجوی خبر جانم
از دریچه گوش * زمان زمان بسر راه کاروان آید * ش حرف با در لفظ بجست وجوی بمعنی برای
ودر لفظ بسر راه بمعنے بر کاروان بمعنی قافله قوله وآنکه سابقا کلمه چند هم ازین مقوله در باب
ملاطفه گرامی وعریضه خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی قصد
ابراز کلمه را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
الف در آخر سابقا بعوض تنوین نصبی ست که از جهت ظرف بودن لفظ سابق واقع شده بود
ش اشارت ازین مقوله بسوی عدم اظهار شوق ودرینجا نوشتن کلمه عریضه بسبیل هضم النفس
واقع شده است چرا که رتبه خانخانان بنسبت رتبه ابوالفضل چندان فوقیتی نداشت ومراد از
ترک تصدیع ترک خط نوشتن ست حاشا کلمه استبعاد باشد الف ثانی برای اشباع ست در اصل
حاش له بود یعنی پاکی خدا را حواشی کناره با اشارت لفظ آن بسوی استدعای ترک نامه نویسی
مدخل بفتح اول وسوم مصدر میمی ست بمعنی دخل مکامن بفتح میم اول وکسر میم ثانی جاهای پوشیدگی
وفاعل فهمیده باشد قلم ست یعنی وقت تحریرش خیال بخاطر هم نگذشته قوله هرگاه خود بعلم الیقین میدانم
که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است وضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی ست
چه گنجایش گله دارد ش یعنی چون بیقین میدانم که خطوط نویسی ظاهری طریقه رسم شناسان
مردم عام شده وباوجود این قباحت کثرت کار وبار دنیویست پس درین صورت استدعای
نوشتن خط چه گنجایش این معنی دارد که بسبیل گله وآزردگی نوشته ام حاصل آنکه بسبب هر دو

قباحت مذکور گله و آزردگی من در استدعای نوشتن خط داعند العقل ثابت نمی شود چراکه این استدعا بسبب ضرورت ست نه از راه گله قوله چه گنجایش گله دارد تقریر دیگر این ست که گنجایش را اضافت بسوی گله نباید کرد چراکه لفظ گله فاعل وارد ست و لفظ گنجایش مفعول آن یعنی گله کردن من درین باب هیچ گنجایش ندارد و در تقریر مرقومة الصدر را اول که گنجایش را اضافت کنند فاعل دارد استدعای نه نوشتن خط میشود فافهم قوله عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی اظهار مسیح الفاسی رسیده است بصورت وقوع و ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است حرف کافی که بعد لفظ عجب واقع شده برای بیان علت تعجب ست و در آخر لفظ خوش طبعی چه و یای تحتانی باید خواند اگرچه در نوشتن یای احد ست یای اول برای مصدر و یای ثانی ایمائی که آنرا یای توصیفی نیز گویند یعنی آن خوش طبعی اخوت بضمتین همزه و خاء معجمه و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری ای باهم برادر یکدیگر بودن اخوت پناهی هر لقب حکیم ابوالفتح و فاعل رسیده است همان خوش طبعی ست بصورت وقوع یعنی راست بیان واقعی اصابت بکسر بمعنی رسیدن و صواب گفتن و ضمیر اصابت پذیر بمعنی ضمیری که پذیرنده اصابت باشد محبان اعتضادی بیای متکلم لقب خانخانان و فاعل جلوه نموده خوش طبعی ست و در آخر نموده حرف ها برای ربط و فاعل شده است همان خوش طبعی ست ظاهرا ابوالفتح خانخانان را بطریق خوش طبعی نوشته بود که ابوالفضل از شما آزرده است بهمین جهت از شما ترک مراسلات می خواهد خانخانان این معنی را راست پنداشته بابوالفضل عذر و معذرت با نوشت لهذا ابوالفضل در جواب معذرت مینویسد که عجب مرا آمد آن خوش طبعی که ابوالفتح با شما کرده بود و شما آنرا راست پنداشته از راه کرم معذرت بمن نوشتید قوله و آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که بمبدا النسبت آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استطلاع از جاهل و استعلام از عامی ست اما بموجب المامور معذور از فهمید گیهای خود می نگارد ش نزد حکماء واجب یکی از اسماء آلهی ست مبداء بالضم بمعنی آفریننده و آشکارا کننده و این نیز نزد حکما یکی از اسماء آلهی ست استعلام بمعنی پرسیدن و مشارا الیه لفظ این لفظ استعلام نمودن ست عامی منسوب بعام یعنی جاهل قوله المامور معذور ترجمه یعنی امر کرده شده معذور ست ش و انکار کردن یعنی طومار را انکار کردن سخت و دشوار بنظر می آید قوله اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطایف الحیل آشنائی بهم سانند که آنرا حقیقت خداشناسی که باتفاق اهل ملل و نحل حصول آن غازه و دشواری بر روی دارد و خاطرنشان

نسازد باری این کس اگر همت نفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی
مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال
اخیار یعنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع رساندش آشنائے بیاء
مجهول وحدت یا توصیفی و اشارت این کس بهمان آشنا و همت نفس الامری مراد از همت
حقیقی ای همت کامل و اشارت آن حالت بسوی همت نفس الامری و مراد از جلوات
مجالس و محافل فرط تکرار مشاهده یعنی بسیار بار دیدن اخیار بالفتح جمع خیر که مخفف اخیر است
که صیغه فعل التفضیل باشد همزه را از اول انداخته حرکت یاء تحتانی بما قبل داده اند پس
اخیار یعنی نوع یعنی نیکوکاران نسل آدم قوله از اخلاق حمیده درینجا لفظ از جنسیه است
یعنی از مشاهدهٔ احوال اخیار یعنی نوع که آن احوال از جنس اخلاق حمیده و افعال مرضیه باشد
اعتقاد بر زشت بودن آن عیوب دارد حاصل آنکه کار اصل در باب جستجوی معرفت الٰهی
نزد من آنست که بکوشش بسیار و حیله های تعظیم و تکریم و خدمت گذاری آنچنان شخصی را آشنا
خود گردانند که اگر حقیقت معرفت الٰهی که آن نزد همه دشوار است شما را تعلیم کردن نتواند باری
این شخص این چنین باشد که اگر همت عالی او را حاصل باشد کلمه حق بشما سر مجلس بگوید و اگر
این قدر وارستگی در وی نباشد در خلوت عیوب شما بشما بگوید و اگر عیوب مخفیه دقیق گفتن را
استعدادی نداشته باشد عیوب ظاهره را که از صحبت نیکوکاران دریافت کرده باشد بگوش شما
رساند که من این کار را از نیکان چنین دیده ام و شما بخلاف آن می کنید این را نباید کرد قوله
و این طائفه علیه را در نظر ژولیده مویان بے سر و پا و برهنه پایان صحرا ابتلا که نظر علیل آنها را
اعتباری نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد طلبندش علیه بالفتح عین و کسر لام و یای مشدد بمعنی
برتر و این طائفه علیه اشارت ست بامثال آشنای مذکور ژولیده بزاء فارسی بمعنی پریشان ابتلا
بالکسر رنج و مصیبت نظر علیل مراد از نظر اهل دنیا و طلبند فعل مضارع جمع بجهت تعظیم خانخانان
قوله و اگر در تماشاگه کثرت که باده غفلت ست طلب این مفردان نزهت گاه وحدت بعید
و بیهوده نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و محترفه
قلیل البضاعت که با سیه پیلی شیران روزگار تشبهی نداشته باشد باید جست چه از اطلال
دیار این بے خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمایم اثری نیست تماشا
کثرت یعنی عالم کثرت که مراد از دنیاست و باده بمعنی شراب و آنچه در بعض نسخ باده بهم نوشته اند

خطاست مفروان به تشدید راء مهمله تنهائی گزینان و مراد از بعید و بدیع و دشوار و عجیب اتراک
بالفتح بمعنی خودهای آهنی جمع ترک چنانکه در منتخب و صراح و آن سپاهیان ساده از اتراک مراد
سپاهیان بی تکلف که چندان زینت لباس نداشته باشند چه سپاهیان زینت دوست خودهای
خود را بزر و جواهر منقش میسازند محترفه بضم میم و کسر راء مهمله پیشه وران و صنعت گران و مراد از
قلیل البضاعت کم مایه و بی زر و مخفی نماند که محترفه در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست
از باب افتعال که صفت واقع شده و موصوف او مثل لفظ جماعت و فرقه همیشه محذوف میباشد
ازین جهت اطلاق این لفظ در معنی جمع می نمایند میرعلی شیر نام امیر اعظم که یکی از وزرای
سلطان حسین فرمانروای خراسان بود و اینجا مراد از میرعلی شیران روزگار امرا و وزرای
روزگارست تشبث در آخر تا و مثلثه بمعنی چنگ در زدن و اینجا مراد از توسل و علاقه و یای تحتانی
در آخر تشبثی برای نکره است یعنی بهیچ نوع تعلق نداشته باشند و آنچه در بعضی نسخ تشبیبی و در بعضی تبینی
بنون واقع شده ظاهر التحریف ست حرف چه برای علت اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه
و ویران محافل جمع محفل و مشاهد بفتح میم و کسر ها جمع مشهد که بمعنی جای حاضر شدن ست عمایم
بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع عمامه که بمعنی دستارست و مراد از ارباب سجاده و اصحاب
عمایم مشایخین ست قوله رباعی جانان بقمارخانه رندی چندند ۞ با مردم کم عیار کم پیوندند ۞
رندی چندند و کس نداند چنداند ۞ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ۞ ش مردم کم عیار عبارت از
مردم دنیاپرست کم فهم و کم پیوندند یعنی اختلاط نمی کنند لفظ کم در فارسی اکثر برای نفی مطلق می آید
چنانچه تنک چند در جواهر الحروف نوشته و چند ثانی بمعنی چه مقدار است نسیه بالکسر آنچه بوعده باشد
نسیه عالم آخرت و نقد عالم دنیاست قوله و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد اندر رهگذر نایافت
این یافته ها بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی رو نماید در وقت افاقت شعور از
غم فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق الاجرهم دست تشبث باذیال محاسن
احوال خود نموده ش در خلال بکسر خاء معجمه بمعنی در میان چه خلال بمعنی فاصله میان اشیا متقاربه
ست نایافت بمعنی نیافتن این یافته ها اشارت ست بسوی یافته های دولت معرفت ست
افاقت بکسر از بیهوشی بهوش آمدن قوله از غم فقدان الخ ش کلمه سببیه ست غم بفتحتین بمعنی اندوه
فقدان بالضم گم شدن تشبث بمعنی چنگ در زدن یعنی محکم گرفتن حاصل این عبارت چنین باشد
یعنی اگر شما را در وقت هوش بجا آمدن بسبب گم شدن در طلب این طبیبان از اندوه غم شکنان

صادق بیماری یعنی سستی وافسرده دلی حاصل شود لاجرم یعنی بالضرور دست محکم گرفتن بدامن
ہای حساب احوال نیک وبد خود نمود یعنی باید نمودای در افعال نیک وبد خود حساب وفکر
می نموده باشند قوله ومهما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیله فکر وروبیت خود احصا نموده
تحسین وتقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت واعتدال فرمودش مهما امکن بفتح میم
وفتح همزه که حرف پنجم ست وفتح کاف بمعنی تا وقتی که ممکن باشد یعنی تا وقتی که شما را طاقت باشد
مهما حرف شرط ست وامکن صیغه ماضی ووقف نون امکن از تصرف فارسیان ست محاسن جمع
حسن خلاف القیاس مقابح جمع قبیح خلاف القیاس رویت بفتح را وکسر واو وتشدید یای
تحتانی بمعنی تامل واندیشه احصا بمعنی شمار کردن تقبیح بمعنی ملامت قوله مطابق آن یعنی مطابق
محاسن ومقابح سویت بفتح سین وکسر واو وتشدید یای تحتانی بمعنی برابری قوله فرمود یعنی باید فرمود
قوله واگر عیاذاً بالله این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی بهر وضعی که باشد از دست
زمانه به بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود
ش شطری بالفتح بمعنی یک پاره یعنی اندکی مقصود بالذات جمیع علوم ست یعنی حاصل ومقصود
جمیع علوم ست قوله نمود یعنی باید نمود قوله اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست بای حال
بمطالعه اخلاق ناصری وجلالی مشغول شد ش جلالی عبارت از اخلاق جلالی ولفظ شد بمعنی
باید شد قوله اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندان اعتبار ندارد ولعینه بحال طالب علمی می ماند
که سواد روشن وتیز دارد وبی آنکه تجربه کند ورویش آنرا از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی
نموده در مقام استعلاج مرض شود ش اهل خبرت درینجا عبارت از خبرداران راه معرفت الهی
سواد بفتح بمعنی ملکه علمی وقوت ادراکی واشارت آن را بسوی ما بعد یعنی طبیب حاذق بذال معجمه
بمعنی دانا که رایش بسوی خطا نرود واکثر بسوی صواب آید استعلاج بمعنی طلب علاج یعنی از مردم
خواهش آن نماید که از من علاج مرض بپرسند قوله اما بای حال بهتر ازان ست که نقد زندگانی
که مفقود البدل ومعدوم العوض ست صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب
تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمیع زخارف دنیوی وحراست ننگ
وناموس این عالم ثانی که در معنی عمده بی ناموسی ها وزبده بی ننگیهاست دارد ش مفقود البدل
چیزی را گویند که بدل آن کم باشد ومثلش در عالم دستیاب نشود قوله نماید یعنی نقد زندگانی را
صرف نماید زخارف جمع زخرف که بضم اول وسوم ست بمعنی چیزهائی که بظاهر کمال آراسته باشند

و در حقیقت بد و خراب قوله دارد یعنی محصور دارد عمر عزیز را در زخارف حاصل آنکه اگر چه پیش اهل
خبرت مطالعه کتب اخلاق برای معرفت الٰهی چندان اعتبار ندارد ولیکن بهر حال مطالعه کتب
اخلاق بهتر ازان ست که در تحصیل دیگر علوم مثل صرف و نحو و معانی و فقه و تفسیر و حدیث که همه
سبب حصول علم اخلاق اند زندگی صرف نماید پس چگونه باشد حال شخصی که در بیهوده کارهای دنیاوی
فانی عمر عزیز را محصور دارد قوله و آنکه ارباب انجاح مقاصد و اختفا در درر و لآلی عرضداشت درراز
نگاشته بودند الحمد لله والمنت که اکثر آن موافق اراده آن پیش انجاح یعنی روان کردن درر بضم
دال و فتح را و اول جمع در و درر و لآلی هر دو مضاف ست و عرضداشت مضاف الیه و مراد از
درر و لآلی مضامین ست و لفظ عرضداشت موصوف و دراز صفت آن نیست لهذا لفظ عرضداشت
را بوقف باید خواند و دراز حال ست برای نوشتن و مخفی نماند که حاصل معنی این عبارت احتمال چند
وجوه دارد دیگر نزد فقیر بے تکلف دانسب همین ست و امید که منصب متامل را نیز پسند آید چنانکه
یعنی آنکه شما در باب سعی اجرای مقاصد خود و پوشیدن اسرار مضمون های عرضداشت خود
که بپادشاه نوشته بودید مرا برای این دو کار شما دراز نگاشته بودید یعنی بتاکید تمام بسیار نگاشته
بودید که کسی از امرای دربار بر مضمون عرضداشت من اطلاع نیابد الحمد لله والمنت که اکثر آن
آرزوی شما موافق اراده شما آمد یعنی عرضداشت شما هم بوقت تنهائی خوانده بادشاه را شنوانیدم
و مقاصد شما هم از بادشاه عرض کرده اجرای اکثر آنها کنانیدم قوله و آنکه از روی التفات از احوال
این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده ست اگر اراده ازلی آنست
که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد الحمد لله والا باعث مزید توزع باطن شده ست
یعنی این کس یعنی من مسالک نفس الامریه یعنی راه های حقیقت ای طریقه های نیک سلوک
یعنی رفتن قوله والا باعث الخ و اگر چنین نیست که گفتم این صحت باعث زیادت پریشانی باطن من
شده ست قوله الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که مدت سه ماه متالم بوده ست تخفیف یافت
یعنی نفس ناطقه باصطلاح حکما جان را گویند متالم بکسر لام شد یعنی رنجور قوله درینولا عبارت
نثری موافق حال بنظر آمده بعینه نوشته میشود اکنون قصوی ایست بر آنست که بقیه دردی
که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه بوده باشد چون صافی سوابق بجرعه ذهول بر خاک
ترهات ریخته نشود یعنی قصوی بضم قاف و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا مونث اقصی
یعنی نهایت ترامیت بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی

بمعنی آرزو یعنی اکنون نهایت آرزو بر آن ست دُرد بالضم ودر آخر یای مجهول توصیفی
بمعنی کثافت آب وشراب وغیره که بهندی گاد گویند ساغر حیات باضافت تشبیهی قوله گمان
ست یعنی مظنون ست مظنه بفتح میم وکسر ظای معجمه وفتح نون مشدد بمعنی گمان وخیال وفاعل
بوده باشد بقیه دُرد صافی بیاسے معروف بمعنی شراب مصفا سوابق بمعنے زمانهای سابق
ذهول بالضم ذال معجمه وضم ها بمعنے غفلت ترهات بضم تاء فوقانی وتشدید راء مهمله بمعنی بیهوده گوئی
ها وبیهوده کاریها حاصل مجموع آنکه اکنون نهایت آرزوی من این ست که باقی زیست بی لطف
که در عمر خود گذرانیده ام اگر بموجب گمان من بر آید مثل زندگانی بی لطف سابق بغفلت
در لهو ولعب ضایع کرده نخواهد شد بلکه آن را عزیز داشته در مرضیات الهی صرف
خواهم ساخت قوله وانکه بمقتضای کمال عقیدت واخلاص آرزوی در پای جهروکه استادن
با ضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع مبتغیات
رساند وبسایر مقاصد صوری ومعنوی فایز گرداند ششم جهروکه بفتح جیم مخلوط التلفظ بها
لفظ هندی ست بمعنی دریچه کوچک چه در وسط مکان ویا عمارتی مختصر بلند میباشد که آنرا شه نشین
میگویند سوای دیوار پشت همه دیوارش دریچه های کوچک بسیار دارند امرا در پائین شه نشین
استاده شده از دریچه ها پادشاه را می بینند ضمایم بمعنی پیوستگی ها وآمیزشها ومفعول نموده بودند
آرزو ست قوله در برابرش یعنی در مقابله آن ای جواب آن مبتغیات بضم میم وفتح غین معجمه
بمعنی آرزوها وخواهشها واین جمع مبتغی ست حاصل معنی آنکه آنچه از کمال عقیدت پادشاه
نوشته بودید که مرا کمال آرزو ست که من در پای جهروکه استاده باشم ودیگر شرایف
توجهات پادشاهی دران حال بر من مبذول باشد در جواب این تمنای شما چه نویسم که لایق سوال
شما باشد یعنی اکنون این تمنای شما محض بیجا ست چراکه هنوز کار پادشاهی نه کرده اید بارے
در جواب آن همین گفته میشود که الله تعالی بجمیع آرزوها شما را برساند ای کار آنجا کرده بدربار بازآیید
قوله محبت پناها مشهور ست که کلمه چند از خصوصیات درخانه وخوبیهای یار فروشیها برادر آگهی
دانش پناهی حکمت دستگاهی ادام الله تعالی کماله وادام لنا وصاله درج ست وپیوسته بر آمدن
از دهنه که در بیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از وی بعباس دوس میرزه وبخاد عاست واز آن
او نویسد وبعض اوقات را در مذاکرات عرفیه ومطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت
نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کند ومانع نباشد دفتر حقایق احوال را بشرح

وبسط خواهد نوشت **شش** خصوصیات یعنی احوال های خاص درخانه یعنی در بار یا فرد شی
یعنی مداحی یاران نمودن برادر آلهی یعنی صاحب آلهی یعنی عالم علم حکمت آلهی واز این الفاظ
اشارت ست بحکیم ابوالفتح گیلانی مخفی نماند که آلهی فن سوم ست منجمله فنون ثلثه حکمت وآن طبعی
وریاضی وآلهی ست پس آلهی علمی ست که بحث کرده شود دران از اموری که بوجود خارجی
وتعقل هردو محتاج نباشد بسوی ماده وآن معرفت الله تعالی ودلایل وحدانیت او و
بیان مقربان حضرت او که بفرمایش اسباب دیگر موجودات شده اند مثل عقول ونفوس و
احکام وافعال ایشان ویای پناهی ودستگاهی برای متکلم جرست بفتح جیم عربی وراء مشدده وسین
مهمله مفتوح وتاء فوقانی آواز برهم سودن دندان وآواز رسیدن کرپاس ودربه تخفیف نیز آمده
از رشیدی وسراج اللغات وکشف اللغات ومدار الافاضل پرست بکسرتین وسین مهمله یعنی
آوازی که وقت بریان کردن کباب برمی آید ومجموع جرست وپرست کنایه از شور وغوغا وفتنه
انگیزی وشر واین لغت ماوراء النهر ست ودمنه بالفتح نام شغالی که نهایت حاسد وحیله گر ومفسد
وشریر بود قصه او در کتاب کلیله ودمنه مفصل مسطور ست باصطلاح شیخ ویاران ایشان کنایه
از آصف خان که از ایشان عداوت داشت مخاطبات یعنی کلام وسخنان عباس دوس بفتح
دال مهمله وسکون واو وسین مهمله نام شخصی از عرب که نهایت احمق بود یعنی درین ایام آن دشمن
را دوستان حقیقی عباس دوس نام نهاده ست ومخادعات بفتح میم وفتح دال یعنی مکر وفریبها
وآهبه یعنی سست وپوچ مذاکرات بضم میم وفتح کاف باهم گر ذکر کردن ومذکور کردن ها ومراد از
مطارحات تمامیه بیان شوق واشتیاق نمودن بطور مردم عام مساعدت یاوری ووفا کند
یعنی وفاداری کند یعنی فرصتی بدست آید دفعةً یعنی یکبارگی بسط بالفتح یعنی فراخی وصاحب
خواهد نوشت یعنی خواهم نوشت

مکتوب بخان خانان از جانب ابوالفضل

قوله قطعه درگردش این دایرهٔ بی پایان ✤ برخورداری دو نوع مردم را دان ✤ یا با خبرے از
خود واز هر که بود ✤ یا بے خبرے از خود واز هر دو جهان ✤ **شش** دایره بی پایان عبارت از
فلک ومراد از برخورداری آسایش وکامیابی ومراد از باخبر از خود واز همه عارف کامل ومراد
از بیخبر طفل یا دیوانه یا مجذوب قوله الله تعالی و هرچه بهبود نشاتین باشد داراد درین مدت که
به نگاشتن نامه یک جهتی تقاعد داشت نه آن بود که درنه هست گاه خیراندیشی این کس غبار فتوری

بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست
منظور نبوده و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافته چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته
از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام ش نشاندن بفتح نون و سکون شین معجمه بمعنی
هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت تقاعد بمعنی بازنشستن یعنی از کاری بازماندن قوله نه آن بود لفظ
سببش محذوف ست یعنی سببش نه آن بود یای فتوری مجهول ست برای نکره یعنی هیچ
فتور لفظ چه برای علت بمعنی ازین باعث قوله دران باب ای در باب دوستی شما و لفظ نبوده
بمعنی نبوده ست هواجس نفسانی بمعنی خطرات نفسانی یعنی اندیشه سود و ضرر قوله از روی
فهمیدگی لفظ ملک بالای این محذوف ست یعنی بلکه از فهمیدگی و دریافت تجربه نهال دوستی
نشانده ام حاصل آنکه کسی که بطمع منفعت دنیا دوستی می کند هرگاه که امید فایده نماند دوستی منقطع
میشود مخفی نماند که توجیه لفظ دریافت تجربگی این ست که دریافت تجربه لقب شخصی تواند شد
که دریافت و معلومات او همه تجربه باشد چون ازین لقب خواستند که مصدر سازند بعد الحاق
یای مصدری های مختفی را بکاف فارسی بدل کردند و نزد فقیر لفظ تجربگی در کلام این چنین بلیغی بعید
می نماید ظاهر التحریف کاتبان ساهت ست که تجربه را بمقابله فهمیدگی تجربگی نوشته اند چون در همه
نسخه ها ست ناچار توجیهش کرده آمد قوله رباعی دل برصدگاه هر بیش بها گوهریست * دخل
ابد عشر آن فیض ازل کان او * شمه ار سر دل حاصل خاقانی ست * کز سر آن شمه خاست جنبش
ایمان او * ش رصدگاه در اصل بمعنی جای امید ست و باصطلاح چبوتره باج گاه که سوداگران باج
ذکوة متاع خود بمردم سرکار در انجا دهند دخل بمعنی زر آمدنی عشر بالضم زر محصول که بقدر دهم
حصه از سرمایه آن متاع باشد گویند که در زمانه قدیم همین قدر حق باج و خراج میبود شمه بالفتح یکبار بوییدن
مجاز آنکه اندک و قلیل و جنبش درینجا بمعنی حیات و زندگی یا مراد از تولد و لفظ خاست درینجا بمعنی
ظاهر شد فافهم قوله حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر او مراتب آشنائی دریافته باشند
که از مبادی صحیح تمیز این کس از گروه تجربه گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر
چون بسبب نوشته آسوائی سپاسگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا
همان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خموشی دامن کشیده میداشت هر چند زمانیان در
آشنائی و صفا دوستی لطایف حیی انگیختند این کس تنفر میکرد ش حاشا کلمه استبعاد ست بمعنی
دور ست و پاک ست ظاهرا خانخانان در خط خود از ابوالفضل گله کرده باشد که دعوی دوستی شما

زبانی ست و در دل شما اصلا دوستی من نیست ازین باعث در جواب آن از قول خانخانان
استبعاد می کند یعنی بعید ست و پاک ست این معنی که بزبان من چیزی رود که در دل من نباشد
من که با شما اقرار دوستی می کنم در دل من نیز دوستی شما مستحکم ست و دوستی من با شما از نیک خوئی
و سعادت مندی شماست نه بطمع منفعت و ظاهر ست مرا که شما در مراتب آشنائی من این ماجرا
دریافته باشید که از من ابتدای شعور از زمرهٔ درویشان تنها نشین بودم و از صحبت دنیاداران
بیزاری داشتم چون در قسمت من وزارت نوشته بود در کارخانهٔ دنیاداری آمدم لیکن چونکه تنهائی
عادت من شده بود درین هنگامه دنیاداری هم همان وضع سابق را قایم داشته از ملاقات و آشنائی
مردمان کناره میکردم هر چند اهل دنیا برای پیدا کردن ربط دوستی لطیفه ها می انگیختند مگر من تنفر
میکردم **قوله** درین قافله بزرگ دو کس به تکاپوی سخت من شوریده رمیده را بدام دوستی کشیدند
نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح کشاده پیشانی فراخ
دانش ابوالفتح و دیگر پیمانه عنصری لبریز گشت **شش** مراد از قافله بزرگ تمامی امرای دربار بادشاهی
سخت بمعنی بسیار برادر فطرت بمعنی صاحب دانائی چنانکه در عربی اخ البلیه بمعنی صاحب بلا ای
دارندهٔ بلا قوله آهنگ رستن از قید طبیعت داشت یعنی اراده فقر و فنا داشت سبکروح یعنی مرد
لطیف مزاج و آزادمنش و بے تکلف پیمانه عنصری لبریز گشت یعنی بمرد **قوله** دوم آن گوهر سعادت
منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خموشی تخم یک جهتی و صداقت
را در زمین دل این حیران مشکل پسند و شوارگزین کشاورزی نمودند **شش** مکارم اخلاق یعنی
بزرگیهای اخلاق کشاورزی بکسر کاف بمعنی کاشتن و زراعت گری یعنی دوم شما که در وقت گویائی
و عتاب من خاموش مانده تخم دوستی صادق را در دل من که نهایت نادر پسند هستم کشتکاری نمودید
قوله چندگاه که کام فراخ در کامروائی زدند و زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که
برمذاق زبان تلخ آمدی اگر بشورش درآوردی بازعنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین
چندگاه بوی از ان معنی بمشام و دریاب راست فهم نه رسیده **شش** کام فراخ در کامروائی زدند
یعنی مراتب و مناصب عمده حاصل کردند و مراد از ابتسام اظهار راست یعنی اهل زمانه اظهار
فرمانبری نمودند درین حالت هم اگر بعضے نصایح من که آنها بطبع اکثر اهل عالم ناگوار آمدی شما را
بمقتضای بشریت برنج و ناخوشی آوردی باز خود را ضبط کرده طلبگاری همان نصایح تلخ مینمودید درین
ایام بوئے از ان سعادت مندی شما بادراک و دریاب من نرسیده **قوله** باده خوردن و مستی

کردن بدیع نیست آنرا از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده کم همت در اصلاح ایشان بسته دارد
اما بظاهر خود را از نوشتن باز آور و چه راه دوستی گذاشته بگو چه مدارا شناسد چگونه درخور باشد
آشنا یعنی مستی شما را قوله از نوشتن باز آور یعنی از نوشتن نامه حرف چه برای معنی علت برای آنکه
قوله چگونه درخور باشد یعنی شناختن من بگو چه مدارا که دوستی دروغی باشد چگونه لایق من راست گو
باشد قوله دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر چنین کردمی پس تعلقیان معنی
دنیاداران ناگزیر یعنی ناچار قوله چنین کردمی یعنی اختیار ایشان کردمی قوله لیکن همان طور که ارباب تقلید
بزی هر گروهی در آمده بازار عشرت گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت بقدر توانائی
در لوازم آن می کوشد چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن ترک میشود پس تقلید قلاده در گلوی
خود انداختن و مراد ازین پیروی کسی کردن در کاری بی تحقیق حقیقت آن بزی هر گروهی یعنی
در لباس هر گروهی حرف با برای ظرفیت ست و زی بکسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی یعنی لباس
یعنی چنانکه مردم بی تحقیق در وضع هر گروه در آمده بازار مصاحبت گرم دارند طیلسان نوعی از
ردای کم عرض که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند و مراد از کثرت دنیاداری ست و
مراد از وحدت فقر و درویشی و این طیلسان کثرت بر دوش وحدت مجموع لقب ست برای خود یعنی
من که باین صفت هستم که بظاهر دنیادارم و در باطن درویش بی تعلق بقدر طاقت در لوازم آن
تقلید می کوشم چون استاد درین کار تقلید نیستم بلکه مبتدی هستم ناچار لوازم آن تقلید دنیاداری
از من ترک میشوند انچه در بعض نسخ بعد لفظ وحدت لفظ دار و مرقوم ست محض غلط و انچه بجای
ترک لفظ متروک نوشته اند از بلاغت بعید ست فافهم قوله خصوصاً درینولا که بیاد صوری و معنوی
شیخ ابوالفیض فیضی رو در نقاب اختفا کشیده تار و پود این ساز تعلق رو در پراگندگی نهاد و افسردگی
ذاتی و رسیدگی اصلی در بر آمد چه گویم که چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با وجود
یقین آن داشتم که همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری پرده کار دریده آمدم پس ساز تعلق
مراد از معامله دنیاداری و مراد از افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی همان وحشت سابق که از اهل دنیا
داشتم در بر آمد یعنی در آغوش آمد ای حاصل شد لفظ چه دوم برای تفخیم و تعظیم ست یعنی چه گویم که
مصیبت عظیم بر من رفت ناموس یعنی عزت و آبرو و راز داری فطرت پاک آفرینش و اسلام
و دانائی لفظ یقین مضاف ست و لفظ آن مضاف الیه تسلیم خود را و همه کار خود بخدا سپردن و این
اعلی درجه صبر ست خرسند یعنی راضی و قانع پرده کار دریده آمد یعنی باطل شدن دعوی رسوا گردیدم

قوله نظم مرا این غول نفس دیوکردار ٭ فگنده اندر خرابیهای بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کاروانم ٭
مگر کرکس رساند استخوانم ٭ ش غول بواو معروف نوعی از دیو که مسافران را بفریب
از راه برده در بیابان هلاک می کند یعنی نفس دیوکردار من که بمنزله غول گمراه کننده است
خرابی بمعنی ویرانه یعنی بیابان مخفی نماند که خراب در اصل مصدرست بمعنی ویرانی و یا در آخر
برای نسبت یعنی جائی که منسوب بویرانی باشد ظاهرست که آن جای را ویرانه گویند پس درینجا
مراد از ویرانهای بسیار مقدمات دنیاست بادیه بمعنی بیابان درینجا کنایه از دنیا و کاروان بمعنی قافله
مضاف و میم بمعنی من مضاف الیه و درینجا مراد از قافله یارانی که پیش ازین بخدا رسیده اند
قوله مگر کرکس الخ یعنی دوری من از آن یاران بسیارست که زنده رسیدن من بیاران محال است
مگر آنکه کرکس گوشت من خورده استخوانم را شاید که بقافله یاران من رساند حاصل آنکه من از
ایشان بسیار بعید افتادم یعنی در دنیا سرگردان ماندم و براه خدا نرسیدم قوله داستان من
درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه
قدردان من آری گوی را نخستین از سفر آن جهان بازداشته خواهی نخواهی در گروه متعلقیان
آورد ش نون قدردان را برای اضافت مکسور نباید خواند که مضاف بسوی لفظ من نیست
لفظ من بکسر نون موصوف ست و آری گوی صفت آنست یعنی من در غم و الم بلا و خود آنقدر
مستغرق و بیخود بودم که چون مردم مرا آواز میدادند در جواب شان بجز لفظ آری هیچ کلام دیگر
از زبان من برنمی آمد توجیه آنکه پادشاه که در ابتدای حال بمن فرموده بود که کار وزارت ما خواهی
برداشت و تعهد آن میتوانی ساخت در جواب آن گفته بودم که آری یعنی اقرار کار را نموده بودم
اگرچه در معنی لفظ آری گوی بعضی صاحبان توجیهات دیگر کرده اند مگر پیش متامل زکی همه بارد اند
و نامطبوع و مراد از سفر آن جهان مردن ست و میتواند که ترک دنیا و اختیار فقر باشد مگر اول اولی
خواهی نخواهی بمعنی چار ناچار و فاعل آورد عواطف شهریارست چنان شهریار که دانش پژوه
و قدردان ست قوله رباعی کی باشد و کی زین قفس پروازم ٭ در باغ الهی آشیانی سازم ٭
این دیوسرای استخوانی تن را ٭ در پیش سگان دوزخی اندازم ٭ ش تکرار لفظ کی برای تاکید
بمناسبت و این قفس مراد دنیا استخوانی تن بقلب ترکیب ست بمعنی تن استخوانی و دیوسرای
بقلب اضافت ست بمعنی سرای دیو و اضافت دیوسرای بسوی تن استخوانی اضافت تشبیهی
ست یعنی تن استخوانی چه سبب بود و باش نفس سرکش مشابه بخانه دیوست و سگان دوزخی مراد

از اهل دنیا بلحاظ این حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلاب قوله بیت این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را *
در کارگه کمال حق بطرازم * ش حله بالضم لباس نیمکاره یعنی ناتمام ونیم ساخته و مراد از حلهٔ نیمکارهٔ
آدم نفس ناطقهٔ انسانی ست ونیمکاره ازان گفت که مثل ملایکه محض خیر نیست یعنی در کارخانه
قرب حق این نیم ساخته را اکمل نمایم قوله درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم
سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه سخن سرایم وحرفی گویم ومحبت افزایم یا مدارا کنم ش
مراد از شورستان ضمیر تکسندی طبیعت وپریشان خاطری اند که دنیا باشد عربده بفتح عین وفتح
با وموحده یعنی جنگ وستیزه ومراد از عربده با خود داشتن زیست خود نخواستن ست وداشته باشم
یعنی سیداشته باشم قوله سر از خود باز گرفته بودم یعنی پروای سود وبهبود خود هم نداشتم قوله درین کار
بودم که بعد از سه ماه وکسری محمود خان رسید وکار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کردش قوله درین کار بودم یعنی در غم والم برادر خود مصروف بودم وکاف مفاجاتیه
یعنی ناگاه وکسری یعنی پاره واندکی یعنی بعد سه ماه وچند روز قوله کار ساخته شده الخ یعنی کار ساخته
شده آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل کرد که من سیدانم یا شما درین صورت کاف بیانیه
مع جمله بیان بقرینه لفظ چنان محذوف ست حاصل آنکه محمود خان آمده چنان بیان نمود که بفتح
بعض بلاد دکن خانخانان که برفاقت شاهزاده بود از شاهزاده مناقشه ومجادله نمود واراده ترک
منصب دارد قوله انچه لوازم خیرخواهی ودوستی باشد بمساعی جمیله نمود چون حقایق آنجای از قرار
واقع خاطرنشین درگاه مقدس شد انچه هر باره از جانب ایشان گفت وشنود کردمی وبهای
گران فرو نهمی بشرمندگی کشید وچرا نه کشد که شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته وامانده بود ش
قوله انچه لوازم خیرخواهی ودوستی باشد الخ یعنی بمجرد شنیدن این خبر تاسف بسیار نموده در رخنه بندی
آن شدم واکثر مردم را از افشاء این ماجرا منع نمودم مگر چون احوال گستاخی وبی ادبی شما از اخبارات
دیگر چنانکه باید خاطرنشین بادشاه شده بود پیش هیچ سفید نیفتاد وبهای گران کسی را فروختن
عبارت از مداحی اوست یعنی من که مدح وثنای اخلاص وعقیدت شما پیش بادشاه می گفتم وامانده
بود ای فهمانیده بود وواماندن متعدی دانستن ست قوله برای چه کار باینجا کشید که عتاب صوری
ومعنوی رسید وچون خود کرده بودم بر دیده ودل کشیدم میدانم که جامعی صحبت ساز چنین نزد ما
با نقد ست یعنی کدام امر قابل این همه بی ادبی وگستاخی بود که شما نوبت باین حالت رسانید که عتاب
صوری ومعنوی بادشاه بشما وبر من رسید چون من اکثر سفارش وتقریب شما کرده بودم بادشاه

الزام داد چون خطای من بود همه الزامات بر خود قبول نمودم و خوب میدانم که شما این قدر بی ادب
و بی وقوف نیستید مگر غالب ست که بعضی همنشینان شما درین باب شما را اغوا کرده اند قوله شاهزاده
از شراب جوانی و بزرگی آن مدارا از رفت عقل ذوفنون توای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی
و آنه بار کلانی عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه اولی شد دل شاهزاده را برای خاطر
صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد ازانکه درین مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود راه
راست گذاشتی هنوز راه راست نمی گیری می خواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم
اما زبان جوهر پیست شریف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد سش جوانی و بزرگی یعنی جوانی و
سر جوشی مراکی ذوفنون بمعنی صاحب اقسام علم و هنر قوله چرا بر خود لرزیدی یعنی چرا بر جای اشارت در آمدی
و در خشم آمدی مخفی نماند که در کمال جوش خشم بدن صاحب خشم می لرزد درینجا اشارت ضروریات انچه
در معنی بر خود لرزیدن اکثر صاحبان توجیهات بارده کرده اند همه نامطبوع و مراد کلانی غارتگری و
پرهیزگاری فوج که این هر دو بادشاه ترا داده اند از خانه خود نیاورده پندار بمعنی خلاف واقع و غیر
خلاف بخلاف خورده چه برای تحقیر یعنی از شاهزاده مدارا و آشتی کردن چندان دشوار نبود قوله کلو
صلاحیت نداری و عقل نداشتی اخلاص کجا باشد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح
انداختی تا آن چنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای این حیران انجمن هستی گناه نبودی
هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود سش اخلاص کجا شد یعنی آن اخلاص که بادشاه داشتی
کجا رفت طرح بالفتح ترک کردن و دور کردن و کار را بر طرح انداختن بمعنی دور کردن کار حاصل آنکه
چرا کار خود را خراب ساختی قوله با این همه دشمن کامی ها که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان و
چه دوستان زمانه گردید ازانجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدین
من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت
انچه گذشت رفته و رانده فرصت بزم محبت گرم سازم و چنان همت برگمارد که خانخانان از مصلحت
دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد تا آنکه درین عرض
هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نه کرد و بر همان عقیدهٔ خود بودم سش دشمن کامی یعنی مطابق
خواهش دشمنان خراب حال شدن و فاعل گردید دشمن کامیهاست یعنی با وجود این همه دشمن
کامی که باعث تعجب جهانیان گردید قوله رفته یعنی من رفته و چند روز بزم محبت شاهزاده خانخانان
گرم سازم قوله خدمت ایشان را یعنی خدمت شاهزاده را صمیم بمعنی خلوص و بمعنی مغز و اصل قوله سودمند

نیامدہ یعنی رخصت طلبی من بادشاہ قبول نساخت قولہ درین عرض ہم الخ یعنی چون یکبار سابق برای رخصت عرض کردہ بودم برمن عتاب شدہ بود چون باز مکرر ہمین عرض کردم درین عرض ثانی ہم برمن عتاب کردند مگر من از عتاب بادشاہ از ارادۂ خود باز نیامدم قولہ مضی مامضی صلاح این خیرخواہ حقیقی آنست کہ پاس دعوی خود نمودہ خاطر مقدس را انگرانی برآرند کہ آن حضرت از ایشان آن چشمداشت دارند کہ از ہیچ فرزند خود نداشتہ باشد والتماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شدہ دل نہادہ آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند ہم مناسب آنست کہ التماس خدمت نمایند فکیف کہ خاطر مقدس آن می خواہد کہ این خدمت از پیش ایشان شود ش مضی مامضی در آخر ہر دو صیغہ ماضی الف بصورت یا بمعنی گذشت انچہ گذشت قولہ پاس دعوی خود الخ یعنی ہمان دعوی فدویت و اخلاص خود قولہ واگر فی الواقع آمدن مرا مناسب اند معروض دارند تا وسیلۂ کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن ہمت آنست کہ بار خاطر اشرف بردارند ہزار شکر کہ بار در تصرف ماند و این را از آثار توجہ ایشان میدانم کہ آن بار تخفیف یافت امید کہ بالکلیہ برطرف گردد و بدذاتان خوشی کنندہ بغم گردانید ش بار خاطر اشرف بردارند یعنی عذر و معذرت بخدمت بادشاہ بنگارند بار نام ملکی ست قولہ و آن بار تخفیف یافت یعنی بسبب در تصرف ماندن بار کہ بسعی و توجہ ایشان شد اندکی بادشاہ از شما راضی شدہ اند قولہ بدذاتان خوشی کنندہ یعنی مخالفان شما قولہ اگر در جوہر شناسی یکدو جا غلط کردی و بر فہمیدگی خود بدگمان شدی میدانم کہ اینہا عارضی ست بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند ش یعنی این خطاہا کہ از شما صادر شد باغوای دیگران ست در خوبی حقیقت ذاتی شما ازین حرکت مذکور عیبی ثابت نمی شود قولہ قطعہ عاشق آن نیست کو ببوی صلاح نقد جانرا بدستان بخشد ٭ ش یعنی کمال مرتبۂ اہلیت این ست والا کار مطلب خود ہر کسی می کند اگر شما محب بادشاہ ہستید ہر چند کہ بادشاہ از شما شکایتی دارد شما بکار کوشش نمائید قولہ عاشق آنست کو بترک مراد ٭ ہر چہ ہست رایگان بخشد ٭ دو جہان را دو شاخ گل داند ٭ دستہ بستہ بدشمنان بخشد ٭ ش معنی ظاہرست قولہ سخن بسیار و وقت اندک و زمانہ مانع و دل تجرد گزین ہمین بیت اکتفا می نماید بیت ترا دیدہ بینا و دل ہوشیار ٭ ز خود دار ہم

بیشتر شرم دار ش معنی ظاہرست

مکتوب بنام خانخانان

قوله نظم اندر میان جمع چو جان ست آن یکی * یک جان نخواندش که جهان ست آن یکی *
سوگند می‌خورم بجمال وکمال او * کز چشم خویش هم به نهان ست آن یکی * دل موج میزند
ز صفاتش ولی خمش * زیرا فزون زشرح وبیان ست آن یکی * **ش** در مصرعه اول جمع
بمعنے انجمن ودر مصرعه دوم کاف برائے ترقی ست بمعنے بلکه ودر مصرعه سوم ضمیر او راجع بآن یکی
که کنایه از محبوب ست ودرینجا عبارت از خانخانان ودر مصرعه چهارم بعد لفظ هم بای موحده برای
ظرفیت ونهان بمعنے پوشیده یعنی از کمال خود یا از قدر ومنزلت خود در پوشیدگی ست
آن یکی ودر مصرعه پنجم خمش مخفف خاموش امرست بسوی خود یعنے ابوالفضل خاموش باش
ودر مصرعه ششم بعد لفظ زیرا کاف محذوف ست **قوله** ایزد جان بخش جهان آفرین مراد ذات
آن خلاصه خاندان اهلیت برآورد بزودی کامیابی صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی
سرگرم گرداندش مراد از کامیابی صوری مطالب دنیاست ومراد از مقاصد معنوی معرفت
حق وتقرب الهی **قوله** امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بسبب سرنوشت آسمانی که در عالم
عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله
نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته به تسخیر ٹهٹه را پیش نهاد همت عالی گردانید
یا بسببی دیگر نیک ذات خوش نیت را محنت تردد وشدت قطره وتوزع خاطر وتشتت باطن
بسیار باشد چگونه دل دانا وعقل دوراندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در
قرطاس نامه های گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد وجوه آنرا خاطرنشان مخاطب مستعطف
نمود نماید **ش** آرام دوست عیش گزین بحذف واو عاطفه که آن در القاب بمنزله واجب ست
بسبیل طنز وسرزنش دو لقب خانخانان مقرر کرده است وسرنوشت آسمانی عبارت از قسمت
بد واز عالم عنصری مراد از دنیا واشارت لفظ آن بسوی همان قسمت بد یعنی آن سرنوشت
آسمانی به سبب مخالفت دوستان حقیقی باشد یعنی ما ترا به مهم قندهار گفته بودیم وتو قبول نکردی
لهذا ترا تشتت خاطر لاحق گشت وکافی که بعد لفظ معامله نافهم واقع شده برای بیان آرزوی
تباه همراهان ست ونیک اختر از روی کنایه بمعنے مراد ساده خاطر وسلیم طبع یعنی احمق وپیش نهاد
بمعنے منظور وهمت عالی طنزاً بمعنے همت شما وفاعل گردانید مخالفت رای خیرخواهان وآرزوی
تباه همراهان وآنچه در بعض نسخ بجای بسببی لفظ سببی بدون با نوشته اند خطاست نیک ذات
خوش نیت طنزاً لقب خانخانان چرا که این الفاظ از روی کنایه بمعنی ساده لوح وبی جرأت ست

وتردد بمعنی سفر وگردش وتطره بالفتح بمعنی دویدن وتوزیع وتشتت هردو پریشانی خاطر وقرطاس
مضاف ونامه های گذشته که بمعنی نامه های سابق ست مضاف الیه وایمای دراخر یای
مجهول وحدت واشارت لفظ بدان بسوی داستان گله مندی ومفعول شرح دهیمان داستان
گله مندی مخاطب متصف عبارت ست ازخانخانان ومخفی نماند که درعبارت متن دو جمله معترضه
واقع شده اند یکی کلان ودیگر خرد وکلان این ست که درعالم عنصری سبب آن مخالفت رای
روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از
یورش قندهار بازداشته لتسخیر تهته را پیش نهاد همت عالی گردانیدند وخرد این ست که
که در قرطاس نامه های گذشته ایمای بدان رفته است پس حاصل عبارت متن این ست امروز که
آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی یا به سببی دیگر محنت تردد وشدت تطره
وتوزیع خاطر وتشتت باطن بسیار باشد درین حالت چگونه دل دانا وعقل دور اندیش من مرا
رخصت میدهد که داستان گله مندی را بشما شرح دهم ووجوه آن گله مندی خود بشما بفهمانم چراکه
بوقت پریشانی خاطر سماعت کلام طویل واعظ خوش نمی آید فافهم وتامل قوله اگرچه بشهادت خاطر
پاک این نیازمند که تجربه کرده من ست وبشارت تجردگزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون
این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی ازهر رنجی که درین زمان همتدیده
است یکبارگی آسایش یابد ودورعشرت وکامروائی ومسرت وبهجت افتد وسرخوشی گوارا ودرازی
عمر وحوصلهٔ فراخ وعزم درست وتدبیر صایب وحسن نگاپوه وثبات قدم آن رزم افروز
بزم آرای صورت ومعنی را ازبارگاه الهی جلت آلاءه عطا شود شش مخفی نماند که اگرچه کلمه
شرط ست که ازجزای خود موخر افتاده یعنی درین ایام که شما را محنت تردد وتوزیع خاطر بسیار
باشد برای رفع این توزیع اگرچه به شهادت خاطر من وبه بشارت تجردگزینان چنان مفهوم میشود
که خاطر شما ازهر رنجی که دارد عنقریب خلاص یابد پس چگونه دل دانای من مرا رخصت میدهد که درین
وقت توزیع خاطر داستان گله را شرح دهم شهادت بمعنی گواهی کم تصنع بمعنی بی تکلف ومراد
از تجردگزینان درویشان کامل قوله مظنون این کس ست یعنی به گمان غالب آورده من ست
یعنی قریب به یقین ست قوله نزدیک رسیده فاعل رسیده محذوف ست یعنی آن وقت
نزدیک رسیده گوارا بالضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه صایب بکسر یا همزه که حرف سوم ست
بمعنی رسنده ورسا قوله جلت آلاءه یعنی بزرگ ست نعمتهای او قوله درین صورت انچه اندکورسی فرط

محنت و معامله‌شناسی رعونت نفس از نه‌بهت‌گاه دل شورستان کانند آورده اولاً نقد
خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشان رضامندی داور است از حسب و نقص دوست و دشمن
آلوده امید و یاس می‌شود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور
انام و دید حالت ایشان کمال تنگی در انجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز میان دوست و
دشمن که اعتقاد را شاید کم بدست می‌افتد لیکن از حسن طینت و لطف سرشت خوبی‌ها و عطایف
و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمی‌گذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته بود اگر در
ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان پیشناسی وقت مطعون نخواهد بود ش
درین صورت یعنی در صورت محنت ترود و توزیع خاطر و تشتت باطن حاصل این عبارت بترک
جمله‌های معترضه این است یعنی آنچه در خط سابق بسبب غلبه افزونی که مرا مرکوز کرده بود و سوای
آن از بی‌تمیزی رعونت نفس خود ملامت و سرزنش بشما نوشته اولاً دل خود را و ثانیاً باطن شما را
در شورش انداخته بود هم اگر بالفعل درین نامه وجوه آن ملامت واضح کنم گنجایش دارد چراکه
وقت رفع رنج و حصول راحت بشما نزدیک رسیده است مخفی نماند که درین عبارت دو جمله معترضه
واقع شده اند یکی از کاف که بالای لفظ قلاوزی است تا لفظ نمی‌شود و دوم از کافی که بالای لفظ
موطن است تا لفظ کجا امید داشته آید نقد بمعنی دل قلاوزی بفتح قاف و ضم واو و زاء معجمه بمعنی رهبر
موطن بفتح میم و کسر طاء مهمله بمعنی جای وطن و ضمیر ایشان به جمهور انام کساد بمعنی بی‌رواجی قوله
کم بدست می‌افتد یعنی شما را کم حاصل میشود سرشت بمعنی راز درینجا مراد باطن قوله تفاوت
نهادن دو خیر یا دو شر الخ یعنی میان دو خیر متغایر فرق کردن چندان مشکل نیست و میان دو چیز
متجانس فرق کردن که کدام بهتر است مشکل است چنانچه فرق کردن میان سیاه و سفید مشکل نیست
و تمیز ساختن میان دو سفید یا دو سیاه مشکل است قوله لیکن آن شکوه ازان قسم نبود که محبتی که
ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات
سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضول راه می‌یابد که از نارسائی آن آزرده شود
ش درینجا ملامت خط سابق را بلفظ شکوه تعبیر نموده است و مخفی نماند که لفظ از بعد کاف و
بالای لفظ محبتی بجهت کراهیت تکرار محذوف است ایشان یعنی شما درین کس یعنی در من و

همچنین لفظ از بعد کلمه یا و لفظ یعنی نیز محذوف است و فاعل داشته باشند شکوه است که ابوالفضل
در خط سابق نوشته بود ازاله بکسر اول یعنی دور کردن داشته لفظ آن بسوی همان شکوه قوله
سعی نمایم یعنی سعی نمایم متعارفات عبارت از دوستی های متعارفه یعنی دوستی سعی فراترک یعنی بسیار
بالاتر چراکه کاف چنانکه برای تصغیر و تحقیر آید گاهی برای تعظیم نیز باشد چنانکه نظامی فرماید فرس
نوشترک ران که صحرا خوش است * بوالفضول یعنی بی حاجت کار کننده قوله از ناروائی آن آزرده
میشوم یعنی از عدم اظهار آن خواهش چند آزرده و خفه میشوم حاصل این عبارت آنست که چون
قبل ازین نوشته میشود که آنچه من در خط سابق شکوه و شکایت نوشته شما را رنجانیده بودم اگر
اکنون وجوه آن شکوه و ملامت به شما واضح گردانم گنجایش دارد چون ازین عبارت نوعی معذرت
شکوه نویسی خود بفهموم میشد لهذا ازین اعراض کرده میگوید که اگرچه من آن شکوه به شما نوشته بودم
لیکن آن شکوه من چندان نبود که از محبت من و آئین دیگر نیکان دنیا علاحده باشد و کسی در عالم
از دوست چنین شکوه نکرده باشد تا در معذرت آن سعی نمایم لیکن چون دوستی من از دوستی زمانه
بالاتر است اگر اظهار دعوی آن کنم بیجا نباشد قوله بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * عشق است
وصد هزار تقاضا مرا چه جرم * ش این بیت در عذر جسارتهاست قوله یقین آن دوربین باشد که
درین تصنع بکار نبرده ام ش اشارت لفظ درین بسوی عبارت ما بعد است که خواهد آمد تصنع یعنی
لاف و سخن آرائی قوله از انجا که روز بازار مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده
نیستم و خوی تجالت جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک با ایشان کسی را نمیدانم و غباری
در خاطر همیشه بهار من نیست نخواهد بود و چرا باشد ش روز بازار یعنی بازار روز معین که هندی
پیٹھ نامند و مردمی یعنی مروت یعنی در مقامی که مردم رونق و رواج اظهار مروت های خود نمایند و دوستی
را قدردانی میکرده باشند از وفا و ادای لوازم دوستی شرمنده نیستم یعنی من گاهی در دوستی شما
قصور نکرده ام قوله و نظر بعالم و عالمیان الخ یعنی چون بر عالم و عالمیان نظر می اندازم بالفعل کسی دیگر را
در محبت نزدیک رتبه شما نمیدانم چه جای آنکه کسی را بشما برابر یا فایق شناسم قوله ترازوی بدست
داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست
حاشا حاشا از انجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز بوم تواند گذشت
چه جای آنکه کارسازان گذشته باشد شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار می گذارد ش غبار آلود عبارت از
رنجیده و شاکی و این دشت پر وحشت اشارت است بدنیا عربده جویان یعنی جنگ جویان حاشا

حاشا تکرار برای تاکید ست یعنی بعید ست بعید ست و اشارت امثال این امور بسوی غبار آلوده
شدن ست قوله چه جای آنکه کارازان گذشته باشد ای از مردمی و اهلیت هم مرتبهٔ عالی حاصل شده
باشد یعنی کسی را که درجه اخلاص کامل دست داده باشد قوله شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار میگذارد
یعنی شرح و اثبات آن اخلاص کامل را بگردن درستی کارهای شما میگذاریم که ظهور آن بوقت
خود خواهد شد و حالا هیچ بیان نمی کنم و آنچه در بعض نسخ بالای لفظ شرح کاف نوشته اند خطاست
قوله الله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند
در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارند مش دبستان دانش مراد از دنیا چرا که
جمیع کارهای اینجا بدانش کرده میشوند یعنی هر قدر که شما در کارهای نیکی و صلاحیت کوشش می کنید
محبت مرا افزونی میسازید قوله درین روز بازار خودفروشان اگر شرم از خودستائی و داستانی
چند از واقعه یار فروشیها و کوششها و کشتشها و دلسوزیها و باجهانیان برائے برآمد کار آن
دانادل نا هیچدان به پیکار رفتن و سفرت خود نه اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی
اما چکنم که مرا دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود نمی گذارد که ازین بابت در بازار رایج این جهان
که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله نافهم بهای گران بیخرند حرفی زند مش یعنی درین زمانه که
مدح خود کردن رونق و رواج دارد و اکثر مردم مدح خود می کنند درین صورت مرا مدح خود کردن حجاب
شرم نباشد لیکن مرا ازین امر شنیع از خود شرم می آید اگر مرا شرم از خود نیامدی قوله داستان چند
واقعه یار فروشیها قوله درینجا لفظ از جنسیه ست و واقعه بمعنی ماجرا و احوال و آنچه در اکثر نسخ چنین
نوشته که داستان چند واقع از یار فروشیها الخ تحریف کاتبان سلف ست و برآمد بمعنی برآمدن
نو دانادل باعتبار علم و معرفت و فقر گفته و هیچدان باعتبار عدم تجربه بمقدمات دنیوی خجالت خود
باضافت بمعنی خجالتی که از ذات خود باشد و ازین باب اشارت ست به بیان احسانهای خود
قوله هر چند که طبیعتم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح حال ترا
بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیراندیش در نقاب احتجاب ست کنج عزلت متواریست تا بی غرضانه
آنچه بیند و اگوید و روزگار معاونت و انان معاودان چادر پردهٔ شرمندگی خود فرو مانده و حرف
سرای نمی کنی خاصه وقتی که اصحاب شرارت و ارباب افراد احباب حسد فراوان بودند و برای هزار
نیت بد نیک را بد و امی نموده باشند و دوستدار معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت
افتاده و طبعم را قدری پیش فطرتم پذیرفت نیست مش دوست که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید یعنی

ای ابوالفضل هیچ دوست و یار نداری که شرح حال ترا ای خیرخواهی و دلسوزی ترا بدوستدار
تو گوید که خانخانان باشد قوله در روزگار معاونت دانان معاون یعنی زمانه بمردانی که معاونت
دان هستند معاون و مددگارست حاصل آنکه طبعم میگوید ای ابوالفضل تو که معاون خانخانان
هستی زمانه ترا معاون و مددگارست هر قسم معاونت که درین وقت ترا منظور باشد باعانت
ملک میتوانی ساخت چرا چیزی نمی نویسی و در بعض نسخ چنین بنظر در آمده که روزگار معاونت دان
با معاون یعنی زمانه که معاونت کردن میداند مگر درین وقت معاونت دوستدار تو نمی کند
درین صورت چرا از شرم بر آمده سخن نصیحت نمی گوئی بوند بالضم بای موحده و فتح واو و سکون
نون و دال بمعنی باشند قوله وامی نموده باشند بمعنی ظاهر نموده باشند یعنی براستی
درستی هزار زادهای بدان برای حصول فواید خفیه و هر مقدمه نیک را پیش تو بدی ظاهر میکرده
باشند و پذیرای بمعنی پذیرنده فطرت باصطلاح اهل تصوف بمعنی خیال معرفت حق قوله
سبحان الله من وحشی صحرای را پابند مدینه ساختن و درچنین گفتگو انداختن چه حکمت ست که
با برگزیده روزگار چندین تصدیع خود داده کاغذ را سیاه باید کرد و چندین سخن را باید نوشت ش
مدینه بمعنی مطلق شهر قوله چه حکمت ست یعنی چه حکمت الهی ست برگزیده روزگار کنایه از خانخانان
قوله اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده هست ناگزیر لوازم این لباس
بجا آوردن و شکر این لباس کردن رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی
زیاده از آن ست که باین نامه بیان کرده آید ش اما حرف استثناست مراد از لباس
عهده وزارت ست ناگزیر بمعنی بالضرور و مراد از لوازم این لباس کار و بار دنیا و گفتگوی
معاملات کردن ست قوله رضامندی ای رضامندی الهی را پس همان بهتر که ازین وادی حرفی
چند گفته آید یعنی پس از خاموشی همان بهتر ست که از معاملات دنیا حرفی چند گفته آید قوله اولی و بهتر
آنست که توجه الخ یعنی منجمله آن حرفی چند اولی و بهتر آنست که توجه بادشاه بر حال شما بسیار ست
قوله و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجرا ست و چگونه مجرا ست ش ترددات سعی و کوششها
خدمات و ترددات موصوف ست و پسندیده صفت آنست مجرا بالضم بمعنی پسند و قبول قوله
چگونه مجرا ست اگرچه کلمه چگونه برای استفهام کیفیت آید مگر درینجا برای افاده تعظیم ست یعنی بسیار
خوب قبول و پسند ست قوله و جمیع امرا و منصب داران که خدمات ایشان را بشرح

لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای گرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود
ش مخفی نماند که این عبارت در معنی دو احتمال دارد قوی این ست که ضمیر هر دو ایشان بسوی
خانخانان و فاعل نوشته اند جمیع امرا و منصب داران یعنی جمیع امرا که خدمات شما بحضور بادشاه
نوشته اند همه پذیرا و پسند حضور شدند و عنقریب آثار آن پذیرا شدن بازگردنده بحال شما میشود
و احتمال معنی دیگر آنکه ضمیر هر دو ایشان بسوی جمیع امرا و منصب داران که فاعل نوشته اند خانخانان
یعنی جمیع امرا و منصب داران که تو خدمات ایشان را بالشرح لایق مکرر نوشته بودی
همه خدمات آنها بادشاه را پسند آمد عنقریب فایده آن بحال آن امرا و منصب داران میرسد
قوله و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد ش یعنی بموجب خواهش شما برای کشتیهای جنگی حکم بادشاه صادر شده بزودی
کشتیها سرانجام می یابند چون کشتیها غیر ذی روح اند لهذا خبر آن می یابد بصیغه مفرد آورد قوله
توپ و لوازم آن یعنی جنس توپ و لوازم آن توپ که گوله و باروت باشد از پس خواهد آمد قوله بارا
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند و چه گنجایش این دارد ش اشارت لفظ این بسوی
غفلت ست یعنی دوستی ما چه گنجایش غفلت این دارد با آنکه اشارت لفظ این بسوی غافل تصور
فرمودن باشد قوله دولت خان را سفارش ها خوب کرده شد انشاالله تعالی و سبحانه بمقاصد
خود برسد ش یعنی دولت خان ملازم شما که بعض مقدمات با مرا انجا داشت سفارش های او
بهر یکی از امرا بخوب وجه کرده شد قوله اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامه فرستاده
مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رسانیده کامیاب
صورت و معنی شوند ش این فقره برای تحریض نوشته است و معنی ظاهر ست قوله از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسی نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس چنان فرو رفته اند که اگر احیاناً
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبگار التیام و انتظام و خیر
مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد ش هادی علی الاطلاق کنایه از بادشاه و
نیز احتمال دارد که مراد از خانخانان باشد زیرا که هادی همه خاص و عام هستند چه بصلاح دنیا و
چه به نکوئی آخرت حضار بالضم والتشدید بمعنی حاضران و در خانه بمعنی دربار احیاناً بالفتح بمعنی گاه گاه
یعنی چندان ناخوشی از حال حاضران دربار مرا معلوم میشود که خاطر من که طلبگار پیوستگی و درستی

در خیریت مردم ست قوله آنقدر نما ست از گفتن نخود که بهم میرساند که به گفتن نمی آید قوله و بدرویشان
و منزویان کم صحبت رو سید پرچه اگر بطا هر میرود و از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها
پیش بها چنانکه عادت ست رفته میشود صاحب که یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند بقدری گرانی میشود
و از باب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند ش منزویان بمعنی گوشه نشینان
رو دادن بمعنی حاصل شدن و مراد از صاحب بادشاه بقدری بمعنی اندکی یعنی بادشاه اندکی گران
خاطر میشوند و دشمنان فرصت یافته از بادشاه میگویند که ابوالفضل برای تسخیر خداوند نعمت نزد
فقیران میرود قوله نیک ذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات
بدیدن او خورسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته ست که گاهی حرفی از خدایع نفس
و حقیقت کار گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود ش
یای برادر گرامی را بکسره اضافت مکسور نباید خواند چرا که برادر گرامی مبدل منه ست و حکیم همام
بدل از ان ست یعنی برادر گرامی من که حکیم همام ست قوله در لغت همام بضم اول بمعنی سردار
قوم ست نکوهش بمعنی ملامت هنجار بالفتح بمعنی راه و روش و قاعده قوله از فیل و اسپ و سایر
اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی به شگفتگی می گذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم
کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه می گذرد بیت از حال خود
آگه نیم لیک این قدر دانم که تو ÷ هر گه بخاطر بگذری اشکم زدامان بگذرد ش ای آب اشکم مثل جوی
عمیق از حد بالای دامن بالا گذشته تا به سینه میرسد قوله ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت
بمشاغل صورت افتاده ست و مکرر از فرط خیر خواهی نوشته ام که در بنولا ظفر نامه و چنگیز نامه و
شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بر آن اساس باشد ش مراد از کار صورت سر انجام
خدمات بادشاهی و مراد از مشاغل صورت توجه بامورات دنیا و ظفر نامه نام تواریخ تیموری ست
چنگیز نامه بکسر جیم فارسی نام تواریخ چنگیز خان و آن بادشاهی بود بغایت جبار و شاهنامه مشهور ست
غرض آنکه درین هر سه کتاب بیان جرات و شجاعت و ملک گیری بسیار ست قوله هنگام گفتگو الخ
یعنی هنگام نامه و پیغام باغنیمان و وقت گفتگو با مردم دربار هر سه کتب مذکوره وضع کلام باشد
قوله اما پیوسته تنها محاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاص علی الخصوص نصف آخر احیا اشتغال
نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار
باشد ش یعنی لیکن در حالت تنهائی حساب نیکی و بدی افعال میکرده باشند احیا بکسر اول اشارت

ست بکتاب احیاء العلوم تصنیف امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ارباع ست
یک ربع در عادات دوم در عبادات سوم در منجیات که دران بیان اسباب نجات ست چهارم در
مهلکات و هر یک از ارباع آن مشتمل بر ده باب ست و فاعل سر انجام نماید نفس اماره قوله و پیوسته
در جوبای آدمیان بی غرض کم خوشامدگو باشند آن نفس کجاست که بگوید که من علانیه حاضر ساخته
نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما این قدر کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال
این مردم را این حالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت ش بی غرض کم خوشامدگو
بترک واو عاطفه هر دو صفت آدمیان ست و ترک واو برای اظهار استقلال هر صفت ست
و بجای کم خوشامدگو لفظ ناخوشامدگو ازان نیاورده که ناخوشامدگو در جهان معدوم ست یا آنکه لفظ
کم در فارسی برای سلب و نفی مطلق هم می آید یا ازان آورد که نوکر معقول را اندک خوشامدگوی
هم لابد ست قوله آن نفس کجاست الخ یعنی آن شخص کجاست که بلا از زبان خاص خود بگوید که حرکت
بیجا را من سر مجلس ظاهر ساخته مرا مگذارید که حرکت ناشایسته در حالت غضب و غفلت از من
بظهور آید امثال این مردم را یعنی آدمیان بی غرض را قوله زنهار از شراب چرب زبان که چرب
زبانی کفایت و دولت خواهی خود وا نموده هزار کار تباه سر براه نمایند ش زنهار کلمه تحذیر ست یعنی
حذر باید و پرهیز شاید چرب زبان یعنی خوشامدگو سر براه بمعنی طیار و این لفظ بسبیل طنز ست
قوله اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوشامدگویان فراوان و منهیان راستگو ناپدید و
بد ذاتان خورده دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسم
الله بس و ما بقی هوس ش معنی عبارت ظاهر ست

مکتوب بخانخانان

قوله رقیمهٔ والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام خاطر رسید الله تعالی بمقاصد صوری
و معنوی رساناد ش معنی عبارت ظاهر ست قوله انچه در باب رهنمونی بهبود نشاتین ایمائی
رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده دری راکوری فروختن و نابینائی را
بر دوربینی گزیدن ست ش بهبود نشاتین بمعنی فایده هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت ایمای
بکسر همزه که حرف پنجم ست و یای مجهول وحدت مهتد بکسر دال صیغه اسم یعنی راه راست یابند
قوله در هدایت زدن دیعنی دروازه مضاف و هدایت مضاف الیه هدایت طالب هدایت
شدن ای خواهش رهبری نمودن دیده دری الخ بینای را عوض کوری دادن ست قوله من کجا

به دار الامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آید میانه توانم کرد لیکن چون طلب و
تپش باطن صادق و اندیشه ضمیمه تخریب کونین مقرون بود تائید الهی این سرشته وادی خمول
را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان پیشوای جهان آوردش
اهتدا و راه راست یافتن هدایت راه نمودن یعنی دار الامن راه یابی مرا حاصل نیست اگر
بودی اندکی دران بطور دیگر صلحا راه نمای میکردم لیکن چون طلب و تپش باطن صادق
من و اندیشه ضمیر من بخیریت دو جهانی مردم مقرون بود ببرکت این حسن نیت تائید الهی این
گم گشته بیابان گمنامی را برای هدایت یابی بآستانه بوسی بادشاه که مرشد جهان ست آورد
استلام بر وزن افتعال سودن حجر اسود بدست یا بلب و عتبه بفتحات چوب پائین در که بهندی
چوکهت گویند پس حاصل معنی استلام عتبه آستانه بوسی ست و آنچه در بعض نسخ سقیمه استیلام
بزیادت یای تحتانی نوشته اند غلط ست قوله و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت
این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانیده و قاید دولت تفقد نموده من نابینا
را سر تحقیق و چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا پشت گرمی آن از تعلقات صوری
و معنوی که حجاب جویای مقصود ست بیرون آوردش عروة الوثقای بضم عین و ضم واو دوم
و در آخر الف مقصوره بصورت یا در حالت مضاف بودن بالف دراز نوشته یای تحتانی برای
قبول کسره اضافت بعد آن نویسند یعنی دسته محکم و فاعل رسانید بخت ست قاید بقاف حرف
سوم همزه مکسوره یعنی کور کش یعنی کسی که دست یا عصای نابینا را گرفته با خود پیش شده ببرد پشت
گرمی یعنی تقویت و مدد و اشارت لفظ آن بسوی دیده دوربین ست تعلقات صوری کار و بار
دنیا و تعلقات معنوی طلب امور مقصود جنت و مراد از مقصود تقرب حق و معرفت الهی و فاعل
بیرون آوردن پشت گرمی ست قوله تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد یعنی جمال جهان
آرای این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت از نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار
خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سرشته
مقصود بدست افتد و رهتاری گردد ش کلمه تا برای ترتب فایده ساده لوحان
یعنی بی دانشان و نگار خاطران یعنی کسی که خاطر ایشان چون نگار و تصویرات بجز صورت هیچ
معنی نداشته باشد بیراهه یعنی گمراه چه اکثر در آخر بی راهه برای نسبت ست و بی راه یعنی آنکه
که سر منزل مقصود نداشته باشد و مراد از مقصود همان معرفت الهی ست و رهتاری بکسر دال راه

راست یابنده قوله اکنون بعضی از فهمیدگی های خود را که ببرکت صدق و ارادت روشنی افزای
خاطر تیرهٔ من گشته است بآن بیادر می نویسد امید که این داستان را از خوشامدگوی و سخن آرای
بیرون دانسته در خاطر جا دهند ش قوله ببرکت صدق ارادت یعنی ببرکت صدق ارادت که
بجناب بادشاه دارم و فاعل گشته است بعضی از فهمیدگی های خود قوله از خوشامدگوی یعنی از جنس
خوشامدگوی بادشاه و سخن آرای مزدورانه قوله ای برادر باران رحمت الٰهی فراوان همه جا بهمه کس
فرا رسیده لیکن مبدع جهان آرا سر این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته ش مبدع بضم میم و
کسر دال بطرز نو پیدا کننده سر چیزی سر بالکسر والتشدید بمعنی راز قوله این راستی فرا رسیدن باران
رحمت الٰهی را بهمه کس قوله اکنون اول پایهٔ اهلیت این ست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته
بساط صلح گسترد که هیچ کس و انسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس بهانا که راه
باطل رود بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز ترحم بران کس
چه تواند بود ش یعنی چونکه اصل مدعا دانستی اکنون اول درجه اهل الله بودن این ست قوله گسترد
بسکون را و مهمله صیغهٔ ماضی بمعنی باید گسترد کاف علت بهانا بالفتح اول بمعنی بالیقین مثابه بمثابه مشابه شد
حرف تشبیه بمعنی مانند درین صورت حرف با بر لفظ مثابه زاید باشد برای تحسین لفظ و بعضی اهل
تحقیق نوشته اند که بمثابه بمعنی بجای باشد درین صورت حرف با برای ظرفیت باشد و درینجا مراد
از کور ضعیف البصر ست و الا لفظ شب تاری فایده میگردد فافهم قوله دوم نجات هر طایفه و سعادت
هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را به ریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب
این بسیار ست و مجمل این را بیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار
در اخلاص صاحب خود ست هرچند که آن ولی النعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی
و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران ست سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست
ش فاعل نهاده اند قضا و قدر و مراد از اصحاب تعلق دنیاداران و بادشاهان عدالت
بادشاهان ظاهر ست و عدالت دیگران در هر کار اعتدال نگاه داشتن و صداقت و وفا و تسلیم و
عبادت و توکل هم از انواع عدالت ست قوله مجمل این را بیقین شناسد یعنی مجمل کلام و خلاصه
سخن آنست که این را یعنی کلام آینده بیقین شناسد و احتمال کذب و سخن آرای درین روا ندارد
و آن این ست که نجات سپاهیان در اخلاص بادشاه ست و درین کنایت ست که شما را هم بجناب بادشاه
اخلاص باید قوله نه که در عبادات بدنی و مالی عبادات بدنی نماز و روزه و عبادات مالی حج و زکوٰة

حاصل آنکه نجات سپاهیان در اخلاص صاحب خودست اگرچه صاحب ایشان از اهل دنیا باشد
و بعبادات ظاهری مثل نماز و روزه و حج و زکوة کم پردازد چه اگر نماز و روزه و غیره تجارت و
سوداگری زاهدان و مجردان ست که بعوض آن از حق تعالی بهشت و حور و قصور می خواهند بلکه
پادشاهان همین ست که بعدل و انصاف و بخشش انتظام خواص و عوام نماید قوله جمعی از مخلصان
کوته بین را درین راه خطای افتد و کار ایشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن آنست
که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش افتخار
بسر و دوش خود نهند بعض اشارت این حالت بسوی اخلاص ست قوله دست نوازش الخ یعنی
تحسین گر خود خود میباشند قوله و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم ایشان خصوصاً که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود و لفظ چون برای شرط ست
و استغنا لازم ایشان جزا و اگر لفظ چون برای تشبیه گفته شود درین صورت واو عاطفه بالای لفظ
استغنا ضرورست و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی معشوقان حقیقی قوله ازین جهت کوته حوصلها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان
معامله نافهم خوشامدگو ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گوشه خسران در مانند ش ازین جهت یعنی
از جهت استغنا و افزونی بی نیازی صاحبان قوله مگر صاحب نمیرسد یعنی مگر صاحب ما از حمق و غفلت
خود اخلاص و حرمت گذاری ما را ادراک نمی کند و آنچه در بعض نسخ بجای نمیرسد نمی پرسد
نوشته اند محض غلط قوله اندیشه های نادرست یعنی اندیشه های بغاوت و معامله نافهم خوشامدگو
بجنبش واو عاطفه هر دو صفت آشنایان ست و خبر شان راجع بکوته حوصلها گو بفتح کاف فارسی
و کسر واو درینجا برای اضافت خواندن ضرورست خسران بالضم مصدرست بمعنی زیان سرمایه
قوله در مانند یعنی محبوس میشوند قوله پس باید که باقتضای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را
در رضای صاحب خود محو سازند نه که بمجرد اندیشه اخلاص بازدن شمشیر نامنقح هزار نخوت در سر
انداخته در مقام خود اندیشهای گوناگون شوند ش بازدن شمشیر نامنقح یعنی شمشیر زدن مشکوک
مثلاً در سپاهیان هنگام شب بر دشمن دویدند از دست یکی در تاریکی سردار مخالف کشته شد
بوقت تحقیق هر یکی از ایشان مدعی ست که من کشته ام قوله سوم در اظهار حق و کارسازی و نعمت
دوستی و دشمنی مشغول نداشته باشند بلکه اگر کسی پدرکشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد
این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و گرنه او دوست مقصود خود ست و او را از اهلیت

چه بهره‌اش قوله این را بخاطر نیاورده ای پر کشی را بخاطر نیاورده قوله در رواج کار دشمن
خود باشد یعنی در مددگاری دشمن خود باشد قوله چهارم خدمت فروش و اخلاص افشاکن نباشد
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو او
نشود مش خدمت فروش بمعنی کسی که بیاد دهی خدمات خود حق خود ثابت نماید و اخلاص افشاکن هم بمعنی
کسی که خوبی اخلاص و وفاداری خود که بجناب بادشاه داشته باشد پیش هر کسی ظاهر نماید و فاعل دارد
همان خدمت و اخلاص قوله مخلصی دیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را
در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشد اسباب دنیوی و اخروی و تمتعات دو جهان
چون علف مرکشاورزانی قصد بدست افتد مش یعنی مخلصی آنست که خیال عوض و قدردانی
ندارد و آنکه بعوض اخلاص توقع سلوک دارد سوداگری ست قوله در برابر اخلاص دهند یعنی در قیمت
اخلاص دهند بخزف یعنی بعوض خزف تمتعات بمعنی فواید علف بفتحتین کاه خشک زراعت که بهندی
بهس گویند بالضم کشاورز بکسر کاف بمعنی مزارع و دهقان یعنی چنانکه مزارع را بوقت زراعت
خیال و اراده غله باشد نه پروای کاه مگر بوقت غله برداشتن سوای منفعت دانه فواید و منافع کاه
هم بی اراده منافع حاصل میشود همچنین سپاهی حق نوکری هم می یابد و به سبب اخلاص که نسبت
صاحب خود دارد تمتعات دو جهانی نیز او را بی قصد حاصل گردد قوله آدمی از سوداگری کمتر نباشد
که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد مش یعنی انسانی که اخلاص خود را بمال دنیوی
فروشد بعینه بآن سوداگر بی وقوف مشابهت تمام دارد و هیچ او کمتر نباشد که لعل خود را بعوض چیزی
که عنقریب او را بی تلاش حاصل خواهد شد فروشد پس این فروختن محض نادانی اوست قوله
پنجم غضب و شهوت که دو پای بند نفس بداندیش اند بهوش باید بود که شاهزاده خود را با سیری
اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته بگذارد
که عربده نمایند مش شهوت درینجا بمعنی حرص مرغوبات ست و پای بند بمعنی رسنی دراز که بدان
پای اسپ یا مجرم می بندند حاصل آنکه غضب و حرص بمنزله دو رسن اند و نفس بداندیش که
باین هر دو رسن پای پرورش کنندگان خود می بندد و مراد از سگ غضب ست و مراد از خوک
شهوت ست قوله کار غضب بجای میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهد
و معامله شهوت بجای مے کشد که چاه حرص او با نازهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده
اند چه شد و اینها که جمع می کنند چه خواهد شد مش یعنی کار افراط غضب امیران بحد میرسد که اگر از شخصی

ادبی ترک شود که چندان خطای بزرگ نیست و دشنام خطای بزرگ ست و گر آن نمی کنم پس
بجزای آن ترک ادب که بنسبت دشنام کمتر ست کشتن آن شخص مع زن و بچه و خاندانش متوجه
میشوند و این عبارت را احتمال معنی دیگر نیز هست و آن این ست که اگر از قبیله و خاندان خود ترک
ادبی شود در جزای آن دشنام دادن را چه بیان کنم که آن بس امر سهل و ادنی ست بلکه کشتن
آن قبیله و خاندان مستعد میگردد فافهم و شهوت درینجا بمعنی حرص مال و اسباب ست و ضمیر او
راجع بصاحب شهوت ست قوله چه شد یعنی فناپذیر شد قوله چه خواهد شد یعنی فناپذیر خواهد شد
قوله ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شماردش
یعنی نیازمند و ملتجی بجناب الهی باید بود قوله هر طایفه یعنی چه از قوم هنود و چه از اهل اسلام
قوله لازم شمرد یعنی لازم باید شمرد قوله هفتم مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلالی و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض وقت دانسته بترهات اوقات شریف را ضایع نسازدش قوله از ناصری
یعنی از قسم اخلاق ناصری و جلالی وغیره قوله فرض وقت یعنی فرضی که بهمون وقتش ادا باید کرد
مثل روزه و نماز ترهات کلام بیهوده قوله هشتم از صحبت خوشامدگویان بقدر امکان احتراز نماید
که پهلوانان این راه از تیرگی این شوربختان هلاک شده اندش این راه مراد از راه حق شوربختان
یعنی بدبختان قوله پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهرشان تلخ و باطن شان شیرین
باشد مش ظاهرشان یعنی ظاهر کلام شان تلخ و همچنین باطن شان یعنی حقیقت کلام شان شیرین
مخفی نماند که لفظ راست که رابطه جمله میتواند شد بعد لفظ شیرین محذوف ست و لفظ باشد
خبر این عبارت که پیوسته عاشق صحبت راست گویان باشد قوله اگر از همراهان این کس بود
خود چه دولت دگر نه هر جا که ازین گروه نشان یابند بملازمت او شتابندش و مراد از لفظ این
کس مخاطب ست یعنی تو و لفظ چه برای تفخیم و بزرگی و مراد ازین گروه جماعت راست گویان
ست قوله سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق
مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس ما بقی هوس مش از مخاطب اول
مراد جنس مخاطب ست و مراد از ناپدید کمیاب ست بسبیل مبالغه و از مخاطب دوم مراد خانخانان
بمدارج یعنی درجه بدرجه ای آهسته آهسته و لفظ بس بمعنی کافی ست

بخانخانان

قوله نامه بخط خود چنانچه ایما رفته بود ننوشت چه مشاغل بسیار رو در ان صورت بایستی خود آمده خوانم

ش ظاهر اسابق ازین خانخانان به ابوالفضل نوشته بود که نامه بخط خود مرا باید نوشت ابوالفضل
در جواب آن میگوید که چنانچه شما ایما کرده بود که نامه بخط خود نوشته باید فرستاد تن وافق خواهش
شما بدست خود ننوشتم چرا که مرا این قدر فرصت نیست که اول مسوده کنم وبعد ازان خود صاف
نمایم وسوای آن خط من کمال زشت ست درصورت بدست خود نوشتن مرا بایستی پیش شما خود
آمده خواندن پس نوشتن نامه هیچ حاصل نداشت ومخفی نماند که این عبارت را شیخ ابوالفضل
برپشت همین خط نوشته بود واین عبارت رقعه دیگر دانستن محض خطاست وعبارت آینده نیز
عبارت پشت مکتوب شت که متمم همان عبارت روی مکتوب باشد قوله امثال این حکایات را
اهل عالم از ژنده پوشان وریش سپیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال با مردم که بجز لباس
تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند ش این عبارت
نیز از پشت مکتوب ست امثال این حکایات اشارت ست بسوی هشت نصیحت که درین
نامه مندرج ست درینجا از اهل عالم مراد جاهلان صورت پرست عام ست ژنده پوشان یعنی دلق
پوشان وجامه کهنه پوشان یعنی فقیران بی تعلق حرف تا برای انتها گوش کردن یعنی شنیدن وقبول
کردن قوله لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی واخلاق فراوان بنسبت خلیفه وقت ودیده
میشد وآثار رشد وکاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی
روزگار وکج بینی احولان زمانه سر وبرگ حرف زدن نمانده است ش مبادی بفتح میم جمع مبدء
بمعنی اوقات ابتدا ولفظ از شما بود لفظ خلیفه وقت محذوف است نارسائی
بمعنی نافهمی وبی ادراکی درینجا مراد از کج بینی کج فهمی ست اگرچه احول بمعنی دوبین ست مگر درینجا
مراد از احولان زمانه مردم خودپسند وغلط بین ست سر وبرگ بمعنی خیال وحرف زدن بمعنی سخن گفتن

رقعه بخانخانان

قوله قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند ؛ بخواه دیده بینا خنک تن اعمی ؛ دو گونه رنج وعذاب
ست جان مجنون را ؛ بلای صحبت لیلی وفرقت لیلا ؛ ش مصور بکسر واو مشدد نقوش مضاف
ومصور مضاف الیه درینجا مراد از نقوش مصور اهل دنیا ومردم زمانه قوله همه ازین جنس اند یعنی
همین طور زشت هستند یعنی بدمعامله هستند چنانکه دیدی ای مخاطب درین صورت بودن دیده
بینا بخواه چرا که کور آسوده حال ست که این اشکال قبیحه نمی بیند ومراد از مجنون مرد صاحب معامله
ومراد از لیلی ولیلا مردم دنیا که از ایشان نزدیک بودن ودور بودن هر دو بلاست چرا که در نشستن

قرب بد معاملگی های ایشان گوارا نمی شود و در صورت دوری اجرای حاجات نمی شود و مشابهت
این ماجرا بحال مجنون ست که چون به مصاحبت لیلی میرفت خویشان لیلی ذلت میرسانیدند و
در صورت فرقت بآتش هجر میسوخت و لیلی و لیلا هر دو یکی ست چه لیلاء با بودن همزه در آخر لفظ
عربی بر اصل خود ست فارسیان به تصرف خود همزه از آخر ساقط کنند و در لفظ لیلی سه تصرف
کرده اند اول اسقاط همزه از آخر دوم یا مالهٔ الف را بیای مجهول بدل کردن سوم آن مجهول را
معروف خواندن قوله تخلصی که در حضور و غیبت و وصال و فرقت از دوربینی و دوستی خود از
دوست بسیار دوست خودرامی زد و مست و هوشیار شو تن دار خود آزرده است بمطالعه منشور
محبت که محمود خان آورد همقران شادی و همقرین غم گشت سش مخلصی بیای مجهول توصیفی یعنی
آن چنان مخلصی که در حضور و غیبت به سبب دوربینی و دوستی خود از دوست خود که سوای من بسیار
دوست دیگر دارد خودرامی و در لحظه مست و در لحظه هشیار شونده و تن پرورنده خود آزرده
است حاصل آنکه من از شما آزرده ام مخفی نماند که از لفظ دوست بسیار دوست تا لفظ تن دار
مجموع مضاف ست بسوی لفظ خود یعنی از دوست خود که باین صفتهای رویه موصوف ست
آزرده ام این آزردگی من به سبب کمال دوستی و دانائی من و نادانی اوست و ترک واو عاطفه
در اوصاف دوست بنا بر استقلال هر یکی از اوصاف ست و نیز در القاب با حذف واو عاطفه
پسندیده داشته اند قوله همقران شادی و همقرین غم گشت لفظ قران که مصدر ست گنجایش
اشتراک دارد لهذا همقران درست باشد بخلاف همقرین که قرین صیغه اسم فاعل ست بمعنی
مصاحب حاجت به لفظ هم ندارد لهذا چنین گفته شود که در همقران هم برای اشتراک ست یعنی
میان من و شادی مقارنت شد و در هم قرین لفظ هم بمعنی نیز ست یعنی و نیز مصاحب غم گشتم فافهم
قوله شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد نه دشمن لایق
بر خدمتگار مخصوص اند دست بیگانه چرا که مرا چون من دوست ندارد و من یکدیدن او را بهزار
جان خرید ار افتاده ش خاکدان بمعنی جای علیحده از خانه های مردم که خاک و خاشاک از همه خانها
در آنجا اندازند غریب یعنی مسافر ای نو دارد در دنیا که هیچو خاکدان ست قوله نه دوست سزاوار
دارد نه دشمن لایق یعنی نه دوستان لایق دوستی خود دارم چراکه من از بی لیاقتی خود سزاوار
لایق و لایق دوستی آن دانشمند نیستم و نه دشمن لایق به قلب اضافت بمعنی نه لایق دشمن یعنی از بی
حقیقتی خود لایق دشمنی دشمنان هم نیستم چراکه دشمنان به رجه ها از من قوی تر اند و من بنسبت

ایشان کالمعدوم ازین جهت لایق دشمنی من نیستند و توجیه دیگر آنکه دوستان این زمانه از دون
همتی خود ها لایق دوستی من نیستند ازین سبب دوستان سزاوار خود ندارم و نه دشمنان ازلی
حقیقی خود ها لایق دشمنی من هستند قوله مرا چون من دوست ندارد یعنی چنانکه من او را دوست
میدارم او آن قدر مرا دوست نمیدارد قوله و من یکدیدن او را بهزار جان خریدار یعنی یکبار دیدن
او را عوض هزار جان خریدار هستم و فاعل افتاد نظر ست یعنی نظر من بر محمود خان افتاد قوله غم اول
آنکه برزبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذوفنون وقت ست گذشت که مرا مخلص از
برای دل جوئی شما فرستاده اند حاصل آنکه در حقیقت محمود خان در ینجا نزد دیگری از جانب
شما آمده بود و بموجب تعلیم شما از من اظهار کرد که مرا صرف برای دل جوئی شما فرستاده اند زمانه
ساز کسی را گویند که موافق اقتضای وقت کار کند و انچه در اکثر نسخ بعد دل جوئی کلمه خاطر زیاده کرده
اند خطاست خاطر نسخه ست بجای دل جوئی یکی ازین هر دو کافی ست قوله شادی دوم آنکه نظر بر نامه
دل کشا که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال
گرفت و خو کردهٔ هجران را بتازگی در شورش آورد ش خو کرده بمعنی عادت کرده یعنی عادی فاعل
آورد نامه ست قوله شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در بر آمدش و بر بر آمدن بمعنی حاصل
شدن قوله غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته ست معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون به تکلف بود
اندوه افزا گشت ش مراد از منبع منشا و سبب ست و باضطراب آمیخته صفت دوستی ست یعنی
از مضامین مختلفه آن نامه معلوم گردید که دوستی شما با من بر یک نهج نیست یعنی گاهی شما از تخیل
میشود که ابوالفضل دشمن ست و گاهی مظنون میگردد که دوست من ست قوله اگرچه از جنگ و
صلح الخ یعنی در ان خط اگرچه شما دوستی خود را از جنگ و صلح و دوستی متعارف اهل عالم بالاتر
قرار داده اند تقریرها کرده اید لیکن چون آن تقریر پر از تکلف و سخن آرائی ست در حقیقت
راستی ندارد لهذا اندوه افزا گشت قوله شادی چهارم آنکه قاصد و نامه باخبار مسرت آن حدوث
از صحت ذات و توجه بسیاری و اهتمام مهمات اشتغال داشتند ش از صحت ذات یعنی از جنس صحت
ذات اهتمام کوشش و غمخوارگی اشتغال احاطه و بهمه رسیدن قوله غم چهارم آنکه انحراف از توجه
تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب هست ش عزم جزم مخفف عزم بالجزم و ناصواب از ان
گفت که مخالف مرضی شیخ ست قوله شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده

وغم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد ش اشارت
این یورش بسوی مهم نهشته است امنیت بضم اول بمعنی آرزو و مراد و اشارت این امنیت
نیز بسوی مهم نهشته است ظاهر الفظ می درکلمه می انجامد از تحریف ناسخان قدیم ست زیراکه لفظ می
علامت صیغهٔ حال ست و لفظ دیر مقتضی آنست که صیغهٔ استقبال باید یا مضارع که ازان معنی
استقبال گرفته شود و درصورت صحت می لفظ بر اے تقول قرب باشد یعنی به سبب
موانع دیر خواهد کشید مگر دیر اندک تا برقلب دیر صیغه حال دلالت کند قوله شادی ششم آنکه
بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات بادشاهی معذرتی چند که درآئین اخلاص
و روش عقیدت مستحسن خرد پردازان دوربین باشد نوشته و گفته باشند ش معترضات بمعنی
اعتراضات قوله غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و بعد
استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرده ش قوله مع هذا یعنی باوجود این معنی که
شما نه نوشته بود و نه گفته بود خطائی دیگر این کرده که تکمیل این حالت یعنی ادای معذرت از دوستان
خود خواسته بود ای شما را نوشته بود که از طرف من چیزی معذرت بجناب بادشاه عرض نمایند
ازین دریافت شد که شما را چندان عقیدت و اخلاص بادشاه نمانده قوله ای ابوالفضل بس کن
قصه خوانی و افسانه گوئیستی که تعداد شادی و تند کار غم نمائی ش معنی ظاهرست قوله قطعه
تو نقش نقش بندانرا چه دانی ✤ تو شکل هیکلی جانرا چه دانی ✤ تو خود می نشنوی بانگ دهل را ✤
رموز سر سلطانرا چه دانی ✤ ش حاصل مضمون این قطعه آنکه ای ابوالفضل چرا از بیوقوفی
خود پند و نصایح می کنی خانخانان را با بادشاه معامله راز ناز و نیاز مخفی ست که فهم ناقص تو بآن
نمی رسد پس ترا در کار او دخل کردن نشاید قوله هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق
رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارای مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود ش فطرت بالکسر اگرچه بمعنی آفرینش و
دانائی ست لیکن درینجا بمعنی طبیعت ست این حیران انجمن هستی لقب خود مقرر کرده مدارا
بمعنی دوستی ظاهری زبانی و دوستی درینجا بمعنی دوستی حقیقی ست قوله مدارا بدوستی فروش
بمعنی شخصی باشد که بجای دوستی اظهار مدارا کند یعنی نفاق ورزد یا آنکه در مقابله دوستی کسی
دوستی ندارد بلکه مدارا العمل آرد و مآل هر دو قریب ست قوله بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود درینجا
لفظ بجز بفتح ما دوست بمعنی باشد یعنی معلوم شد که سبب باز آمدن خاطر شما از نوشتن نامه

وفرستادن پیغام سستی فراوان باشد و درینجا مراد از سستی غرور و نخوت ست **قوله** عجب که مقدمه
قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم یگانه من مسکین معامله فهم برده اند و آن
این ستکه به مخاطب جنود می گفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بدان نموده
در مراعات خواطر فرستاده ها و فرستادن مردم خود اهمال نمایندش مقدمه قدسیه مراد از مقدمه
که بسبب کار بادشاه تعلق داشته باشد و مخاطب خود بفتح طاء حطی کنایه از خانخانان و هر دو لفظ بود
بفتح واو ست بمعنی باشد اهمال بالکسر بمعنی فرو گذاشتگی یعنی سستی و تغافل حاصل آنکه سابق
شما را نوشته بودم که مبادا تکیه بر فرط اخلاص خود نموده ایلچی بادشاه که نزد شما رسد در رعایت
او اهمال نمایند یا در فرستادن آدم خود بدرگاه بادشاه سستی روا دارید عجب که شما آن کار من کردید
که چون آدم نزد شما میفرستم در رعایت او اهمال می نمایند و آدم خود هم گاهی نزد من نمی فرستید
و تقریر معنی دیگر درین عبارت آنکه از مقدمه قدسیه مراد از مقدمه حسب الحکمیه ست یعنی باشاره
بادشاه شما را از طرف خود نوشته بودم که چنان نشود که تکیه بر اخلاص وافر خود نموده در مراعات
خاطر فرستاده های بادشاهی یا فرستادن آدم خود بحضور اقدس اهمال نمایند شما این نوشتن را باین
مسکین منسوب کردند که این چنین مقدمات ابوالفضل بدون حکم بادشاه از طرف خود می نویسد
پس عجب ست ازین ماجرا افافهم **قوله** ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت مرزا ایرج را
بگمان اسلام و ملاحظه کفر ناپرسیده در زراق خانه فرستاده اند هر چند که کفر نفس الامری داشته باشد
در مذهب یک جهتی گنجایش امثال این امور نیستش یعنی علاوه آزردگی طبیعت من این ست
قرة العین بمعنی خنکی چشم و آنچه بمعنی مردمک چشم گویند خطا ست مرزا ایرج نام پسر کلان خانخانان چه
ایرج بکسر اول و یای معروف و فتح رای مهمله و جیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون بوده
خانخانان پسر خود را باو همنام کرده **قوله** بگمان اسلام الخ یعنی به گمان اسلام دیگران و ملاحظه کفر
من ناپرسیده از من زراق خانه بفتح زاء معجمه و تشدید راء مهمله بمعنی خانه اهل مکر و فریب و مراد
از ان خانه عبد النبی و مخدوم الملک که با ابوالفضل عداوت بسیار داشتند خانخانان پسر خود را
بمریدی یا بشاگردی بدون صلاح ابوالفضل بمکان نام بردگان فرستاده بود **قوله** نمی گویم که مرا دوست
نمی داری یا دوستی خود را که به نسبت من ست بسیار اعتقاد نداری این میگو که معامله دوستی
شما در خور نیک اندیشی من نیست تکلیف در برابر محبت من باشدش **قوله** یا دوستی خود را الخ یعنی
دوست داشتن خود را که آن دوست داشتن به نسبت من ست ای متعلق بذمه من ست

اعتقاد نداری یعنی من میدانم که اعتقادی داری ای مرا نیک خواه خود می فهمی قوله این نمی گویم
که معامله و دوستی شما مخفی نماند که ابوالفضل دوستی را سه قسم ساخته اول ادنی که آن را نیک اندیشی
نام نهاده و قسم اوسط را دوستی اسم کرده و قسم اعلی را محبت نام ساخته پس خانخانان میگوید که
دوستی شما لایق نیک اندیشی من هم نیست پس چگونه مقابل محبت من باشد قوله وچون عالمی را بدنی
این کس بری می یابند محبت ناقصک خود را اعظم اشیا خیال می کنند باری گذشت انچه گذشت
سش فاعل می یابند و می کنند خانخانان و کاف ناقصک برای تصغیر یا تحقیر یعنی محبت شما با وجود
نقصان کوچک هم نیست قوله اکنون همگی فطرت من بجاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و مسرت
آن وحید الدهر را از خدای مهربان مسالت می نماید سش یعنی چون باقتضای طبیعت خود از شما
ناخوش هستم و باقتضای فطرت خود از شما راضی هستم لهذا فطرت من فواید آن یگانه زمانه از
خدای رحیم سوال می نماید قوله و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون
گویم که دروغ گفته باشم چه لباخوبی های آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که
مبادا ارعونتی بخاطر راه یابد سش بفتح واو بمعنی نمی شود قوله المنت لله که توجه باطنی و ظاهری
حضرت خدایگانی بدرجهٔ اعلی ست که تختی ازین گرم تر و نیازمند تر و زود تر عرایض فرستند که شجاعت
داشتن و هجوم عوام والتجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست کن آدمی ست سش
در خدایگانی یای متکلم ست بمعنی خدایگان من و در سراج اللغات نوشته که گان در لفظ خدایگان برای
نسبت ست که افاده تشبیه می کند یعنی شخصی که مثل خدا مالک متصرف باشد لهذا بمعنی بادشاه آید
قوله بیت اصل تمیز ست اندر آدمی ٭ تا فزونی را بداند از کمی ٭ سش تمیز بدو یای تحتانی ست
بوزن تفعیل گاهی فارسیان یک را حذف کنند و لفظ از برای اغراض ست تا فزونی را
از خیال کمی گذشته معلوم نماید یعنی فزونی کمی را تمیز کرده توسط را بعمل آرد قوله الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته کردار آن یگانه زمان داراد سش محاسبه
حساب نیکی و بدی های خود کردن و شکستگی دل عبارت از عجز و انکسار به درگاه پروردگار قوله محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باد نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار و کردار
از و راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش قلمی شد سش یعنی چون محمود خان خدمتگار اخلاص
گزین شما ست لهذا این بار باد مهربانی زیاده از سابق نمودم و او از خود این قدر دیر نکرده
من او را نگاه داشته بودم مهر ماه تقریبا کاتک باشد سی و شش سال از جلوس اکبری

رقعه بخان خانان

قوله بیت گر غمی آید گلوی او بگیر ٭ داد او بستان و سیر داد باش ٭ مش پای غمی برای تنکیر یعنی هر کدام غم که بسوی تو آید آنرا مغلوب کن قوله از مطالعه نسخه جامعه کونیه آلهیه مسرت پیرای خاطر خورده دان بوده از نقوش ناملایم که صفحه جهان ازان گزیر ندارد و الحق از اسباب والای ایزد شناسی واز امور دریافت اسرار عبودیت ست مش کونیه آلهیه بحذف واو عاطفه یعنی از مطالعه کتابی که جمع کننده احوال ظاهری مخلوقاتی ست و هم دارنده اسرار قدرت الٰهی ست و آن کتاب دنیا و جهان ست ای از فکر کردن دنیا که از قدیم تغیرات عظیم دارد مسرت بخش خاطر دقیقه شناس خود بوده از نقوش ناملایم کنایه از حوادث نامرغوب ست که جهان از آنها گاهی خالی نباشد دل فراخ خود را تنگ نسازند و بیان جمله معترضه این ست الحق یعنی حق این ست که این حوادث نامرغوب منجمله اسباب خداشناسی ست و از لوازم دریافت حقیقت بنده بودن خود ست چنانکه چنان علی کرم الله وجهه فرموده عرفت ربی بفسخ العزائم شناختم پروردگار خود را بشکستن اراده های خود ای از موافق مرضی نبودن کار دنیا شناخته میشود که حق تعالی مالک و مختار ست و من بنده عاجزم لهذا از ظهور مکروهات رنجیده نباید شد چرا که این از جانب حق تعالی التعلیم معرفت اوست قوله وسعت سرای دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که کلفت هم پدید نیارد مش هرگاه ثابت شد که وقوع مکروهات من جانب الله التعلیم معرفت ست پس درین صورت دل شما که سرای وسعت ست تنگی چه امکان دارد بلکه چینی هم ظاهر نخواهد ساخت یعنی ایشان راضی صابر خواهند بود قوله چرا آن دوست دوربین من اگر از کید و حسد اخوان دنیا میگویید آن خود در رونق بازار مردمی شیوع دارد و بزرگان صورت بربی بقای آن بی پرده آن معلوم ست حاشا اگر گردی بر دامن این قدسی حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسرای من نشیند مش چه حرف علت ست برای کلفت پدید نیاوردن کید بمعنی بداندیشی و رونق بازار مردمی کنایه از دنیا چرا که همه رونق و هجوم از مردمان دارد و شیوع بمعنی شهرت و ظهور بزرگان صورت مراد از دنیاداران معامله فهم قوله بربی بقای آن یعنی بر سبب بقای کید و حسد منغص بمعنی تیره حال و پیشوایان معنی مراد از اهل الله صاحب عرفان لفظ خود بمعنی تحقیق قوله حال آن یعنی حال رونق بازار مردمی که دنیا باشد دامن قدسی مجموع مضاف و حوصله جهان پیمای مضاف الیه و این هر دو مجموع مضاف خاطر

و خاطر مضاف محبوب لسبزا و محبوب اسبزا مضاف ست لسوی من و محبوب بسبزای بمعنی محبوبی
که لایق محبوبی باشد حاصل آنکه اگر دل برداشتگی شما از کید و حسد اهل دنیاست هرگز نباید چرا
که آن در همه مردم شیوع دارد و فقط به شما نیست و آنچه در بعض نسخ بجای دارد لفظ داشت نوشته
است توجیهش آنکه حسد و کید در زمانه قدیم هم شیوع داشت چنانکه برادران یوسف علیه السلام
کردند یعنی در زمانه قدیم که روز بازار مروت بود این قدر کید و حسد بوجود آمد پس اکنون که زمانه
فساد ست چرا ناشد انسان آزرده نباید شد هرگ انبوه جشنی دارد قوله و اگر از یک رنگ نبودن
فرمان روای زمان می فرمایند چه در این معنی باعث ظهور عیار اخلاص داشت که سود و زیان را
دران گنجایش نیست میشود و در راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد
صوری و معنوی را دام گستر ده میگرد و ش از فرمان روای زمان مراد بادشاه ست و آنچه در اکثر
نسخه فرمان روای زمین و زمان نوشته اند خطاست چرا که لفظ زمان بالفاظ زمین بمعنی آسمان
باشد و فرمان روای زمین و آسمان حق تعالی ست بادشاه را گفتن کفر ست یعنی اگر از تلون
مزاج بادشاه میگویند تحقیق این معنی یعنی بریک طور نبودن مزاج بادشاه برای امتحان اخلاص
درست شماست و کافی که بالای سود واقع ست برای بیان اخلاص ست و اشارت لفظ دران
بسوی اخلاص ست و فاعل میشود لفظ این معنی ست یعنی یک رنگ نبودن بادشاه باعث ظهور
اخلاص شما میشود قوله در راه معامله الخ مراد از فرمان روای حقیقی حق تعالی ست یعنی بموجب
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم معامله بحق تعالی داشته در اخلاص بادشاه منتظر هزاران
مقاصد صوری و معنوی باید بود قوله و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری
که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجیب که این معنی اگر موجب
شکرگذاری شما باشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد ش بعد لفظ عجیب
کاف بیانیه و این معنی یعنی جدائی صوری دوستان عرفی قوله چون تواند شد یعنی چگونه باشد چرا
باشد زیرا که اهل الله را از اهل دنیا جدائی بهتر ست تا خلل انداز اوقات نشوند قوله و اگر
دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بی محاسبگی تواند بود چه محبت حقیقی
روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل
نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمی باشد ش دوست حقیقی مراد شیخ از ذات خود ست
یعنی و اگر از دوری ظاهری من آزرده هستند هر دو لفظ چه برای علت و منزل اهلیت مراد از ذات محبت

حقیقی ست و مراد از موت تحقیقی محبت الٰهی و معرفت ایزدی قوله پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست که شما از خود بهره ور بوده بسیار قدر خرد والا
و بتائید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را بسر انجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند ش پر حوصله بمعنی
بزرگ حوصله ای عالی همت و کم حوصله بمعنی کوته حوصله یعنی باندک سبب متغیر شوند و بسیار
بردار بمعنی بسیار متحمل و کم بردار بمعنی زود رنج پس پر حوصله باعتبار حقیقت و سرشت و کم حوصله
باعتبار آزردگی ظاهر و بسیار بردار باعتبار معرفت الٰهی و علم و دانش و کم بردار بلحاظ رنجیدگی
ظاهری یا باغوای مردم یا آنکه بنسبت دیگران پر حوصله و بسیار بردار و بنسبت من کم حوصله
و کم بردار قوله از خود بهره ور بوده یعنی ناصح خود خود شده تمشیت بفتح یا تحتانی بمعنی روان کردن
مرجوعه بمعنی رجوع کرده شده ای اجرای مهماتی که پادشاه بسوی شما فرستاد و مراد از داغ دینجا
داغ اشک ست و مراد از بزرگان جهان دیگر امرا و منصب داران و مراد از دوستان حقیقی
ضمناً ذات خود ست قوله چون از نامه عطوفت شمامه پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت
دل بدرد آمده کلمهٔ چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها
بتدریج میوه گوارا بار سید ش مراد از کلمهٔ چند مقدمات مرقومة الصدر از لفظ کید و حساب
تا بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند و اشارت آن یادداشتها بهمان مقدمات مرقومه بالا گوار
بضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه و مراد از میوه گوارا فواید دنیا قوله از احوال خود چه نویسد للّٰه الحمد
که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری کار از کور باطنی از درد
صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میان ست اد هم از نالش باز آمده بصحت گراید
ش مخفی نماند که نزد محققان نفس انسانی سه قسم ست یکی نفس آماره بتشدید میم بمعنی سخت
امر کننده برای اختیار لذات ممنوعه دوم نفس لوامه بفتح لام و تشدید واو و آن نفسی باشد
بسیار ملامت کننده خود را بر وقوع معاصی سوم نفس مطمئنه نفسی باشد که از صفات ذمیمه
پاک شده بلذات معرفت باطمینان رسیده باشد خیلی بمعنی اندکی صلح کل همه خیر و شر را که پیش
آید بامر الٰهی پنداشتن گراید بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه شود و میل نماید قوله اشعار منتخبه که در
بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده
یکجا فرستند و بعد از آن آنچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند ش لفظ بود و بود

ساکن حدیقه نام کتاب از حکیم سنائی قوله جزو جزو مخفی نماند که لفظ جزو بمعنی پاره چیزی لفظ عربی
است و در آخرش همزه بود در رسم الخط فارسی همه جا بصورت واو نویسند و در عربی فقط در حالت
رفعی و لفظ جز که بمعنی سوا و غیر باشد کلمه فارسی است و در آخر آن واو و همزه نیست قوله قرة العین
دولت و سعادت و مسرت مریا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت
آن نیامده است که ایشان را خدمت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات
ایشان است گذرانده می خواهم که همواره از رسمیات و حقیقت ایشان که در شبا روزی بگذرد
یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشد زیاده چه نویسد ش قرة العین بمعنے
خنکی چشم مخفی نماند که دولت و سعادت و مسرت این هر سه لفظ یا هر سه اسماء فرزندان خانخانان
بطریق لف و نشر مرتب واقع شده ایرج بیاء معروف و فتح راء و جیم عربی در اصل نام پسر
بزرگ فریدون است خانخانان هم بتقول جاه و شوکت یعنی نام نهاده و همچنین داراب نام
بادشاهی که پسر بهمن بوده است و همچنین قارن بقاف و راء مهمله مفتوح نام پهلوانی بوده است
معاصر رستم خانخانان باسم آنها اسم فرزندان کرد و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی فرزندان ظل
حمایت ایزدی کنایت از خدمت بادشاه است کافل بکسر فاء بمعنی ضامن و کفیل ظاهرا خانخانان
بابو الفضل نوشته باشد که اگر صلاح شما باشد فرزندان را بدربار بادشاه روانه نمایم لهذا ابو الفضل
در جواب آن می نویسد که هنوز فرزندان شما خورد سال اند بخدمت بادشاه فرستادن نباید و مراد از
رسمیات نوشت و خواند و آموختن فنون سپاهگری مثلا ورزش و سواری اسپ و تیر و بندوق
و پته بازان و غیره و مراد از حقیقت میل طبیعت هر یکی بهر کاری که برغبت ذاتی مصروف آن شود
قوله یکی از حاشیه گردان بساط الخ یعنی یکی از خادمان و نوکران شما

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل با تو دهم رغم بد اندیشان را ✽ وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را ✽ در عمر من اندر سر
کار تو شود ✽ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ✽ ش لفظ رغم بغین معجمه بمعنی بخاک آلوده گردن کسی را
بخواری و مجازا بر خلاف خواهش کسی کار کردن در مصرعه اول لفظ را بمعنی برای و در مصرعه دوم
لفظ از سببیه و ببرم بباء موحده زایده حاصل معنی آنکه دل خود بتو دهم برای برخلاف خواهش
بودن دشمنان یعنی دشمنان میان من و تو مغایرت می خواهند و من برخلاف مرضی ایشان
دل خود بتو خواهم داد و به سبب محبت تو بر داشت می کنم جنگ و ستیزهٔ ایشان را که در باب منع

محبت با من می کنند معنی دوم آنکه از تو دور کنم و دفع نمایم ستیزه دشمنان را ای وقتی که خود را
بتو دادم از ستیزه بیفایده نادم شده باز خواهند ماند و معنی سوم آنکه نبرم بنون نفی وضم با و جدا
از بریدن باشد یعنی از تو قطع الفت نه کنم به سبب جنگ ایشان ای هر چند که با من جنگ کنند
از تو بریده نشوم قوله در عمر من الخ یعنی اگر عمر من در محبت تو همه صرف شود و بجا آوردن محبت
تو بخویشان وصیت کنم قوله بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر
آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار آن معدن نیک ذاتی باید که بگذرد بلکه صد هزار فرسخی
ازین چمن همیشه بهار عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد سخ فرسخ بمعنی
فرسنگ و یای فرسخی زاید برای فصاحت عبارت و چمن همیشه بهار کنایه از خاطر آلوده خانخانان
مخفی نماند که شیخ در آدمی دو خاطر قرار داده اول خاطر قدسی نژاد حقیقت اساس و آن خاطر مقرون
بمعرفت الهی ست دوم خاطر آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار و این خاطر مخلوط بمعاملات اهل
دنیاست و نیز باید دانست که بعد لفظ بگویم لفظ نگذرد بصیغه نفی محذوف ست بقرینه نگذرد آینده
که مذکورست حاصل آنکه بخاطر عرفانی شما چه حاجت که بگویم نگذرد چرا که در آنجا احتمال گذشتن اصلا
نیست بلکه بخاطر دنیوی شما باید که نگذرد بلکه صد هزار فرسخ دور ازین خاطر دنیوی شما هم این خیال
را عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر ابوالفضل راه یابد **قوله** فکیف در داستان دوستی
سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه
صداقت و آنگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد زبان از شکل منی که دورتر از وی انصاف
و قدردانی او جمیع اشرار روزگار دو لی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات
روزگار اند نا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد سخ جهات بکسر بمعنی وجوهات
زیرا که جهت در اصل وجه بوده ست شتی بالفتح اول و تشدید فوقانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی پراگنده ها جمع چه این جمع شتیت ست که بمعنی پراگنده باشد شتی در اصل شتتی
بود بسکون تای اول چنانکه قتلی جمع قتیل تا را در تا ادغام کردند چون پراگندگی را کثرت لازم ست
لهذا شتی مجازاً بمعنی بسیار و کثیر مستعمل میشود آمدیم بر مطلب قوله فکیف در داستان دوستی
الخ یعنی هرگاه که حال چنان باشد که گفته شد پس چگونه در دوستی سخن دروغ بر زبان حق گوی
من به نیت مدارا که آن چندان ممنوع نیست هم بگذرد یعنی نخواهد گذشت چه جای آنکه در
مقدمات قدسیه صداقت که درجهٔ اعلی دوستی ست و آنگاه بآن درازی سخن ای بآن نوافت د

گذاف محبت و این همه درازی مدت آشنائی از شل منی که بسبب انصاف من اشرار
روزگار از بسیار وجوه از مغتنمات روزگار اندای صالح گشته اند و بدولت رسیده اند نابسوده
دست و دل خاطرای آن مقدمات را خاطر من نه بدست سوده باشد و نه بدل ای اصلا بظاهر و
باطن مس نکرده باشد یعنی هیچ در ان مقدمات فکر نکرده باشد و بزبان هرزه گوی دهم قوله اما چه
توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی
یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست ش مخاطب من یعنی خانخانان نظارگی
جمال خود نیست یعنی قدر و منزلت خود را نمی شناسد و بقدر علو عقل خود غور نمیکند و تهمت بموجب برین
می نهد قوله یا وقت شنیدن نصیحتی الخ یعنی از هجوم بد معاملگان چندان فرصت نیست که فطرت بلند
او او را نصیحت کند قوله فرد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی * او را به شهنشاهی در مصر کجا دیدی
ش حاصل آنکه تو طبیعت خود را همیشه در اضطراب صحبت بد معاملگان دنیا دیدی و قدر و منزلت
جوهر ذاتی را در حالت فارغ البالی کجا شناختی قوله لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که
یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلود بدگمانی و
نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور صحبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار
هم نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه بهار خورسند من
از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشیدش در خور بدال مهمله بمعنی لایق و سزاوار
قوله باندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود یعنی لایق قدر نامناسب اهل این
روزگار ناسازگار هم نبود یعنی چنانکه اهل زمانه با هم می نویسند آن چنان هم نبود خورسند
بدون واو اصح بمعنی راضی و قانع همیشه بهار و خورسند بحذف واو عاطفه هر دو صفت فطرت
که مضاف ست بسوی من دست نوازش بسر و دوش کشیدن بمعنی تحسین و آفرین کسی نمودن حاصل
آنکه اگرچه باین مسرت قلیل المقدار عند العقل نازش و افتخار کردن نشاید لیکن چونکه فطرت من
همیشه بهار و قانع ست که باندک چیز راضی میشود و سوای این معنی از دیدن بی عنایتی های
شما توقعات همه زایل شده حوصله و همت من کوتاه گردیده است لهذا همین قدر التفات شما را
دولت عظمی انگاشته تحسین گر و آفرین خوان بخت خود شدم قوله بیت شب غمهای من جوشید
صبح شادی آبستن * شود سامان نصیب من همه بر گنج شایانی * ش گنج شایان بمعنی گنج
شایگان ست و یای تحتانی در آخر شایانی زاید ست و گنج شایگان نام گنج باد آورد ست

که نام گنج دوم ست از جمله هشت گنج خسرو پرویز قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی پر از زر سرخ
بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال گرفت قوله
ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه نده و اگر در بعض فرامین حسب الحکم
که آن هم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نساخت و بدگمان نشد ش قوله آن هم جز صورتی ندارد یعنی آن فرامین سوای صورت
عتابی هیچ عتاب در حقیقت ندارد یعنی در دل بادشاه هیچ عتاب نمی باشد مگر در طرز نوشتن عتاب
مفهوم میشود قوله نساخت ای نباید ساخت و همچنین بدگمان نشد یعنی نباید شد قوله و درباب
خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و انچه عوض آن از جونپور گرفته اند این همه سخن دراز نبایست
کرد که این طرز طایفه دیگرست و شما از طبقه دیگر ش معنی این عبارت سه احتمال دارد اول اقوی
این ست یعنی درین باب که بادشاه جاگیر شما ضبط کرده داخل خالصه ساخت و معامله بقایای
بعضی حساب و انچه عوض آن بقایا از جونپور که جاگیر شماست اهل کاران بادشاهی گرفته اند
و شما به شکایت این سخن دراز کرده اید لایق نبود چرا که این طرز زرپرستان بی اخلاص ست
و شما از طبقه مخلصان فایق الاخلاص هستید دوم آنکه شما درباب خالصه ساختن پرگنه جاگیر
خود شکوه بادشاه کرده اید و شما معامله بقایا و عوض آن بقایا که از جونپور گرفته اید این همه سخن
دراز نباید کرد سوم آنکه شما جاگیر خود را بخالصه داده عوض آن جونپور گرفته بادشاه را نوشته اید
درین باب سخن دراز نه کنند اگرچه شما را نقصان رسد رسد قوله بیت از جان و دل گوید کسی پیش
چنان جانانه ٭ از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری ٭ ش جانانه بمعنی معشوق درینجا
کنایه از بادشاه و یاء مجهول در آخر اسکندری و جانانه که در ان ملفوظ ست و مکتوب نه برای
تفخیم و تعظیم ست یعنی اگر ضایع شدن جانی دل خود کسی پیش چنان معشوق کلمات شکایت
گوید پس حیف ست و بنهایت نامناسب غرض که در هر دو مصرعه استفهام اقراریست
که در لفظ اقرار و در معنی نفی ست یعنی گوید بمعنی نه گوید ست قوله شکر آن عبارت بجنسه مسموع
نشد و بدو کلمه مناسب ادا شد ش یعنی انچه شما در عرضداشت خود شکایت خالصه ساختن پرگنه
وغیره نوشته بود من بوقت شنواندن مضمون عرضداشت شما عبارت شکایت را چنانکه نوشته
بود نخواندم بجایش دو کلمه مناسب که ازان شکایت هم اندکی مفهوم شود و باعث آزردگی
نگردد نیز خواندم قوله هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن

ولایت مفتوح شود سش یعنی آثار فتح ظاهر شدن گرفت چه از نااتفاقی و اختلاف در لشکر غنیم
یا آشتی بعضی امرا و آن صوب قوله زنهار که عزم قندهار و فتح ٹھٹھ در زمان دیگر نیندازند که بس
وقت میگذرد نهایت جمعی دیگر که ازین اردو بیکاراند طلبند سش قوله بس وقت میگذرد یعنی
بسی وقت خوب ست که میگذرد یا آنکه بس کنید از کارهای دیگر که وقت این کار میگذرد قوله
اردو بالضم لشکر بادشاهی حاصل آنکه نهایت تجویز و تدبیر درین کار آنکه جمعی سپاهیان
که در لشکر بادشاهی در پنجاب بےکاراند بادشاه را عرضی فرستاده نزد خود طلبند قوله استدعای
این خدمت کرده و ٹھٹھ را بجاگیر خود قبول باید کرد سش یعنی خود استدعای خدمت فتح قندهار
از بادشاه باید کرد و ٹھٹھ را بجاگیر خود قبول باید کرد قوله این کس را تجربه کار هزار ساله دانسته
اگر این حرف را گوش کنند یکین که کاری شود سش گوش کنند یعنی بشنوند ای پذیرا نمایند یکین
بضم یاء تحتانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و یاء تحتانی در آخر لفظ کاری برای تفخیم و تعظیم
ست یعنی کار عظیم شود یعنی برای شما بسیار مفید خواهد شد قوله بخشی الملک نظام الدین احمد
مجدداً از حسن سلوک که با ایشان می کند در نزهت گاه خاطر خانه دل پذیر بهم رسانده است
سش یای دوم در آخر بخشی الملک برای متکلم ست از جهت کمال خصوصیت محبت از لفظ
مجدداً مفهوم میشود که شاید بیشتر ازین کشیدگی خاطر درمیان خانخانان و نظام الدین احمد واقع
بود قوله در نزهت گاه خاطر یعنی در خاطر من قوله خانه دلپذیر بهم رسانیده یعنی در خاطر من جای خود
کرده است ای مرا بسیار پسند آمده قوله دولت خان لودی را چه شده که در محافظت آداب آشنائی
با عقل خداداد مشورت نمی کند اگر خرد دوراندیش ندارد نمی داند که بازار سود و زیان ست
اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهربین چه شد شانزدهم صفر سنه نه صد و نود و هشت در نواحی
جلال آباد نگارش یافت سش لودی بواو مجهول قومی ست از افغانان یعنی در محافظت آداب
آشنائی شامی داند که این دنیا بازار سود و زیان ست هر که در پی زیان کسی باشد زیان
خواهد یافت و همچنین سود رساننده سود خواهد یافت

بخان خانان

قوله قطعه ذات من نقش خیال خوش تست * من مگر خود صفت ذات توام * نقش والله
من جمله ز تست * گوهر الفاظ و عبارات توام * سش یعنی آن چنان محو خیال تو شده ام که
این هستی من گویا خیال تو صورت گرفته است و آنقدر امتزاج و لزوم با تو دارم که من مگر بالتحقیق

بمنزلهٔ صفات ذات تو شده ام که صفات بی ذات وذات بی صفات در عالم یافته نمی شود قوله نقش واندیشهٔ الخ یعنی صورت ومعنی من همه از نسبت گوی الفاظ وبیان معانی تو هستم یعنی صورت من بمنزلهٔ الفاظ تست ونفس ناطقه من بمنزلهٔ توضیح مضمون تست چه عبارت درینجا بمعنی اصطلاحی نیست در لغت معنی عبارت بیان مضمون ست وآن بدون کسوت الفاظ واشارات نمی باشد قوله طبیعت عنصری به نیروی محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته می خواست که من فراخ حوصله را در شرح شداید دوری وتفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز د تا نفسی چند بکام دل بر آرد سش کار فرمایان جهان دل مراد از عقل وحواس خمسهٔ ظاهری وباطنی استیلا بمعنی غلبه وفاعل می خواست هر یکی طبیعت عنصری ومحبت صمیمی من بکسر نون موصوف وفراخ حوصله صفت آن وضمیر من با بو الفضل ست ولفظ تا برای علت ومراد از نفسی چند اندکی از عمر وفاعل بر آرد همان طبیعت عنصری ست قوله لله الحمد که سلطان فطرت بپرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت ومحبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای ومحبت التجاج پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق وشکایت فراق را بعد استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست درمیان آرد سش سلطان فطرت باضافت تشبیهی یعنی فطرت من که در قوت وشوکت همچو سلطان ست وپروردهٔ خاص کنایه از ذات خود ها در آخر فرموده زاید برای تحسین کلام ست وجملهٔ آینده که حمایت پدرانه خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم جمله معترضه ثنائیه ست در صفت نظر فرمودن ست ووقایت بکسر واو بمعنی نگهبانی ست قوله که من مغلوب طبیعت ومحبت را الخ کاف بیانیه وبعد کاف همه عبارت بیان نظر فرمودن یعنی نظر فرمودن سلطان فطرت در حق من این است که من مغلوب طبیعت ومحبت را غالب مطلق ساخته الخ لجاج بفتح لام ودو جیم عربی بمعنی ستیزه وجنگ وهمچنین التجاج بدو جیم از باب افتعال بمعنی ستیزه وجنگ وانچه در اکثر نسخ بجای التجاج لفظ الحاح نوشته بدو حاء حطی بمعنی مبالغه کردن در کاری درست نباشد چرا که در محاورات الحاح در جای مستعمل میشود که دران مبالغه کردن در کاری باشد بفروتنی واظهار عجز ودرینجا این معنی درکار نیست فافهم وتامل قوله اکنون همگی همت صرف بر آمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خیر اندیش زمان ودوستداران ست نموده حرفی چند می نویسد امید که خرد ودر پیش شریف رساند سش صرف بمعنی مصروف وبزرگ جهان وخیر اندیش زمان مراد از بادشاه ودوستداران کنایه از ذات خود ودیگر احباء قوله نموده یعنی صرف نموده حاصل آنکه اکنون تمام همت خود را مصروف

بر آمدن کاری که بادشاه و مرا منظور ست حرف چند نصیحت آمیز شما را می نویسیم امید که عقل شما
بپسند شما رساند **قوله** سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگار گذران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم ٹهٹه را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم **ش** سوداگر زرطلب
مراد از سوداگری که جنس ناقص خود را الفریب فروخته طلبگار زر و منافع باشد و از سود و ضرر
خریداران پروای ندارد و سپاهی کهنه عمل روزگار گذران که مجموع یک لقب ست مراد از سپاهی پیر
که از کارهای سخت پهلو تهی کرده بخدمت سهل ایام و شهور نوکری را باتمام میرسانیده باشد
ابوالفضل درینجا خانخانان را بطریق تعریض و کنایه اثبات را در قالب نفی بیان می نماید که شما اگر
زرطلب و سپاهی پیر روزگار گذران نیستید اگر می بودید البته دران صورت دانم که خاطر شما مهم ٹهٹه
را که سهل ست بر مهم قندهار که دشوار ست ترجیح داده اختیار نموده است تا اکنون در امتناع آن
سیر کردن سخن نمایم ای سخن را در از نگارم پس هرگاه این چنین نیست حاجت بدراز کردن سخن
هم نیست و این نوشتن من برای آنست که مبادا باغوای همراهان خود بر مهم ٹهٹه روند چنانچه همین
معنی را آینده میگوید **قوله** اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس خر ست که مبادا به قبایات
دل آویز خاطر بمشغله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند **ش** کوته نظر یعنی شخصی که انجام کار را اندیشید
وزر بناموس خر یعنی کسی که بامید حصول زر آبروی برباد دهد و درینجا آوردن لفظ خر
تعریضی ست باین معنی که شخصی که ناموس داده زر حاصل نماید بمنزله حمار ست بمشغله بضم با و
فارسی و عین معجمه کسی که از کثرت شغل های دنیا امتیاز نیک و بد ندانند و محبوب مزاج کنایه از بی پروا
و درینجا مراد از خانخانان این وادی اشارت ست به مهم ٹهٹه و فاعل آرند همراهان کوته نظر
قوله حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدد آنجه نوح پیوسته باشد و دران چه شرح دهد
حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف ٹهٹه **ش** ثقات بکسر
ثای مثلثه جمع ثقه که بالکسر بمعنی استوار ست درینجا مجازاً ثقات بمعنی مردم معتبر ست مجدداً یعنی از سر نو
قوله دران چه شرح دهد یعنی شما را خوب معلوم ست که کمال پریشان ست **قوله** بخلاف ٹهٹه یعنی
ٹهٹه را همه وقت بسهولت می توان گرفت **قوله** باید که زمینداران میانه ولایت را نه بلوچ
و افغان بزبان دلاسا و دست عطا از خودکرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت **ش** میانه
ولایت به ترکیب قلب بمعنی ولایت درمیان یعنی ملکی که بین سرحد ایران و هندست و لفظ بالای
بلوچ و افغان جنسیه است **قوله** از خودکرده یعنی از جنس رفیقان خودکرده و ساخت بمعنی باید ساخت

قوله و فرصت را غنیمت شمرده بهستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده
متوجه قندهار شد ش اعتماد بمعنی تکیه کردن عروة الوثقی بمعنی دسته محکم و لفظ شد بمعنی باید شد
قوله و چندان دل نگرانی بمردم ملکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد ش دل نگرانی بمعنی انتظار
و نداشت بمعنی نباید داشت ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته قوله اما روش کار آن باشد که در داد و دهش
کوشش خواهند نمود که ناموس دیگر در آنها ست ش اما برای استثنا ست یعنی اگرچه رسیدن
مردم ملکی خواهد شد اما اصل طریقه ملک گیری آن باشد که در داد و دهش یعنی دادن و بخشش
خواهند نمود زیرا که عزت و آبرو در احاطه دادن و بخشش نمودن ست بجهت آنکه از طمع انعامی
رعیت بمنزله نوکر و سپاه سیگردد قوله و بردباری و هوشیاری را دوستدار یمین و یسار خود خواهند
ساخت و مذاکره مجلس شما ظفر نامه و شاهنامه و چنگیز نامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات
شیخ شرف یحیی منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و با الهیان بزم کثرت که از راه
مے خواهیم از خدایع نفس اماره ست در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند راه نورانی ترتیب داده
که خود باز وران افتند ش مذاکره اگرچه بمعنی باهم یاد داشتن ست مگر درینجا بمعنی مشغله باشد
ظفر نامه تاریخ تیموریه و منیری بفتح میم منسوب به منیر که شهریست قریب [illegible] آباد و گو ظلمانی بفتح
کاف فارسی و کسر واو از جهت آنکه گو موصوف ست و ضم ظاء معجمه بمعنی مغاک تاریکی منسوب
به ظلمت بحذف تاء فوقانی و زیاده کردن الف و نون ماقبل یای نسبت چنانکه در حقانی و ربانی
و همچنین در نورانی و فاعل افتند ما تعلقیان بزم کثرت یعنی ما و نیاداران مخفی نماند که گو ظلمانی
مراد از معاصی ظاهره مثل خمر و زنا و قمار و قتل و چاه نورانی کنایه از افعال نیک که باعث تکبر
و رعونت نه شوند قوله و در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار و زی شمرد
و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دل ها و گرد خاطر ها گشتن را بیشتر کرد ش شمرد
بمعنی باید شمرد مفرط بضم میم و سکون فا و کسر راء مهمله و طاء بمعنی از حد در گذرنده یعنی بسیار
و بعد حرف از جنسیه و محرمات دایمی بضم و فتح حاء و تشدید راء مهمله مفتوح بمعنی چیزها که همیشه حرام
باشد مثل خنزیر و خمر و زنا و قمار بخلاف محرمات غیر دایمی مثل ذبح کردن جانور حلال بعد بستن احرام
حج و خوردن طعام در روز بے عذر در ماه رمضان و وطی با منکوحه در ایام حیض قوله دریوزه از
دلها یعنی التماس دعا و توجه از صاحبدلان قوله گرد خاطر ها گشتن بکسر کاف فارسی یعنی خاطرداری
و خدمت گذاری مسکینان کردن قوله بیشتر کرد بباء موحده یعنی این هر دو کار را اکثر باید کرد قوله

هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیگان نگاهداشتن شعار خود سازد **شش** یعنی فوج سپاهیان را بداد و دهش و سلاح و لباس آراسته داشتن تاجیک بفتح جیم عربی نام قومی ست که اکثر ازان سوداگر باشند یعنی سوداگران و اهل حرفه را خوشدل داشتن **قوله** و شیلان و افرکشیدن و پایه کیفیت آنرا بکمیت افزودن عادت کرد **شش** شیلان بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست بمعنی سفره طعام کیفیت بتشدید یای دوم درینجا مراد از مزه داری و لذت کمیت بتشدید یاء تحتانی درینجا عبارت از وزن و مقدار و کثرت قوله عادت کرد یعنی همیشه معمول باید کرد **قوله** و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بدان زیست و روش کارهای کلان برآمده خیر شود **شش** لفظ در بالای خلوت محذوف ست و مستمر بکسر میم دوم و تشدید راء مهمله بمعنی همیشه و در بعض نسخ بجای روش لفظ نشست واقع ست **قوله** دولت خان ملازم نیک ست بالفعل دو چیز در و باید کرد هندوستانیت را از و کم ساخت و وقار در و افزود **شش** مراد از هندوستانیت اهتیاز و پاس شان و تکلفات قوله کم ساخت یعنی کم باید ساخت وقار بفتح واو بمعنی تحمل و برداشت قوله افزود یعنی باید افزود **قوله** و جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر سامی جناب تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد و در وقت میسر سانیده باشد **شش** مراد از بزرگ منشی همت و حوصله و در آخر ملا تقیا الف قسمیه ست که برای تعظیم در آخر اعلام آرند چون جلالاً و نصیراً و صابیاً و طالباً و ظاهراً ملا تقیا فاضلی بود بسیار تند خو و ستیزه جو که واقعه نویسی در بار خانخانان داشت قوله در وقت یعنی در وقت فرصت **قوله** ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که بکار بزم آید و هم در روز رزم **شش** شکیبی بکسر تین تخلص ملا روستا دیهات و پرگنه قوله بشهر آورد ای بشهر باید آورد **قوله** مهر خموشی بر طاغیان اهل شقاوت نهد **شش** یعنی طاغیان که می گویند که خانخانان از ناقدردانی ملا شکیبی را که شاعر و فاضل بی مثل و سپاهی بی بدل ست بکار و بار دیهات مقرر داشته ست لهذا او را از دیهات بشهر نزد خود طلب دارند که بکار بزم و رزم خواهد آمد و به سبب طلب داشتن او بر طاغیان که خود اهل شقاوت اند مهر خاموشی نهند و انچه بعضی نوشته که بر ملا شکیبی طعن می کنند که دهقانی را چنین عزت داده است هیچ حقیقی ندارد فافهم **قوله** زبان محبت نگار که بترجمانی دل دوستدار مقررست از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد **شش** یای ترجمانی برای

مصدر ست و ترجمان بفتح جیم بمعنی کسی که زبان دو شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بیان نماید
قوله للّٰه الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اولاً از رسیدن
و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت **شش** لس بمعنی آدم نوکر
مخفی نماند که برادر گرامی مبدل منه است و حکیم همام بدل ازان ست یعنی برادر گرامی که نامش
حکیم همام ست **قوله** علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شدش بر صاحب
تمیزان فراست شناس پوشیده نماند که از لفظ للّٰه الشکر مسوده دیگرست که عبدالصمد یا
نا قلان دیگر از جهت نبودن القاب خط علیحده نه فهمیده بسرخی علامت ابتدا انشا ساخته اند
و الا تناقض قولین در رقیمه واحد واقع میشود چرا که سابق نوشته که شما را بطرف قندهار
رفتن ضرور ست متوجه قندهار باید شد و درینجا نوشته که عزم جزم شما بصوب ایران شد و باقی
مضمون هم در یک خط مکرر میگردد ترکمان نام قومی ست **قوله** اللّٰه تعالیٰ آن گوهر والا بزرگی را
در تمشیت مهمات عظمی سربلند داراد عزیز من درین یورش که پیش آمده ست ناموس و نام
بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده و ده بیست کرده درین یورشها کوشش بلیغ خواهد
نمود **حق** تمشیت بفتح یای تحتانی جاری کردن و روان نمودن عظمی بالضم بلند تر یورش
بضم یای تحتانی و واو غیر ملفوظ و ضم را مهمله و شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی بر هم زدن دشمن و دویدن
قوله قرض ده پانزده و ده بیست یعنی بضرورت قرض سودی از مهاجنان باید گرفت تا بحدی
که بعوض ده روپیه پانزده روپیه داده شوند بلکه بعوض ده بیست داده شوند که بهندی ڈیوڑھه
و دونه گویند شرا بکسر شین معجمه بمعنی خریداری و درینجا مراد از شرا زر داده دل بدست آوردن سپاهیان
ست **قوله** و یقین که زر مستتبع نام بلند ست خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه
علف مرکشاورز راست **ش** مستتبع بسکون تای فوقانی دوم و کسر بای موحده و عین مهمله بمعنی
پیروی کننده یعنی هر که را در دنیا نام بلند ست زر و مال پس او میرود و خواهی نخواهی بمعنی بےجستی و
طلب و حلقه بر در مراد از حاضر و آستانه بوس یعنی زر بے طلب مانند تائید بخت حاضر میشود
چنانچه علف یعنی کاه که بهندی بھس گویند بی قصد و اراده زراعت کننده را حاصل میشود
یعنی مزارع را از زراعت مقصود غله باشد و کاه هم که فایده معتد به دارد و بی اراده حاصل
میگردد همچنین نامور را بے خواهش زر حاصل میشود **قوله** فطرت بلند و همت والا نامج دیدیم

دہمدم وہمخوابہ شما باد العاقبت بالخیر پس معنی ظاہرست

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل معشوق شوریده است بر من * وزان شورش جهان راسوخت خرمن *
دهان بر بند گوش فهم بست ست * بگو چیزی که می باید بگفتن * پس شوریدن بمعنی پریشان شدن
مجازا بمعنی غضبناک شدن سوخت بهتر آنست که بمعنی لازم گرفته شود نه متعدی واز لفظ جهان
بسبیل ذکر عام اراده خاص مراد ذات خودست یعنی خرمن آرام وقرار من سوخته شد قوله بست
ست بباء موحده بمعنی بسته است یعنی سامع از شنیدن سخن تو گوش خود بسته است ودر صورت
بست بباء فارسی سخن درمقام آشتی بکمال درشتی می کشد واین مناسب نمی نماید وانچه بعضی
در بیت اول سوزنده وسوزش هر دو بسین مهمله وزاء معجمه تجویز کرده اند نامطبوعی آن بر محاوره
دان بلیغ روشن وهویداست قوله از مطالعه مفاوضه انس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ
وحروف دل تنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم وغصه را پیرامون خاطر
آن نکته سنج دوربین راه ندهاد پس انس بالضم الفت ودرینجا لفظ انس محض برای مدارا وآشتی باشد
یا بسبیل طنز نفی را باثبات تعبیر نمودن وفاعل شد کاتب ست یعنی ابوالفضل قوله ونیز دانست
که از هرزه گوئی های من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفتگو آورده است
ملول دل بوده اند پس بکسر لازم موصوف ودوستدار صفت آن قوله فرط دوستی بمعنی کثرت دوستی
شما مرابه گفتگو آورده است قوله چنانچه بایما اکتفا نکرده استدعای نوشته های مهربانانه فرموده
اند یعنی شما از کمال اضطرار جوش آزردگی بایماء کفایت نکرده بتصریح مرا نوشته آید که مراخط
مهربانانه نپسندیده سخن به نصایح وپند قوله ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند
شعرا یا طرز ندما یا روش دردیان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوشامد ومقالات ثنا آراسته
اسباب غفلت وابواب مستی آماده وکشاده سازد پس بزرگ باصطلاح ابوالفضل بمعنی مرد سالوس
هیچ ونادان ست ودهدیان بمعنی منافقان قوله حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی
من طراوت بخش ورنگ افزا بود آزار آن مرز وبوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین طمع
داشته باشد وآن خیال دیگر که به سکان کوی نااهلیت روا دارم بآن مقتدای کارخانه اهلیت
چگونه تجویز نمایم پس حاشا بعید ست وخاطر مضاف ونکته دان که لقب خانخانان ست مضاف
الیه پس این مجموع مضاف بسوی من ولفظ نکته دان را صفت خاطر پنداشتن خطاست وکاف

برای بیان خاطرست و اشارت آن مرز بوم ببوی گلشن فهمیدگی ست قوله چنین طمع داشته
باشد ای طمع نوشته های مهربانانه و فاعل داشته باشد خاطر خانخانان قوله و آن خیال دیگر الخ
یعنی آن خیال دیگر که شما دارید که ابوالفضل که مرا خطامی نویسد برای آزار رسانی من مینویسد
منکه اراده آزردن بسکان کوی نا اهلیت روا ندارم با ایشان چگونه تجویز نمایم پس این خیال
شما غلط ست چنانچه در فقرهٔ آینده بیان همین خیال خواهد آمد سکان بضم سین مهمله و کاف عربی
مشدد بمعنی باشندگان و اگر بفتح سین و تخفیف کاف فارسی خوانند نیز می تواند مگر اول بهتر قوله
که ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نیکوی
باشد من کاف بیانیه برای بیان خیال دیگر که تقریرش گذشت قوله بلکه مهربانی حقیقی آنست
که کار و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر بموقف ادا در آردش کلمه بلکه برا
ست و تفصیل مضمون این جمله از مفهوم جملهٔ صدر که آن این ست ای بزرگ زمانه مهربانی
آنست که مثل زنان و شعرا و غیره خوشامد نموده اسباب غفلت آماده سازد و حالا می گوید بلکه
مهربانی حقیقی این ست که نصیحت تلخ نموده از قباحات باز دارد قوله مرا بس کار دشوار پیش آمده
ست اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل ست و محبت پی گم کردن به نشان داده اند از هجوم عوام و
ازدحام مهام غبار بے تمیزے نمی گذارد که بنظر مبصران روزگار در آرد حرف محبت و یکجهتی که
بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره در میان افتاده ست آنرا چه باید کرد بس
بس بمعنی بسیار و معمورهٔ بمعنی شهر و ده قوله در معمورهٔ دل ست یعنی در معمورهٔ دل من ست خرابه یعنی
ویرانه و صحرا درینجا کنایه است از خوشامد و چاپلوسی مهام بفتح جمع مهم مراد از کار و بار دنیا و فاعل
در آرد کاتب ست یعنی ابوالفضل و مفعول آن گنج دوستی قوله بزبان داده اند فاعل داده اند
اهل دنیا اند یعنی هر جا اهل عالم تذکرهٔ محبت و یکجهتی ما و شما می کنند و مراد از علم و نقاره شهرت
تمام ست یعنی گفتگوی صداقت ما و شما بشهرت تمام در میان جهان افتاده آنرا چه کنم یعنی آنرا
پوشیدن نمی توانم آن مقتضی نوشتن ست که شما را نصیحت کنم و به تلخ گوی مشفقانه از مضرات
باز دارم قوله محب جاه نیستم و عاشق مال نی که به سپه سالار جهان روبه بازی نمایم و دروغگو
و هرزه سرایم که بی تقریب چنین بیهوده گو شوم و دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود ش سپه سالار
جهان کنایه از مکتوب الیه یعنی خانخانان و روبه بازی بمعنی تملق یا مکر و فریب قوله شمایل سعادت و
جلایل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش افزا حوالی یافته ست بر طرف شاید که تیره رایان

عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی
حرف سرائی خود نه کنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر خواهی آن منبع خوبیهای باز آیم
در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا ش یعنی خصلت های خوش معاملگی من و کمالات محبت من
که فهمیدن آن از طرف حق تعالی بخاطر فارغ مردم هوشیار حواله شده است و ادراک آن نصیب هر کسی
نیست لهذا آن را فرو گذارند چرا که نه فهمیدن آن جای شکایت نیست گمان غالب آنست
که مردم عام که اکثر تیره رای و عیب بین می باشند از غایت وضوح اندکی راستی و مروت
در من فهمیده باشند پس با وجود این همه خوش اخلاقی مرا چه بلا پیش آمده باشد که نگهبانی سخن خود
نه کنم و برای قبول کردن محبت شما لفظ آری که گفته ام پاس آن نکرده شما را آزرده کنم بعید است
این معنی بس بعید است یعنی امکان این خیال شما که ابوالفضل مرا می رنجاند بغایت بعید است یعنی
قوله بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو * ورنه گویم هیچ زان ای وای تو * ش یعنی اگر آنرا در
نصیحت ها چیزی با تو بگویم پای تو از تحمل می لغزد ای رنجیده می شوی و اگر هیچ از آن نصیحت الفاظ
نگویم بر حال تو باید گریست که غافل خواهی ماند قوله ای برادر عزیز هر گاه که خیر خواهی همگنان خاطر
پیش نهاد همت باشد شما که با صاحبان فراوان اخلاص دارید و نیک ذاتی و قدردانی موصوفید
و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بقیاس
عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یک جهت را بر طبیعت خوشامد دوست بی فکر حواله ننمائید
گنجایش دارد ش مراد از همگنان جمیع آشنایان و غیر آشنایان و مراد از همت خود است و مراد
از صاحب بادشاه است نیک سگالی بسین مهمله و کاف فارسی بمعنی خیر اندیشی یعنی اندازه
خیر خواهی را مقیاس بالکسر آنچه بدان اندازه گیرند مثلا چوبی که به آن روز معلوم کنند و گز و
جریب و پیمانه و سنگ وزن همه مقیاس اند و مراد از کار معامله دوستی است و مراد از دوستان
یک جهت ذات خود است بذکر عام و اراده خاص و بی فکر بمعنی بی پروا و فاعل دارد حواله کردن
است قوله ای قرة العین وجود وای مسرت الصدر شهود سوگند که کار نادانی کوی نااهلیست
چه خورم که درین لشکر تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس محبت پدید آمد که دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فرخ حوصله بلند بر داشت یار اول ابوالفتح
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر باناد نبود لیکن چه کنم که دوستی ها مرا خواهی
نخواهی بگفت و گو دارد ش قرة العین بمعنی خنکی چشم و آنچه در مردم بمعنی مردمک چشم شهرت دارد

غلط ست وجه دوم ضمتین مراد از عالم هستی شهود بضمتین اگرچه مصدر ست بمعنی حاضر شدن
مگر درینجا بلکه اکثر جا بمعنی عالم موجودات می آید که از پردهٔ عدم بعرصهٔ امکان حاضر شده اند نشأ
تعلق بسکون شین معجمه و فتح همزه اول که بصورت الف ست و کسر همزه ثانی که برای کسرهٔ اضافت
پیدا کرده اند بمعنی عالم دنیا قوله زبان نگارین گشت یعنی از بیان آن نگارین گشت یار دوم
مراد از خانخانان یعنی اگرچه در نیولا از کثرت غم رحلت ابوالفتح مرا فرصت نصیحت گوی شما نبود
لیکن دوستی شما که مثل او هستید چار ناچار مرا به گفتگو میدارد قوله لله الحمد آزردگی که از والا
مکتوب رو داده بود بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دور اندیش معالجه من کرده مرا خرسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند دارد
ش رنجه بمعنی پیچ کشنده چراکه ها در رنجه برای نسبت ست گردید بکاف فارسی و یای تحتانی
خرسند بودن واد بمعنی راضی و خوش

بخان خانان

قوله بیت ای خواجه سلام لک در فرقت ما چونی ✤ ای معدن زیبائی وی کان وفا چونی ✤
ش میم سلام به تنوین ضمه لک بفتح لام و فتح کاف بمعنی برای تو و درینجا ساکن آوردن کاف
لک برای ضرورت نظم ست که از جمله تصرفات فارسیان ست و انچه در بعضی نسخ بجای فرقت
لفظ زحمت مرقوم ست شاید اشارت باشد بر مضمون خط که از رنجش بی جای خود چرا مارا
رنجیده می کنی و چونی در هر دو مصرعه بمعنی چگونه هستی قوله بی شایبه تکلف خاطر از دوری آزرده
است فتح و مسرت شما را خواهنده ش شایبه بمعنی آمیزش و آلودگی قوله بیت یارا ما را غم تو
هر شب ✤ همخوابه بغیر استخوانست ✤ ش حرف ها در آخر همخوابه زاید ست قوله و آنکه از بی
توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چه گوییم که چه کرده ام والله هیچ بالله هیچ ش
نگاشته اند یعنی شکوه نگاشته اند قوله چه گوییم که چه کرده اند یعنی بسیار بد کرده اند چراکه گله شما
بوهم و خیال ست والله هیچ آزردگی بادشاه با شما نیست و تکرار قسم برای تاکید ست قوله
همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوات و جلوات اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان حتی الوا
اعتراض جز یار و فادار نویسند ش حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی مفتوح برای غایت
ست بمعنی تا حدی که اعتراض مراد از عتاب و فاعل نویسند منشیان دربار قوله و خدمت
اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بود این همه از جانبی باید رفت ش مراد از تازیانه باعث

تیز کردن و موجب تاکید ست یعنی اعظم خان را که بادشاه خدمت آن طرف داده بود تا شما خدمت او را دیده سعی در فتح نمایند این قدر خشمگین و آزرده نباید شد قوله و در امثال این اعتراضات که جز صورت بیش نیست سخن دراز نکردمش اشارت این اعتراضات بسوی خدمت اعظم خان وغیره و نکردمش یعنی نباید کرد قوله زنهار صد زنهار برای چه اعتراض کوته‌ها درهم شد اگر اخلاص وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه این دقیقه نمیرسد بنوشته ما چرا متنبه نمی شوید شش زنهار کلمه الیست که برای امتناع امر گویند و این اعتراض را اعتراض کوته از ان گفت که این اعتراضات در حقیقت اعتراض نیستند بلکه رنگ و صورت اعتراض دارند متنبه بکسر بای موحده مشدده که حرف چهارم ست و بای ملفوظ بمعنی آگاه قوله گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست به هیچ چیز خرسند شو سوگند دوست سوگند بخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفاست ش به هیچ خرسند شو یعنی باندک چیز راضی شونده و سوگند دوست یعنی دوست دارنده سوگند به هیچ خرسند شو د سوگند دوست هر دو لقب خانخانان قرار داده در صفت دوست واقع شده و درینجا مراد از مشرب طبیعت و مزاج ست قوله محاسبه دایمی و تحسین فطرت نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت پایه‌های مراتب روزی باد بست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت ش یعنی حساب نیکی و بدی خود نکوهش بکسر نون و کاف نون عربی بمعنی سرزنش و ملامت آبان بالف ممدوده و بای موحده مدت ماندن آفتاب در برج عقرب بهندی تقریباً اگهن باشد

بخان خانان

قوله عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نو یعنی فتح قندهار و ٹھٹھ وغیر آن خجسته و مبارک باد ش رخصت بادشاهی یعنی از بادشاه رخصت شدن و فتح قندهار و ٹھٹھ هنوز نشده بود و درینجا که وقوع گفته برای تفول نیک ست قوله خیال آن نه کنند که دل دوستدار شما لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع شود والله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد ش ذهول بالضمتین بمعنی فراموشی و غفلت قوله از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشد سالم نشوند و بخرسندی دوستان و درین مردانه که آبروی دوست و برآمد مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند

نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند والوشی به طبیعت مرحوم که نیک از بد نداند فرستند ش
یعنی دوستان مردانه که برای آبروی شما و برآمد مهم بادشاه از جدائی شما خرسند اند بس
ازین خرسندی آنها نفس ناطقه خود را مهمانی کنند یعنی شاد مانی عظیم باید کرد که دوستان من از من
راضی شدند و اندکی طعام پس مانده از ان مهمانی بطبیعت ظاهری خود که محض نادان ست
هم بفرستند یعنی خیال کنند که بعد فتح البته حصول فائده و ناموری هم خواهد شد قوله اگرچه میدانم
که بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد که درین یورش چند چیز
بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای سه روزه دانسته تخلف نورزند
ش قوله بکار دارند یعنی بعمل آرند و دل درینجا مراد از اول شب ست یعنی نصف شب و
دامن شب مراد از آخر شب و درین هر دو وقت دعا بسیار قبول میشود تخلف بضم لام مشدد
وعده خلاف کردن یعنی ناغه کنند قوله دوم به تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادی حال پاسبانی
دل نموده نگذارند که بشادی درآید که دولت و نصرت درکنار خاطر اند و تمکین می نهند ش
یعنی درخیال راست و درست فتح آینده یعنی فتح ایران و بفکر آزادی حال یعنی فتح قندهار نگهبانی
دل خود نموده دل خود را نگاه دارند و نگذارند که ازین هر دو غافل شده بشادی درآید و کافت
برای علت و فاعل می نهد قضا و قدر قوله سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز
در شورش نیایند ش والی بمعنی حاکم و مراد از شورش پریشانی یا تندی قوله چهارم جمیع
همراهان را بفنون شتی سرگرم دارند ش شتی بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد مفتوح اگرچه جمع
شتیت ست که بمعنی پریشان باشد مگر در محاورات بمعنی پراگنده مستعمل میشود ای متفرق و علحده
علحده یعنی جمیع نوکران را به هنرهای چند در چند سپاهگری مشق کنانند ای بعضی را بندوق اندازی
و بعضی را تیراندازی و بعضی را گوله اندازی و همچنین اسپ تازی و نیزه بازی و پته و غیره و
در بعض نسخ بجای شتی اشتی مرقوم ست درین صورت معنی چنین که باقسام و انواع آشتی
مشغول دارند یعنی بعضی را انعام دهند و بعضی را باضافه و بعضی را به تحالیف و بعضی را بدلاسا
بسوی خود مشغول دارند قوله من که سر حرف زدن کونین نداشتم محبت به گفتگو آورد ش
سر بکسر را مضاف ست بمعنی خیال و پروا حرف زدن بمعنی سخن گفتن و حرف زدن مضاف
ست بسوی کونین باضافت لامی یعنی خیال سخن برای کونین هم نداشتم

بخان خانان

قوله نظم ای لقای تو جواب هر سوال ❊ مشکل از وی حل شود بی قیل و قال ❊ آزمودم من هزاران
بار پیش ❊ بی توام شیرین نباشد عیش خویش ❊ ش معنی هر دو بیت ظاهرست قوله کی باشد که نقاب
مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گذاران معامله
جای کهن سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهای داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور
نتوان آوردش بعد لفظ شود کاف علت و خامه را نامحرم ازان گفته که بعض اسرار از غایت لطافت بقلم
نمی آیند و نامه را نا اهلیت ازان نوشته که اگر بدست غیر افتد همه را ظاهر می سازد و بی خوف نبودن
شاهراه سخن ازان ست که چون سخن کسی از دوست خود بگوید اگر بگوش غیری افتد در ساعتی شهرت
پذیر میشود و نا امانتداری پیغام گذاران ازان جهت مذکور کرده که اگر من چیزی از و بگویم او بوجه دیگر
به کم و بیشی بدوست اظهار سازد و معامله جای به قلب اضافت بمعنی جای معامله موصوف ست و کهن
صفت آنست یعنی چنین جای معامله که کهنه و قدیم ست و مراد از دنیا ست یعنی کی باشد که از میان
ما و شما مهاجرت دفع شود که به سبب چند قباحت های مذکوره سخنی بقدر خواهش دل گفتن چه ممکن
بلکه حرفی بمذاق عرف که راستی داشته باشد گفتن نمی توانم کافی که بالای لفظ حرفی واقع ست
برای ترقی ست بمعنی بلکه و یای حرفی برای وحدت یا برای تنکیر ست بمذاق عرف عبارت ست
از سخنی که بطور مردم عام بی تکلف باشد و کاف برای بیان حرف و بهای بکسر همزه و یای مجهول
وحدت بمعنی یک گونه خوبی و رونق نه بمعنی قیمت چنانکه بعضی گمان برند مکمن بفتح هر دو میم
بمعنے جای پوشیدگی و بطون مصدر ست بمعنے اختفا و مفعول نتوان آورد همان حرف راستی
قوله و گرنه کلمه چند نوشتمی و مقدمه دوسه درمیان آوردمی که مخاطب من به طعم داشته آن از
باده بهجت افزای سیان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی ش قوله و گرنه یعنی اگر آن هر چهار
عوارض مذکوره نبودی کلمه چند نوشتمی و یای نوشتمی یای ست که این را یای تمنائی شرطیه
گویند و همین ست یای آوردمی و لفظ مخاطب بفتح طا بمعنی کسی که از و خطاب و کلام کنند درینجا
مراد از مخاطب خانخانان ست طعم بفتح بمعنی مزه و اشارت لفظ آن بسوی کلمه چند ست سیان
تهی پوچ و خالی یعنی بیفائده و درینجا مجموع باده بهجت افزای سیان تهی مراد از خوشامد ست فارغ
شده یعنی جدا شده و فاعل خوشوقت گشتی مخاطب ست یعنی خانخانان قوله اکنون که باین
حالت سر سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را به هیچ تسلی داده

بنویسد ش قوله اکنون که باین حالت یعنی بحالت نامحرمیت خامه و ناهلیت نامه و غیره خیال
سخن گفتن نداریم مخفی نماند که در جهانگیری و برهان قاطع گزاردن بمعنی ادا کردن بزاء هوز است
بذال نخذ و بمعنی رها کردن بذال معجمه قوله بهر حال یعنی بهر حال که هستم خواه خوش خواه ناخوش
شوریده بمعنی پریشان حال بیچ بمعنی اندک چیز قوله معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات
را در مکاتبات آشنایان روزگار مذکور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود
سجل محبت نام نهادمی رسید ش معاطفه اگرچه بمعنی با هم مهربانی کردن است مگر مجازاً بمعنی
نامه و مکتوب بزرگان مستعمل است نامی بمعنی نامور امثال بالفتح سجل بکسرتین قباله مهر
حاصل آنکه این مقدمات که مراد نامه نوشتن باید اگر بدیگر آشنایان می نوشتند ای مرا
دیگران برابر نمی کردید شکایت دیگر اکه آن بفراموشی شما دیر رسیدن نامه است بخاطر نیاورده این
خط را سجل محبت نام نهادمی مگر چونکه بدیگران مرا برابر داشتند بخاطر شما معاطفه نامی نامش
کردم و لفظ رسید خبر معاطفه نامی یعنی خط شما بمن رسید قوله بیت تو آن نه که دل از صحبت تو گیرم
اگر ملول شوی دلبر دگر گیرم ش معنی ظاهر است قوله اگرچه رسیدن نامه خرسندی نه بخشید و
از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکسار شدم ش ای از رسیدن خط شما بجمیع
حالات از گرانی های خاطر خود سبکسار شدم اول آنکه خیریت شما معلوم گشت و دوم احتمال
فراموشی رفته شوم از طعن عوام که به دوستی ما و شما بود نجات یافت قوله فرمان معاتبه را امتثال
نموده جواب آن را به خجالت و تقصیر و برطرف ساختن ما به الاعتراض لتسلی روزگار شورش یافته
خواهند کرد ش ای فرمان معاتبه بادشاه را اطاعت نموده قوله جواب آن را الخ یعنی جواب
آن فرمان عتاب باظهار خجالت و تقصیر خود قوله و برطرف ساختن الخ یعنی ترک کردن آن چیز که
به سبب آن روگردانی بادشاه شده است تسکین و درستی روزگار خرابی یافته خود خواهند کرد و
میتواند که روزگار شورش یافته بترکیب قلب باشد پس شورش یافته روزگار شیخ را کنایه از ذات
خود باشد فافهم قوله بارها مذکور شده که روش و ایمی که درین مسالک داشت چرا از دست داد
امری که موروث شورش در خانه باشد بر بالا گیرد ش یعنی بارها این معنی از زبان بادشاه مذکور شده
که روش قدیمی خانخانان درین راه اخلاص و قدمیت ما داشت چرا گذاشته کاری را که موجب
شورش دربار باشد بر بالا می گیرد ای ظاهر اختیار می کند فاعل داده و گیرد خانخانان است
و در بعضی نسخ بجای گیرد لفظ گردد هم رقوم است درین صورت حاصل معنی چنین باشد که

روش قدیمی اطاعت ما چرا گذاشته که نتیجه حرکت او چنین دریافت میشود که کاری بر ملا گردد
که موجب شورش امرای دربار باشد یعنی ازین حرکت خانخانان دیگر امرا نیز همچنین شورش
اندازی خواهند کرد مخفی نماند که قبل ازین بادشاه فرمان عتاب بخانخانان فرستاده بود
خان خانان در جواب او عرضداشت استعفا نوشت که من فقر اختیار می کنم و ابو الفضل و دیگر
آشنایان را هم از اراده فقر خود اطلاع داد لهذا ابو الفضل بنصیحت می نگارد **قوله** اگر از دیده جاه
دستی اعتباری مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بودند برای چه زبانی که کس بآن
ذوفنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نه گفتند ش
قوله اگر از دیده الخ ازینجا مقوله ابو الفضل است یعنی اگر شما را از دیدن جاه و دستی اعتباری
خود یعنی جاه و دستی که داده سرکار است مروت چندین ساله بادشاه گذاشتن منظور بود چرا بتقریب
که کسی برابری بتقریر شما نمی رسد دو سه سخن ابرا و ذمه به بادشاه نه گفتند حاصل آنکه با وجود اقرار
سابق حالا چنین الفاظ بیوفائی بر زبان می آرید و بعضی درین قول بزبانی که کس بآن ذوفنون
وقت الخ چنین تکلف می کنند یعنی بزبان اصطلاحی که میان شما و بادشاه برای بیان سخنان قابل اخفا
مقرر است مثل زرگری و کم حملا و غیره چرا نه گفتند ای چرا نه نوشتند که بسبب عدم واقفیت دیگری
موجب شورش درباریان شدی و اطلاق ذوفنون وقت بر خانخانان بسبب ایجاد زبان است و صفت نکته سنج
و دقیقه یاب برای بادشاه بجهت فهمیدن آن زبان است و چونکه مضمون آن سخنان درشت و سخت بود
صفت مهربانی هم برای بادشاه زاید ساخت یعنی به سبب مهربان بودن بادشاه موجب رنجش
نمی شد فافهم **قوله** اگرچه از نظر نخواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج قدس نوشته بودند آن
آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار به یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار انگاشته
در اصلاح آن کوشد دوم ماه رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافت لاهور مرقوم شد ش
یعنی عرضداشتی که شما در باب معذرت گرانی مزاج بادشاه نوشته بودید کمال بد طور و دور
از آئین ادب بود مگر این دوستدار شما عرضداشت مذکور را بطرزی پیش بادشاه خواند که
آزردگی بادشاه از هزار درجه بیک درجه رسید مگر شما این اندک را بسیار تصور نموده عرضداشت
دیگر در عذر تقصیرات نویسند

رقعه بخانخانان

قوله الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد

خلل انداز این انتظام مگر داناوش مخفی نماند که این خط در جواب خط خانخانان ست که باظهار ارادهٔ
ترک منصب نوشته بود نشار تعلق عبارت از دنیا تمامی یعنی تمام شدن زیرا که پایے تمامی معیشت
واین کار اشارت ست بخدمتے و مہمے که بادشاه بخانخانان سپرده بود و اشارت این انتظام
بسوے آن خدمت ست یا بسوے مطلق دنیا داری قوله وعتاب وخطاب ومباسطت
وملاعبت ورنزہت گاه طبیعت بغیر از ایشان نیست ومجانست روحانے ومطارحات
معنوے در گلشن ہمیشه بہار فطرت ہم بے آن خلاصه خاندان دریافت نے لیکن طریق مکاتیب
را از رسمیات دانسته عمداً از ان تقاعد می نماید ش عتاب وخطاب مراد از کلماتی که در حالت
شکر رنجی ہا کنند مباسطت یعنے کشادگی طبیعت ملاعبت باہم لعب و بازے کردن قوله در
نزہت گاه طبیعت یعنے وطبیعت من مطارحات مراد از گفتگوے قوله فطرت یعنی فطرت من
ومراد از لفظ دریافت معرفت حق تعالے ست عمداً یعنی بالاراده تقاعد باز نشستن یعنے
باز ماندن قوله ومنتظر ومترصد مراسلات معنوے که بزبان فعل ادرا باید بیاشد ش مراسلات
معنوے کنایه از کار وخدمات وفرمایشات ومراد از زبان فعل سعی وکوشش وباید یعنے
می باید وفاعل باید مراسلات معنوی ست ومی باشد خبر منتظر ومترصد ست قوله واز انجا که
قحط سال مردمی ست اہلیت ذاتے چه که سوداگری آدمیانه را ہم آغوش عنقا نشان میدہند
واین کس بحسب سرنوشت درمعرکه این آدمیان چشم قبله افتاده است قطع نظر از ان که
مفاد صفات روحانی پرتو ظہور دہد وجو ہےرس ایشان را از مغتنمات عظمے میداند ش
از انجا کلمه شرط ست یعنے چونکه قوله قحط سال مردمی ست الخ یعنے قحط مروت وانسانیت ست
اہلیت ذاتے عبارت ست از سلوک نمودن بکسی بے نیت معاوضه وحرف چه براے
استفہام وکاف براے ترقی وسوداگری آدمیان عبارت از انکه باکسے سلوک نمودن بامید
آن که روزے او بامن سلوک نماید وہم آغوش عنقا کنایه است از شئی معدوم وفاعل میدہند
محذوف ست وآن گروه خاص ست یعنے تجربه کاران روزگار حاصل آنکه درین زمانه اہلیت
ذاتے چه باشد که بس ناپدید ست بلکه سوداگری آدمیانه ہم ہم آغوش عنقاست ای معدوم
واین کس یعنی من بحسب سرنوشت یعنے موافق قسمت وتقدیر معرکه یعنے جاے انبوه ومحل کثرت
واین آدمیان چشم قبله اشارت ست باہل دنیا که چون چشم چار شود بلفظ قبله وکعبه تعظیم وتکریم
کنند ودر عقب اصلا بپرواندارند وبدگو یند یا آنکه آدمیان چشم قبله کسانے را گو یند که قبله ر

ایشان چشم باشد یعنی مدار کار شان بر چشم باشد یعنی روبرو اظہار دوستی نمایند و تأمل این دو تقریر سیت واحد
و در بعض نسخ چشم قبله بجیم عربی وسین مهمله واقع شده پس مراد ازان شخصے باشد که قبله او جسم وصورت
باشد و باطنے کار نداشته باشد یعنی رعایت عالم جسمانی منظور همت او باشد و بعضے گویند
که جسم قبله یعنے تن پرور که جسم خود را بجاے قبله پرستش کنند و مراد ازین اغنیاء دنیا باشند
و مناو ضات روحانی کنایه از خطوط خانخانان حاصل آنکه ازانجا که قحط سال آدمیت ست
و من بحسب سرنوشت در مردمان چشم قبله افتاده ام قطع نظر ازان که خطوط شما نیاید و جود شما را
غنیمت میدانم چرا که ازان مردمان مذکور البته بهتر هستید قوله و در معاونت صوری و معنوی
اختیار ست هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت یا فطرت یاور سے داده است یعنی
اسے در معاونت شما بے اختیار هستم خود بخود از من ظهور می کند مخفی نماند که باصطلاح مصنف
طبیعت یعنے خواهش ظاهری دنیاویست و فطرت خواهش معنوی حق تعالے ست
و اشارت درین کار بسوے معاونت یعنی شکر که در معاونت شما طبیعت من با فطرت متعلق
ست قوله ششم جمادی الاول مرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزا غم آور رسانید خاطر را که
در بر شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت مخفی نماند که صحیح جمادی الاولی ست
بضم جیم و فتح دال و اسقاط الف مقصوره که بصورت یاست در تلفظ چون جمادی مونث
ست صفتش نیز مونث باید مسرت افزا بجهت آن گفت که از آمدن خط خیر و عافیت مزاج
شما دریافت گردید و غم آور به سبب آنکه گفت که عزیمت آمدن بدون اجازت بادشاه
اصلا نباید ازین حرکت شما من خاطر خود را که از کمال بے تعلقی دنیا از شادی و غم گذشته است
در نهایت اندوه یافتم قوله چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لایق
فطرت و دریافت ایشان و هرگاه که آن نشور عاطفت در معنے تحریض بر آن خدمت بود
طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد یعنی حرف چه برای علت
یعنے زیرا که قوله عزیمت آمدن الخ ای آمدن شما تحریض بضاد معجمه کسے را بر کاری تیز کردن
مخفی نماند سابق ازین خانخانان بپادشاه نوشته بود که مرا در حضور طلب فرمایند بادشاه در جواب
آن طرز آگهی نیست تحریض نوشت که اگر شما را آمدن اینجا مرغوب ست بیائید خانخانان آن را
از سادہ دلی طلب حقیقی انگاشته بر اراده آمدن خود ابوالفضل را اطلاع داد ابوالفضل او را
بنویسید که عزم آمدن شما نه موافق مضمون فرمان ست و نه لایق فهمید و دانش شما ست پس

این اراده شما را چه نام توان نهاد طفلی باید گفت یا جنون باید گفت یا حماقت باید گفت قوله
اکنون عزیز من به هیچ وجه داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف که یکسال
در حدود دارالخلافت آگره واقع شده نه مرضی خاطر اقدس بودش قوله که این توقف یکسال
الخ کاف اول برای علت ست بخاطر راه ندادن داعیهٔ آمدن ست و کاف دوم برای بیان توقف یعنی
این توقف شما که بعد رخصت فتح دکن در نواحی آگره واقع شده و نیز میتوان گفت یعنی این توقف یکسال
که بادشاه را در حدود آگره واقع شده محض برای همین فتح دکن بود و الا به سمت دیگر برای ملک گیری
نهضت میفرمودند قوله توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده ازین درین باب
سخن نه کنند و سرگرم خدمت باشند که قابو بهتر ازین نباشد چون بارهای دیگر از دست نه هند سرش
سرگرم یعنی مشغول یعنی چنانکه قابو فتح اکنون بهم رسیده است آینده را بهم نخواهد رسید

بخان خانان

قوله چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل تست داروی درد در پیش تست و تو از دیگران
طمع داری نصیحت گر تو خود دور بین تست و تو دریوزه گر دیگر مردم می تنی تنش در ینجا تنیدن
عبارت ست از بار بار آمد و رفت داشتن چنانچه جولاهه تار جامه را می تند قوله این سنگ
ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرماید سرش
مراد از سنگ ضلالت از حقیقت خود غافل بودن و مراد از تیز روان عرصهٔ ارادت طالبان
معرفت و کمال بسر در آورده یعنی سر افگنده چون در سه فقرهٔ اول خانخانان را بذهولت
نسبت کرده بود لهذا در عذر آن چنین گفت که ازین خود غافل بودن فقط به شما مخصوص نیست
بلکه اکثر طالبان معنی را همین طور ماجرای پیش آمده است قوله قطعه آفتاب اندرون خانه و ما
در بدر میرویم ذره مثال گنج در آستین و میگردیم گرد هر کوی بهر یک مثقال سرش
درمیان لفظ خانه و لفظ ما واو عاطفه النسب داوی ست و مثقال وزنی ست معین که چهار و نیم
ماشه باشد قوله این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای معنی را پیش آمده بلکه گوه
نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران
دوخته اند خانه خود را جاروب نه کرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بوجود قناعت
نه کرده حریص معدوم اند اندوخته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند سرش
قوله این نه تنها اشارت بسوی سنگ ضلالت ست که مراد از حقیقت خود غافل بودن ست

عرصہ یعنے میدان و مراد از رہروان صحرائے یعنی طالبان معرفت و مراد از کوہ نوردان کریوہ صورت دنیاداران و جاروب ناکردہ یعنی جاروب نہ کشیدہ از خاک وخاشاک مصفا نکردہ قولہ خیال نقاشی الخ یعنی ارادہ دارند کہ در کاروان سرا کہ محل ورود مسافران ہر و بار ست نقاشی نمایم تا نام ما بہ عالم بلند شود حاصل آنکہ اصلاح باطن خود را گذاشتہ برائے ناموری تلقین دیگران مے کوشند یا آنکہ بآراستگی ظاہری می پردازند قولہ حریص معدوم اند یعنے حریص چیز غیر معین اند مثل نوکری ہائے عمدہ و تجارت بلاد بعیدہ و کیمیا و عمل وغیرہ قولہ نفس امارہ را کہ راہزن داریم و کیسہ بر قدیم و دشمن جانی ست دوست صادق انگاشتہ غیر را کہ سعی او در نیک و بد او اثر ندارد دشمن قوی دانستہ با خود بزم صلح و با جہانیان ہنگامہ رزم آراستہ اندیش ضمیر او بعد لفظ نیک و بد راجع ست بسوئے ہر واحد از کوہ نوردان کریوہ صورت یا بسوئے نفس امارہ قولہ با خود یعنے با نفس خود قولہ کج روشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانہ دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی مے نہند و برادران بنی نوع خود را معذور میدارد و الا چون سباع و بہایم آویختہ و در ریختن آبروئے یکدیگر ست تا بخون چہ رسد بش حاصل آنکہ درین شورش خانہ دنیا اگر کسے مرد نیکوکار ست غوایت و تباہی خود را از تاثیر ستارہ ہائے آسمانی میداند و اگر مرد نیکوکار نیست مثل سگ و گرگ دگا و و فوج با ہم جنگ می کنند و تشبیہ با سباع و بہایم فقط در باب در ہم آمیختن ست نہ در ریختن آبروی قولہ در ریختن آبروی یکدیگر ست تا بخون چہ رسد یعنی در ریختن آبرو کہ پیش مردم اشراف عزیزتر از جان ست باک ندارند تا بخون چہ رسد یعنے در خون ریزی کہ بہ نسبت آبرو ادنی چیز ست کجا باک دارند قولہ حاشا سباع و بہایم از ہزاران یکی در ہم جنسان خود این ناخوشی کہ آدمی را از بتہ رائے و سیہ درونی میکند بر خود مے پسندد ش فاعل می پسند و جنس سباع و بہایم و مفعول آن ناخوشی یعنی کینہ و جنگ و آنچہ در بعض نسخ بجائے این ناخوشی و درین ناخوشے نوشتہ است خطاست قولہ اگر بر جہانیان این حقیقت ظاہر شدی ہر آئینہ بنقد و دشمنان معاملہ نافہم النسی کہ از بی عقلی در گرد انتقام اند براحت افتادہ کوشش بے اثر نہ کردندی و تہمت فاعلی بد خود نہادندی ش و اگر بر جہانیان این حقیقت ظاہر شدی الخ یعنے اگر بہ جہانیان اینمعنی ظاہر بودی کہ سرگردانی و رنج و مصیبت ما از تاثیر کواکب نیست و بنی نوع مارا نیز درین باب قدرتی نیست جاعل و فاعل ہر امر حق تعالے ست ہر آئینہ یعنے بہر طور بنقد یعنے

فی الفور انسی بالکسر منسوب بانس یعنی دشمنان نادان که از نوع انسان اند قوله در راحت افتاده
الخ اے در ترک جستجوے انتقام افتاده کوشش بقایده نکرد ندے و خود را هرگز فاعل خیر و شر
ندانستندے انچه در اکثر نسخ باوجود لفظ دشمنان که صیغه جمع ست نکردی و ننهادی بصیغه
واحد واقع شده ظاهر از تحریف ناسخان سلف ست و بر تقدیر تسلیم صحت فاعل نکردی و ننهادی
هر یکے از دشمنان انسی باشد و جوابے دیگر بطریق لطیفه این ست که چون از سباع و بهایم تبرّا
گویا که جماد اند پس خبر لفظ جمع در غیر ذی روح بصیغه واحد درست باشد قوله و چون دل رخصت
این مکنون یقینی داد که از خلوت سراے خاطر بعرکه قلم و سیاهی و کاغذ در آرد براے هدایت
عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی و دو سه کلمه بنویسد ش از لفظ چون شرطیه تا در آرد متعلقات
شرط ست و باقی جزا مکنون بمعنے چیز پوشیده پس مکنون یقینی عبارت از سخنان دقیق نصایح که در آن
شک نیست همه راست ست کاف برای بیان رخصت ست مگر بمعنے جاے انبوه و فاعل
در آرد ابوالفضل و مفعول آن مکنون یقینی و لفظ بهذا بعد کلمه در آرد محذوف ست و آن دو سه
کلمه این ست قوله اول سموم خطاے که برگشت زار نوکر وزید آنکه سر رشته مسکینے و معامله
فهمے و پیش بینی و خاطرداری و غمخوارگی که در زمان کم تعلقے داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع
ابناے روزگار نگاه نمے دارد ش لفظ اول بمعنے تبادر ست یعنے پیشتر از دیگر وجوه که در ذهن
خطور کند براے تعداد دو سه کلمه حاصل آنکه وجوه خرابے و تباهی نوکر بسیار ست مگر وجهے که
از جمیع وجوه اول بفکر میرسد این ست که سر رشته مسکینے ایام بے نوکری نگاه نمے دارد و
مراد از کم تعلقی حالت تعطل و نانوکری ست قوله بیکبارگے ورق گردانده چون گویم آن
نامه اعمال حسنه خود را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر برکونین و تواضع و نیازمندی
از جهانیان چشم میدارد ش مخفی نماند ورق گرداندن کنایه از آنکه بالفعل از کارے از نظر مردم
دزدیده اعراض کردن و آینده خیال آن داشتن چنانکه بعض اطفال در آموخته خواندے
براے تعجیل مخلصے یک ورق خوانده دو ورق میگرداند غنیمت گوید مصرعه نخوانده صفحه گرداند
ورق را ش و شستن نامه کنایه از بر بلا ترک تام کردن کارے را و به هیچ زبانه سر رشته کار
از آن نداشتن ست و کلمه چون بمعنے چگونه یعنے ورق گردانده چگونه گویم چراکه آن گفتن ست
غلط باشد و لفظ بالکه بعد لفظ چون گویم محذوف ست و مراد از اعمال حسنه که نشیج خاره بماند نسخ سین
بملاهت همان مسکینے و خاطرداری و غمخواری ست قوله توقع دیگر بکونین الخ یعنے توقع

بہبود دنیا و آخرت کہ قبل از نوکری داشت حالا توقع دیگر بدرجہا بالاتر از سابق بر ثروت و حشمت دنیا و اعلیٰ درجات آخرت میدارد و حشیم بمعنے خواہش یعنی تواضع و تعظیم خود از جہانیان سے خواہد قولہ تا کار از تہ رائے بجاے میرسد کہ حبل المتین اخلاص گسستہ میگردد و یاد ولی نعمت و صاحب خود بتغیر روش می کند چہ در اطوار خدمت و چہ در اوضاع اطاعت چہ در ملا و چہ در خلا تا رفتہ رفتہ بجاے میرسد کہ بدست خود درگرداب ہلاک مختفے بیشود و ش فاعل می کند ہمان نوکر ست و مراد از ملا حضور و در بار ست و مراد از خلا غیبت و تنہائے و ہلاک خود مصدر ست حاجت تیای مصدری ندارد و آنچہ در بعض نسخ ہلاکت واقع ست تصرف بعضے فارسیان ست قولہ ہرگاہ نوکر کہ خمار احتیاج ہمیشہ در سر دارد و برشحہ بادۂ خود کامے بہ شبنمے ازان بدمست گشتہ چہ عربدہا سے نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر بشورش داشتہ باشد چہ دور ست ش ہرگاہ کہ تو الخ مبتدا است و برشحہ بادہ الخ خبر خمار احتیاج الخ یعنے ہمیشہ حاجتمند ست رشحہ بمعنے اندک رطوبتی کہ از چیزے چکد بمعنے قطرہ مستعمل و یاے مجہول در آخر شبنمے بمعنے مقدار ست یعنے بمقدار شبنم اسے بہ نہایت قلیل و حرف بار موحدہ بالاے لفظ رشحہ و شبنمے براے معنی سبب ست قولہ بہ شبنمی ازان اشارت لفظ ازان بسوے بادۂ خود کامے ست و خود کامے بمعنے بکام دل خود رسیدن ست عربدہ بفتح عین و فتح بار موحدہ بمعنے بدخوے و جنگ جوے قولہ چہ دور ست یعنی عند العقل چہ بعید ست حاصل آنکہ ہیچ مضایقہ ندارد قولہ لہذا اگر صاحبان برکشیدہ ہاے خود را ہمان نظر خردی کہ در مبادی احوال دیدہ بودند منظور داشتہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند آن تنگ حوصلہ ہا کہ در بند سود و زیان خود اند و در معنے سوداگری حرف اخلاص بزبان صورت نگار وارند از دیدا این حالت کور باطن گشتہ سود خود را در زیان خود مے انگارند و در اندیشہ ہاے تباہ افتادہ پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدمست توقع توا ضعات بے حسابے از صاحب خود داشتہ در گو خسران فرو می مانند ش برکشیدہ بمعنے ترقی دادہ و عزت بخشیدہ شدہ قولہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند یعنے عزت و اعتباری کہ خود دادہ اند آن را منظر نمی آرند تنگ حوصلہ بفتح تاے فوقانے و سکون نون و کاف فارسی ست و لفظ بند بمعنے فکر و تلاش قولہ در معنے سوداگری الخ لفظ معنے مضاف و سوداگری مضاف الیہ و مخفی نماند کہ باصطلاح مصنف سوداگری عبارت ست از دوستی با طمع و اخلاص عبارت ست از دوستی خالص بے طمع یعنے سوداگری را اخلاص نام نہادہ دعوی اخلاص بزبان صورت نگاہ

وارند و زیان صورت نگار عبارت از زبانی ست که سوای صورت هیچ اظهار معنی بر خود نداشته باشد
حاصل آنکه سوای سخنان مکر و فریب از کلمات راستی و حقیقت آشنائی نداشته باشد و دیده
بمعنی دیدن و اشارت این حالت بسوی نظر خوردی دیدن و مراد آنکه خود و او داده اند آن را
بخود نداشتن و کور باطن بمعنی بیهوش و بی دانش تو اسود خود را زیان خود می انگارند
یعنی از کوته اندیشی بهبود و منفعت خود در بدخواهی آقا می پندارند و آن در انجام موجب زیان
جان و مال ایشان میگردد و نمی دانند که از انتظار اگر صاحبان تا لفظ فرمایند شرط ست و از لفظ
آن تنک حوصله تا لفظ پامال دو اوراق میگردند جدا ست و فقیره آینده این کم خردان الخ
موکد خرابی حساب بمعنی بیجا و غیر واجبی گو بفتح کاف فارسی بمعنی مثل کسران بالضم بمعنی زیان
حاصل آن که درین رقعه خانخانان در پرده بسبیل رمز و ایما ملامت می کند که شما هر بابه
گله و شکایت بادشاه می نویسید همه محض بیجا ست چراکه او صاحب ست و شما نوکر در اندک خود کامی

که چنین مغرور میشوند و لیل خرابی شماست

بنجان خانان

قوله بیت همی نالم چار فراق و نیست عجب ٭ که هیچ زیرک خود کرده را نداند چاره ٭ مخفی نماند
که در هر دو مصرعه لفظ چار مخفف چاره است که بمعنی علاج باشد و میتوانند که در مصرعه اول چاره بها
نویسند و بفک اضافت خوانند چراکه از هاے مختفی قطع کسره اضافت جایز ست مضمون این
بیت مطابق مثل مشهور ست خود کرده را چه علاج قوله لیکن ایزد بیچون در چاره گری ست اگر
روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت
سرانجام میدهدش دوستان حقیقی عبارت از ذات خود و خانخانان گدازش بدال مهمله بمعنی
گداختن و لفظ دوام مضاف و مواصلت مضاف الیه و اگر میم دوام را موقوف خوانند دوام
مواصلت صفت و موصوف باشد بترکیب قلب اے مواصلت دوام و فاعل میدارد
و میدهد ایزد بیچون ست قوله الله تعالے بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان
شداید جدائی دارد و نه صبر خموشیدن ش سپری بمعنے آخر و تمام و گذشته و کاف علت قوله
حاشا اگر ببیان توانستمی کرد به بیان آمدی که نه در حوصله استعداد مستمعان زمانه است و نه خاطر
مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفے
چند تراوش می کند ش حاشا بمعنے بعید ست یاے توانستمی براے استمرار قایم مقام لفظ مے

ولفظ کرد بمعنی کردن چراکه در تحت لفظ توان ماضی بمعنی مصدر می گردد خاطر موصوف و مشغول
بسیار دوست مضاف و مضاف الیه مجموع صفت خاطر ست و این همه مجموع مضاف بسوے
آن مستعد خطاب ست لهذا راء خاطر و لام مشغول و تاء دوست هر سه را مکسور خواندن ضرور
ست حاصل معنی این عبارت آن که قوله حاشا اگر بیان الخ یعنی بعید ست آن صورت که بیان
نکردن من شداید جدائی را از جهت عدم تاب و طاقت باشد بالفرض اگر طاقت بیان آن
میداشتم تاهم بیان نمیکردم چراکه کسے از مستمعان زمانه تاب شنیدن و فهمیدن آن ندارد و
شما که لایق شنیدن و فهمیدن آن هستید شما را از کثرت ملاقات آشنایان جدید پروای شنیدن
سخن من نیست پس چگونه بیان شداید جدائی میکردم و این که چیزے بیان می کنم از جوشش
بے صبرے شوق مکالمه حرفے تراوش می کند قوله قطعه ز دوست دورم زین زار ترچه باشد
حال ؛ ز یار فردم ازین صعب ترچه باشد کار ؛ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ؛ که جانم
آتشگاه است و دیده دریا بار ؛ ش مخفی نماند که در مصرعه اول و ثانی میم و در مصرعه رابع شین
معجمه این هر سه حرف ساکن در تقطیع مقابل حرف متحرک واقع شده اند و این جایز ست زار بمعنے
ضعیف و خوار چنانچه در برهان ست و فرد بمعنی تنها و مراد از آتش و آب سوزش دل و اشک چشم
و آتش گاه بمعنی آتش خانه و دریا بار بمعنی دریاے بزرگ کما فی البرهان قوله شکرایزد را که مژده
وصال رسید و خاطر را از بارگران رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر گرامے قاصد
رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد ش
بکلمه یعنی شرح مژده نموده است قوله در عین راه آورد یعنی قاصد شما در راه منزلی با من ملاقی شده
خط شما داد که مضمون آن این ست قوله که مرزا جانی بیگ به مقتضاے سعادت ذاتی و بخت
بلندی و دولت مندے آمده دید و دراستقبال و روان شدن ست چه گویم که چه خوشحالے رو داد
کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایاب تا به تهنیت از مسرات خود باز نمایم
ش مرزا جانی نام حاکم تهته قوله آمده دید یعنی آمده از من ملاقات کرد و چه دیدن در محاوره
اهل زبان بمعنی ملاقات ست استعداد بمعنی تهیه و طیارے و مراد از روان شدن آمدن بحضور
بادشاه و با این یعنی با وجود آن هر دو موانع نبه بالفتح بمعنے اندکے قوله اشعار وقت
آنست که یاران طرب از سر گیرند ؛ طره شب ز رخ روز منور گیرند ؛ ش یعنی طره شب غم
از روے روز خوشی گیرند یعنی پرواز نداے دور کنند قوله مطربا نرا همه آواز دهند از سر شوق ؛

تا سماع خوش و عیشی بنوا برگیرند ش در کشف اللغات نوشته که سماع بفتح بمعنے مطلق شنیدن
و بکسر اول بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنے نغمه و سرود و بمعنے وجد و حالت و رینجا بمعنے
نغمه و سرود ست چنانکه خواجه حافظ فرماید فرد ببین که رقص کنان میرود بنغمهٔ چنگ ؛ کسیکه
رقص نفرمود و استماع سماع ؛ و نوا بمعنی برگ و ساز و سامان و نام پرده از موسیقے . و برگیرند درینجا
بمعنے اختیار کنند و در بعض نسخ واقع شده طرهٔ شب ز رخ روز همه برگیرند درین صورت قافیه
مصرعهٔ ثانی این قطعه با مصرعهٔ چهارم بتکلف باشد یعنی بلحاظ اختلاف معنے لفظ برگیرند و آنچه در بعض
نسخ نوشته مطربان را و ندیمان همه آواز دهند درین صورت اسلوب معنے مصرعه بتقیید لفظے
باشد یعنے همه مطربان و ندیمان را آواز دهند و فاعل دهند نوکران و خادمان باشند قوله المنة
که ازان یگانهٔ زمان هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که
هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود و تاب آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایاے ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن
گشت که نبردهاے مردآزما نموده مظفر و منصور گشتند ش مشاق بفتح میم و قاف در آخر مشدد
جمع مشقت محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت ازان باز بزاء معجمه بمعنے ازان وقت چندین براے
تعداد مرات ست و چنین براے کیفیت که سهلے و دشوارے ازان تعلق دارد و ارتفاع بمعنے
بلند کردن معارج بمعنے جاهاے بالا بر آمدن و مناصب بلند و زینه و نردبان ها سجایا بالفتح خصلتها
و این جمع سجیه ست لمعان بمعنے تابش و درخشندگی بارقه بمعنے روشن و تابان و فاعل روشن
گشت انوار شجاعت ست قوله که نبردهاے مردآزما الخ کاف علت ست زیراکه بر علت روشن
گشتن واقع شده است قوله و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست
و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشین ظاهر بینان گشت و هم مراسم مردمے و لوازم
فتوت در پایهٔ اعلیٰ بمنصه بروز جلوه گر آمده ش فنون در حقیقت جمع فن ست که بمعنے شاخ
درخت باشد و مجازاً فنون بمعنے انواع و اصناف آید صائبه بمعنے رسا و رسنده و حرف ها در آخر
لفظ پیدا آمده موصوله ست و بعضے هاے رابطه گویند و بعضے هاے عاطفه نامند و گروهی تعقیبیه نام
کنند قوله خاطرنشین ظاهر بینان گشت یعنے معنے شناسان را از سابق معلوم بود و حالا ظاهر
بینان را نیز خاطرنشین گشت بروز بمعنے ظاهر قوله چنانچه ولایت بدست آورده نوکر خوب
بهم رسانیده و با چندین پیکار طرح دوستے نفس الامرے انداخته قدر سان عالم عادی

آفرین گر خود گردانید نثار سے محبوب و لها گشتن صفت وسے به تقریب نباشد ش مخفی نماند که
چون سابق چند اوصاف خانخانان از لفظ المنت لله تا جلوه گر آمد ذکر کرده بود از لفظ چنانچه
که براے بیان سے اظهار آثار آن صفات می نماید که چنانچه از حوصله عالے و انوار شجاعت
ولایت ٹھٹه بدست آوردند و بفنون تدابیر صائبه نوکر و سپاه خوب از دلاوران کارگذار بهم رسانیدند
و بمراسم مروت با مرزا جانی بیگ طرح دوستی حقیقی انداخته و در اطاعت بادشاه آوردند پس کسے
که بچندین کمالات چنین کارهاے عمده نماید چرا محبوب بادشاه محبوب من و دیگر خلایق نگردد
و مقصد سان عالم نشاو سے عبارت از ما یکه قوله اکنون بحسب مدعا فرمان عالی شان شرف
نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که در ان باب شرح دهم ش یعنے اکنون موافق مدعای شما فرمان
بادشاهی فرستاده شد آنچه که سفارشهاے شما بپادشاه نموده فرمان موافق مدعاے شما نوشته
فرستاده ام بیان نمی کنم چرا که نیکوے فروش نیستم قوله اکنون هرچند که زود تر مرزا را بملازمت
آورند بسود مند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش
الله تعالی در کار مردانه هوش افزاے نصیب گردانید و در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم
نگرداناد الله لیس الباقی هوس دوازدهم آذر ماه الٰهی سنه سی و هفت این دو کلمه برسم استعجال
یافت ش معنی این عبارت ظاهرست

بخان خانان

قوله بیت بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم ٭ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ٭ ش بر مصرعه اول
حرف با براے قسم ست و مصرعه ثانی تمام مقسم علیه یعنی قسم حق این معنے که سواے تو کسے را
در دوستی پسند نکرده ام که در جدائی تو یک لحظه آرام نیافته ام قوله من خود مدتے ست که درین
تکاپویم که حرف دوستے و قصه اشتیاق و حدیث محنت دوری بزبان نه دود و آن را بزبان معامله
واگذارد اما چه توان کرد ش کاف براے بیان تکاپو و اشارت لفظ آن را بسوی حروف دوستی
ست قوله بزبان معامله واگذارد یعنے سلوک و رعایت ها نموده دوستی خود را بر تو ظاهر گردانم و
بزبان هیچ حرف اشتیاق و محبت صدور نیابد قوله ع سے تراود چه کنم آنچه در آوند من ست
ش یعنے چون ظرف دل من از محبت و اشتیاق مملو ست بے اختیار از من ظاهر میشود قوله
والحق آنجا که دوره بینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن شمه ایشان ست و میدانند که از متاع
چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش بے اختیارے آزردگی بخاطر راه

۸۰

می یا بدش الحق یعنی حق ست این معنی و لفظ آنجا درین محل قائم مقام لفظ چون شرطیه چنانکه اذا نجا
کلمه شرط ست شیمه بیاے معروف بمعنی خصلت و این عبارت که میدا نید که از اسے آخر معطوف
ست بر عبارت مایحه مصرعه و نیز فقیر غالب آنست که این واو عاطفه از تحریف ناسخان سلف
ست و این جمله ثانی که ابتدائیش بلفظ میدانید است بدون واو نتیجه جمله اول ست حاصل
آنکه چون دوربینی و معامله دانے خصلت شماست لهذا میدانید که کلام ابو الفضل از قسم کلام
چرب زبانان پریشان باطن نیست بنابران ازین تراوش قضیه اشتیاق و حدیث محبت
که باختیار من نیست آزردگی بخاطر من راه نمی یابد چراکه خوف بدگمانے شما نیست **قوله** اما
حقیقت کار آنست که صریر قلم و صفیر کاغذ و هرزه درائے زبان عنصرے را در بارگاه محبت
گذار نیست هر چند این جنس بدیع بوسایط سخت ظهور یا بد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر
مے پوشدش صریر صدای قلم بوقت نوشتن سفیر بمعنی پیک و قاصد چون کاغذ مکتوب از شهری
بشهرے میرسد لهذا سفیر گفت و اگر بجاے سفیر لفظ صفیر باشد بصاد بمعنی بانگ مرغ و درینجا مجازاً
بمعنی بانگ کاغذ بهتر می نماید زیرا که لفظ صریر و هرزه درائی موید همین ست هرزه دراے بفتح
ها و کسر دال بمعنی بیهوده گوے و زبان عنصرے بمعنی زبان گوشتین پس مراد از صریر قلم و صفیر
کاغذ تحریر و نوشتن ست و مراد از هرزه درائی زبان عنصری تقریر و گفتن ست این جنس بدیع
اشارت ست بطرف دوستی وسایط بکسر همزه جمع واسطه که بمعنی وسیله باشد درینجا وسایط مراد
از واسطه هاے مذکوره است که صریر قلم و صفیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری باشد سمت بکسر
سین و فتح میم بمعنی نشان جلباب بالکسر چادر و پرده خفا بالفتح مصدر ست بمعنی پوشیدگی نقاب
بکسر معروف ست استتار بمعنی پوشیدگی خلاصه معنی آن که مگر در اصل سخن حقیقت این ست
که نوشتن و گفتن در بارگاه محبت دخلی ندارد چراکه این جنس دوستی عجب جنسی ست هر قدر که
کسے به تحریرات و تقریرات اظهار کند همان قدر مخفی و پنهان میگردد و نیز مخاطب دروغ و کذب
می پندارد **قوله** سوداگر قلاب اند و ده فروش که ملتزم این پیرایه پیشه و از ظرافت و ابله طرازی
اوست که عیب آن را نادانسته وامی نمایدش قلاب بفتح قاف و تشدید لام بمعنی دغا باز که بطمع
منافع چیز ناسره را بصورت سره کرده فروشد و انده ده فروش که بمعنی ملمع فروش ست هم
ترجمه قلاب ست که درینجا به سبیل عطف تفسیرے واقع شده قلاب و انده ده فروش هر دو صفت
سوداگر ست درینجا مراد از لاف زننده و دوستی ست ملتزم لازم گیرنده یعنی اختیار کننده پیرایه

بمعنے زیورست و درینجا اشارت این پیرایہ بسوے اظہار دوستی ست خرافت بضم خا ر معجمہ مجازاً
بمعنے بیہودہ گوئی اما طرازی بمعنی زینتی کہ ابلہان دوست دارند درینجا مراد از بیہودہ و پوچ و
بیجاست حاصل آن کہ چون اظہار دوستی درحقیقت عیب دوستی ست اگر کسے دفایا از راہ
ناوانی اظہار دوستی راہنر پنداشتہ در دعوے دوستے و اظہار آن لاف زنے نماید محض بیہودہ
گوی و بیجاست قولہ ہرچند مے خواہم کہ بدو کلمہ اختصار رود اما شرہ سخن گفتن بآن دانش پسند
دوربین خویش بے تاب داشتہ بدرازنفسی موصوف دارد و وادیلا من فنون النفس الامارہ
شش شرہ بفتحتین بمعنے حرص درازنفسے بمعنے بسیارگوے آن دانش پسند دوربین کہ درینجا لقب
خانخانان ست مضاف ست بسوے خویش از جہت کمال خصوصیت او با خود قولہ موصوف
داردوا سے مرآن شدہ بدرازنفسے در عالم موصوف دارد وافسوس این پرگوے وکثیرالکلامی
من از فریب ہاے نفس امارہ من ست در لفظ وادیلا لفظ وا براے ندبہ است یعنی براے
نوحہ و دیل بالفتح بمعنے ہلاک وافسوس واندوہ در آخر الف براے مدصوت کہ درحالت ندبہ پیدا
کنند قولہ آمدیم بر سر گذارش بعضے معاملات اول انچہ احکام مقدس بود فرمان درست کردہ فرستادہ
شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکے روانہ آن حدود است شش یعنے معاملہ اول این کہ انچہ
احکام بادشاہے بحق شما بود فرمان آن احکام نوشتہ بسوے شما فرستادہ شد و حکیم عین الملک
راکہ شما طلبیدہ اید نیز در عرصہ عنقریب بسوے شما روانہ کردہ خواہد شد چون روانگی
او قریب الوقوع ست لہذا وقوع آن گفت قولہ وانچہ در باب مناشیر مقدسہ کہ با ایران
وتوران شرف نفاذ یابد رقم زدہ کلک تحقیق شدہ بود بے شائبہ تکلف انچہ این حیران
مطمئن اندیشیدہ بود اگرچہ بعبارت ولفظ بقدر تفاوت داشت در معنے یکے بود شش حیران
باعتبار ظاہر بتماشاے مصنوعات ایزدے و مطمئن باعتبار باطن بدریافت حقایق معنوی
ولفظ بقدر معنے اندکے حاصل معنے آن کہ شما نوشتہ بودید کہ اگر خطوط بادشاہے بسوے
بادشاہان ایران وتوران نویسند بفلان فلان مضمون باید نوشت پس بے تکلف
انچہ کہ دران باب شما تجویز کردہ بمن نوشتہ بودید من نیز ہمان مضمون ہا تجویز کردہ
بودم راے من با راے شما موافق افتاد اگرچہ در لفظ وعبارت اندکے تفاوت
بود اما معنے یکے بود شش

بخان خانان

قوله منت خدای را عزّ و جلّ که به تدبیرات شایسته و ترددات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسیدش عزّ و جلّ بفتح عین و زای معجمه مشدد مفتوح و واو عاطفه و فتح جیم و لام مشدد مفتوح هر دو صیغه ماضی ست بمعنے غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای دوام ست یعنی غالب و بزرگ همیشه چون اسم الٰهی بدون تعظیم آوردن از آداب دور ست لهذا عزّ و جلّ بسبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده درمعنی عبارت دخل ندارد و ترددات بمعنی سعی و کوشش مراد از کار شگرف فتح ٹھٹه قوله شکر شادی دل آن یگانهٔ زمان کنم یا سپاس سبکساری دوش سنگین خود نمایم ش چون ابوالفضل خانخانان را به تجویز خود در خصمت مهم ٹھٹه از بادشاه رهانیده بود لهذا میگوید که شکر خوشی دل شما کنم یا شکر پاک شدن ذمه خود نمایم قوله آری کسی راکه نیت درست ست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که من مدامی کاری راکه بر وضیع و شریف حسن او پیدا باشد آماده شوم ش وضیع و شریف بمعنی خرد و بزرگ و صغیر و کبیر آماده بمعنی مستعد و طیار یعنی کاری که خوبی آن بر همه روشن باشد او صاف آن بیان کردن تحصیل حاصل و کار بے فایده است قوله اگرچه جمعی از خود آرایان تیره راے بطرز دیگر فهمیده یا بردش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعله خس بقا ندارد همان بی بقای او جزاے کافی ست چرا هرزه درین باب حرف سرائی نمایم ش خود آرایان بمعنی متکبران و درینجا مراد از خود آرایان تیره راے دشمنان ست حاصل آنکه دشمنان خود فهمیده بودند که خانخانان آن ملک را فتح کردن نمے تواند یا خود میدانستند که خانخانان آن ملک را فتح کردن مے تواند مگر بادشاه را می فهمانیدند که از خانخانان آن ملک فتح نخواهد شد و حق نشناس صفت کلمات شدن نمے تواند زیراکه حق نشناس صفت ذوی العقول ست و کلمات از ذوی العقول نیست لهذا حق نشناس کنایه از دشمن ست که مضاف الیه کلمات باطل اساس واقع شده قوله و خود را به نقد دل هیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را ایبته در اضطراب اندازم ش به نقد بمعنے بالفعل و به هیچ مضطرب شو به ترکیب اسم و امر بمعنے کسے که باندک امر نامرضی پریشان خاطر گردد دل بکسر لام موصوف و به هیچ مضطرب شو صفت آن و این مجموع مضاف ست و مخاطب شریف الذات که مراد از خانخانان ست مضاف الیه و مخفی نماند که لفظ شریف الذات باصطلاح مصنف بمعنے مرد ساده دل و کم دانش ست و لبته عبارت از میعاد و زبان آینده یعنی بنوشتن احوال بدگوے دشمنان من بالفعل

بوقت تحریر در طیش خواہم شد وشما بعد چند روز بوقت خواندن خط در خشم وغیظ خواہید شد
قولہ عزیز من ہر کاری را شکری قرار یافتہ نہ قرار یافتہ مردگان بوسیدہ استخوان بل قرار دادہ
خردواد کہ ہرگز نمیر و شکر امثال این خدمات لایقہ کہ بچندین تنگ و دو جنگ و جدل بعنوان تدابیر
صائبہ صورت می یابد آنست کہ ترازوے انصاف محکم تر بدست فکرت دادہ نگاہبانے نفس
زود فربہ شو باید کرد کہ مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیدہ شورشی اندازد ش مردگان
بوسیدہ استخوان کنایہ از غافلان معرفت کہ در مقابلہ نعمت شکر بساسنے تجویزمے نمایند ومیتواند
کہ مراد از مردگان بوسیدہ استخوان فقہائے سلف باشند وقرار دادہ بمعنے مقرر ومعین کردہ ومراد
از امثال این خدمات لایقہ فتح قلاع وتسخیر ممالک ست وترازوے انصاف محکم بدست فکرت
دادن کنایہ است ازین کہ ظہور این چنین فتح ہا را از تائیدات الٰہی دانستہ متکبر ومغرور نشدن
وزود فربہ شو کہ بمعنے زود فربہ شوندہ است صفت نفس واقع شدہ قولہ دست نوازش الخ فاعل
کشیدہ واندازد نفس ست یعنے دست تحسین وشاباش بر پشت خود کشیدہ ونازان شدہ
نخوت آرائے نماید وتار فکرت مصدری ست وانچہ در بعض نسخ بجاے فکرت لفظ فطرت
نوشتہ بہتر نیست قولہ الحمد للہ کہ آن نونہال اقبال را راہی بمحاسبہ ومحاربہ نفس دادہ اند ش
چون از عبارت سابق نوعے نسبت کم حوصلگی بطرف خانخانان مترشح میشد لہذا تدارک آن نمودہ
مے گوید کہ انچہ گفتم بحق دیگر مردمان ست والحمد للہ کہ شما را راہے بمحاربہ نفس دادہ اند وفاعل
دادہ اند قضا وقدر ست قولہ وانچہ از قسم شکایت نوشتہ میشود آن ماجراے میان فطرت
شما ست والا طبیعت من با طبیعت شما نہایت موافقت وخرسندے دارد آنرا در وقت
ہجوم اندیشہ ہاے صوری نخواند میان فطرت وطبیعت جنگ نبندازند اما واقعیت بالتحریر ش
باصطلاح محققین طبیعت فکر امورات ظاہرے را گویند کہ بحظوظ نفسانی تعلق دارد وفطرت فکری
را نامند کہ بمعانے حسنہ وحقایق تعلق دارد واشارت آن را بسوے نامہ شکایت ست یعنے
میان من وطبیعت خود۔

بخان خانان

قولہ امید کہ فیروزمندی صوری ومعنوی وگشایش ظاہری وباطنی قرین حال آن یگانہ زمان
گردد وخاطر محبت آگین را در ہمہ امور متوجہ خویش داند ش قرین بمعنے مصاحب قولہ شمار آن
طور مے خواہم کہ اگر ہزار کس در حق یکے بدستے گویند وبد اندیشے او را نسبت آن خجستہ

صفات خاطرنشان کنند دفعةً اخبار را که صدق وکذب طرازِ او ست و دریافته وقتی بیان مهند
ش بد اندیش او را یعنی بد اندیشی آن یکی را بحق شما خاطرنشان شما کنند و قائل کنند هزار کس
دفعةً یعنی اول یک مرتبه اخبار بالکسر از حال کسی خبر دادن قوله صدق وکذب طراز
اوست یعنی صدق وکذب از لوازم اخبار ست لهذا نزد اہل عربیت اخبار کلامی را گویند که
احتمال صدق وکذب داشته باشد و لفظ اخبار درینجا بالکسر ست مصدر و وقع بالفتح بمعنی اعتبار
و یای وقعی مجهول ست برای وحدت نوعی یعنی یک نوع اعتبار قوله در مرتبه که صدق مظنون
شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله
که از لوازم بزرگی ست حواله کرده نشاط را اساس مهندش در آخر لفظ مرتبه حرف همزه برای
علامت های ایمائی ست یعنی آن مرتبه که راستی آن اخبار شما را گمان غالب ثابت شده
باشد و دران صورت آن کار نکوه را که از ان شما را خبر داده اند بفاعل حقیقی که حق تعالی ست
منسوب کرده یعنی از مرضی حق تعالی دانسته خوش شوند قوله فکیف که بداندیشی کسی بگفته های
واهی اہل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان و بینی از مزاحمت آن خالی نباشند مهمر
ش واهی در لغت بمعنی سست و در محاورات بمعنی پوچ و بی اعتبار ست و اگرچه اطلاق اہل نفاق
بر مفرد و جمع هر دو آید درینجا بمعنی مفرد اولی ست تا مقابل افتد با هزار کس که در فقره صدر گذشت
پس اہل نفاق بمعنی یک صاحب نفاق باشد و نئی بضم اول و سکون نون و کسر همزه و یای
معروف منسوب بدنیا و فاعل مهمر سد بداندیشی یکی ست حاصل آن که پس چگونه باشد که بداندیشی
یک شخص که بسخنهای پوچ صاحب نفاق باشد شما اعتبار نمایند یعنی درین صورت بدرجه اولی
اعتبار نسازند یا بمحض توهم و خیال بندی خود که اکثر امرا از دغدغهٔ آن خالی نباشند خطره بداندیشی
کسی شما را بهم رسد درین صورت نیز بدرجه اولی اعتبار نکنند قوله و اگر حرف درست نگاشته
قلم خیراندیشی شود آن را درشتی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیک خواهی باشد درشت نمائی
او را اگر بخاطر جا دهند یکبارگی معامله خوشامدگویان بپایه رواج مهمر سد که دیگر راست اندیشان
را جای سخن باشد مش خیراندیشی بیای مجهول تنکیر بمعنی کسی خیراندیش و همزه در آخر لفظ بپایه
برای علامت یای توصیفی لهذا کاف بیانی باندک فاصله بعد آن واقع شده و عطف این عبارت
نیز عبارت اول ست یعنی نیز شما را این طور بخواهیم که اگر حرف درشت نگاشته خیراندیشی شود
بخاطر جا ندهند الخ و درینجا از لفظ خیراندیش کنایه شیخ بذات خود ست قوله دیگر عزیزی الخ تقریب

ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد و در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی و هند همه نوکران
خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است فکیف که بیگانه ها لبسا ابرار از ندلتهاے صورے
احتراز کرده در سلک ژنده پوشان در آمده اند ش یعنی ولایت دکن از شما مفتوح خواهد شد
و در واو وهش همت بلند دارند و همه نوکران ذے عزت و غیر ذی عزت و قدیم وجدید را در ملاقات
خود بیک نهج برابر داشتن بدست پس چگونه بیگانه ها را برابر آنها باید داشت حاصل آن که قدیم
وجدید و آشنا و بیگانه در ملاقات فرق و تفاوت ملحوظ دارند چراکه لبسا آزاده مردان صاحب غیرت
چون دیدند که اهل دول قدیم وجدید را بیک طریق میدارند ترک روزگار کرده فقیرے اختیار کرده اند
ژنده یعنی جامه کهنه و دلق قوله درین باب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آن که مخاطب من
همه وقت لایق این حرف سراے نیست روز آبان خورداد ماه الٰهی سنه چهل شش اشارت درین باب
بسوے معامله نوکران قدیم وجدید در شناسے هر کدام ست و مخاطب من بفتح طا کنایه از خانخانان
آبان نام روز دهم از هر ماه شمسے خورداد مدت سیر آفتاب در برج جوزا که تقریباً بماه اساڑه
مطابقت وارد

بخان خانان

قوله ابوالفضل مستمند کار از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد مستکره است و از گفتار تنگ
آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه و هرچند خفت درد مندے
صوری خود نمے نویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والاے معدن فطرت منظورست از
اندوه خواص و عوام روزگار نمے اندیشد ش مستمند یعنی غمگین و صاحب الم کاره بکسر را
وهاے ملفوظ یعنی کراهیت کننده مستکره بضم میم و کسر را مهمله وهاے ملفوظ کراهیت گیرنده
و ناخوشی جوینده قوله چند خفت درد مندی الخ اے سواے احوال تخفیف بیماری ظاهری خود
احوال دیگر نمے نویسیم و بدین نوشتن من دو چیز باعث اند یکے کم حوصلگی که بسبب آن این اندک
صحت را بسیار میدانم و اظهار آن مے نمایم و دیگر بسیارے مهربانے شما آن نیز مقتضی اظهار صحت
ست خطیر یعنی بزرگ اگرچه ازین نوشتن من خواص و عوام زمانه در اندوه خواهند افتاد
که ابوالفضل از بردن باز ماند که طاقت نامه نویسی بهم رسانید یا آنکه از خط نوشتن من به شما
رشک بر حال شما برده اندوهگین خواهند شد لیکن چون مرا خوشی خاطر شما منظورست از اندوه
او شان نمے اندیشم قوله الله تعالیٰ نظر بر کنجشک حوصلگی هاے ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را

از خدمت نا اہلانہ این بز عاجز معاف دارد یا بدولت خانۂ فنا رسد یا براوج تجرد برده خرسند دارد
ش کنجشک حوصلگی کنایہ از کوتاہ حوصلگی و بزرگ زاده بمعنی اشراف زاده و بمعنی امیر زاده نیز
و مراد از بزرگ زاده قدسی نہاد روح یا نفس ناطقہ و بز عاجز بضم بای موحده و زای معجمہ مراد از تن
و جسم یا نفس و آنچه در بعض نسخ پیر عاجز بیای فارسی و تحتانی و رای مہملہ نوشتہ است خطاست
و در بعضے بنیہ عاجز بکسر بای موحده و سکون نون و تحتانی مرقوم ست این ہم بہتر ست بنیہ
بمعنے جسم و بدن قولہ معاف دارد یعنی رہائی بخشد و مراد از دولت خانۂ فنا ترک خودے ست و
مراد از اوج تجرد ترک تعلقات ما سواست یا موت و خرسند بالضم بمعنے راضی و قانع قولہ درین
چندگاه این بیت آن راه یافتہ سر تکوین و غالب آمده نفس امارہ شیخ فرید الدین عطار قدس سرہٗ
بر غم نفس در دل می گذردش درین چندگاه یعنی درین چند روز مخفی نماند کہ اگرچہ اکثر در آخر افعال
ماضی متعدے بای مختفی برای افاده معنے مفعولیت می آید مگر در آخر ماضی لازم افاده معنی اسم
فاعل میکند چنانچہ درینجا در لفظ راه یافتہ و غالب آمده و ہمزه در آخر یافتہ و آمده درینجا برای
کسره اضافت ست رغم بفتح رای مہملہ و سکون غین معجمہ اگرچہ بمعنے خاک آلوده کردن ست مگر
بمعنے برخلاف مستعمل میشود قولہ فرد ہزار بار خم و کوزه کرده اند مرا ؛ ہنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کارش
ش اگرچہ بعض حکما و دیگر اہل کیش و مذہب بہ تناسخ قایل اند بمذہب ایشان معنے بیت
ظاہر ست مگر چون اہل اسلام در تناسخ انکار دارند لہذا چنین توجیہ مے توان ساخت کہ مراد
از ہزار بار خم و کوزه شدن کثرت تغیرات و تبدیلات ہیولاے جسمی و صورت ست مثلاً دانہ گندم
بود کہ از ان درخت پیدا شده بعده گندم گشت باز آرد بعده نان پس از ان کیلوس بعد از ان
کیموس پس خون گردید باز نطفہ گشت بعده مضغہ پس از ان جنین باز طفل بعده صبی بعد ازان
جوان بعده پیر پس کہول درین صورت حاصل معنی بیت آنکہ با وجودے کہ بسیار بار انقلاب
ماہیات خود دیده ام مگر ہنوز از اندیشہ انقلاب آخرین کہ خاک شدن ست پس تلخ مزاج ہستم
اے کمال ناخوش ہستم با وجودیکہ موت نہایت آرام بخش و راحت افزا ست و بعضے مراد
از خم و کوزه ترقے و تنزل فقر و فنا گیرند و بعضے چنین گویند کہ بسیار بار مرا از خود برده گوناگون مظہرے
حالات عشق ساختہ اند و من ہنوز نگاہ ہستم از فناے کلے کہ مرا فانے مطلق ساختہ اثرے
از وجود من نگذارد و آنچہ در بعض نسخ نداقم نوشتہ اند نزد فقیر معتبر و بے تکلف ست قولہ و
ہر گاه دل حیران را بجہت تحصیل کمال علاقہ بستے یافتہ خواہان تجرد و خمول می بینید خاطر

بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش می سازدش بوالعجب بمعنی صاحب تعجب عظیم سنائے
بسین مهمله بثبار مثلثه تخلص شاعر معروف سنا در لغت بمعنے روشنی ست سرخوش بمعنے مست متوسط
الحال مخفی نماند که در کتب محققین مسطور ست که نفس انسانی در دنیا برائے حاصل کردن
کمال عرفانی می آید چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع ست لهذا شیخ مے گوید وقتے که دل خود را
که حیران صنایع و معارف الهی ست برائے تحصیل کمال معنوے تعلق بزندگانے دنیا یافت
خواهان تجرد وگوشه نشینی می بینم یعنے وقتے که دل خود را برائے تحصیل درجات عقبی خواهان آنزا
زیست شده متوجه تجرد و فقر می بینم بخواندن این بیت محظوظ می شوم قوله فرد آفرینش نثار فرق
تو شد چه بر چنین چون خسان زر را نثار چه شش نثار بالکسر مصدر ست بمعنے پاشیدن نقد و جنس بر کسے
بطریق تصدق و بضم انچه که زیر نثار از زر و نقد کذا فی الکشف لهذا در مصرعه اول بکسر و در ثانے
بضم خسان بالضم بمعنے مردم سفله و فرو مایه عند العقل ظاهر ست که پیدایش اجرام علوے
و عناصر و نباتات و حیوانات و جمادات برائے انتفاع انسان ست گو حق تعالے همه را بر سر
انسان نثار کرده است و انسان را برائے معرفت خود آفریده پس معرفت حق تعالے را گذاشته
بسوے مال و متاع دنیا متوجه شدن باین مشابه است که بر شخصے زر و نقد نثار کنند و او از راه دون همتی
از زمین بر داشته بجیب خود فراهم نماید فافهم قوله اگرچه مجملاً میدانند که عقل دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را دانچه
لابد وقت ست مصروف خواهند شد اما مودت قصوے طالب تفصیل اقصے ست در ربیع الاول
سنه نه صد و نود و هشت وقتے که از بیمارے صحت شده بود نگاشته شدش مکاره به تخفیف
کاف و هاے ملفوظ مظهر بمعنے مکروهات نکوهش بکسر نون و ضم کاف عربی بمعنے سرزنش
و ملامت انفاس قدسیه کنایه از عمر مکتوب الیه یعنے خانخانان لابد بضم باء موحده بمعنے ضروری
قصوے بضم قاف و سکون صاد و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے دورتر مجازاً بمعنے بسیار
مستعمل اقصے بمعنے دورتر مجازاً بمعنے بسیار فرق همین ست که اقصے تفضیل مذکر و قصوے برای
مونث چون لفظ مودت ذات التاء ست یعنے در آخر تا دارد بمناسبت مونث حکم مونث دارد
لهذا صفتش قصوے آورد که اسم تفضیل مونث ست بخلاف لفظ تفضیل که در آخر تا ندارد مذکر قرار
داده صفتش مذکر آورد و مودت قصوے یعنے مودت قصواے من حاصل معنے آن که اگرچه
از روے اجمال سے دانم که ایشان یعنے شما عقل دولت بخشنده و بخت سعادت آرنده

سیدا رید ازین جهت بکروهات جسمی مثل ششتے و بیماری را بارنج ملامت نفس و مانع تحصیل
کمال نداشته زندگانی خود را بضروریات مصروف خواهند داشت پس درازنوشتن خط مرا لایق
نبود چرا که تحصیل حاصل میشود مگر چون دوستی بسیار من هردم برای شما طالب تفصیل تعلیم تکوشش
نفس ست ازین باعث این قدر دراز نوشتم فافهم

بخان خانان

قوله عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد و از عالم طبیعت که از ان
نه من در آزارم و نه مخاطب من معذرت طلب آن ش عاشق معشوق مزاج شیخ را مراد از ذات
خود ست باعتبار نازک مزاجی خود یا باعتبار درشت گوئی و معشوق عاشق مزاج مراد از خانخانان
باعتبار ناز برداری و تحمل شکایت ها و مراد از عالم طبیعت آن که گله هاے ظاهری و بنیادی که جز
صورت بیش نیست حاصل آن که من از شما گله چند دوستانه دارم که از ان گله ها نه من آزرده ام
و شما را هم حاجت عذر و معذرت آن گله ها نیست قوله که قاصد شما خبرے رساند و میرزا اسے
طبیعت شما موقوف بر آن که قاصد ما آید تا خبر برد بارک الله ش کاف براے بیان جمله مطویه است
یعنے آن گله این ست که قاصد شما خبر ببرد و میرزا یعنے زاده امیر ست چون امیرزادگان اکثری پروا
میباشند لهذا مجازاً در ینجا میرزا یعنے شخص بے پروا و بارک الله جمله دعائیه است بطریق طنز یعنے مبارک
کناد حق تعالے این عادت را بر شما قوله دیر دراز ین سبب آن راه یافته ملک یعنے امیر خسرو
محفوظ بودم ابیات باز کشادم به طبیبی دکان ٭ مرهم دل دارم و داروے جان ٭ هر که ولش
تنگ نباید ز پند ٭ داروے تلخیش دهم سودمند ٭ وانکه نخوش آید طلبد نیز هست ٭ لیک شکر
رخته بهت رانه بست ٭ ش مراد از مرهم دل و داروے جان نصیحت ست لفظ تلخیش بیاء مجهول
وحدت و ضمیر شین راجع بسوے هر که بیاء مخفف لیکن قوله و این صبح که بیاد شما نشه باده وارد باین
بیت عطار گاه خم خم باده می نوشد و گاه پیاله پیاله شراب ش این صبح یعنے امروز و مراد از
خم خم باده ذوق بسیار و مراد از پیاله پیاله شراب ذوق اندک قوله بیت آن یکے آبستن قاضی
شده ٭ این بحیض شحنگی راضی شده ٭ ش آبستن قاضی باین معنے که قاضی از زن حمل متولد خواهد شد
و مراد از قاضی اعمال حسنه لغیر الله و چون حیض مقدمه حمل میباشد لهذا حیض شحنگی اضافت با دنی
ملابست ست یعنے حیضے که سبب ولادت شحنه گردد و چون شحنه اکثر آدم غیر متشرع باشد ازین باعث
شحنه را بحیض متعلق ساخته و مراد از شحنه عیش و عشرت دنیا باشد حاصل آن که در جهان هر کسے

بمطلب خویش مصروف ست یکی برای عزت و اعتبار و ناموری دنیا یا بامید حور و قصور عقبے باطن خود را بخیال علم و تشرع و تقوے مملو دارد لهذا در تحصیل اعمال حسنه مشغول ست و دیگرے در فکر تن پروری و لذات فانیه مالوف غرض که طالب مولی هیچ یکے نیست و هم این بیت را معنی دیگر آن که یکے در دنیا آبستن قاضی ست اے طالب قاضی بودن ست و دیگرے تمنائے شحنه بودن که بحبس نمبر زحیض ست خوشدل شده است حاصل آنکه همه طالب دنیا اند پس آدمی را باید که سوائے معرفت الهی دل به هیچ چیز نه بندد قوله از ذوقی و شوقی امروز نکاشته آنکه نشده این دو خم معنی سرگرم سازد والسلام ش قوله این دو خم معنی مراد از خم اول ذوقی ست که از هر سه بیت خسرو حاصل شده و مراد از خم دوم شوق و کیفیت امروز که از بیت عطار و ست داد

قوله سرگرم سازد یعنی شما را هم سرخوش و مسرور سازد

نجات خاتان

قوله ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضائے فنون حکمت بالغه این حیران دلبستان آفرینش را که بزعم اکثرے از نفوس ضروری الدفع ست و به گمان برخی از نفوس معطله بدت سه ماه و کسرے لبستر عدم بوده باز بر فراز وجود آورده در رنج ضعف و اعطای قوت ست ش فنون حکمت بالغه یعنی با قتضائے انواع حکمت رسا و کامل خود نفوس ضروری الدفع آن جانداران هستند که موذی اند و دفع کردن آنها ضرورست مثل شیر و گرگ و نهنگ و مار و کژدم و زنبور و نفوس معطله به تشدید طاء مهمله آن جانوران که نه مضر اند و نه مفید هیچ کاره محض اند مثل روباه و شغال و کرگس و غوک و ملخ و مور یعنی اکثر مردم مردن بل گشتن من میخواهند و بعضے هیچ کاره میدانند قوله کسرے لبسین مهمله یعنی یک پاره از ماه چهارم اے چند روز زیاده از سه ماه فراز یعنی بالائے و بلندے اعطا بکسر اول و سکون عین مهمله یعنی دادن و بخشیدن حاصل آن که من چنین هستم مراحق تعالے سه ماه و چند روز در بیماری قریب مرگ رسانیده باز صحت بخشیده هر روز در دفع کردن ضعف و دادن قوت ست قوله امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود ش رجوع یعنی بازگشتن درینجا مراد از شفا یافتن اهتدا بکسر اول و کسر تاء فوقانی یعنی راه راست یافتن هدایت کسے را راه راست نمودن یعنی خود را یابم و بعده دیگران را رهنمائی کنم قوله از انجا که در هنگام شتافتن ملک بقیتی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود و نفس ناطقه را بعض امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و چند خار بپائے طلب خلیده بعلم یقینے آن کمال یافت معلوم مے شود که این بازگشت

موجب حصول مقاصد حقیقت شود ش ازانجا کہ کلمہ شرط ست وازلفظ نفس ناطقہ تا کمال یافت
متعلقات شرط ست ومعلوم میشود کہ این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود جزاست
قولہ مظنون شدہ بود یعنی مرا مظنون شدہ بود و لفظ مطالعہ درینجا بمعنے فکر ست ومراد از صدخا
موالفات وعوارض ست واضافت پاے بسوے طلب اضافت اقترانی ست یعنے پاے
من کہ مقارن بحالت طلب بود و لفظ بود بعد لفظ خامیدہ محذوف و بعلم لیقینے مراد از علم راسخ و
مشار الیہ لفظ آن بعضے امور ست وفاعل کمال یافت نفس ناطقہ است قولہ ازشوق دیدار
آن یگانہ روزگار چہ نویسد کہ ورشد ایداوقات کہ از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان
گرفتاری نمی یافت ش کون بفتح کاف عربی بمعنی بودن یعنی ہستی حاصل آن کہ در تکلیفات زمانہ
بیماری کہ ازین جہان زندگانی بیزاری شدم سوای ملاقات ایشان برای ہیچ چیز دینا زیستن خود
نمی خواستم قولہ چون تکلف درمیان نیست واتصال معنوی برکمال نمی خواست کہ ازین ضعیف
کلمہ چند نویسد ش یعنے چون ظاہرداری و مدارامیان ما و شما نیست و ملاقات روحانی برکمال ست
یعنے بدرجہ کمال ست لہذا نمی خواستم کہ بہ سبب این ضعف کہ مراطاری ست این کلمہ چند شمارا
نویسم قولہ اما آثار المتقدمین خواجہ عطا بیگ کہ ہموارہ از احوال این مسکین خبر میگرفت استمداد
خواہش او باعث این تحریر شد اللہ تعالے بمسرت ونصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد
غرہ شہر رجب قلمی شد ش آثار المتقدمین بمعنے نشانہاے متقدمین چون آثار جمع اثر ست کہ
بالکسر بمعنی نشان باشد و بمعنی خلاصہ ہم آمدہ اطلاق جمع بر ذات واحد بہ نیت مبالغہ باشد یا آنکہ
لفظ صاحب از بالایش محذوف ست یعنی صاحب آثار متقدمین و خواجہ عطا بیگ بدل ازین ست
یعنے خواجہ عطا بیگ چون بمن بسیار گفت کہ بنجانان خط باید نوشت لہذا نوشتم

بخان خانان

قولہ چہار وہم آذر ماہ سنہ سی وشش والانامہ کہ بعد از ورزیدن نسائم فتح وفیروزمندے
وسرسبز شدن گلستان اقبال ونصرت رقم زدہ کلک محبت شدہ بود بنظر اشرف اقدس
خدیو جہان نگارندہ ملک نشئہ آرایندہ جہان صورت کہ سالہاسے ورا از عمارت بخش
خرابۂ روزگار باد رسید ش آذر بفتح ذال معجمہ مدت سیر آفتاب در برج قوس تقریباً
مطابق آن پوس باشد نگارندہ کنایہ از زیب وزینت دہندہ عمارت بمعنے آبادی خرابہ
محدود زمین غیر آباد قولہ رسید یعنے خط شما کہ بمن نوشتہ بود بنظر بادشاہ رسید

قوله و بنظر تحسین و استحسان درآمد لوازم شکر ایزدی بجا آمد و مسرت تازه رو نمود و اولیاے
دولت و اصفیا فطرت خورسند و شادمان گشتند یعنی چون مضمون خط شما را بادشاه پسند
فرمود لوازم شکر الهی از زبان من بجا آمده و مسرت مرا رو نمود و دیگر امرا دولت و صاف باطنان
صاحب دانش خوش شدند قوله فروامروز روز شادی و امسال سال گل پنکوست حال ما
که نکو باد حال گل پنش سال گل یعنی سال بهار و درینجا گل کنایه از خانخانان قوله ازان باز
که افراد انسان در بازار حدوث و چارسوے کون هنگامه آرا شده اند ارباب عقیدت که باطن
ایشان به نیات خیر آراسته و ظاهر ایشان بآگاهے و آداب فاضله پیراسته است کنار آرزوی
این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده ش ازان باز یعنے ازان هنگام حدوث پیدایش چارسوے
یعنے بازاری که چهار راه داشته باشد بزبان اردو چوپڑ کا بازار میگویند کون بفتح هستے هنگامه آرا
یعنے ازدحام کننده وانچه در بعض نسخ پیکار آرا نوشته اند خطاست نیات بکسر نون و تحتانی مشدد
جمع نیت آداب فاضله یعنی خوهاے بهتر و اجناس آن چهارست حکمت شجاعت عفت عدالت
و انواع اینها بسیار اند ذکاو حافظه و علو همت و ثبات و تواضع و صبر و وقار و سخا و توکل وغیره
این گروه مقدس اشارت ست بسوے ارباب عقیدت که بپادشاه اعتقاد دارند قوله نبوده یعنے
نبوده است چرا که هاے نبوده بهاے استمرار ست و لفظ ست بعد این مقدر باشد قوله وازانجه وجه
همت علیاے ایشان بوده باحسن وجوه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاق و معدن نیکی
را اگر چنین فتح بار و دهد چه بدیع و چه بعید ش وجه بکسر واو و سکون جیم و هاے اول مظهر و مفتوح
و هاے ثانی را درینجا تاے مکسور باید خواند زیرا که مضاف ست یعنے طرف و قبله و ضمیر ایشان راجع
بارباب عقیدت یعنی از قسم همان مطلب که ایشان را منظور شده از جناب حق تعالے صورت
اتمام یافته پس شما که از ارباب عقیدت هستید اگر شما را این چنین فتح حاصل شده عجب نیست
زیرا که مخالف قیاس و تفاوت نیست قوله لیکن من نقب بر گنج تا تمناے زده را که بر جواهر و لآلی
که در حوصله آسمان نه گنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه
و مطالب محقره کجا خرسندی بیشود ش لفظ من بکسر نون موصوف و نقب بر گنج تا تمناے
زده مجموع صفت آن موصوف ست و کاف اول بیانیه براے بیان صفت دیگر که با لفظ دست
یافته است منتهی میشود و کاف دیگر براے بیان صفت جواهر و لآلی و فاعل دست یافته است
همان لفظ من ست و از چنین مقاصد جزئیه اشارت ست بفتح یعنے اطراف ٹهٹه حاصل آن که مرا که

حوصله من عالی ست ازین فتح مختصر کجا سیری حاصل میشود قوله نمی گویم که طبیعت من خوشحال
نشده واین کار شگرف را حقیر شمرده یا سوداگر من که هر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا
را نخاطر آورده یا بلوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بجرآشامم استسقا شعار من
بالایق خطاب خود حرفی سبب تا بانه میزندش قوله سوداگر من یعنی طبیعت من نکوهش بمعنی بدگوی
کالا بمعنی متاع این کالا اشارت ست بفتح ومراد از لوازم فروخت لوازم مدح ست بجرآشام
بمعنی دریانوش استسقا درینجا بمعنی تشنگی ست نه بمعنی مرض مشهور قوله بالایق خطاب خود یعنی
باکسی که از غایت بزرگی لایق مکالمه من ست یک نوع سخن بی اختیارانه میگویم قوله فرد خمار بچیدن
بجرها هی طلبد که نیست جان مرا رطلها وجام کفاف رطل پیمانه که دران نیم آثار شراب
گنجد جام پیاله بزرگ کفاف بفتح آن مقدار چیزی که حاجت را اتمام نماید ومستغنی سازد از طلب دیگر
لهذا بمعنی کافی مستعمل

بخانخانان

قوله بیت ای شادی جان آفرینش ای گوهر کان آفرینش ایزد جان بخش جهان آفرین
نیکو داند که این حیران مطمئین که نظارگی جمال عالم آرای ایشان ست اگر بفتح قندهار هم کامروای
شادمانی شود شمار انه شناخته باشدش مخفی نماند آنچه که در اکثر نسخ ازین بیت ای شادی جان
آفرینش الخ ابتدا ای مکتوب دیگر نموده اند خطا ست نسخه قدیم که نزد مولف موجود ست دران علامت
علحده بودن نامه ثبت نکرده است بعد تامل بسیار فقیر را همین به ثبوت رسیده که نامه علحده
نیست هرکه متامل بلیغ ست تصدیق قول این نحیف خواهد کرد والا فلا دسر درین این ست
چون در عبارت سابق نوعی دلشکنی خانخانان نموده بود لهذا به بیت مذکور تجدید خطاب
بمدح سیرائی کرده و تلافی آن نموده دلیلی دیگر بر عدم تحسین و آفرین خود ثابت گردانید و آن
این ست که کمال تعجب وشادمانی در کاری میشود که فاعل آن را لیاقت آن کار عمده نباشد و هرگاه
که فاعل را آن قدرت باشد که بدرجها بهتر از ان کار کردن می تواند چندان خوشنودی از کار
اولش نمی شود لهذا ابوالفضل بخانخانان میگوید که شما را لیاقت آنست که ایران و توران
وروم فتح نمائید پس اگر بالفرض قندهار را شما فتح کنید ومن تعجب نموده خوشحال شوم دران
صورت هم قدر شما نه شناخته باشم چه جای این فتح که بعض نواحی ملک را مسخر نموده اند درین حالت
تحسین شما کردن بمنزله هجو ملیح متصور میشود قوله امید که عنقریب دارالامن ملک را از خس وخاشاک

روزگار مصفا ساختہ بہ نیت خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندھار را روز اول
سفر فتح انجام خود باید دانست مش مراد از خس و خاشاک روزگار مخالفان و باغیان ست
نیت بمعنے ارادہ ایران زمین لقاب اضافت بمعنے زمین ایران حاصل آن کہ بعد فتح کلی ٹھٹہ بہ نیت
تسخیر خراسان و فتح ایران کہ خواہید کرد بدست آوردن قندھار را روز اول سفر خود باید دانست
مخفی نماند کہ قندھار مابین ہندوستان و خراسان ست و خراسان ملکے شرقے ست از مضافات
ایران پس ایران درینجا مراد از عراق عجم باشد زیراکہ اصفہان تخت گاہ ایران داخل درین
ست و این عراق بجانب غرب خراسان ست قولہ اگر بسیار مشتاق باشند کہ در حوصلہ گنجشک
روزگارے گنجد از تدبیر آن غافل نبودہ عرایض دل کشا بدرگاہ معلی ارسال دارند و دوستان
خیر اندیش را باعمال نہ باقوال مہانے کنند و کامیاب گردند مش حاصل آنکہ اگر شما بسیار مشتاق
فتح ٹھٹہ و قندھار و خراسان وغیرہ ہستید چہ اگرچہ حوصلہ اہل زمانہ مثل گنجشک کوتاہ است کنایہ آن
کہ حوصلہ شما کوچک ست پس شما را درین صورت لازم آنست کہ از تدبیر فتح دیار مذکورہ غافل
نبودہ عرایض تدبیرات خوشنما علی التواتر بدرگاہ بادشاہ مے فرستادہ باشند کہ تسکین خاطر
بادشاہ گردد و ما دوستان را بکار ہاے عمدہ فتح بلاد ضیافت نمایند نہ بلاف و سخن آراے دہم خود
نجاحت و اضافہ جاگیرات کامیاب شوید چراکہ گردند بکاف فارسی ست نہ بکاف عربی قولہ بیت
ہر لحظہ وہر ساعت یک پیشہ نو آورد ؛ شیرین تر و زیباتر از شیوۂ پیشینش ؛ مش فاعل آرد
مخاطب ست و در آخر بیت ضمیر شین بمعنے خود قولہ دولت خان را دوست میدارد براے آنکہ
او را نیکو شناختہ است لیکن یک مرتبہ تقاضاے شما مے کند و یک مرتبہ از جہت فرط اخلاص او کہ نسبت
شما فہمیدہ است مش فاعل میدارد و شناختہ وے کند ابوالفضل ست یک مرتبہ بمعنے گاہے
و بعضے گویند کہ بمعنے اندکے یعنی گاہے پیروے شما می کنم کہ شما او را دوست میدارید من ہم او را
از شنودہ شما دوست میدارم و گاہے براے این کہ شما محبوب من ہستید ہر کسے کہ دوست دارندہ
شما باشند من از و راضی بودہ دوستدار او ہستم قولہ وقار و تمکین را بیشتر مے خواہد کہ در و باشد و در خو
و ہستے نیکو خدمتے او را امید کہ بدست نساز و مش ضمیر لفظ در و لفظ او را ہر دو راجع بدولت خان
قولہ لا لقیا ساکہ در بزم و رزم بکار آید باید کہ بجو دجنگی کند و با طبقات انام اگر عجالتہ للوقت
صلح نکند آشتے گونہ را خود چہ مانع ست مش الف در لقیا براے قسمیہ است کہ براے تعظیم در آخر
اعلام آرند و این رسم ایران ست و الا در ہندے براے تحقیر آید در اعلام ایرانیان

اکثر باشد چنانچه جلال الاطبا طباطبای ونصیرا همدانی وظهیر التفرشی وهمچنین ملا لعابد صاحبا عجالة الوقت بکسر عین شتاب کردن کارے باقتضاے وقت وعجالة الوقت را بنابر مراد تنها باید نوشت تا آنکه ملا تقیا که آدم همه دان وشجاع ست مگر بخلق بسیار ست باید که بالنفس خود چنانکه تا به حد با مخلوق اگر بزودی صلح کامل نه کنند اندک صلح را که اهم چیز ناقع ست یعنی اولی الاهم ست که اندک صلح وملایمی با خلق الله بکنند قوله ملا شکیبے که شایسته مراتب خدمت ست که اشغلی نظر او بنا اعتبار یا نیقبادی تازه ودتر معتبر گشته مش ظاهرا ملا شکیبی از طرف بادشاه والوالفضل شاکی شده باشد که بعضے کم خدمتان را اعتبار یافته فرض کرده بمرتبه اعلی رسانیده اند من با وجود کثرت خدمات بهمان پایه سابق خود هستم پس در کار دلسوزی چراکنم ابوالفضل بدریافت این معنی بجانب نمایش او بخانخانان مینویسد که اگر ملا شکیبے بر دیگران رشک برد یقین او که زود بمرتبه اعلی رسیده یا آنکه نظر او بر اعتبار یافته های قدیم نیقبادی چراکه معتبران قدیم با خداوندان خویش تازه ولذید ملا شکیبے نیز پیروی شان میکند از ین سبب در ترقی مدارجش تاخیر ست یا آنکه اگر نظر با نتیجه بر دیگر اعتبار یافته ها که بسبب اعتبار خود مغرور اند نیقبادی مغرور نشدی زود تر بمرتبه اعلی رسیدے واگر بجاے نیقبادی که نون ست بنیقبادی ببار موحده باشد معنے چنین گفته شود که اگر نظر ملا نه کرد بر مراتب اعتبار یافته ها افتادے وسعی در پیدا کردن اعتبار خود کردے زود بمرتبه اعلی رسیدی

بخانخانان

قوله الله تعالے در مرضیات خویش صحبت وجودے سخت کرامت کناد ش سخت بسیار کرامت کردن بمعنے دادن کرامت کناد یعنی دهاد قوله اگر در فرستادن نامه ها اهمال میرود که اعتنا افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که دران هر طایفه را مجبور ست اما در لوازم محبت وقیقه فرو گذاشت نیست وچرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت ش اهمال بالکسر فرو گذاشتن کارے را عمدا است یعنی از اراده است حرف چه بمعنے چراکه ولفظ آن اشارت ست بسوی نامه نویسی مسلک بمعنے راه حاصل آنکه رسم نامه نویسی بغایت بتنزل ابتذال شده است چراکه هر صادق وکاذب بعمل می آرد قوله آن از لوازم الخ یعنی فرو گذاشتن دقیقه از لوازم محبت مرا از لوازم فطرت ست نه از رسوم طبیعت چراکه دوستی من با شما بلحاظ نیک ذاتی شما نه براے منافع دنیا قوله چون در پیش نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر که بشام فطرتم رسیدے خاطر را میل نوشتن مکاتبات که مکالمه روحانے ست بیشتر شدی امید که دریاس انتشار صورت

مسالهٔ نرود و مہم تازی کہ بپیش نهاد همت والا شده است بشتابندگی گرایدش قوله چون درپیش یعنی
چون در زمانہ پیش اے سابق ازین و مراد از نسایم معنوی آثار دوستے و اخلاص وے است
و پاے رسیدی و شدی برائے استمرار است یعنی میرسید و مے شد نشاء بمعنے عالم مساہلہ بضم میم
و فتح ہا سہل پنداشتن مجازاً گفتہ شدے حاصل آنکہ چون در ایام سابق آثار دوستی از شما
ظاہر میشد خاطر مرا نیز رغبت نامہ نویسی زیادہ مے گشت اگر طبیعت شما بسوے نامہ من متوجہ
است درین صورت مناسب آنست کہ در اظہار لوازم دوستے و نامہ نویسی شما ہم کوششے
نکنید و درین موافقت من سرانجام مہمی کہ شمارا منظور است بخوبے صورت خواہد بست مخفی نماند
کہ انچہ در اکثر نسخ مہم سازی مرقوم است ظاہرا از تحریف ناسخان قدیم است لفظ مہم سازی درینجا
از بلاغت شیخ ابوالفضل بعید می نماید چرا کہ مہم سازی در اصطلاح بمعنے قرمساقی است صحیح درینجا
مہم تازی است چنانکہ در متن نوشتیم بمعنے تاختن و یورش نمودن بر مہم جنگ و در بعض نسخ بجائے
مہم تازی لفظ مہماتے مرقوم است بضم میم اول و کسر ہا و تشدید میم دوم و فوقانے و معنے
ظاہر است قوله عزیزمن ہندوستان را سہ ہزار کس درین دفعہ گرفتہ اند بحرف و حکایت مردم
گوش انداختہ عمل بر خلاف آن لازم است ش حاصل آنکہ بر قلت فوج خود نظر کردہ منتظر
مردمان کمکے نباشد کہ برائے فتح جرأت و دلیرے درکار است نہ کثرت فوج چنانچہ این بار دوم
کہ ہمایون بادشاہ ہندوستان را فتح نمودہ فقط سہ ہزار کس از سپاہیان ہمراہ خود داشت و
بعضے رفقاے کوتہ حوصلہ کہ شمارا می ترسانیدہ باشند بمقتضاے وقت سخن اوشان باید شنید
لیکن بر خلاف آن عمل باید ساخت قوله انچہ در باب دوستان رسمی نتوانند کرد بجا آوردہ از
دوستے حقیقے ہمت در بر آمد کار ایشان بستہ دارد ش یعنے انچہ رعایت و کوشش در باب بر آمدن
کار شما دوستان ظاہری شما کردن نمے توانند من آن ہمہ کوشش ہا بجا آوردہ بہ سبب
دوستے حقیقے خود ارادہ در بر آمد مقصود شما منقوش خاطر دارم اے در حضور بادشاہ بہ سفارش
شما مصروف ام قوله چند روز پیچ و روے آویزہ داشت کہ الحق از دوستان ایزدے
داستان بر نوسید بود کہ مرہمے بر خاطر افگاران نہادہ و زبان آگہے مند و این بیت روم عشق
کہ بزبان دادہ بود مصرا چہ سازدش قوله پیچ بمعنے قصد و ارادہ در روے یعنے دل آویزہ بمعنی
آویزش و تامل داشت پیچ و روی است ایزدے دوستان بقلب اضافت بمعنی دوستان
ایزدی بو مخفف بود کہ مضارع است بود درینجا کہ بمعنے شاید کہ روم عشق کنایہ از مولوی روم

دفاعل داده بودند قضا و قدر حاصل آنکه چندروز پیچ در دنی با من جنگ داشت باقی ظاهر
قوله مولوی روم بیت بگو دل راکه گرد غم نگردد چو که از بیرا غم نخوردن کم نگردد پس الف
در اول لفظ از بیرا زایده ست وکاف بعد از زیرا محذوف ست برای ضرورت نظم قوله لیکن
بر شکی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریده شورش
یافت پس بزشکی بکسر بای فارسی وکسر زای معجمه وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنی طبابت
شولیده مبدل شوریده است چراکه رای مهمله گاهی بلام بدل میشود حاصل آنکه چون حکما گفته
کرای العلیل علیل مرضی که بمعالجه دیگران پردازد این معنی بر خاطر انصاف خواهند وقت ناگوار
می آید یعنی چون من خود در بیماری غوایت مبتلا بودم هدایت کردن شما را براه مستقیم مرا بیجا
معلوم نمود لهذا در نوشتن نصایح متامل بودم تا آنکه درین اثنا گرامی نامه شما نزد من آمد دل
شوریده من از آمدن نامه زیاده در شورش آمد و نوشتم و آن این ست قوله نظم درین چنبر که
محکم شهر بند ست ٭ نشان ده گردن کو بی کمند ست ٭ نه از چنبر توان سر باز کردن ٭ نه بتوان بند
چنبر باز کردن پس چنبر اگرچه بمعنی حلقه است لیکن درینجا مراد از فلک که دایره ایست بصورت
حلقه است شهر بند بمعنی قید و حصار حاصل آنکه درین دنیا مرا بنما که کدام گردنی ست که برای
گرفتاری آن کمند موجود نیست خلاصه آنکه درین دنیا هیچ کس بی غم نیست سر باز کردن بمعنی
سر را برآوردن و رها کردن و در مصرعهٔ ثانی بیت دوم تعقید لفظی ست و حرف بای موحده بر لفظ
توان زایده محض و باز کردن بمعنی کشادن یعنی نه بند چنبر باز توان کرد حاصل آنکه هیچ طور رهائی
ممکن نیست قوله هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی لختی خود را از طبیعت بازخریده
در ظلال خرد در آسایش بر زنند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دیدن گوناگون غم یک
جهتان ناشناسا توانند چاره گردش لختی بمعنی اندکی بازخریده بمعنی جدا ساخته ظلال
بفتح بمعنی جای سایه دار کذا فی المنتخب و لفظ در بکسر رای مهمله مضاف ست و آسایش مضاف
الیه خون در کسی زدن باصطلاح بمعنی طالب ملاقات او شدن ست پس در آسایش از
یعنی طالب حصول آسایش شوند قوله آن مایه حالت گسترده ام پس آن مایه بمعنی آن مقدار
آن رتبه حالت حالت شما را تعلیم کردن منظور خود داشتم و یک جهتان درینجا کنایه از مردم عام
که سوای همین یک جانب ظاهر جانب دیگر معنوی حقیقی نمیدانند یک جهتان موصوف ست
و ناشناسا بالف فاعلیت بمعنی ناشناسند و صفت آنست و لفظ توان لفظ کرد راکه ماضی ست

بمعنے کردن میگرداند خلاصه معنی آنکه هرچند میدانم که شما اند کی از قید طبیعت خود را برآورده درجاے
سایه دار دانش طالب حصول آسایش میشوند یعنے تایید عقل خود بر مکروهات زمانه صابر میشوند
لیکن من براے شما آن حالت می خواهم که از دیدن خرابے حال مردم نادان چاره خود
کردن توانید که نا قلان را تنبیهے ناوانان باعث هدایت میشود چنانچه در حدیث واقع ست
السعید من وعظ بغیره یعنی سعید آنست که پند پذیرفته شود از خرابے حال دیگرے نه از خرابے
حال خود قوله بهر حال چاره هر کار پیش شماست از بیرون نه طلبند مش یعنی شما خود دانا هستید
زبان ما را به تعلیم خود نباید کشاد قوله وانچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد
لیکن امروز که گوهر انصاف خاکپوش و خدیو زبان بے اندازه مداراے و هرزه سگالان گرم
ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این
کردار گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب میداند
والا فطرت والا بالتقلب باشد یعنی کسے که فطرت او والا باشد یعنی انچه شما نوشته اید که فقر اختیار
میکنم خوب نوشته اند هر کسے که فطرت او والا باشد هر دم همین خیال دارد مش خاکپوش بمعنے
در خاک پنهان یعنے چون در اهل دنیا انصاف نیست و باید همتے شما کسے تحسین و شاباش نخواهد
گفت و بادشاه نهایت خاطر داری شما می کند و بیهوده خیالان مشغول کجروی یعنے دشمنان پیش
مردم خصوصاً پیش بادشاه خواهند گفت که خانخانان از همه خایف شده درویشی اختیار کرد
روزگاری بمعنی یک مدت باز دارند یعنی بار دیگر دارند نزدیک را مضاف و یقین مضاف الیه
و فاعل دارد ابوالفضل یعنی این معنی بذهن خود قریب یقین دارم گزین بضم کاف فارسی بمعنے
گزیده و پسندیده و مراد از کردار گزین اطاعت و خدمت بادشاه و اشارت این خواهش بسوی
اختیار کردن تجرد و فقر قوله برآمدن بهر وجه مناسب میداند چون مصنف این عبارت پهلو دار
گفته لهذا دو معنے را احتمال دارد نزد فقیر اول این ست که از تعهد کار بادشاهی برآمدن بهر وجه
مناسب میدانم اے کار بادشاهی را از ذمه خود او باید ساخت و معنے ثانی این که برآمدن از
تعلقات دنیا بهر طوری که دست دهد مناسب ست مخفی نماند که در اکثر نسخ بجاے بهر وجه لفظ بهر
وجوه نوشته اند چون کلمه هر ترجمه کل افرادیست با لفظ وجوه که جمع ست نامستحسن می نماید لهذا وجوه
درینجا از تحریف کاتبان ست و شیخ بدست خود نوشته که توجیهات صحت آن کرده شود و در صورت
تسلیم لفظ وجوه توجیهش انیست که هر معنے همه و همه معنے هر در کلام اکابر واقع شده است

یا لفظ هر درینجا به لحاظ شمول افرادست در مجموع

بخان خانان

قوله رباعی گر دل دهی گر تو شکایت کنمی ٭ دانی که شکایت بچه غایت کنمی ٭ تش مخفی نماند که چون
یای استمراری در آخر شرط و جزا بر مضارع آید بمعنی ماضی استمراری می کند پس کنمی بمعنی کردمی باشد
و در دادن دل بمعنی اجازت دادن دل ست در کردن کاری و در مصرعه اول کاف بیان جمله
یعنی جمله مطویه است که در بیچارگی کلام مقدرست پس حاصل معنی چنین باشد اگر دل من اجازت
دادی مرا که از تو شکایت بکنم البته از تو شکایت میکردم و در صورت شکایت کردن حال من ترا
معلوم ست که شکایت بدرجه نهایت میکردم قوله در پرده درے نباشد ٭ در حق تو زانها
گر تو گره حکایت کنمی ٭ تش ظاهرا بجاے نبودے لفظ نباشد از تحریف ناسخان ست
چراکه در صورت نباشد شرط متعلق زمانه استقبال ست و جزا متعلق بزمانه ماضی و این از
بلاغت بعید و در صورت صحت لفظ نباشد میان لفظ در که کلمه شرط ست با واو عاطفه و در لفظ
پرده درے لفظ اندیشه مقدرست و فاعل نباشد همان لفظ اندیشه حاصل آنکه از ابتداے
خطاے تو اکنون اگر اندیشه پرده درے و رسواے تو مرا دامنگیر نباشد از خطاے تو بیان
میکردم و در صورت نبودے معنے بے تکلف ظاهر ست قوله رباعے هم یکروزے ز غایت
مدهوشے ٭ گر خشم کنے با من و گر بخروشے ٭ بر کرده تو یکایک انگشت منم ٭ نے نے من و
انگشت و لب خاموشی ٭ تش مخفی نماند که در لفظ یکروزے باوجود کلمه یک یاے وحدت
زاید باشد و این چنین زیادت مترادفات در کلام اکابر اکثر واقع شده است چنانکه سعدے
در مصرعه اول این بیت و جا مترادفین را جمع فرموده قوله بیت اے نگار اگر تو یارا یک
شبے مهمان کنے ٭ نقل خواهم از لبانت با واو و سین و هے ٭ باوجود لفظ اے الف ندا
باوجود لفظ یک یاے وحدت زاید محض ست و مے تواند که یاے نکره باشد یعنی در یکروز
غیر معین چنین اتفاق شده ست اگرچه مدهوش لفظ عربیه ست بواو معروف بمعنے حیران لیکن
فارسیان به تصرف خود بواو مجهول خوانند و بمعنے مست بیهوش استعمال کنند و در لفظ
یکایک الف براے اتصال ست و افاده معنے کثرت مے کند چنانچه که در رنگارنگ
و گوناگون و انگشت نهادن بمعنے کمال اظهار کردن و مجازاً بمعنے اعتراض کردن نے نے
هر دو یاے مجهول انکار مکررست از کلام سابق و هر دو واو عاطفه بعد لفظ من و انگشت

برای لزوم ست یعنی تجاوز میان این دو معطوف و معطوف علیه دشوارست و اضافت لب بسوی
خاموشی اضافت اقترانی ست یعنی لب که بخاموشی مقترن باشد حاصل مضمون این رباعی
بدو وجه است اول آنکه هم یک روز چنین اتفاق خواهد شد که تو ای مخاطب از غایت مستی
خود اگرچه خشم کنی برمن و اگر بجز وش آیی برمن بر یک یک خطای تو انگشت اعتراض خواهم نهاد
باز ازین قول گستاخی نادم شده میگوید که هرچه گفتم هرگز نخواهم کرد بلکه با انگشت خود لب خود را
همه وقت لبسته دارم دوم آنکه یک روز از غایت مدهوشی خویش برگرده تو انگشت خواهم نهاد
هرچند که تو دران حال برمن عتاب کنی باز نخواهم آمد باز نادم شده از اراده گستاخی خود ابا و
استیعاد نمود قوله عزیزمن شگرفی روزگار را من ناشناسای صبح وجود بکدام نیرو برگوید و چه مایه
تواند گفت ش شگرفی بکسر اول بیای مصدری بمعنی عجیب و غریب بودن ناشناسای
صبح وجود یعنی ناشناسنده اسرار ظهور عالم و در بعض نسخ ناآشنای صبح وجود ست معنی هر دو
واحد ست و در بعض ناآشنای صبح وجود ست یعنی گرسنه از ابتدای خلقت خود یعنی طالب
اهلیت مردم و درین تعریض ست بعدم خوبی اخلاق خانخانان نیرو بالکسر یا و واو هر دو را اگرچه
سوای صاحب جهانگیری مجهول نوشته اند لیکن فصحای این زبان معروف خوانند بمعنی قوت
و طاقت و چه مایه بمعنی چه قدر و مفعول گفت شگرفی روزگار ست مخفی نماند که در عبارت این آشنائی
صبح وجود بعد لفظ من که ضمیر متکلم ست لفظ برگویم و توانم گفت بصیغه متکلم خبر آوردن مناسب بود
لیکن بصیغه غایب آورد و این از کسبت کسر نفسی ست یا بطریق صنعت التفات و همچنین در فقره آینده
در لفظ داد و نگاه نداشت قوله هرچه گفتنی بود گفته بیرمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون
داد و مخطور ضمیر صافی و در دل نگاه نداشت ش یعنی هرچه گفتنی که پند و نصایح لایق بهبود شما بود
همه بشما گفتم یعنی نوشتم و هیچ و نیته خیرخواهی دریغ نداشتم و این قدر عبارت بعد این محذوف
ست بلحاظ الزام که شما سخن مرا تلخ نه پنداشته و سبب تلخ گوئی من این ست قوله هرگاه
بشما مدارای باشم پس با که سرگرانی نمایم ش چون مدارا یعنی خوشامد و تحمل و دوستی
نماست لهذا میگوید که هرگاه اخلاص و خیرخواهی حقیقی گذاشته برای خوشنودی خاطر شما سخنهای
غوایت انگیز نگویم پس عتاب و خطاب که اقتضای اشفاق و محبت کامل ست بکدام کس
نمایم زیرا که سوای شما هیچ کس این قدر لیاقت و خصوصیت ندارد که برای اصلاح حال
او خود را دریغ طیش و عتاب اندازم قوله چون ایزد بیمال سخت مهر و شست خشم آفریده است

بهمین دلاویز گفتارهاے آشتے کردم اما بشرطیکه زود تر آید و دیگر مکث راه نیابد مُکث
مکث بالفتح وثاے مثلثه یعنے درنگ قوله و دلجوے گوهر سعادت مندی و پاک نهادے
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچ پور بایشان درین نزدیکی داده شد سزاوار آنست
که تا رسیدن آن هم مسلم باشدش یعنے ایلچ پور که جاگیر شما بود درین ایام بادشاه میرزا شاهرخ
داده بهتر آنست که تا رسیدن شاهرخ در آنجا ایلچ پور بشما مسلم باشد یعنے شما در بند و بست
آن باشید تا که خراب نگردد قوله و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان راے خواهد راجه هرنبس را
بملازمت فرستاده سررشته سخن کوتاه گردانیدش یعنے چونکه خیریت و بهبود شما را نیکخواهم
لهذا راجه هرنبس را بخدمت شما فرستاده معامله نوشتن تدابیر و نصایح بشما کوتاه کردم چرا که در
صورت بودن او بخدمت شما حاجت نوشتن من بشما نماند چرا که جمیع امورات ماے و ملکے
را هرنبس خوب میداند چنانچه آینده میگوید قوله هیچ چیز نیست که او ندانند چه از حقیقت ملک و
خواهشهاے مردم و چه از زبونے غنیم و اختلاف آنان و قابوے کار ش ضمیر او راجع
براجه هرنبس خواهشهاے مردم مافے الضمیر مردم رعیت و سپاه دهر دو حرف چه براے
بیان هیچ چیز ست زبونے غنیم یعنے عاجز و خراب کردن غنیم و اختلاف اندازے میان دشمنان
و قابوے کار یعنے موقع جنگ و صلح قوله باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانے و نشنودن نیوا فسانهای
بیدلان هرزه سراے و یافه دراے تا شناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد
و در اندک فرصتے تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیاے دولت مے در آیدش
مراد از فراخ حوصلگی داود دهش هست و مراد از کشاده پیشانے خوش خلقی ست و دیوافسانها
کنایه ست از کلمات داهیه بے معنے بیدلان بفتح نون و سکون یاے تحتانے و ضم دال نقطه
دار ست نه جمع بمعنے کابوس و آن نزد بعضے جن ست و نزد اکثرے از قسم مرض که در حالت
خواب یکبارگی بترسد و بدن گران شود و آواز بر آوردن نتواند پس در ینجا از بیدلان هرزه سرای
مراد ست مردم بد طینت بیهوده گو و در بعض نسخ بیدلان هرزه لازمے واقع ست بمعنی بے جرأتان
بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنے گفتن آمده است یافه دراے بیاے تحتانی و فا و کسر دال بمعنی یاوه گو
و ساده لوح بمعنے جاهل و نادان نظام الملک والے حیدر آباد حوزه بالفتح بمعنے احاطه بهمن مدت
سیر آفتاب در برج دلو در هندے تقریبا پھاگن باشد مونگے پٹن بواو معروف و نون غنه
و کاف فارسی و یاے مجهول و فتح باے فارسی و تاے ثقیل مشدد نام شهرے در دکن

بنجان خانان

قوله خاطر حقیقت پیرا اگرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعزه دوستان چون گویم که دوستان تا پدید اند مطابق نیست ش اعزه بفتح الف و فتح عین مهمله و تشدید زاء معجمه بمعنی عزیز تر مخفی نماند که درین عبارت یک جمله معترضه واقع ست که از اول ش اعزه دوستان بار دیگر محذوف ست بعد یکسو شدن جمله معترضه مکسوره از بیان مبتدا و خبر تقدیر عبارت چنین صورت می بندد خاطر حقیقت پیرا اگرامی تر از نوید آن اعزه دوستان مطابق نیست و اعزه دوستان چون گویم که دوستان تا پدید اند جمله معترضه واقع شده و از اعزه دوستان گفتن اعراض ازین جهت ست که ازین چنین گفتن معلوم میشود که قائل این کلام را دوستان بسیار باشند و حال آنکه سوای مخاطب هیچ دوست نیست لهذا در حقیقت اعزه دوستان گفتن سزاوار نباشد قوله از انجا که بستان سرای بینش حق اساس آن محاسب روزنامچه خود نظر محبت اثر هم اقتد گل گل می شگفد و مشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت و اقبال می باشدش روزنامچه درینجا کنایت از نیکی و بدی هر روزه فاعل می شگفد ذات ابوالفضل خفیات به تشدید یای تحتانی بمعنی اسرار و رازها قوله الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه به محض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام سرور و شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق می بخشد امید که در وقت سنوح ناملایم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خورسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خورده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشدش کرامت فرمودن بمعنی دادن و فاعل می بخشد همان جویای اهلیت یعنی خانخانان سنوح به ضمتین بمعنی وقوع امریکه ده مراد از ناملایم امر مکروه نامرضی بمعنی ناپسندیده چه مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنی پسندیده دیده تحقیق عبارت از چشم خدا بینی و ایزدشناسی ست قوله عین مصلحت بل مایه رضامندی و خرسندی ست یعنی پیش آمدن رنج و مکروهات عین مصلحت در حق بنده است بلکه عند الحقیقت باعث رضامندی و خرسندی داناست بدو وجه یکی آنکه حق تعالی بندگان خاص و مقبول خود را به تکلیفات دنیا آزمایش میکند چنانکه حال اکثر انبیاء و اولیاء معلوم ست دوم آنکه غم و اندوه و مرض و نقصان چندروزه جزای معاصی باشد نیکوکاران را در دنیا که از عذاب ابدی آخرت سبب نجات میشود قوله خاطر خورده دان گشته یعنی خاطر خورده دان خود گشته حاصل آنکه چنانکه در وقت شادی و سرور عقل شما برجا می ماند

واز خود بحیٰ رو یدامید که همچنین در وقت غم نیز مسرور بوده تازه رو باشید قوله چه از طبیب قانون
دان کامل الصناعت مزاج شناس داروے تلخ شیرین می نماید از حکیم جهان آفرین خود ازین
کمتر چون توان خیال کردش حرف چه برائے علت یعنی چرا که قانون یعنی قاعده و دستور و
نیز نام کتاب از بوعلی سینا در فن طب و در اینجا این هر دو معنے مناسب اند صناعت بکسر صاد مهمله
و نون یعنی پیشه و هنر پس کامل الصناعت یعنی کسے که در هنر خود کامل باشد لفظ خود درین عبارت
برائے تحسین کلام ست یعنی تحقیق نه بمعنی خویش حاصل آنکه چون طبیب کامل دوائے تلخ
بید بها اعتقاد بر کمال طبابت و تجربه او نموده خوش خوش مانند دوائے شیرین مے نوشند
پس باید که کار حق تعالی را از ان طبیب صد هزار درجه بهتر دانند و اگر بالفرض از قصور همت
بهتر ندانند بتحقیق از معامله علیم چگونه کمتر توان دانست یعنی از ان حکیم کمتر نباید دانست لهذا
هر مصیبتے که از جانب حق پیش آید عین حکمت او دانسته شادان و فرحان قبول باید ساخت
و اصلا لب بشکایت نشاید کشاد قوله و آنکه تبارگی بوادے سخن آمده حرف سرا است اوشتن
نامه دراز بجواب اقبال آثارے زین خان کوکه است در جواب معترضات پادشاهی برائے
چه این قدر از جا باید رفت و این همه سخن کردن بایا رگی طرز اخلاص نقش خود باگذاشت مثل
امرائے سرحد کشا ستانے مزاج مقدس شستند حرف زدنش ظاهر ازین خان حسب الحکم پادشاه
نامه از طرف خود مشتمل بر اعتراضات پادشاهی بخان مذکور فرستاده بود چون این خبر
بابوالفضل رسید لهذا ابوالفضل بخان مذکور مے نویسد که اکنون که من بتازگی بوادے
سخن آمده حرف سرا شده ام آن این است که نامه دراز بزین خان نوشته ام در سفارشش و
طرفداری شما که تا خوشی بادشاه را از طرف شما بر طرف نماید پس شما را لازم است که در مقدمات بادشاهی
این قدر بے تنبهے طبع از جا نباید رفت و طرز اخلاص قدیمے خود را نباید گذاشت که موجب اعتراضات
بادشاهی گردد و من بتدارک آن در تشویش مبتلا شوم قوله این سخن کرد لفظ باید محذوف است
یعنی برائے چه این همه سخن باید کرد و آنچه لفظ نقش بعد اخلاص نوشته اند ظاهرا تحریف است
چرا که اخلاص نقش صفت ذوے العقول است صفت طرز نتواند شد پس در صورت تسلیم لفظ
نقش چنین گفته شود که طرز اخلاص مجموع مضاف و نقش خود مجموع مضاف الیه یعنی طرز اخلاص
که ثابت است برائے نقش شما آن را گذاشته مثل امرائے بغاوت اندیش سد حد ممالک
محروسه حرف نباید زد قوله دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد مش یعنی بدین حرکات

ناچیز وانند شما را ترحم آمد قوله در جواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافت بغیر از انکه تقصیر شده چیزے دیگر ننویسید و سخن دراز نکنند ش یعنے حالا صلاح آنست که در جواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون بطرف شمار وانه شده است سوائے این لفظ که از بنده تقصیر شده هیچ چیز دیگر ننویسید و دلایل و براهین بر عدم تقصیر خود تحریر نسازند قوله نسبت اخلاص خاص بے تابانه بگفت آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن مکونات ست بیت همه حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد ٭ من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم ٭ کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال گرد آوری محاسبه شبار وزی روز افزون باد ش مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح و نون بمعنے مخلوقات حل بالفتح والتشدید بمعنی کشادن عقد بالفتح بستن بوالفضول بمعنی کسے که بکار ہای بی حاجت پردازد معجب بضم میم و سکون عین و فتح جیم و بای موحده بمعنے متکبر و مغرور

بخان خانان

قوله خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه تپش خود را در ملاقات ظاهرے و محاکات صوری که حسن معنوے از وار الملاک مقتضیات خود به سبب خساست شرکت اقتضاے لطف صوری اخراج نموده است املا نماید ش محاکات بضم بمعنے مکالمه و در اینجا مراد از ملاقات ظاهرے و محاکات صورے ترسیل مراسلات ست و حسن معنوے عبارت ست از اخلاص دلے و فاعل اخراج نموده همین حسن معنوی ست و مفعول آن ملاقات ظاهرے و محاکات صوری ست و اقتضاے لطف صوری کنایه از سخن آراستے مراسلات که در خود عیب شرکت دارد یعنے اہل دروغ لطف مراسلات دیده با راستان درین روش شریک میشوند حاصل معنی آنکه خاطر داناے من مرا رخصت این معنی نمی دهد که قصه پر غصه تپش اشتیاق خود را در محاکات صوری که مراسلت ست املا نمایم چراکه حسن معنوے یعنے اخلاص دلے آن مراسلت را از ملک خود بدر کرده است به سبب عیب و کمینگی شرکت که آن از باعث خوشنمائے ظاهرے در مراسلات پیدا شده است و فاعل املا نماید خود کاتب ست و مفعول آن قصه پر غصه قوله که اگر درین صدق ست راه خلاف رائے جهان آرائے روزگار غدار که چشم دو بین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر درین کذب ست قطع نظر از انکه در مجمع رموز دانان ملا را اعلی حیا نزاد خود را بے آزرم ساخته باشد بزرگ زاده اصالت منش را بغلاے فحبهٔ رعنائے جهان

فروختہ باشد مش کاف علت برای بیان علت اجازت ندادن خاطرست مرا ملا نمودن قصہ
تپش ورای روزگارنا دان راجہان آرای صفت آوردن بہ سبب آنست کہ رونق جہان
از بیچیدان ست چنانچہ در قول بزرگان واقع ست لَوْلَا الْحَمْقَاءُ لَخَرِبَتِ الدُّنْیَا رہین بمعنے گرو
مقید ملاء اعلیٰ بفتحتین میم ولام وکسر ہمزہ فرشتگان یا عقول عشرہ در رموز دانان ملاء اعلیٰ عبارت
از درویشان صاحب سخنے وحیا نثر او خود کنایہ از ہستے وطبیعت و آزرم بتقدیم زاء معجمہ بمعنی حیا و شرم
ومراد از بزرگ زادہ اصالت نش نفس ناطقہ یا روح یا فطرت رعنا یعنی خوش اندازو نیلامی
کنیہ فروختن عبارت ست ازانکہ بطمع دنیای بے وفا آخرت خود را خراب ساختن حاصل آنکہ
خاطر من مرا اجازت نوشتن تپش واشتیاق ازان سبب نمید ہد کہ قصہ تپش من از دو حال
خالی نباشد یا دروغ یا راست اگر راست ست درین صورت مخالف جمہور کہ نزد عقل مستحسن
نیست بجانب من ثابت میشود زیرا کہ آئین جہان دروغ گوئی ست ومن خلاف آن راست گوئی
اختیار کردم واگر قصہ تپش من دروغ ست درین صورت دو قباحت ست قطع نظر ازین
قباحت خرد کہ در مجمع اہل معنے جان خود را بے شرم نمودہ باشم قباحت کلان این ست
کہ عند التحقیق بطمع دنیا جوہر روح شریف خود کثیف ساختہ از تقرب الٰہی باز داشتہ باشم
قولہ محبا اگر دل دانای آن سربلند یعنے وسرفراز صورت خواہان صحبت صوری بودہ باساعدت
وقت بے تکلفانہ طلب نفرمودہ اند ازان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود بے تابانہ بالہم واگر
عیاذاً باللہ مخالف شق اول بودہ است در نارسائی وبے فہمی خود معاتبم وہم معاتب واثر
بے توجہی آن گرامی دوست نہ تشنگی ونہ مخاطب واگر مخالف قسم ثانی ست ہم آن دانای
رموز آدمیت ممدوح وہم این صابر بیمای محبت محمود زیادہ چہ نویسد مش محبا یعنے بعد ترک
تفصیل از روی اجمال آنکہ عیاذاً باللہ عیاذاً بکسر اول پناہ خواستن ودراینجا منصوب ست
از جہت مفعول مطلق بودن کہ فعل فاعل از اولش محذوف ست در اصل اعوذ عیاذاً باللہ بود
بمعنے پناہ مے خواہم پناہ خواستن بخدا واین کلمہ را بوقت فرض کردن وقوع امر مضر ومکروہ استعمال
کنند شق بکسر اول وتشدید پارہ چیزے کہ از شگافتن حاصل آید ومجاز آ یعنے وبہ سے آید
تشکی بروزن متوی بمعنے گلہ مند ودر بعض نسخ مشتکی واقع شدہ بروزن مقتدی بمعنے شکوہ
کنندہ ہر دو درست حاصل آنکہ ابوالفضل مے گوید کہ خلاصہ سخن من این ست کہ اگر دل شما
خواہندہ ملاقات من بودہ باوجود مناسب بودن وقت از راہ بے تکلفی مرا نزد خود طلب

نفرموده از ان چه شکایت کنم که چندان جاے شکایت نیست لیکن درین صورت هم چون تباست
حاضر نگشتن خود گریبان چاک نکردم بر صبر خود بے تابانه مدح کننده ام واگر عیاذاً باللہ مقدمہ
مخالفت شق اول بوده است یعنی خواهان ملاقات من نبودند و باوجود موافقت وقت صحبت مرا
نخواستند دراین حالت بر نارسائی و غلط فهمی خود که چنین بے مروت را من دوست صادق پنداشتم
بر خود عتاب کننده ام و هم عتاب و ملامت کرده شده خالی ام که عجب نا آشنا را آشنا فهمیده بودی
و از بے توجهی شما نه شکوه کننده ام و نه کلام کننده چراکه هر غفلتے که به سبب پست فطرتے از شما
صادر شد دران اختیار شما نبود پس گله کردن از شما بیجاست واگر مخالف قسم ثانے ست که
عدم مساعدت وقت ست یعنی شما مرا یاد کردید و از مناسب نبودن وقت مرا طلب نفرمودید درین صورت
شما هم خوب سپاسستید چراکه دوستے معنوے از طرف شما ثابت شد اگر از وقوع موانع نه طلبیدید تا
مضائقه ندارد و در فهمید من که بالفعل از ظهور این واقعه صاحب هم قصور نیست چراکه آدم شناسے
من بجاست فافهم وانه من المعضلات۔

بخان خانان

قوله نظم ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۞ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ۞ معنی این بیت
چند پهلو دارد اول آنکه خلوتیان عبارت از ساحران و عزائم خوانان که در خلوت نشسته چراغ
افروخته افسون محبت و عزیمت تسخیر میخوانند و در گرفتن کار یعنی اثر کردن کار یعنی یار که پرده
از رخ کشاده است معلوم میشود که کار چراغ افروزے با عزیمت خوانان اثر کرده است دوم آنکه
خلوتیان مراد از عابدان چله کش و کار در گرفتن یعنی موقوف شدن کار ست یعنی یار که
بے حجاب شد عابدان چراغ افروزی مکان خلوت بر هم زده بتماشاے او شتافته اند سوم آنکه
در گرفتن کار چراغ یعنی آتش در گرفتن چراغ ست اے مشتعل و روشن شدن چراغ و خلوتیان
مراد از مایوسان دیدار که در خلوت ها سرنگون افتاده بودند حاصل آنکه اے ساقی بیا که وقت عشرت
و مے نوشی ست چراکه یار از روے التفات نقاب از رخ بر کشاد گویا روے او چراغ مراد ما خلوت
گزینان اند او است که باز روشن شد اگرچه یک دو پهلو دیگر هم دارد مگر از تطویل بسیار می ترسم قوله
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۞ عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۞ بار برگرفتن یعنی برداشتن
بار است و دور کردن بار فاعل برگرفت خدا است و مفعول برگرفت بار غم ست قوله گرامی نامه
آن والا دودمان سعادت بهجت آور و مسرت هاے گوناگون بخشید نخست بوسه معنے

معنے بمشام جان این خیراندیش رسانید وگزیده غذائے روح سرانجام شدش والادودمان لقب
ست براے شخصے کہ از خاندان عالی باشد پس والادودمان مجموع مضاف ست وسعادت بحذف
مضاف خود مضاف الیہ آنست یعنے دراصل چنین ست والادودمان جہان سعادت پس این
مجموع را لقب خانخانان قرار داده وفاعل آوردگرامے نامہ ومفعول آن بہجت قولہ نخست بوی
معنے الخ یعنے مجملہ مسرت ہاے گوناگون مسرت اول این ست کہ از نامہ معلوم شد کہ شما صاحب
معنے ہستید وفاعل رسانید نامہ باشد وگزیده بمعنے برگزیده وبہتر یعنے دریافت این خبر کہ شما صاحب
معنے ہستید براے تازگی روح من غذاے طیار شد حاصل آنکہ خوش گردیدم قولہ دوم دماغ دل را
عطرآمود ساخت وآزردگی عنصرے را جان داروئے بخودش اے ازان مسرت ہا مسرت دوم
این ست وآزردگے عنصری دراینجا عبارت از ماندگی وشکستگے دل ست در شدت انتظار وجانداروی
بمعنے ہر دواے کہ روح را قوت بخشد وبمعنے تریاق نیز میتواند شد ویاے معروف در آخر
جان داروئی براے مصدر ست یعنے داروے جان شدن قولہ سوم مژدۂ قدوم فیروزی آوردو
نوید تنومندے درونے شنودش اضافت قدوم بسوے فیروزے اضافت اقترانے ست
یعنے قدوم شما کہ مقترن بفیروزے ومبارکی ست تنومندے درونے یعنے نوید قوت وتازگی
دلی براے خود شنودم قولہ چہارم آن خلاصۂ خاندان آگہی را بازنجابت دکن رخصت ارزانے
داشتند ونیک نامے وبخت افروزے را سرآغاز گشت سش سرآغاز نیک اضافت بمعنے
ابتدا وشروع مقابل سرانجام قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیده ترنادرخوہاے چہارگانہ بہ شمار شد
در عالم پیکر از نام نیک وہوشیارے بہتر چہ کہ دربرابر آن بنودش گزیده تر مضاف ونادرخوہا
بدون یاے آخر مضاف الیہ وچہارگانہ بیان گزیده تر وعالم پیکر جہان ظاہری وبحذف چہ کاف
ترقی ولفظ بنود بفتح واو درین صورت حاصل معنی اینکہ چنانچہ عقلا در عالم معنی انسانیت خوہاے
چہارگانہ را کہ عفت وحکمت وعدالت وشجاعت باشد گزیده تر از میان جمیع نادرخوہاے شمارند
ہمچنین در عالم ظاہری ودنیاداری نام نیک بہتر از ہمہ چیز ست ودرنسخۂ معتبره چنین بنظر آمده عبارت
بہتر ست وآن این ست قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیده تر یا درخوہاے چہارگانہ بہ شمار شد در عالم
پیکر از نام نیک وہشیارے بہتر چہ کہ دربرابر آن بنودش یا در بہ تحتانے وواو دبجاے ہوشیارے
وستیارے بیاے مجہول تنکیر بمعنے ہیچ معاون ومددگار دگزیده تر یا ور لقب ترکیب [illegible]
برگزیده تر حاصل آنکہ چنانچہ در جہان معنی یا ور برگزیده خوہای چہارگانہ مذکوره ہستند [illegible]

ظاهری از نام نیک هیچ یاری و مددگاری بهتر چه ممکن بلکه برابر نام نیک هیچ چیز نباشد فافهم
قوله همواره خاطر قدردان ازان گزندهٔ ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی
که زمان آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده
گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآیدش خاطر قدردان یعنی خاطر قدردان من ناهنجار
اگرچه بمعنی بی راه و بی آئین ست مگر درینجا بمعنے بے محل و بی موقع و مراد از گزند ناهنجار شکستی ست
که وقت و حال مقتضے آن چنان شکست نبود و فاعل آزرده بود خاطر قدردان ست آن نکوهیده
نقش یعنے نقش بد کہ کنایه از همان شکست مذکور ست زدوده گردد یعنے حک شود اسے محو و نابود
گردد یعنی بہ سبب فتح کردن این مهم دکن خجالت والزام شکست از شما دور گردد قوله نجم زمان
خودرا سے را که نه برآهنگ ضمیر خواهش نرواسے بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای کشایش
برشنید ستش یعنے مسرت نجم اینکه زمانه خودرا سے را که نه موافق اراده ضمیر من بود یعنے انجم
که من در حق شما سے خواستم زمانه مختلف آن مے خواست از خط شما معلوم شد که آن طور
زمانه را از غیب پیام آخر شدن رسید و طبیعت منقبض من ازین خبر گویا که آوازه کشایش و خوری
خود شنید مخفی نماند که ملک چند بهار در جواهر الحروف نوشته که آوا سے مبدل آواز ست چنانکه زا ریجه
بیاے تحتانی تبدیل می یابد قوله اسے همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم من جاسے دیگر و رکرد
و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر و با این معنی کج گرائی ها سے کوته اندیشان روزگار یک طرف و
شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهر [illegible] مردم این بوم یکسوش ازینجا عذر عدم
فرصت خود بطریق جمله معترضه می نگارد که من تهنا تدبیر کدام کدام کار نمایم و تجویز درستی مقدمات
شما حسب دلخواه چگونه کنم همزبان بمعنی رفیق هم از نیرنگ ساز بمعنے عجایب کار و بازیگر قوله
با این معنے یعنی باوجود اینکه گفتم و شگرف کارے بطریق طنز و تمسخر گفت یعنے خراب کردن مقدمات
و تنبیش زدنے کار پردازان سرکار بادشاهی علحده و بدذاتے و شرارت رعیت این سرزمین
علحده قوله قطعه لبالب ست دهانم زماجراے چند ؛ که غیر با لب خود با کسے نیارم گفت ؛
شکایتے که ز ابناے جنس هست مرا ؛ نگویم و بکنم شرم می نیارم گفت ؛ سخن چگونه توان گفت
که اهل این ایام ؛ سزاے هیچ نیند و هیچ نیارم گفت ؛ سخن هیچی بکسر هاے هوز و کسر جیم عربی و
یاے مجهول اماله هیجا که بمعنے هیچ ست مخفی نماند که از حروف قافیه درین قطعه فقط روی مقرر ست
که یای مجهول باشد چنانچه در بیت اول لفظ قافیه کسی ست و در ثانی لفظ می که علامت صیغه حال ست

و در ثالث هجی و بیارم گفت ردیف و درین قطعه هر سه جا لفظ بیارم گفت یعنی می توانم گفت ست
چراکه صیغه واحد متکلم است از مضارع مصدر یارستن که بمعنی توانستن ست نه از آریدن و آوردن و هر چهار
جا لفظ گفت بمعنی گفتن قوله لی چرا حرف بیدانشی میرود و از درون صافی گله ی تراود هنگام
ثناگری و سپاس گذاریست که باچنین حال ایزد جهان مرا از گزند زمانه رهائی بخشید و رنگارنگ
خرمی و شادمانی فرستادش حرف بیدانشی مراد از گله ایست که بالا ذکر کرده که من جای دیگر
در گرد و تقدیر کار دیگر می کند و فلان چنین و فلان چنین می کند قوله چرا میرود یعنی چرا بر زبان
میرود و باید که نرود چراکه هنگام ثنا و شکر نیست که با وجود چندین قباحات مذکوره حق تعالی
از گزند زمانه مرا رهائی بخشید قوله اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری گره فتور برخاسته باشد
و چون بیدانشان کوی بیگانگی هرزه سرا شود ش یعنی اگر زمانه سابق را که قباحت های مذکوره همه موجود
بود بالفعل یاد کنم در شکر گذاری من اندکی قصور واقع میشود یعنی این خرمی و شادمانی
که حق تعالی فرستاده است عوض آن تکالیف سابقه مظنون میشود پس درین صورت
یاد کردن زمانه تکلیف درین مقام منت پذیری عبودیت بمنزله گردنکشی و غفلت ست
قوله و آنکه کمترین مریدان را شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران زده آرزومند را بحضور قدسی
بخوانده این مژده والا را چگونه درین قطار کشد و ششم نام برنهد که دو سه ست لیکن به نهایت مست
بی پایان ش و این مژده که از خط شما مرا معلوم گردیده که بادشاه مرا بحضور خود طلبیده
چگونه درین تعداد پنج مسرت های مذکوره نویسم و این را بعد همه مسرت ها ششم گویم بلکه سزاوار
این تحریر ماعده باید مگر بضرورت تنگی وقت درینجا نوشته شد و ششم نام نهاد قوله و دیگر
وجوه دلجمعی و خاطر خوشی چه برشمارد و چه باز واگذارد ش یعنی دیگر وجوه خوشی که سوای
این شش مسرات مسطوره باشد چه برشمارم و چه باز واگذارم یعنی چه بازادا نمایم یعنی وجوه
خوشی بسیار ست قوله زبان دیدار نورافروز نبودی روز بادش یعنی دیدار نورافروز شما
بزودی مرا روزی باد

بنجان خانان

قوله از چگونگی احوال صحت اشتمال می پرسد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند ش
یعنی از کیفیت احوال شما ابو الفضل می پرسد و از روی تفول می گوید که امید چنین ست
که تا حال قرین صحت بوده باشند صحت قرین و عافیت اقتران هر دو لقب اند برای شخصی که

قرین صحت بود و اقران او بعافیت باشد قوله از بے حوصلگی ہای شوق کہ اضطراب در کارخانہ تمکین اہل ثبات انداختہ طلبگار صحبت صوری ساختہ است چہ نویسد ش یعنی بی حوصلگی ہاے شوق راکہ اضطراب در کارخانہ صبر یا ثابت قدمان انداختہ بر ملاقات معنوے اکتفا نکردہ طلبگار ملاقات ظاہرے نمودہ است چہ نویسم کہ از احاطہ تحریر بیرون ست قولہ دوستان فدوے شما صادق خان و حکیم ہمام و ابوالفضل چہ از مقام نفس الامر و چہ از راہ انتظام و التیام یکے بودہ صحبت شما اولاً صحبت شما ثانیاً استدعاے نماید والسلام ش دوستان موصوف و فدوے یعنے قربان شوندہ صفت آنست یعنے دوستانی کہ فدا شوندہ بر شما ہستند و صادق خان وغیرہ بدل ست از دوستان فدوی شما قولہ چہ از راہ نفس الامر یعنی از روی حقیقت انسانی یا باعتقاد مذہب وحدت الوجود قولہ چہ از راہ انتظام و التیام یعنے از سبب مرافقت نوکری یک سرکار قولہ یکے بودہ یعنی متفق بودہ صحت بالکسر و تشدید حاء مہملہ تندرستے۔

بخان خانان

قولہ اللہ تعالے با شماست نہ از ان گونہ کہ در احاطہ علمی او در آمدہ اید بل از ان نمط کہ در مرضیات او آہنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید ش حاصل آنکہ اللہ تعالے ہمراہ شماست نہ بآن طور کہ شما داخل علم او ہستید زیراکہ چون داخل علم او ہمہ مخلوقات ست خصوصیت شما بر آسنے آید بلکہ اللہ تعالے ہمراہ شما بآن طور ست کہ در مرضیات او آہنگ آمدن دارید چنانکہ صلحا را ہیباشد یا آنکہ در مرضیات او آمدہ اید مگر آہنگ مستقیم شدن دارید چنانکہ اولیاء را ہیباشد پس درین ہر دو صورت خصوصیت شما ظاہر میشود زیراکہ بموجب اللہ معکم اینما کنتم ہمراہے حق تعالے با نیکان بعنایت خاص میگردد کہ آن نوع ہمراہے باہل عصیان و ضلالت نمے باشد قولہ وگزین ترین نشانہای این دولت خدا داد آنست کہ دل حق اساسان را در صلاح بدنے و نفسانے آن بزرگ زمان مایل می بینید ش گزین صیغہ امر ست کہ بدون ترکیب اسم یعنے اسم مفعول می آید یعنے برگزیدہ حاصل آنکہ قوے ترنشان ہمراہے حق تعالے با شما آنست کہ دل درویشان کامل را در باب تندرستے شما و صلاحیت نفس ناطقہ شما مایل مے بینیم چون این مکتوب در عیادت خان خانان نوشتہ است لہذا ذکر صلاح بدنے را بر نفسانے مقدم آوردہ قولہ پس از انحراف مزاج چند روزہ سریع الزوال طول نبودہ تنہا سبب آن را بر اخلاط و غذا ننہادہ بینے حقیقے از واد ار جہان آفرین شناسند ش لفظ پس برائے تفریع ست انحراف مزاج

یعنی برگشتگی مزاج از اعتدال یعنی بیماری و مرض و چند روزه دسریع الزوال هر دو صفت انحراف
مزاج ست بطریق تفول نیک و اخلاط نزد اطبار یونان چهاراند خون صفرا بلغم سودا بفتح سیم
وسکون بای موحده و فتح نون و در آخر الف بصورت یا یعنی جاے بنا مجاز یعنی سبب حاصل آنکه
چون حق تعالے معاون شماست و نفرار در بهبود و ارین شما دعاے کنند درین صورت شما را
مناسب آنست که ازین بیماری چند روزه ملول نباشند و باعث بیمارے فقط کم و بیشی اخلاط
اربعه و فساد غذا اندانسته سبب اصلی این بیماری از نارضامندے حق شناسند قوله دعا نجه آن
را منحصر در قرابادین اطباے جسمانی نه نهاده بقدر معجون روحانی اطباے نفسانی پرداخته
بکار فطرت پردازندش قرابادین بفتح قاف لفظ یونانی ست هر کتابے که دران نسخه هاے
مرکب براے دفع امراض مجتمع باشند بقدر یعنی باندکی چراکه قدر یعنی اندک می آید معجون روحانی
عبارت از توجه باطنی و دعا و مراد از اطبار نفسانی نفرار کاملین قوله بکار فطرت پردازند یعنی باصلاح
باطن مشغول شوند قوله ونخستین کام پرداختن سررشته محاسبه وایمه را دراز کردن و مهنا در گرد انستن
نفس است اولین قدم پرداختن کار فطرت این ست که سررشته محاسبه نکوئی و بدی هاے نفس خود را
همیشه دراز کردن و عریض کردن ست و مراد ازین بسیار کردن ست قوله شفا صوری و معنوی روزی
بادش معنے ظاهر ست بیست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و شش در دار السلطنت لاهور
نگارش یافت

بخان خانان

قوله آن مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعاے از جانب فطرت قبول فرمایدش
مشتاق موصوف و زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده مجموع صفت آن مشتاق یعنی مشتاقے
که زود سیر آمده است از قدردان شوق افزوده خود و درینجا قدردان شوق افزوده کنایه از ذات
خویش پس این موصوف و صفت مجموع یک لقب ست براے خان خانان قوله از جانب فطرت
خود یعنے از جانب من که بمنزله فطرت او هستم و در تعلیم امور خیر دعا قبول فرماید حاصل آنکه خان خانان
از ابوالفضل دعا قبول نماید و تقریر دیگر درین فقره مذکوره این ست که مشتاق زود سیر آمده فقط
لقب خان خانان و قدردان شوق افزوده لقب ابوالفضل یعنے شما که چنین مشتاق دیدار من
هستید که باندک ملاقات زود متنفر میشوید و من که چنین قدردان شما هستم که اگر هر چند ملاقات
کثیر بسیر میشود لیکن شوق من دمبدم در افزایش باشد پس آن چنان شخص از این چنین

تخصیص دعا از مقدمات مطلوبه بفطرت خود که آن افزودنے علم و معرفت باشد قبول نماید زیراکه من دعا
از مقتضیات طبیعت سے کنم که آن زیادت مال و جاه و فرزندان و عمر باشد چراکه این چنین دعا
براے عوام باشد نه براے مخصوصان حق وانچه در بعض نسخ بجاے آن مشتاق اے مشتاق بجرف
ندا نوشته اند خطا ست قوله اگر درین دور روز محاسبه نفسانے یا مطارحه فطرے از پرسیدن آشنایان
حقیقے و دوستان معنوے بازداشته است مبارک باد و اگرنه بزدوے توفیق بازگشت و ندامت
از گذشته دهاد مش مطارحه در لغت باکسے سخن درافگندن و خاسے مجازاً بمعنے مشوره آید فطری
بالکسر منسوب به فطرت چه در حالت الحاق یاے نسبت تاے فوقانے از آخر بعض مصادر ساقط
میشود چنانچه صوری منسوب بصورت و باطنی منسوب بر باطنت و جبلی منسوب به جبلت یعنے
اگر شمارا محاسبه نفسانے یا مطارحه فطرے که عبارت از تزکیه نفس و یاد الٰہی ست از پرسیدن
دوستان مانع آمده پس این محاسبه بر شما مبارک باد و اگر سواے این امرے دیگر مانع آمده است
اللّٰه تعالےٰ بزودے شمارا توفیق بازگشتن و نادم شدن ازان امر دهاد تاکه یاد دوستان
حقیقے را یاد کرده باشید قوله دو سه بیت که آدم عشق و خلاصه روم درین دو روز ضیافت
این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با مخاطب خود مے نویسد ش
آدم عشق یعنے پدر عشق حاصل آنکه استاد عاشقان حق مولوے روم قوله این غریب در وطن
الخ یعنی درینجا مضمون واحد را بسه عبارت بیان فرموده تا بر کمال حیرت و تأسف دال باشد
و هم نوعے اظهار بلاغت ست پس وطن و وصل و اطمینان عبارت قرب معنویست که بنده را بحق
تعالےٰ هر دم حاصل ست چنانچه نحن اقرب الیه من حبل الورید شاهد ست و هم نزد صوفیه بنده مظهر
تعالےٰ ست و او تعالےٰ حقیقت اوست و غریب و مهجور و پریشان باعتبار نبودن شناساے
کیفیت قرب الٰہی و عدم ادراک لذت آن سعدے علیه الرحمة نیز بیان همین حالت فرموده قطعه
دوست نزدیک تر از من بمن ست ❊ این ست مشکل که من از وے دورم ❊ چه کنم باکه توان
گفت که او ❊ در کنار من و من مهجورم ❊ قوله مثنوی گفت عیسے را یکے هشیار سر ❊ چیست در هستی
ترجمه صعب تر ❊ ش هشیار سر یعنے مرد عاقل و دانا چون هوش و عقل را مقام در دماغ
ست لهذا نسبت هشیارے بسر نمود هستی یعنے زندگانے یا جهان و عالم صعب بالفتح ست
نه بالضم بمعنی دشوار قوله گفت اے جان صعب تر خشم خدا ❊ که ازان دوزخ همے لرزد چو ما
ش لفظ است که حرف رابطه ست از آخر مصرعه اول محذوف ست و کاف که بالای مصرعه ثانی

ست باشباع خوانده میشود در کلام قدما اشباع کاف جایز ست ولفظ ما در عربی بمعنی آب ست
قوله نظم گفت از خشم خدا چه بود امان ٭ گفت ترک خشم خود اندر جهان ٭ آرزو بگذار تا رحم
آیدش ٭ آرزو مو دم کین چنین مے بایدش ٭ ش یعنے خواهش هاے طبیعت خود همه ترک کن
در هردو مصرعه ضمیر شین راجع بخدا قوله نظم گفت رنج احمقے قهر خدا ست ٭ رنج کورے نیست
آن مهر خدا ست ٭ ش فاعل گفت عیسی علیه السلام واحمقے قهر خدا ازان ست که اکثر اوقات
انسان به سبب حمق در معاصی و رسوم کفر و خساره مال و نقصان ناموس و آبرو مبتلا میگردد
و رنج کورے اگرچه بظاهر رنج ست لیکن در معنے مهر خدا ست که نه از دیدن عیوب مردم شماتت
کند و نه از رویت ثروت کسے حسد و حسرت برد و نه از مشاهدهٔ صور جمیله بخیال فاسد افتد و سوای
آن در عوض بصارت در عقبی درجهٔ اعلی یابد اگرچه در قافیه قهر و مهر اختلاف حرکت ما قبل حرف
قید ست لیکن چنانکه حرف وصل ساتر این عیب میگردد همچنین ردیف هم نوعے ساتر ست
قوله ابتلا رنجی ست کو رحم آورد ٭ احمقی رنجی ست کو زحم آورد ٭ ش ابتلا بالکسر بمعنے آزمودن
ببلا ست مگر درینجا بمعنے بیمارے و مرض باشد و در مصرعهٔ ثانی زحم بفتح زاء معجمه و سکون حاء مهمله
بمعنے تنگی و رنج و اگر در مصرعه اول رخم خوانند بفتح راء مهمله و سکون خاء معجمه بمعنے مهربانی
و دوستے و نرمے و در مصرعه دوم زخم بفتح زاء معجمه و سکون خاء معجمه بمعنے معروف هر دو طور هم صحت
معنے ست و هم صحت قافیه و آنچه در بعض نسخ در مصرعه اول رحم براء و حاء مهملتین و در ثانی
زخم بزاء و خاء معجمتین واقع ست خطاے ناسخین ست زیراکه اختلاف حرف قید سواے حروف
قریب المخرج جایز نیست قوله بیت من ندیدم در جهان جستجو ٭ هیچ اهلیت به از خوے نکو ٭
ش معنے بیت ظاهر ست قوله الله معکم اینما کنتم ترجمه آیت که در دعا واقع شده حق تعالے همراه
شما باد هر جا که باشید

بخان خانان

قوله دیروز وامشب که با دل بس نیامده مغلوب طبیعت شده مے خواست که از خلوت خاطر
بر آمده گامے چند در بیداے صورت زند الحمد لله که این انیت بے اختیارانه بفعل نیامد ش
بس نیامده یعنی بر نیامده اسے غالب نشده و مغلوب طبیعت شده بحذف حرف عطف معطوف
تفسیرے ست مینخواست یعنے من مے خواستم و مراد از خلوت خاطر دوستے معنوے ست
یا محاسبهٔ نفسانے یا فکر معرفت ربانے ست قوله گامے چند در بیداے صورت زند یعنی فقرات چند

در شوق ملاقات صوری مثل ظاهر پرستان نوسیدانیست بالضم بمعنے آرزو و بفعل نیاید یعنی بعمل نیاید قوله اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برائے سرور و حضور آن بزرگ خرد ست لیکن برائے اندوه رسمیان روزگار ست واین هم اگرچه از مشرب اهلیت بغر سخنا دور ست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده شش مراد از این آهنگ باطن نوشتن این مکتوب ست و سرور حضور باضافت بهتر ست یعنے سرورے که از حاضر شدن تصور دوستان حاصل آید و ظاهر ست که بوصول مکتوب خیال دوست بخاطر حاضر میگردد واگر لواو عاطفه خوانند تاهم از حضور همین حضور خیالے مراد باشد و رسمیان روزگار کنایه از معاملگان زمانه که باهم عداوت و مخالفت داشتن از رسوم و عادات ایشان شده است که اصلا ترک آن نمے کنند حاصل آنکه این خط که به شما نوشته ام برائے خوشحالے و سرور شما نیست مگر برائے سوختن و در رشک انداختن رسمیان روزگار ست که تا گویند که میان ابوالفضل و خان خانان چه قدر ارتباط و اخلاص ست و ما ازین شرف بے بهره ایم بازمے گوید که اگرچه در رشک و خجالت انداختن مردم را در مذهب اهل تقوے و صلاحیت بغر سنگ ها دور ست یعنے اصلا چنین نمیکنند مگر در مذهب دنیاداران چنین کار بهتر ست قوله از محاسبهٔ زمان بیدارے و هنگام خواب بر روزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضرور یست شش حرف از اجلیه است بمعنے برائے و مراد از زمان بیداری روز ست و مراد از هنگام خواب شب ست و میتوانند که از بیدارے هوشیاری مراد باشد و از خواب غفلت و روزنامچه کاغذے باشد که دران حساب اخراجات یا احوال مانده و بوده کسے مرقوم باشد و مراد از گذشته زمانهٔ ماضی ست و از آینده زمانه استقبال و مبصرانه بمعنے دانش مندانه قوله و از اسباب هوش ربا احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند شش اسباب هوش ربا کنایه از کثرت خواب و کثرت مصاحبت زنان و کیفات و استماع نغمه و مزامیر و دیگر ملاعب مثل شطرنج و نرد و گنجفه

بخان خانان

قوله توانگرے خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن سپه پرده راه نرفته سالک منش باد و همت عالے چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خود شود ش مراد از توانگرے خاطر استغناے دل از ما سوی الله قوله آن بی پرده راه نرفته

یعنی باوجودی که بمالک معنی اتفاق رفتن نیفتاده مگر از صفائی ذهن و تزکیه باطن خود بحقایق و دقایق
مالک معنی سراغ یافته آید باین توجیه ازین عبارت مدح خان خانان مے بر آید و توجیه دیگر که دران
نوعے تعریض و تحریض باشد این ست که هنوز شما سراغ بسوے مالک معنی برده اید و سیر مالک معنی
نصیب نشده است مقصود اول ست و ثانے و در طرف لطف خانواده یعنی خاندان چه خان بمعنی خانه
و دوده بمعنے اصل و بنا کمافے البرهان قوله امشب از سواد پیشانے گرانی جسم و برآشفتگی
نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند میدانست که بمدرقه عنایت ایزدے که حارس ایشان
ست باندک پرهیز جسمانی و به قلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان نه پاییده باشد اما احیاء للمراسم
الظاهرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبت بالخیر مش و درینجا مراد
از سواد پیشانے آثار و علامات چهره ست و مراد از گرانے جسم بیمارے بدنے ست و مراد از
برآشفتگی نفس ناطقه غم و غصه حارس پاسبان و محاسبه نفسانے عبارت از ایزد شناسی که رنج
و راحت را فاعل حقیقی حق تعالی ست پاییدن بمعنی استادن و قیام کردن احیاء للمراسم الظاهرة یعنی
از روی زنده کردن رسوم ظاهری یعنی بطریق ظاهر پرستان مصدع بضم میم و تشدید دال مکسور
تصدیع رساننده یعنی درد سر دهنده مفرح فرحت رساننده حاصل آنکه بدربار بادشاه ابوالفضل
بوقت شب نوعی کسلمندے مزاج خانخانان از دور معلوم کرده بود بوقت صبح این خط فرستاد
لهذا میگوید که اگرچه میدانم که آن کسل مزاج اگر از بیماری بود تا حال باندک پرهیز رفع شده باشد
واگر از غم و غصه بود باندک محاسبه نفسانی دور گشته باشد مگر این خط را برای رعایت رسوم ظاهریه نوشته
رنج دهنده خود و خوشحالی دهنده شما شدم

بخان خانان

قوله الله تعالے از بے ملاحظگیهاے ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد تا محتاج طبیعت و شورش
افزاے اهل محبت نگردند مش بی ملاحظگی یعنی بیمروتے ترکانه بمعنے معشوقانه یا سپاهیانه و بیش
فقیر بوسه قرینه که تفسیر آن تطویل پذیر ست غالب ست که بیرم خان پدر خان خانان از نسل قوم
ترک باشد که همراه بابر یا تیمور از توران آمده بود بیمروتے و بے رحمی ترکان از قدیم معروف
ست لهذا ابوالفضل می نویسد که الله تعالی شما را از بیمروتے قوم شما محفوظ داراد و محتاج یعنی مشهور
نگردند بکاف فارسی محتاج را هم خبر ست و هم شورش افزاے را یعنی محتاج طبیعت نگردند
و شورش افزاے اهل محبت نگردند یعنی هرگاه که شما بے ملاحظگی اختیار کردید دران صورت هم

شما از مغلوبان طبیعت خواهید بود و هم دوستان از شما رنجیده خاطر خواهند بود قوله فراست درست
و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را و کلفت و مقبل را در مسرت انداز و نوشته آمد
ش فراست درست و عقل صحیح مراد از فراست و عقل خان خانان ست و اشارت این دو کلمه
بسوے عبارت دعائیه ابتدا همین رقعه است از کلمه الله تعالی تا لفظ نکرده چرا که این دعا خوش آمد
آمیز نیست اگر مرد مقبل خواهد شنید سر رشته انصاف بدست داشته در مسرت خواهد افتاد و اگر بدبخت
خواهد شنید در رنج خواهد افتاد و لفظ مدبر درینجا بضم میم و سکون دال و فتح باے موحده است
و مقبل بضم میم و سکون قاف و فتح بار موحده بمعنے کسے که دولت بسوی او رو آورده باشد یعنے
صاحب اقبال قوله احتیاط کامل و استغناے تام مغلوب محبت شده در داهیه کتابت سرگرم ساخته
ش احتیاط درینجا کنایه از تجرد و آزادگی ست تام بتاے فوقانے و تشدید میم بمعنے تمام و کامل
داهیه بدال مهمله و حرف چهارم یاے تحتانے بمعنے بلا و رنج و کار بزرگ و فاعل ساخته احتیاط و
استغناست به سبب مغلوب شدن از محبت حاصل آنکه چون دیدم که شما فراست درست و عقل
بی خلل دارید این دو کلمه نصیحت که بمیر وستے نباید کرد و مغلوب طبیعت نشاید شد در قالب دعا شما را
نوشتم و این دو کلمه چنان ست که نیک بخت ازین مسرور میشود و بدبخت رنجیده میگردد و این نوشتن
من به سبب آنست که تجرد و استغناے من از کثرت محبت شما مغلوب محض شده است ناچار مرا درین
بلاے خط نویسی مشغول ساخت و الا مرا کجا فرصت نصیحت نویسی کسی ست قوله بیت گر خواهشے کند
دل شیدا مرا چه جرم هم عشق ست و صد هزار تمنا مرا چه جرم ش واو میان لفظ عشق ست و لفظ
صد هزار لزومیه است یعنی عشق را صد هزار تمنا داشتن لازم ست حاصل آنکه خط نوشتن بمردم
دنیا شایان تجرد گزینے من نیست مگر چونکه مرا با شما عشق ست و عشق را صد هزار تمنا میباشد این
تحریر هم منجمله تمنا هاے عشق ست مرا درین گناه نیست زیرا که به سبب غلبه عشق در اختیار خود نیستم
قوله مجبور استعداد و را زبان کوته دست بریده پاشکسته باید بیهوده مخروش یا خموشی هم آغوش
باش ش مجبور استعداد درینجا شیخ را کنایه از ذات خود ست بدین جهت که هر قدر که در ازل
استعداد کار هاے من کرامت شده است اصلا سر موز یاده ازان کردن نتوانم حالا من که در پے
اصلاح شما کر زیاده از استعداد من ست سعے بیجاے نمایم پس زبان من کوتاه و دست
بریده و پاشکسته باید چون حقیقت چنان ست که گفته اند آینده بیهوده مخروش و با خموشی
هم آغوش باش

بخان خانان

قوله الله تعالی قرین و ناصر بادش قرین بمعنی مصاحب و اینجا بمعنی رفیق قوله هرچند آرزوے
آن کردکه حرف دوستی سپری گردد صورت نه بست ش یعنی هرچند آرزوے آن کردم که حرف
وحکایت دوستی یعنی نامه نویسی که درمیان من و شماست ازمیان دور شود و موقوف گردد مگر از
غلبه محبت قباحت هاے معاملات شما دیده خاموش ماندن نمی توانم ناچار چیزی نوشته میشود
قوله ای عزیزآدمی زاد از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کج فهمی ساده لوحان یک جهت
و دید بد کارے عامه خلایق و شنودن داستانهاے فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزے
یا نیک اخترے به نیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود ش مخفی نماند که واهمه قوتے
ست در دماغ که چیزهاے دیده و نادیده راست یا دروغ را نقش می نماید خواه آن چیزها در عالم
باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کند و حال آنکه یکے ست و این قوت تابع عقل نگردد
چنانکه شخصے در خانه تاریک تنها با مرده مباور باشد هرچند عقل حکم کند که مرده جماد ست مگر واهمه
خایف میگرداند و مراد از هرزه گوئی سخنان خوشامد و بے اصل و سخن سازان بیکار عبارت از مردم
معطل و بیکار که بوسایل در مجلس امرا بار یافته بامید التفات سخنان ساخته بعرض میرسانند
و ساده لوحان یک جهت کنایه از جاهلان بے دانش که فقط طرف فواید دنیا ملحوظ دارند و خیال
عقبے هرگز نسازند و دید که صیغه ماضے ست دراینجا بمعنے مصدر و عامه به تشدید میم در اصل جماعت
عامه خلایق بود بعد حذف شدن موصوف خود صفت قایم مقام آن شده است و تنگ چشم بمعنے
بخیل که بمتاع قلیل دنیا چشمش پر میشود و لبسوے نعمتهاے عقبے التفات نمی کند گویا که گنجایش
آن در چشمش نیست و مراد از تخیلات بدیع غرور و تکبر و نافرمانے خداوند خود ست چون این همه
مقدمات دریافت شد حالا حاصل آنکه آدمے زاده به سبب پنج چیز اول از واهمه خود یا از خوشامد
و ستایش مصاحبان هیچ کاره یا از کج فهمی بیدانشان ظاهر بین یا از دیدن کارهاے ناشایست
مردم عوام یا از شنیدن حکایت هاے پست همتان بخل سرشت زمانه قدیم که اوشان بی تمیزے
خلایق یا از خوش طالعے خود ها به نیکان مشابهتے پیدا کرده اند اے درمیان نیکان مشهور شده مانند
بخیالات بدیع فرو میشود خلاصه اش اینکه آدمے از این پنج چیز مذکوره بخیالات عجیب
و غریب خودبینے و خودپسندے مستغرق میشود قوله درین وقت شرف نگاهے طومار حال
پیشین و حال را دریافته اگر نیروے گردیدن یا بدخود چه بهتر و گرنه درگرده توقف نمودن

پیرایۂ دولت شمردش یعنی درین وقت که به تخیلات فاسده فرو میشود باید که بفکر کار حال و غور در
تمام طومار حالات خرابے و پریشانی ایام پیشین را که سابق از ملازمت بادشاه میگذشت
عزت و ثروت زمانه حال را که بحضور بادشاه حاصل شده است از راه انصاف دریافته از تخیلات
بدیع روگردانے نمائید ازین چه بهتر و اگر گردیدن از تخیلات مذکوره نتوانند بهر حالی که باشند
تجاوزازان بسوے ترقی ننمائید این هم از آثار خیر ست چراکه هر گاه که مسافروانا راه گم میکند
از رفتار باز مانده برکریوه می نشیند تا از دورکسے را دیده استفسار راه راست نماید لفظ شمرد
بفتح را مهمله وسکون دال صیغه مضارع ست نه ماضی قوله من خود از نیرنگے اخوان زمان
نه آن مایه ملال دارم که قلم یاورے تواند کرد و در گردآرے در مانده بار تعلق بر دوش دارم نیرنگم
زمانه چه بوالعجبے در پیش دارد ش نیرنگی بمعنے عجائب کارے وگوناگونے قوله نه آن مایه یعنے
آن قدر گرد بکسر کاف فارسی وسکون را مهمله و دال مکسور بکسره اضافت بمعنے قید و آری بالف
ممدوده وکسر راه مهمله و یاے مجهول کلمه ایجاب و قبول ست یعنے در ابتداے ملازمت پیش بادشاه
براے قبول عهده وزارت لفظ آرے که گفته ام در قید پاییں عهد محبوسم و از گفته خود پشیمانم
ودر بعض نسخ بجاے گرد آرے لفظ گرداب بدال و یاے تفخیم واقع ست چون در کار دنیا
سرگردانی بسیار ست و رہائے ازان مشکل لهذا بگرداب تشبیه کرده و مراد از بار تعلق عهده وزارت
ست و مراد از بوالعجبے کار سخت و دشوار قوله اگرچه میدانم به تکلف حرف مے سرایم که مخاطب را
در اندیشه تباه می بینم ش اگرچه میدانم شرط ست و به تکلف حرف مے سرایم جزا ست و
مفعول میدانم محذوف یعنے اگرچه بے توجهے شما خوب میدانم مگر ببینه زورے و زبردستی
بشما حرف سرائے میکنم و کاف علت و مخاطب بفتح طا کنایه از خان خانان یعنے بزور این حرف
سرائے من براے آنست که شما را در نیولا باندیشه هاے تباه مبتلاے بینم قوله اے برادر بهر حال
اگر زمانه گذار د خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم
بر شاهراه فرض وقت داشته آید ش مخفی نماند که لفظ شاید درین عبارت بمعنے مے شاید
ست نه براے احتمال و گمان و اگر زمانه گذارد شرط ست و شاید که توفیق نکوهش نفس یافته
قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید این همه جزا و این عبارت که خود در منزل تو نشان مقصود
دیده ام جمله معترضه علیه اگر این جمله معترضه را از درمیان بر آورده در آخر جزا نهند معنے چنین
واضح مے گردد اے برادر بهر حال که شما باشید خواه بحالت نیک خواه بحالت بد

اگر زمانہ شما را فرصت دہد می شاید شما را کہ توفیق ملامت کردن نفس خود یافتہ بر شاہراہ نکوہش
نفس کہ درین وقت بر شما فرض ست قدم نہادہ آید ای درین وقت شما را ضرور ست کہ نکوہش
نفس خود اختیار کنید کہ من بالتحقیق در دل تو آثار سعادت و معرفت دیدہ ام ای شناختہ ام
البتہ بمقصود خواہی رسید و آنچہ در بعض نسخ لفظ قدم مسطور نیست خطا ست در صورت
نبودن قدم مفعول داشتہ آید نفس باشد یا نکوہش نفس **قولہ** وگرنہ شاید کہ داستانہا سے
احبا بمقتضاے دولت منشی ذاتی چارہ گری فرماید **شش** **قولہ** وگرنہ یعنی اگر توفیق ملامت
کردن نفس نیابی احتمال دارد کہ درین صورت پند و نصایح یا دوستان شما را باقتضا سے
سعادت ذاتی شما براہ راست آرد **قولہ** بہر روش کہ باشد زبان را از لغو و دل را از بغض نگہبانی کند
شاید کہ این بادیہ ہولناک و بنا بعافیت سپری گردد **ش** لغو بالفتح سخن بے فایدہ و مراد ازین
بادیہ ہولناک دنیا مدت بود و باش دنیا ست کہ عبارت از عمر باشد سپری گردد یعنی
گذشتہ شود و باتمام رسد **قولہ** و از مہمات دنیوی بمضامین فرامین کہ برسالت این کس نوشتہ میشود
بسند نمودہ خموشی می کند **ش** بسند بفتحتین و باے موحدہ بمعنی کفایت و اکتفا یعنی نصیحت مقدمات
دنیاوی بالفعل بشما نمی نویسم چرا کہ تدبیرات مقدمات دنیوی در فرامین بادشاہی کہ بدست
من نوشتہ می شوند بارہا نوشتہ ام اکنون ہمان نوشتہ خود اکتفا نمودہ خاموش می شوم **قولہ** ہمہ
مردم را یکسان خیال کردن براے چہ و تامل خصمانہ باخود نکردن چہ العاقبت بالخیر **ش** یعنی
ہمہ مردم را دوست دار خود فہمیدن و از ایشان بے تکلف شدن براے چیست یعنی چنین
نباید کرد کہ نتیجہ بد دارد و در کارہاے خود مثل دشمنان عیب جوئی نساختن و از قباحت ہا آگاہ
نبودن براے چہ ای بہ سبب کدام غفلت ست چون این دو نصیحت را در فرامین اتفاق نیفتادہ
بود لہذا درینجا ثبت نمود

بخان خانان

قولہ نامہ دوستی حرف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد **ش**
دوستی حرف و بیگانگی معنی ہر دو لقب صفت نامہ اند تماشائی بمعنی تماشا کنندہ یعنی بینندہ شگرف
کاری بمعنی عجائب کاری حاصل آنکہ نامہ شما کہ بظاہر الفاظ دوستی داشت و در حقیقت معنی
آن سراپا بیگانگی بود نشاط افزای من شد یعنی چون من عادت تماشای عجائبات روزگار دارم
و این نامہ ہم منجملہ عجائب روزگار بود لہذا این نامہ نیز نشاط افزاے من شد **قولہ** طبیعت خام

مرتهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی الشان آزردها در بسر داشت
لختی غمزده گشت سش خام سر و تهی مغز هر دو لقب اند بمعنی نادان و بے شعور و اینجا این هر دو
لقب صفت طبیعت واقع شده اند و فاعل داشت و فاعل گشت طبیعت ست و لفظ نظر بمعنے
لحاظ و رسائی بمعنی فراست و حقوق مراد از حقوق دوستی است و طبیعت خام سر مبتدا است
و غمزده گشت خبر آنست و لختی گفت بسیار نه گفت زیرا که بمروتی نااهلان عجیب نیست لهذا چندان
قابل شکایت نباشد یا به سبب فراخی حوصله خود یا از باعث مسبب شناسی وغیره قوله خطهای
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضرست سش ظاهرا ابوالفضل و خانخانان در دکن
بفاصله چند منزل بودند و سپاهیان چند تهانه هاے آن نواحی رفیق ابوالفضل بودند خانخانان
آن سپاهیان را نزد خود طلب داشت چون بر ابوالفضل کار دشوار آمد سپاهیان مذکور را
طلب نمود اوشان در جواب خطها نوشتند که ما پایان بموجب طلب خانخانان رفته ایم پس
ابوالفضل از خانخانان شکایت می کند که شما را طلب داشتن رفیقان من چه لایق بود اگر شما ازین حرف
انکار می کنید خطهای آن مردم که بمن نوشته اند حاضر اند ملاحظه نمائید قوله وانچه در باب تغیر جاگیر مردم
پیشوا از نرفته رقم پذیرفته بود موجود سش پیشوا از نرا معجمه بمعنی استقبال کردن شاید که بعضے رساله
داران ابوالفضل در جای استقبال خانخانان نکرده بودند خانخانان ناخوش شده در باب
تغیر جاگیر آن مردم به شاهزاده نوشت یا براے تهدید بهمان مردم نوشت که من عنقریب جاگیر
شما تغیر می کنانم اتفاقاً نقل آن نوشته با بوالفضل رسید لهذا ابوالفضل می نویسد که خط شما در باب
تغیر جاگیر ملازمان من که باستقبال شما نرفته بودند پیش من موجود ست قوله و توقف بیجا نمودن
خاصه در برهان پور سرباری سش سرباری ترجمه علاوه بمعنی بار اندک که بر سر بار کلان نهند
حاصل آنکه شما را بادشاه برای کمک من فرستاده بود با وجودیکه غنیم مرا تنگ ساخته بود شما آهسته آهسته
مے آمدید خصوصاً در برهان پور چند مقام نمودید این قصور شما علاوه است بر هر دو قصور
شما که مذکور شد قوله هرگاه با وجود مثل شما که درخت بارور میدانست چنین باشود از که برنجد
و کرا نفرین کند اگر عالمیان با من و ربدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوے زمانه
و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدنا ملایم نجرد شوم و از چاره دوم اما از هزار
یک آن اگر از شما ببینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم و با خود بس نمی آیم سش مخفی
نماند که در بعض محل مخاطب را به نیت تعظیم با وردن حرف تشبیه زاید مشبه به تعبیر کنند و حال آنکه

هیچ مشبه سوای ذات همان مخاطب مقصود نمی باشد همچنین درینجا لفظ مثل واقع شده است زاید پس قوله با وجود مثل شما بمعنی با بودن شما باشد فافهم قوله چنین باشد یعنی چنین بیوفائی ها که بیان کردم بظهور آید قوله از که برنجد و کرا نفرین کند هر دو کاف کدامیه و نفرین بمعنی دعاے بد یعنی هیچ کس قابل شکایت نمانده چراکه شکایت بدی از کسی کنند که ازو توقع نیکی بوده باشد و مرا بجز شما از کسی امید نیکی نیست چنانچه آینده میگوید و نسبت مظروفیت توقع بسراذان ست که حقیقت توقع خیال ست و محل خیال دماغ ست نه دل و لفظ دید که ماضی ست درینجا بمعنی مصدر و مراد از نه ملایم امر مخالف طبع و از جا رفتن بمعنی در طیش آمدن قوله اما از هزار یک آن الخ لفظ یک مضاف ست بسوے آن و لفظ آن اشارت ست بسوے ناملایم یعنی از هزار ناملایم یکے اگر از شما بینم با وجود دریافت این معنی که هر نیکی و بدی که از کسے رسد از جانب کار ی تقدیر ایزدی ست از شما آزرده می شوم و ضبط کردن خود نمی توانم غرض آنست که این همه عتاب من لشما ازان باشد که بدوستی شما توقع ها دارم و آنچه در بعض نسخ اما هزار یک آن بدون لفظ از واقع شده خطا صحت آن بتوجیهات تکلف تمام دارد قوله و آن دعوی های پیشین و استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند الخ یعنی آن دعوی های دوستی که شما در ابتداے ملاقات می کردید و من آنها را بعید میدانستم و می گفتم که از شما هیچ نخواهد شد شاید که شما را یاد باشد قوله از شما چشم داشت آنست که به مقتضاے عادت قدیم در معامله که مراد کل نباشد بے مشورت اینجانب صورت نه دهند و از دور دستها بر سبیل شمار و د و کنکاشها بجا آید امر و نه که من در معامله باشم و از من نه رسیده آنچنانکه نگاشته آمد بظهور آید در برابر آن چه باید کرد و حق بجانب کیست الخ قوله در معامله که مراد کل نباشد یعنی در معامله که آن مراد کلی شما نباشد اے کار اندک و سهل باشد و دوردستها بمعنی جا هاے دور کنکاش بکسر کاف عربی و نون غنه و فتح کاف فارسی مخفف کنکاش بمعنی صلاح پرسی و این لفظ ترکی ست قوله من در معامله باشم یعنی من که درین مهم شریک باشم و لفظ نگاشته آمد بالف ممدوده و فتح میم ست نه لفظ اندمیون یعنی آنچنان شکایت ها که در فقره های ماسبق نگاشته ام چنانچه طالب داشتن مردم دارا و تغیر جاگیر مردم پیشوا انرفته قوله و آنکه ورا برای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همان ست لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد الخ ایراد بالکسر در چیه بمعنی بیزار کردن و رهانیدن ست مگر بمعنی پاک کردن نیز مستعمل پیشود یعنی آنچه شما در پاک کردن ذمه خود عذر هاے معقول نوشته اید که بفلان فلان سبب این چنین حرکات از من نخواهد شده گرچه

من بہمہ وجوہ تابع وفرمان بردار شما ہستم لہذا ابوالفضل می گوید کہ سخن من ہمان ست چنانکہ شما میگوئید
یعنی من ہم می گویم کہ شما واقعی بہ تقریر زبانی تابع وفرمان بردار من ہستید لیکن ازین تقریر زبانی
چہ سود زیرا کہ افعال شما موافق اقوال شما نیست قولہ عجب تر آنکہ نوشتہ اند کہ ہیچ کس از لشکر زیادہ
چندین کہ پیوست برہان پور بودند آمدند اول خود مرزا یوسف خان با کمکیان کہ از پنج ہزار کس
متجاوز بودند و متعہد جانب دولت آباد و بعد از فوت شدن شمشیر الملک عزیمت جاہای خود داشتند
بموجب طلب الیشان رفتند چنانچہ نوشتۂ الیشان حاضر ست و تفصیل مردم را علیحدہ نوشتہ فرستاد
و ہمہ درین خدمت شریک بودند والا از من تنہا چہ آید ش ای عجب تر این ست کہ شما نوشتہ اید
کہ ہیچ کس از لشکر شما نزد من زیادہ صاحب من آن کسانیکہ قریب برہان پور بودند نزد شما آمدند
چنانچہ اول از اوشان مرزا یوسف خان ست با کمکیان من کہ از پنج ہزار کس زیادہ بودند نزد شما
آمد و یک امیر دیگر کہ متعہد جانب دولت آباد بود و بعد از مردن شمشیر الملک با رفقا ارادۂ
رفتن مکان خود داشتند بموجب طلب الیشان نزد شما رفتند چنانچہ خطوط مرزا یوسف خان وغیرہ
نزد من موجود اند و تفصیل مردان طلبیدۂ شما را علیحدہ نوشتہ مرزا مسطورین فرستادہ واین ہمہ
مردمان مذکور درین مہم شریک من بودند والا از من تنہا چہ آید قولہ چون در شاہ گڈہ توقف
بسیار شد و غنیم شوخی وبی آزرمی پیش گرفت ہمہ را طلبیدہ وخود آہستہ آہستہ روانہ جانب احمد نگر شد
در اثنای راہ روارو مردم درمیان آمد باوجود این چون خزانہ ہمراہ بود خواست کہ ہمین مردم
پیش رود و دست بردی نمایدش یعنی چون در شاہ گڈہ توقف من بسیار واقع شد و غنیم شوخی
وبی حیائی پیش گرفت ہمہ رفقا را طلبیدہ و انتظار مردم کمکی بیش ازین نہ کشیدہ آہستہ آہستہ روانہ
بجانب احمد نگر شدم درمیان راہ مردم ہمراہی نظر بر ذات خود نمودہ کہ تحقیق آغاز نہا وندباوجود
کنارہ گیری رفقا چون خزانہ ہمراہ بود جرات وقوت بہم رسید لہذا خواستم کہ ہمین مردم قلیل پیش
روم وحملہ بر غنیم نمایم قولہ چون امر عالی رسید و نوشتہ الیشان پی درپی آمد از ان عزیمت باز
آمد وخاطر مقدس شاہزادہ را مقدم داشتم نتیجہ کہ داد آنکہ آوازہ تغیر درمیان افتاد این مردم را
بر ہمزدگی شگرف روی دادش چونکہ امر عالی شاہزادہ رسید وخطوط شما پی درپی آمدند از ارادۂ
حملہ بیرون باز آمدہ بپاس خاطر شاہزادہ توقف نمودم این جان فشانی من نتیجہ کہ داد این ست
کہ از انتظام این ملک تغیر گشتم وازین خبر مردم ہمراہی را پریشانی عظیم حاصل گشت قولہ و آنکہ نوشتہ اند
کہ درخالصات جاگیر شاہزادہ نویسانیدہ بودم بالیقین آگاہ شد کہ خالصہ ہست یا نیست

و مشورتی نمود که تغیر کردنی بسیار اند اما بر وقت و از راه فهمیدگی ش وآنکه شما نوشته اید که در
زمین خالصه ہاے بادشاہی جاگیر شاہزادہ بحضور بادشاہ نویسانیدہ بودم این سخن شما بے محل
ست اولا شما را لایق آن بود که بر این معنی واقف مے شدند کہ خالصہ ہست یا نیست و بوجود
موجود نبودن خالصه این مشوره باخود باید نمود کہ جاگیرات تغیر کردنی بسیار اند لیکن بالفعل
موقع آن نیست بر وقت دیگر بسهولیت و از راه فهمیدگی قوله و عجب تر آنکه نوشته اند که در
اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگ تراش ود.. و دیگر بود که در قلعه گیری
دخل عظیم دارند اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بود خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش
باشد باسیر مقید شوند و اگر بجهت احمدنگر ست در پیشتر بهتر بود ش قوله در اصل یعنی در حقیقت
آسیر بالف ممدوده و یاے مجهول نام قلعه و اشارت این فکر بسوے طلب بیلدار وغیره و مهم
عظیم مراد از مهم احمدنگر قوله در پیش باشد اے در پیش شما باشد قوله در پیشتر یعنی در سابق قوله و
آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست
همه دلخواه سر انجام می یابد و براے همین کار خزانه موجودست ش مآل بالف ممدوده بروزن
ملال بمعنی جاے بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل حاصل آنکه شما نوشته بودید که خالصه براے
سرکار شاهزاده فیروزی انجام و جاگیر براے مردم بے جاگیر مقرر باید ساخت طنزاً در جواب میگوید
که نوشته شما راست و درست است همه حسب دلخواه شما سر انجام خواهد یافت و براے همین
در عوض جاگیر دادن خزانه سرکار بادشاهی موجودست قوله زودتر آنچه و این کار دو روزه را
از پیش برند اگر من باشم خود بوقوف من والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیر
اندیشی سزاوار دیوانی کل ست و از دوستی شما رنجها برکشیده میتوان بشایستگی سامان نمود
ش کار دو روزه کنایه از مهم احمدنگر که قریب باتمام رسیده اگر من باشم بتعقل من و اگر من نباشم
ابوالحسن همراه شما این کار را بخوبی سر انجام خواهد نمود قوله از دوستی شما رنجها برکشیده یعنی بسبب
دوستی شما محنت سفر و سختی زمانه بسیار کشیده قوله و آنکه تا رسیدن رایات ظفرآیات امر عالی و
پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد ش و آنکه امر عالی و پروانه شاهزاده
در باب مسلم داشتن انتظام این ملک بر من تا رسیدن رایات ظفرآیات شاهزاده بمن
فرستاده بودید من ازین معنے ممنون شما شدم چراکه در تعجیل رفتن امورات من بسیار تباه
می شدند و کار شما هم بهتر شد چراکه انتظام رعیت و پرگنات تا رسیدن شما همه سلامت خواهد ماند

وبعضے گویند که شیخ بطریق طنز نوشته که من ممنون شدم دکار شما بهتر شد **قوله** وانچه درباب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داد وطبیعت فربهی یافت ماخوذ از دوستی گذشته ایم ونز دیک نا امیدی سیری می شود **ش** ظاهرا ابوالفضل عرضی بجناب شاهزاده نوشتن اراده داشت مسوده آن نزد خانخانان برائے ملاحظه کردن فرستاد خانخانان نوشت که این چند فقره ها را از عبارت عرضی باز کشند یعنی خارج نمایند که ازین عدم دوستی واخلاص مترشح می شود ابوالفضل سخن او پسند نموده میگوید که اگرچه شما به مقتضائے اخلاص قدیم خود خوب نوشته اید مگر ما از دوستی ودنیاداران فایده ندیده از دوستی ایشان گذشته ایم وقریب حالت ناامیدی سیرور فتار طبیعت مامی شود یعنی از سلوک ایشان نا امید شده ایم یا آنکه باز کشیدن بمعنی نوشتن نیز می تواند شد وسیر بیائے مجهول بمعنی بیزار درین صورت معنی چنین باشد که آنچه شما درباب نوشتن فقره چند از پند ونصایح نوشته بودید از طلب کردن نصیحت بسیار خوش شدیم مگر حالا ما از دوستی ودل سوزی دوستان رسمی گذشته ایم وآدمی که قریب حالت ناامیدی میرسد از دوستی همه مردم بیزار میگردد دیگر اقوی اول ست **قوله** وهمگی تگاپو در سوداگری میرود باری درین آشوب گاه گیتی از نیکو بازارگانان باشم غنیمت ست **ش** یعنی اکنون همه اراده بسوداگری دارم یعنی آینده بقدر دوستی هر کسے دوستی خواهم نمود مگر این غنیمت ست که بین مانند دیگر سوداگران پرفریب نباشم **قوله** وآنکه درباب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم شده بود هر گاه جویائے این درسر باشد وآن شود ازین چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لخته کم خواهشی قدردانی ویرنجی زود آشنائی صاف درونی خاصه که خرخشه ازمیان برافتاده مرا بدرگاه طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده سرگرانی که از شما داشتم به شما نوشته بودم **ش** مواد بفتح میم وتشدید دال مگر فارسیان به تخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل چیز باشد ودر لفظ جویائی یائی مصدریست یک لخت بمعنی کسے که در حضور وغیبت یکسان باشد ویائے تنکیر در هر هفت جا به نیت تعظیم حاصل آنکه شما نوشته بود که مواد محبت را محکم سازند هر گاه که جویائی استحکام محبت در سر شما باشد وآن بظهور آید ازین چه بهتر یعنی کمال بهتر ست خصوصاً دوستی با همچو من قدردانی ویرنجی صاف درونی خاصه در وقتی که خرخشه ملک هم از میان ما وشما دور شده باشد بادشاه مرا بدرگاه خود طلبیداشته اند چنانچه سابق ازین عرضداشتے درباب طلبیدن خود بدرگاه بادشاه فرستاده ام چون آزردگی بشما داشتم اظهار آن عرضداشت

لشما نکرده ام قوله اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال دیر ترک باشد خود زود تر تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضے سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهده ش کاف دیر ترک بهر اسے تعظیم باشد یعنی دیر بسیار و عظیم باشد قوله ناگفتنی یعنی سخنانی که قابل اظهار پیش دیگران نیست یا آنکه ناگفتنی استطرادا باشد چنانکه مولوی جامی فرماید ع برفته باغ را از خوب و ناخوب مقصود ناخوب ست و از خوب رفتن نباشد مگر بالتبع آمده قوله و حالا مردم دو دله اند و کاندار خیال می کنند لعنت بر دوکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمید کیبارا بگویم در رخصت شدم درین صورت تغیر و تبدیل دلخواه می شود و مردم پراگنده نخواهند شد و با امید سرگرمی خواهند نمود ش دو دل بمعنی صاحب دو دل یعنی متردد و دوکاندار کنایه از زور و فریبی یعنی مردم مرا فریبی خیال می کنند و حال آنکه فریبی نیستم قوله بامید سرگرمی خواهند نمود یعنی بامید فایده مشغول در خدمت خواهند نمود قوله و غریب تر آنکه چنان شنیده می شود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که تهانها بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقعه نبود و تهانه با هم بحال خود دروغ پنداشته رفتن مردم خود از همین تغیر شوم درمیان آمده بود ش یعنی مالها از دست ابوالفضل بسیار ضایع شد مطابق واقعه نبود یعنی مطابق حقیقت نبود و بحال خود یعنی تهانه با هم بحال خود قایم بودند لهذا آن خبر را دروغ پنداشتم و لفظ خود زاید یعنی اندک مردم که رفته اند به سبب خبر معزولی من رفته اند قوله و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکے از نهها برهم شدن لشکر اینجا بود تجویز نکردم ش یعنی آنکه در طلب خواجه ابوالحسن یا پیشکار خواجه ابوالحسن امر عالی شاهزاده صادر شده بود چون فرستادن هر یکے ازین دو موجب پریشانی لشکر اینجا بود و تجویز نکردم قوله اکنون تا آمدن شاهزاده یا شما یا کسے که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم و خواجه دل نشین کند ش مخفی نماند که درینجا بعد لفظ شود لفظ متوقف هستم محذوف ست و در بعض نسخ فقط لفظ هستم مکتوب ست قوله و خواجه دل نشین کند یعنی خواجه ابوالحسن احوال اینجا را دل نشین شما کند

بخان خانان

قوله ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد ش فهرست هوشمندی را یعنی جامع جمیع انواع هوشمندی را قوله خاوصه که نامه خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن حظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همه اسان چگونه زیست مے نماید و خاطر عزیز چه نسبت کم و فی

باشد کہ بایاد ایشان بگذرد و ش نامزد یعنی نام زدہ شدہ اسے آمی احتظاظ اگرچہ بمعنی بہرہ یابی ست
مگر مجازاً بمعنی خوشی مستعمل می شود نگرانی بمعنی انتظار چون ست یعنی چگونہ است و در بعض نسخ
این قدر عبارت دیگر در ہمین رقعہ مکتوب ست قولہ و بسبب نیامدن و اں تنگی از مزاج زمانہ یا
آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رہگذر جسم مباد اللہ تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خورسند داراد ش نیامدن یعنی نیامدن خطوط شما بسوے من قولہ نایافتگی نبض روزگار کنایہ
از نایافتن تدبیر سازواری سپہر کلالی بزیادت یا بمعنے سستی و ماندگے

بمستشار الدولہ اعظم خان کوکلتاش

قولہ اللہ تعالی آن عنصر دانش و ہوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئے
بادشاہ صورت و معنی از ثمرہ دولت سرخوش گرداناد ش عنصر درینجا بمعنی وجود و قالب و سرخوش
درینجا بمعنی مسرور ست قولہ اگرچہ ہمیشہ خاطر ازین جہت کہ رابطہ دولت خواہی و نعمت پروردگی
یک درگاہ امریست اتحاد بخش می خواہد کہ طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیلہ
لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریہ کہ قحط آن مخصوص این
زمانہ نیست علی الخصوص از طوایف عالم ابناے دنیا ازین عطیہ عظمی محروم توانند کرد ش
اگرچہ ہمیشہ خاطر الخ شرط ست ولیکن ازانجا کہ الخ جزاست و فاعل می خواہد خاطر ست و اشارت
این وسیلہ بسوے مراسلات ست و اشارت این نسبت بسوی اتحاد نوکری یک سرکار ست
و مراد از مقدمات نفس الامریہ سخنان حقیقت یعنی پند و نصایح قولہ قحط آن مخصوص این زمانہ
نیست یعنی چنین پند و نصایح کہ قحط آن مختص ہمین زمانہ نیست بلکہ از قدیم قحط پند و نصیحت ست چراکہ
پند و نصیحت را بدون آدم دانا و بے غرض گفتن نمی تواند و خصوصاً منجملہ گروہ ہاے عالم ابناے
دنیا کہ عبارت از امرا و اہل دولت ست ازین پند و نصایح کہ نعمت بزرگ ست محروم ہستند چراکہ
از رعب امرا کسے پند گفتن نمی تواند و فاعل گردد گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریہ است
قولہ لیکن ازانجا کہ سلسلہ صحبت گسستہ وارند خوش نمی آید کہ این جادہ را روان سازد کہ مبادا از
فساد زمانہ و زمانیان محمول بر اغراض دنیہ شود ش جادہ اگرچہ بہ تشدید دال ست مگر فارسیان
بہ تخفیف می خوانند بمعنی راہی کہ بصورت خط از قدم مسافران در صحرا پدید آید محمول بمعنے گمان
بردہ شدہ دنیہ بفتح دال و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے کمینہ و نالایق مراد از اغراض دنیہ
اغراض دنیاست حاصل آنکہ اگرچہ ہمیشہ خاطر من می خواہد کہ طریق مراسلات با شما جاری دائم

لیکن چونکه شما سلسلهٔ محبت را از من گسسته میدارید لهذا مرا خوش نمی آید که این راه مراسلات را
بشما جاری دارم باین اندیشه که مبادا کسے گوید که ابوالفضل باعظم خان برائے اغراض محبت
دنیا خطوط می‌نویسد **قوله** و نیز چون این کس بیمن عنایت بے نهایت ایزدی آهنگ آن
دارد که در سلک متوسمان روزگار که بادل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد **ش**
حاصل آنکه سوائے سبب اول نیز خط باین سبب ننوشتم که من آزاده خاطر در سلک پابندان
رسوم روزگار که نفاق شعار ایشان ست منسلک نباشم **قوله** این معنے باعث آن شد که درین
مدت مدید باوجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت ست باز داشت
ش این معنی یعنے در سلک متوسمان روزگار منسلک نباشم و اشارت آن نسبت نسبت
نعمت پروردگی یک درگاه است **قوله** تا آنکه درینولا بموجب حکم عالی این راه بسته کشاده شد
امید که بمچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد **ش** معنے ظاهر ست **قوله** دانا دلا دقیقه شناسا
وخامت عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر ست سیما سوء عاقبت آزردن
بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمت باشد چگونه در پیمانهٔ خیال در آید **ش**
وخامت بفتحتین داو و خاء معجمه بدی و ناسازگاری مورچه مور خورد مقیاس بالکسر اندازه
و پیمانه پیمانه بالکسر پیمانه حاصل آنکه هرگاه که زشتی انجام آزار دادن مورے که کرمی ست
بغایت حقیر از اندازهٔ فکر انسان زیاده است پس زشتی انجام آزردن انسان خصوصاً بادشاه
که هزاران حقوق او بر ذمهٔ ما باشد چگونه در پیمانهٔ خیال گنجایش گیرد مخفی نماند درین عبارت
کنایه آنست که شما سخت نادان هستید که باوجود معنی مذکور بادشاه را از بد اخلاقے خود میرنجانید
قوله امید از دوستی و راستی و دور بینی الیشان آنست که خاطر حق گذار خود را از مقدمات وحشت آمیز
شورشانگیز گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم میرسانند غبار آلوده نساخته در
امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض ست سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح
ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند **ش** معنی واضح ست **قوله** و نصائح ظل الهی
و مواعظ بادشاهی را که اکسیر دولت و کیمیائے سعادت ست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر
محبت مآثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاهدان و هم
و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ الیشان جز بر مبادی ملمع صورت شیفته منکوب و متحد دل شده
ش دل فراخ حوصله دل موصوف و فراخ حوصله مجموع صفت آن **قوله** مطالعه فرموده

یعنی نصایح و مواعظ که بادشاه در فرمان نوشته شما فرستاده است آنرا مطالعه فرموده شکر نمایند
که بادشاه باوجود قوت ساعیانی خیرخواه من است که مرا نصایح و مواعظ می فرماید و تنگدلی درانجا
بمعنے تنگ حوصلگی ست و مشورت کنندگان و هم و همسایگان تنگدلے عین وهم و تنگ دلی
ست یا آنکه تامشاوران شما که صاحب وهم اند و مجاوران شما که صاحب تنگدلی هستند که دیده
آن مشاوران و مجاوران فقط تلخی ظاهری ابتدائے کارها است بیند و پیش بینی انجام نمی نمایند
منکوب و مخذول شوند منکوب بمعنے بدحال و محنت رسیده و مخذول بمعنے خوار و متروک قوله
اے عزیز باتمیز فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف
و فنون مهربانی هائے شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان معلوم شده اگر
بگویم رخ کو مخاطب که باور دارد ه س فنون بتعین الوارث چه فنون بمعنے نوع نیز آمده کو لفظ
کاف عربی بمعنے کجا باورم دارم یعنے قول مرا یقین کند درست داند حاصل آنکه شما تفسین
نخواهید کرد قوله سخن بسیارست انشاء الله تعالے بمدارج او اشود اکنون خاطر خیرخواه از
ایشان مستدعی و چیزیست یکے آنکه بے توقف بخاطر جمع و دل خوشی متوجه انتظام مهمات گجرات
شوند و ملتمسات و مقاصد اکه بعد از مشورت نیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد
عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت یابد س بمدارج اسے اندک
اندک مستدعی خواهنده احمد آباد دارالسلطنت گجرات ست قوله دوم آنکه یکے از ملازمان
و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری گمان داشته باشند به لطایف
تدابیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت بے خوشامد که مفرح دلهاست با ایشان میرسانیده باشد
که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری بس کاسد ست ش کاسد بمعنے بے رواج
و زبون قوله و صاحب دولتان را چه از کثرت مشاغل و چه از فرط تلخی حق شنوے اقتدار
پیش آوردن راست گویان درست کرد انیست چه مفسده ها که ازین رو نمی دهد ش
اقتدار بمعنے قدرت داشتن قوله چه مفسده ها الخ حرف چه برائے تفخیم مفسده بالفتح مصدر میمی ست
بمعنے فساد و اشارت لفظ ازین بسوے پیش نیاوردن راست گویان ورود ادن بمعنے
ظاهر شدن و رو نمیدهد استفهام انکاری ست یعنی رو میدهد چون مفسده ها از غیر ذوی العقول
ست لهذا در خبرش صیغه واحد آورد قوله اے عزیزی گویم که چشم دوستی از من داشته باشید
خواهش آنست که دشمنی خیالی و همی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

حق ہم بمعنی امید گلستان کنایہ از خوش و بشاش

باعظم خان کوکلتاش

قولہ والا رقیمہ کہ بنام این خیر اندیش بقلم کوکاک التفات شدہ بود نہم اسفندارماہ الٰہی سال سی و ہشت در ملازمت حضرت ظل الٰہی بمطالعہ آن مشرف شد معذرتی کہ در خیر خواہی این مسکین نوشتہ شدہ بود ایزد دانا ست کہ چنانچہ در ہنگام بے توجہی گرانی نداشت درین حال خورسندی ندارد وچہ جہت این مراتب آن زمانہ بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور کہ غم و شادی باشد مخفی ظاہرا اعظم خان با ابوالفضل پیشتر ناخوشی داشت بعدہ ابوالفضل با او خیر خواہی نمودہ در اجرائے بعضے مطالب او بخصوصی ساخت اعظم خان خوشی شدہ معذرت ناخوشی ہائے ایام سابق کرد پس ابوالفضل در جوابش می گوید کہ آنچہ بسبب خیر خواہی کردن من معذرتی از ناخوشی زمان سابق نوشتہ بودید خدا گواہ است کہ چنانکہ من در ایام بے توجہی و ناخوشی شما گرانی بخاطر خود نمی داشتم اکنون کہ شما بر من مہربان شدہ اید خورسندی ہم ندارم چرا کہ خیر خواہی من للہ است نہ باُمید سود و بیم زیان دنیا و حرف چہ برائے علت ست وجہ بفتح واو و سکون جیم و ہائے ملفوظ بمعنے روی قولہ تا در امثال این امور الخ اشارت این امور بسوے بے توجہی زمانہ سابق و مہربانی زمانہ حال ست گرد بکسر کاف فارسی و فتح را مہملہ و کسر دال از جہت اضافت بمعنی قید و بند و شادی و غم بسبیل لف نشر مرتب ست یعنے نہ از بے توجہی کسے در قید غم باشد و نہ از مہربانی کسے در بند شادی باشد مخفی نماند درین عبارت نوعے از کنایہ است کہ من شما را ہیچ چیز ندانم قولہ بلکہ تکاپوے خاطر اولاً آنست کہ اولیائے دولت صاحب و بادشاہ خود را کہ درین دولت ابد قرین خدمات شایستہ کردہ عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاہر گردانیدہ اند پاسبانے نمودہ بے شائبہ اغراض کہ بیشتر از برادران دنیی از ان نگذرند در بارگاہ سلطنت جمال آرائے این طائفہ نمایدش تکاپوے در اینجا بمعنے سعی و کوشش شائبہ بمعنی آمیزش و آلودگی دنیی بضم دال و سکون نون و کسر ہمزہ کہ مبدل از یاست و اسقاط الف منسوب بہ دنیا و آنچہ بعضے دینی خواندہ اند بمعنے منسوب بہ دین خطا کردہ اند و آنچہ کہ در بعض نسخ برادران دنیا نوشتہ اند بے تکلف درست ست قولہ از ان نگذرند یعنے شائبہ اغراض خود ترک نمی کنند و مراد از جمال آرائی اظہار رنگینی و خوبی و این طائفہ عبارت از اولیا دولت قولہ کہ مبادا ناتوان بینان حسد پیشہ و معاملہ نافہمان شرارت اندیشہ باطل لباس

حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر گرداندش کات برائے حالت ناتوان بین یعنے حاسد زیرا که
کسے را توانا دیدن نمے خواهد وحسد پیشه صفت کاشفه واقع شده یعنے برائے این که تا حاسدان
بغمازی وتهمت بادشاه را بر اولیائے دولت بغضب نیارند قوله اگرچه خدیوجهان دوربین
بینی وقدردانی ومروت ومردمی آن مایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان در رواج نقد
اخلاص مخلصان بخیراندیشی ما محتاج نیست لیکن چون درین کارشگرف تصنع بکار نمیرود وقعود
نهاده وسعت قدرت ست امید که دران تنا بکار آیدش مخفی نماند که چون از عبارت
ماسبق مستفاد میشد که بادشاه دانشمند ومردم شناس نیست مفسدان بهرنوع که خواهند اورا
اغوا می توانند کرد لهذا شیخ این عبارت را برائے دفع خلل آورد تا معلوم شود که بادشاه
داناست بازاعتراض دیگر پیدا میشد که چون بادشاه مردم شناس ست توجیهٔ اظهار خوبی
مردم چرا می کنی که تحصیل حاصل ست لهذا در جواب آن می گوید که درین کار یعنے اظهار خوبی مردم
تصنع بکار نمیرود یعنے بارادهٔ خود درین کار ساختگی وتکلف نمے کنم چون حق تعالے این خوے
نیک درمن آفریده است بے اختیار ازمن ظهور می کند اگرچه درینجا حاجت این کار من
نیست مگر چون نیت بخیر ست شاید که ازین سبب در عقبے موجب نجات گردد فافهم قوله
ثانیا تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد
رسانیده کامیاب صورت ومعنی گرداند بصحبت ونصیحت تا بموجب نص خردمندان که فرموده اند
هر نصیحتگر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی وخودرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم
ش ساده لوحان مستعد عبارت از مردم ناخوانده یا سے ذهین مراتب چهارگانه اخلاص این ست
اول مجبانه دوم سه واگرانه سوم ابجیرانه چهارم مزارعانه قوله بصحبت ونصیحت یعنی بفعل وقول و
حرف تا برائے ترتیب فائده نص بفتح نون وتشدید صاد بمعنی بحر ظاهر وکلام صریح ودیرظاهر حاصل آنکه
ناواقفان را بصحبت ونصیحت بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد آگاه گردانم تا
باین وسیله تذکار تعلیم فراموش نگردانم این سخن را که خردمندان گفته اند هر نصیحتگر بناصح محتاج ست
این قول را یاد داشته من که بیمار خودبینی ام تلاش کننده چاره گر خود باشم تا براه صلاحیت آیم واین
تقریر شیخ برائے دفع این اعتراض ست تا کسے نگوید که خود نصیحت ودیگران را نصیحت لهذا
عذر می کند که از نصیحت من رنجیده نباید شد تنها شما عیب جهل نمی دارید بلکه من هم بوسیے در
جهل گرفتارم قوله وثالثا شرارت پیشه ها را که خرد رهنمائی شان تیره شد وخلاص خود را در هلاک

ہلاک خود می اندیشند بقانونی مہتدی گردانیدش خلاص وہلاک ہر دو مصدر اند در لفظ قانونے
یاے مجہول براے تنکیر ست وانچہ در بعض نسخ یاے قانونی مکتوب نشدہ بہتر نیست مہتدی بضم
میم وکسر دال اسم فاعل بمعنی راہ راست یابندہ حاصل آنکہ شریران کہ از کوتہ اندیشی بہبود خود
در نافرمانی وبغاوت تجویزمی کنند ورال آنکہ بغاوت سبب ہلاک ایشان ست بہ طریقے
کہ باشد ایشان را ہدایت کنم قولہ ہرگاہ حال این حیران مطمئن چنین باشد اوراکی خورسندی
وغمگینی از سود وزیان خودش رو دہدش اے در باطن حیران ہستم بعدم دریافت حقیقت
ایزدی یا بدریافت بے ثباتی جہان وبظاہر مطمئن ہستم بچشم اہل عالم بعالم وثروت وشین نمیرود
آخر لفظ خودستش موافق محاورہ اہل ایران براے فصاحت زایدست قولہ وہرگاہ امروز
در دولت ابد قرین مثل شما کہ در خدمات پسندیدہ اخلاص بلند وقدم خدمت وفزونی حسد
وشایستگی حال ضمیمہ رشد وکاروانی سابق شدہ باشد ودر نظر این معاملہ شناس نباشد بے تقاضا
تکلف از گزیدہ ترین گروہ اول باشید پس خیر اندیشی شمارا خود نہ براے شما مے کند
بلکہ براے اعتلاے اعلام دولت ابد قرین صاحب می کندش دولت ابد قرین مراد از عہد اکبر بادشاہ
قدم بکسر قاف وفتح دال مصدر ست بمعنی قدامت وپیشی وقدیم بودن وگزیدہ ترین بکسر نون مضاف
وگروہ اول مضاف الیہ ومراد از گروہ اول گروہ صاحبان اخلاص محبانہ است ولفظ خود زاید
وانچہ در بعض نسخ نوشتہ کہ نہ براے خود می کند پیش مؤلف بالبخت مقتضی آن نیست ظاہرا
از تحریف ست قولہ بلکہ براے اعتلاے الخ حاصل آنکہ در خیر اندیشی شما اعتلاے دولت
بادشاہ ماست لفظ ہرگاہ مفید معنی شرط ست وہر سہ ظرف یکے امروز دوم در دولت ابد قرین
وسوم در نظر این معاملہ شناس متعلق ہست بجزو کہ نباشد ست واز لفظ وہرگاہ امروز تا گزیدہ ترین
گروہ اول باشید ہمہ متعلقات شرط ست واز لفظ پس خیر اندیشی شما تا لفظ صاحب می کند جزاے
شرط مذکور ست قولہ واین شیوہ را از کواہ عنایت صاحب خود میداندش این شیوہ
اشارت ست بسوے خیر اندیشی مردم ومراد از صاحب خود بادشاہ است قولہ پس تمہید
آنکہ ہرگاہ خدمتی رجوع شود کہ در تشاہ تعلق ناگزیر ست بے شائبہ معذرت بے تکلفانہ نگارش
رود تا آنرا از مہمات خدمات بادشاہی دانستہ بے غرضانہ ہما الکن در انجاح آن اہتمام نماید
ش یعنی ہرگاہ کہ کار شما بطرف من رجوع شود کہ در دنیا ازین چنین اتفاقات چارہ نیست
بے معذرت عدم فرصت خود بے تکلف وا می نویسند تا اجراے کار شما را تکمیل خدمات

بادشاهی دانسته تا بمقدور در اجراے آن کوشش نمایم تتمیم بمعنی تمام و کامل کننده مهما امکن بفتح
اول و پنجم و هفتم بمعنے تا دستے که ممکن باشد انجاح بالکسر نون و جیم و حاء مهمله بمعنے روان کردن
قوله و من همان طور که دارو ے بیماری خود را طلبگارم و آزاده مرد ے کار دانی می خواهم
تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماری هاے باطنی مرا چاره گر آید همچنان دارو ے چند هم دارم
که هر که او برین بے غرض آید دخواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد بجنایت الٰهی نه در شیمه
اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستا و خویشتن آرا ش آزاده مردی کار دانی هر دو بیای
مجهول تنکیر کسے که از قید غم دنیا خود را آزاد کرده باشد حجر بفتح حاء مهمله و سکون جیم بمعنے
کنار و آغوش چاره گر بمعنی علاج کننده و فاعل آید همان آزاده مرد قوله همچنان اسے همان طور
که دارو ے بیماری خود را طلبگارم همچنان دارو ے چند هم میدارم بے غرض کنایه از ذات خود
یعنے هر که نزد من آید دخواهش آن دارو نماید و عمل بران دارو کند و دارو درانجا کنایه از نصیحت
ست شیمه بیای معروف بمعنی عادت و خصلت و درانجا مراد از شیمه اول بیماری و طلب
دارو ے خود ست و مراد از حالت ثانی دوا کردن دیگران یعنے اگرچه بیمارم لیکن مثل بیماران
دیگر پیش کسے ملتجی و زاری کننده نیستم و اگرچه طبیب هستم مگر مثل دیگر طبیبان کوته حوصله نازش
و افتخار کننده نیستم قوله پس اے عزیز من بے تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضے
از مقدمات لازم البیان مے پردازد و بیشتر ازان که فهمیده خاطر خود را نویسد از نوشتن سرگذشت
واقعی گزیر ندارد ش تواضعات رسمی مراد از تملق و چاپلوسی که رسم منافقان دنیاست و
مراد از فهمیده خاطر خود وعظ و نصایح و مراد از سرگذشت واقعی ماجراے راست گزیر ندارد
یعنے چاره ندارد اسے نوشتن آن ضرورست و آن این ست قوله چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید ازانجا که حضرت در مقام وفور عنایت
و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند ش قرة العین بمعنی خنکی چشم شمس الدین محمد نام
پسر اعظم خان و این نامه شکوه مراد از نامه که دران شکوه بادشاه مرقوم نموده بودند لفظ چون شرط
اول و ازانجا شرط ثانی براے هر دو شرط یکبارگی در تعجب شدند جزا ست صورتش
این ست که اعظم خان در شکوه بادشاه خطے با بوالفضل نوشته بود شمس الدین محمد آن خط
را پیش بادشاه خواند بادشاه از شنیدن آن در تعجب شدند و شکایت اعظم خان پیش ابوالفضل
بیان ساخت حالا ابوالفضل با عظم خان مے نویسد که بادشاه از شکایت شما بسیار

[illegible]

ناخوش شده اند قوله اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را اندکوری می ساختند
و هرگاه کوته اندیشی حرفے نالائق نسبت ایشان میکرد آن قدر اظهار مهربانی می فرمودند که آن
کوته حوصله خجالت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و بالفعل در می آید
علی الخصوص درینولا که بسبب رقم اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت
الٰهی گشته مصدر خدمات لائقه گشته اند چه فتح جام و فتح جونه گڈھ و چه گرفتار ساختن اندد
و غیر آن چه گوییم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بے یاد شما نمے گذرد
و همواره طلبگار آنکه کسے باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانی گردانند
ش کوته اندیشی بیاے مجهول تیکرو میکردید یعنی می گفت چنانچه راز کردن یعنی راز
گفتن وشله آمده است و دماغ خشکی لقاب اضافت یعنی بیماری جنون و سودازدگی جام لقب
حاکم سند جونه گڈھ نام سومنات ست ازو بفتح اول و ضم نون و راء و دال مهملتین نام راجه قوله آنچه
شما بوالده مقدسه و بفرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آن قدر
دارند که خود درین نوروز عالم افروز خود را خواهند رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف
آفتاب خود البته رسیده خواهند شد که ناگهانی شخصے بعرض مقدس رسانید که ایشان با وجود
بے اتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بحوزهٔ تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون
ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقعی
باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی
ازان حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد لیکن اشرف آمده گوییده شرمنده شد
درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصله باے ناتوان بین از عنایت روز افزون
شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند ش نوروز یعنی روز داخل شدن
آفتاب در برج حمل و شرف آفتاب بعد نوزده روز از نوروز میشود و ضمیر ایشان راجع باعظم خان
قوله بے اتمام خدمات خود الخ یعنی با وجود بی تمام کردن خدمات آنجا که بدان متعین اند روانه
جزیره شده اند و آنچه در اکثر نسخ بے اهتمام نوشته اند بهتر نیست باعث تعجب شد اے
باعث تعجب بادشاه شد یاے دشمنی براے تنبیه ست یعنی جز کسے دشمن نگوید قوله حاشا الخ یعنی
بعید ست که سستی در اشتیاق آمدن اعظم خان راه یافته باشد قوله درین که حضرت الخ یعنی
درین حالت که این صورت بود ناگاه کشن داس جماعه دار قاصدان خط شکایت بادشاه که بمن

نوشته بود بدست بادشاه داد مخفی نماند که همین بیان رسیدن خط شکایت بدست بادشاه و شمس الدین
محمد مضمونش بعرض رسانیدن بقدر بیست سطر کم وبیش بالا ازین مذکور کرده بیان شکایت
ناتمام گذاشته شروع در جمله هاے معترضه عنایات سابق و مهربانی هاے حال نموده بود ازین
جهت بعدی تمام از مقدمه شکایت واقع شده بود لهذا اعاده شکایت مذکور از سر نو مے کند
و مے گوید قوله کرگشنداس رسید و آن خط را که همین نوشته بودند بے آنکه همین مشورت نماید بدست
اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن
آن فراوان تعجب کردند و به کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و عزیز هنوز این طور
مے نویسد بیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی این گله را
در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم گله کردن آنها ناشی از بے عنایتی ما در باره آن اعتضاد السلطنت
نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر است که یکے باید فرمود بسر که این خدمت مفوض میشود و مهر کردن
در جاے مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در درخانه باشد و متوجه این خدمت شود
اولی اوست چنانچه امیر الامرا ست امیر المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بودند که
بد منطقگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیده
تدارک آن بخوب ترین وجه نموده اند ش شمس الدین محمد نام پسر اعظم خان ست قوله آنجا مهر میکردند
الخ ای بجای مهر اعظم خان تا لبّ مهر اعظم خان بر پیشانی یا بر جانب یمین کواغذ معاملات میشده باشد
و تغافل کردی اعظم خان ست قوله اگرچه آنجا هم الخ در اینجا لفظ آنجا بمعنے آن وقت و آن هنگام ست
و اشارت آنها بسوے مظفر خان و تودرمل ست ناشی بمعنی پیدا شونده درخانه بمعنی دربار و اشارت
این خدمت بر دو جا بسوی مهمات دربار ست جای مخصوص کنایه از جاے مهر کردن اعظم خان
اشارت همه اینها بسوے قلیچ خان وغیره بد منطقگی بکسر طا بمعنے بدگمانی است بدگمانی شما در حق
بادشاه خیرخواهان بزم مقدس کنایه از ذات خود قوله تدارک آن ای تدارک گران آمدن
مخفی نماند که در اول پدر اعظم خان دیوان بادشاهی بود و مهر کردن به تعلق او بود چون او بمرد
بجایش اعظم خان مهر میکرد چون اعظم خان را بادشاه بمهم فرستاد مظفر خان و راجه تودرمل بجاے
خاص او مهر میکردند چون او شان نیز بجدست دیگر متعین شدند خدمت مهر کردن بقلیچ خان مقرر
شد اعظم خان گله نوشت که حیف ست که بادشاه مهر قلیچ خان را بجای مهر من مقرر کرده بارے
قلیچ خان پدر من ست که مهر بجاے من می کند پس ابوالفضل باعظم خان مینویسد که از شنیدن

تعجب آن

مضمون خط شما بادشاه بسیار متعجب شده بمن فرمودند که اعظم خان را آگاه کردن در آن وقت لائق
بود که مظفر خان و ٹوڈرمل بجای او مهر میکردند اگرچه دران وقت هم گله او را سبب بی عنایتی
نا بود بلکه چون اجرای مهمات در بار ضرور بود لهذا بقلیچ خان داده شد شکوه اعظم خان درین وقت
بیجاست قوله وانچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را
نتیجهٔ آن دانسته نذر کار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصداق انچه در خاطر شاهنشاهی بود
و موید انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت ش مراد از قرة العین مذکور شمس الدین محمد
ست که پسر اعظم خان باشد واقعه بمعنی خواب واشارت هر دو لفظ آن بسوی خواب مصداق بالکسر
گواه اعظم خان در خواب دیده بود که بادشاه میفرمایند که فتح از ماست دبر دشمن ظفر خواهی یافت لهذا
اعظم خان به پسر خود نوشته بود که بحضور بادشاه عرض سازند که حصول این فتوحات بفدوی از اثر
همان ارشاد ست که آنحضرت در عالم رویا فرموده بودند و نذر شکرانه این عنایت نیز به بادشاه فرستاده
بود ازین باعث ابو الفضل میگوید که آن واقعه دیدن و فتوحات مذکوره سابق را اثر آن خواب
دانستن و نذر فرستادن شما مصداق انچه که خیال عقیدت مندی شما در خاطر بادشاه بود و موید انچه
که از فدویت و عبودیت شما با مخلصان بعرض بادشاه میرسانیدند گشت قوله الحمد لله چون
از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از تمهیدگی خود مینویسد عزیزمن گوینده را به نظر نیاورده
گوش بر سخن باید داشت درین هنگام غم و غصه را که ناگزیر نشاء تعلق ست لحظه لقلاوزی
خرد و دربین بخود راه نداوش املاء بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مگر بمعنی نوشتن مستعمل
ست از گوینده شیخ را مراد از ذات خود ست یعنی بر بی لیاقتی من نظر نکرده به سخنان حقیقت
آمیز من متوجه باید شد نشاء تعلق مراد از دنیا و ارهی قلاوزی بفتح قاف و ضم واو بمعنی
رهبری راه نداد یعنی غم و غصه را راه بسوی خود نباید داد چراکه در دنیا وارهی حالت غم و غصه هر
کسی را لازم افتاده است قوله و طریق باندو بود و نشست و برخاست نوکر با قا مطلقا بر دو
گونه است نخستین طریق معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی انصاف و اندازه
شناسی بدست گرفتن ست ش ماند و بود بمعنی بود و باش و مراد از لفظ معامله روش سوداگری
ست یعنی بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و دران کم و بیشی نکردن قوله دوم اخلاص ع
آن دوست گزیدن ست و از غیر او نظر برداشتن اگرچه حکماء در نامه های باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند ش ضمیر او راجع بآقا باستانی بیای موحده بمعنی قدیم قوله اول آنکه سلوک او اجرا

سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درود گر و بنا و امثال آن که خدمت را در خور مزد می کنند و نظر به بها و
متاع دارند و شیاره ورا بکشاده پیشانی و شگفتگی می گذرانندش اجیرانه یعنی مزدورانه
خیاط بفتح خا معجمه و تشدید یاء تحتانی یعنی درزی بنا بالفتح با موحده و تشدید نون یعنی معمار حاصل
آنکه این همان ست که سابق گفته شد که بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن دوم آن کم و بیشی
قوله دوم حوالگانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطر نمی رسد و آن حاجت تمثال ندارد و معنیش
ظاهر ست قوله سوم اسیرانه چنانچه حبشی را به ستم و زور بکار فرمایند چون هلیه کشان فرنگ
قصه ... که زور آوران حبشی را بزور و بازو گرفته می آرند پس بستم و زور بکار فرمودن
... انبوهی بیگار گویند هلیه بفتح اول و کسر لام و یاء معروف و سین مهمله ستونی باشد که
انجا مردان کشتی را بر در می آرند و بران ستون ریسمان می پیچند مردمان بجانب خود
می کشند تا بکناره رسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات وارسته هلیه نوشته یعنی چوبی سرپهن
که کشتی را بدان میرانند و حبشی لفظ هندی ست معروف که بتخفیف باء فارسی افصح ست و
به تشدید غیر فصیح قوله اما قسم ثالث چون از نظر افتاده است سخن را بران ختم نمی پردازم
... از قسم اول که با چنین اهلیت ست می نویسم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و ...
... بخشم پس قسم ثالث همان قسم سوم که اسیرانه باشد چون آن قسم سوم نهایت ست
... یاب لهذا از نظر اعتبار من افتاده است پس سخن از عادات آن قسم سوم نمی گویم
و قسم اول همان ست که سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد و مخاطب خود عبارت از اعظم خان
ست خاطر آزار بقلب اضافت یعنی آزار خاطر و این کنایه از غلط فهمی قوله در طریق اول
که نظر ... بر بها و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک
... انصاف و ... تمیز اند اگر در سود و لسی این زیانمند می شوند آزرده خاطر
نمی شوند که کارشناسی و سرمایه بهره دارند فکیف که سودمند آمده باشند و دران
... نشده ... گی روند او آزرده نمی گردند اگرچه اهل عالم بیشتری ازین
گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت نمی فرمایند
... طریق اول مراد از قسم اول که سلوک او اجیرانه و تاجرانه باشد و لهذا لفظ منظور حرف
... لفظ است باشد محذوف ست یعنی درین قسم اول که سود و زیان خود منظور ست ای
... سالکان یعنی روندگان مسلک یعنی راه و این مسلک اشارت ست به بیین

قسم اول کاف برای بیان سالکان سودا لفظ ترکی ست بمعنے خرید و فروخت قوله اگر در سودای
این الخ یعنے اگر یک مرتبه در معامله این نوکری سوداگرانه زیان مند می شوند آزرده نمی شوند
فاعل می شوند و نمے شوند سالکانے که صاحب انصاف و تمیز اند و کاف علت قوله فایده
که سودمند آمده باشد یعنی درین صورت بدرجه اولی آزرده نمے شوند قوله دوران که سود بسیار
نشد و منفعتهاے کلی الخ یعنی دوران مرتبه که سود بسیار نشد و منفعتهاے کامل حاصل نگشت
بلکه فایده اندک بدست آمد درین صورت هم آزرده نمی شوند قوله اگرچه اهل عالم الخ باست
بشتری برای تعظیم و تفخیم ست سلوک بمعنے رفتار معامله جاے لقاب اضافت بمعنے جای
معامله حاصل آنکه اکثر اهل عالم در باب نوکری از قسم تاجرانه هستند مگر در معامله نوکری به تمیز
و انصاف مشوره نمی کنند یعنی این معنی نمی دانند که اگر یکبار نفع نشد نشد بار دیگر خواهد شد و درین
تقریر کنایه آنست که شما هم به تمیز و انصاف مشوره نمی کنید پس برای دفع آزردگی میگوید
که الحمد لله که شما این چنین هستید که همه خوب می گویند قوله الحمد لله که در راستی و درستی شما
دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصے از معامله نافهمی شما را از گروه ثانی نداند باو شورش
نمی کنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست ش
گروه ثانی عبارت از گروهی که در نوکری معامله مخلصانه داشته باشند شورش کنایه از پرخاش و
مجادله و کاف علت است از کوتهی دریافت خود شما را کم رتبه پیدا انداي از گروه تاجرانه پیدا اند
لیکن بالضرور شما را از تاجران بهتر و خوش معامله خواهد دانست قوله پس شکوه شما از قلیچ خان
برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر پس نیست شکوه شما
از قلیچ خان برین تقدیر که شما از گروه مخلصانه باشید یا برین تقدیر که او بجاے شما مهر می کند
بطور این مردم است بطور مردم عوام بیجا و بے حساب باشد یا سے معروف در آخر حسابی
براے نسبت باشد و ضمیر او راجع بقلیچ خان یعنی شما از گروه اعلی هستید و قلیچ خان از گروه اولی
مخفی نماند که قلیچ خان ترجمه شمشیر خان ست چه در ترکی قلیچ بکسر قاف و کسر لام و یاے تحتانی غیر
ملفوظ چراکه موجب رسم خط ترکی علامت کسره لام ست و جیم عربی بمعنی تیغ ست ظاهرا این قلیچ خان
خلعت حکیم ابو الفتح گیلانی ست قوله با آنکه او در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست
و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی سے گذره

نش بااثاثہ بمعنی باوجود آنکہ وضمیر او راجع بقلیج خان وقطع نظر از نیہا یعنی قطع نظر از فوقیت منصب
وحالت واعتبار برائے شما بزرگی دیگر این ست کہ شما برادر رضاعی بادشاہ اید وبادشاہ شما را فرزند
خود خواندہ باوجود این معنی توجہات خاص درباره شما مبذول ست مخفی نماند کہ لفظ مبذول ست
بود لفظ درباره شما محذوف ست قولہ وقطع نظر ازین خدمات شایستہ کہ از شما ونسوبان
شما بظہور آمدہ کدام بزرگ زمانہ را میرسد کہ در آن باجہہا مساہمت نماید نش اے قطع
نظر ازین بزرگیہا کہ شما کوکہ وفرزند خواندہ ہستید وتوجہات خاص بادشاہی بشما ست بانند
بزرگی دیگر برائے شما این ست کہ خدمات شایستہ اے فتح ہای بلاد وقلاع از شما ونسوبان
شما بظہور آمدہ اند ومیرسد بمعنے لیاقتی باشد واشارت دران بسوے تقرب بادشاہی
است ولفظ ہا کہ در کلمہ جہہا واقع ست بقاعدہ عربی ضمیر مونث واحد ست کہ راجع باشد بسوے
خدمات شایستہ زیرا کہ لفظ جمع در عربی حکم مونث دارد ومساہمت بمعنی شراکت حاصل آنکہ خدمات
شایستہ کہ از شما بظہور آمدہ کدام امیر را این لیاقتے باشد کہ در پیدا کردن تقرب بادشاہی در
تمام آن خدمات باشما برابری نماید قولہ پس چگونہ شما را رسد کہ او را در برابر پدر بزرگوار خود آوردہ
شکوہ کنید ونام میرزا راجہ بردہ در برابر خود آرید نش راجہ مان سنگہ را بادشاہ میرزا راجہ خطاب
دادہ بود کمال تقرب بحضور بادشاہ داشت چون اعظم خان شنید کہ بجای من قلیج خان مہری
می کند در نہایت خشم آمدہ در شکایت نامہ نوشت کہ قلیج خان در گمان خود میرزا راجہ شدہ است
کہ قایم مقام پدر من شدہ مہری کند اگر من انتقام از و نکشم پدر من ست لہذا ابو الفضل در جواب
مے نویسد کہ شما را لایق نباشد کہ قلیج خان را میرزا راجہ قرار دہید واو را پدر خود گوئید قولہ آرے
اینہا رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی کہ غضب را این ہمہ راہ باشد وانچنین
مغلوب غصہ شوید نش اشارت لفظ اینہا بسوے پدر گفتن ونام میرزا راجہ بردن ست وآرے
کلمہ ایجاب وتسلیم ست یعنی آنچہ از شما شد جاے تعجب نیست چرا کہ این چنین مسلوب العقل
شدن وفحش گفتن رنگ آمیزی وعجایب کاری قوت غضبی ست حاشا کلمہ تنزیہ واستبعاد باشد
ای بعید ست ویاے بزرگی مجہول ست برائے عظمت وتفخیم وکافی کہ بعد لفظ بزرگے واقع
شدہ بمعنی حتیٰ لاند شد بمعنے تا گاہ یا کاف بیان جملہ مطویہ اسے جملہ محذوفہ پس برین تقدیر
حاصل این عبارت چنان باشد حاشا از مثل شما بزرگی چنین بیدا نشی شود کہ غضب را این ہمہ راہ
باشد قولہ باگر اعتراض از رہگذر مذکور گنجایش داشت در زمان سابق ہم بود نہ ہمین حال

ش اعتراض عبارت از مواخذه و تعرض و مراد از رنگ مذکور همان قسم مهر کردن و مراد از زمان
سابق ایام مهر کردن مظفر خان و ٹوڈرمل قوله و خلاصه همان سخن ست که در جواب این برزبان
شاہنشاہی گذشت ش اشارت بلفظ این ابو سے شکایت مهر کردن قلیج خان حاصل آنکه
در ابطال شکوه شما خلاصه همان سخن ست که در جواب این شکایت شما پادشاه فرموده بودند آن نیست
چون مهمات در بار ناگزیر هیچکی باید فرمود بهر که خدمت در بار تفویض شود مهر کردن بجاے مخصوص
کار اوست قوله بنشین چه مردم بجاے چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روے غصه گله
کنند در اینجا باشند که چگونه آدمی بجاے چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقش پیشانی نیست
که بجاے نقش جا گرفته است این تا ازان چه قدر تفاوت ست ش چه اول براے تحقیر و چه
دوم براے تعظیم حاصل آنکه اکثر در مجالس مردم فرومایه بجاے مردم عالی قدر می نشینند اگر گله
کنند دران وقت گنجایش کافت براے بیان گله نیست گله باین طعنه کنند که یاران ببینند که چگونه آدم
ذلیل بر مقام چه قسم آدم شریف نشسته است اگرچه با وجود این مقام گله کسے کند پس از
نشستن مهر دیگری بجاے نقش مهر خود گله نمودن چرا باشد و حال آنکه این نشستن مهر بجاے
مهر نانشستن فرومایه بجاے اشراف فرق عظیم ست قوله معامله دانان از کفو خود شکایت
نکرده اندر سم ست باستانی که هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد
ش کفو بضم کاف و سکون فا هم جنس و هم قوم معمول عاقلان ست که شکوه از هم جنسان خود می کنند
و از ما فوق و ما تحت خود اصلا گله نمی سازند یعنی معامله دانان که در عقل و دانش از دیگر خردمندان
ممتاز باشند از هم جنسان خود هم شکوه نمی کنند تا بغیر هم جنسان چه رسد باستانی بیا موحده
بمعنی قدیمی قوله سخنی گوید یعنی سخن شکایت گوید قوله اصل خود آنست که عاقل دوربین از
اعتبارات معنوی و دیگرے که بقا و ارد آزرده نشود چه جاے اعتبارات ظاهری فنا پذیر
ش خود بمعنی تحقیق اعتبارات معنوی مثلا ولی الله شدن و عالم گشتن و فاضل دارد
اعتبارات معنوی ست و فاضل نشود عاقل و دوربین و اعتبارات ظاهری مثلا عطاے
منصب یا اضافه یا عنایات و مثال اسپ ظاهری یکسر موصوف و فنا پذیر صفت آنست
قوله اے بزرگ زمانه شما که تاریخ نامهاے باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال
این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست ش امثال این مقدمات
کنایه از مهر کردن یعنی چنانکه سابقین را فنا و زوال شد همچنین عنقریب براے شما هم

خواهد شد پس برای کار چند روزه چرا این همه پرخاش می نمایید قوله اگر غضب و غصه مستولی
نباشد شما را کجا فرصت از ادای شکر الهی و بادشاهی بهم میرسد تا با مثال این مقدمات پردازید
شکر الهی که هم صفات ارجمندی معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری بتیقن دوست و دشمن
که شما را حاصل ست و درین باب چه سخن دراز کنم که هم شما را باندک تامل بل بی تامل خاطر نشان
ست ش مستولی بالضم غلبه کننده و غالب نباشد یعنی اگر غالب بر شما نباشد و در لفظ میرسد
لفظ می برای دوام و استمرار ست یعنی همیشه امثال این مقدمات کنایه از شکوه و شکایت
مردم ارجمندی درینجا بمعنی عزت و مراد از صفات معنوی علم و فضل و شجاعت و سخاوت
بزرگی ظاهری موصوف و بتیقن دوست و دشمن صفت آنست و کاف برای بیان بزرگی
ظاهری یعنی آن بزرگی ظاهری که شما را حاصل ست قوله درین باب ای در بیان تفصیل
صفات ارجمندی معنوی و بزرگی ظاهری قوله خاطر نشان ست ای شما را خود معلوم است
و درینجا مراد از بزرگی ظاهری تقرب سلطانی و اضافه مناسب قوله و قسم دوم که آنجا جز دوست
به نظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفر ست چه جای شکوه ش مراد از قسم دوم نوکری
که مخلصانه است قوله او از فراوانی مشغله اخلاص جز باخلاص نمی پردازد بلکه خورسندی
خود را در بی رواجی اخلاص خود میداند ش ضمیر او راجع به نوکر مخلص که در فحوای کلام ملحوظ ست
مشغله بفتحین مصدر میمی ست بمعنی شغل و مشغولی قوله چه میداند که اخلاص متاعی ست بی بها
اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخذف ریزه چند فروخته باشد
مرا نزدیک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشند ش حرف چه برای علت بمعنی چرا که و
فاعل میداند نوکر مخلص و نقد کونین عین کونین ست در برابر آرند ای مقابل آرند و فاعل
آرند گروه خاص ست که در ذهن متصور ست و اشارت بآن بسوی نقد و فاعل فروخته باشد
مخلص ست و اشارت ازین گروه بسوی گروه نوکران مخلص قوله فزونی مشغله و فراوانی
مصاحب بد یعنی خوشامدگو که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه
آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر به رهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود
خود گردند که گفته حکما ست هر که چاره اندوه خود از دیگری طلبد در اندوه ماند که از ام حیرت ست
که در باطن او نیست ش قوله اگر باین همه یعنی بفزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد و اشارت
این امور بسوی بی اخلاصی و شکوه و شکایت و لفظ گردند بکاف فارسی و نون و اگر بجای نون

یاے مجهول خوانند هم درست و اگر بیای معروف خوانند هم رواست مگر درینصورت لفظ باید محذوف
فرض نمایند و کاف علت و ضمیر او راجع بسوے هر که و بسوی اعظم خان راجع کردن مستحسن نیست
قوله و نیز چون در فاعل اشیاء نگاه کند همه خورسند بیابد ست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده
نشود **شش** فاعل اشیا حق تعالے که خیر و غیر خیر همه به تقدیر او تعالے ست و فاعل
نگاه کند همان هر که است و فاعل نشود همان هر که نه اعظم خان مگر در پرده اشاره و کنایه باعظم خان
ست قوله و نیز اکثر اوقات و ناکم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست می باشد بواسطه آن
سخن راست سخنے تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه را به هیچ
نشمرده راست ها بگوید کو گوش که بشنود چه از هجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیش
کجا بماند **شش** هستی دوست می باشد اے می ترسد که مبادا کسے بکشد یا خرابی در عزت و آبرو
افتد خیر اندیشی بیاے مجهول نکره قوله اندیشه را بهیچ نشمرده اے اندیشه جان و مال را بقدر
ادنی چیز هم خیال نکرده سخنهاے راست بگوید و مراد از گوش صاحب گوش ست و حرف چه
براے تحقیر ست و بعد آن لفظ بلکه محذوف یعنی بهم نرسیدن گوشی که بشنود این قباحت
چه چیز ست بلکه از هجوم بدذاتان و شریران آن خیر اندیش بیچاره را جاے ماندن بهم
نخواهد رسید تا به شنیدن سخن او چه رسد و در بعض نسخ چنین واقع شده چه قدر هجوم بدذاتان
و شریران آن خیر اندیش کجا بماند درین صورت حرف چه براے تفخیم باشد یعنی چه بسیار قدر
و لفظ ست بلکه رابط ست بعد لفظ شریران محذوف کجا بماند یعنی کجا بوده باش کند قوله خصوصاً
که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست افتد **شش** یعنی
اگرچه کم بهم رسیدن دانا در اکثر اوقات بوجوهات ثابت ست خصوصاً در وقتے که اهل دولت
را از فزونی مشاغل فرصت تمیز مردم دانا کمتر میسر شود درین صورت قلت بهم رسیدن دانا
بدرجه اولی و مرتبه نهایت باشد قوله و با این حال خوشامد دوست گشته اند و خوشامد گو را از خدا می
طلبند و از راست گو خیر اندیش که گفتارش بقدر تلخی دارد بهزار فرسخ دوری می جویند **شش**
و با این حال اے باوجود این حال که تشخیص و تمیز دانا ندارند و بقدر سخنے اندکے فرسخ
معرب فرسنگ قوله من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگو بسته راه مکاتبات بکائنات
مسدود دارم براے آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه آید این همه دراز نفسی کردم اکنون باین
دو کلمه اختصار می کنم که به هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانند

که جز خوبی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که تا حال متوجه شده باشند
ش در گفتگو در بمعنی دروازه مضاف و گفتگو مضاف الیه دراز نفسی بمعنی تطویل تقریر مقید
نشده یعنی مشغول نشده بملازمت رسانند یعنی بملازمت بادشاه رسانند حاصل آنکه من باوصف
این معنی که به کسی کلام نکرده از همه مردم خط کتابت موقوف داشته ام شما را دولتخواه بادشاه
دانسته در فهمایش شما این همه طول تقریر کرده ام قوله اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد
دیگر سخنان گفته آید که بدین ودنیا بکار آید وگرنه خیراندیشی داعی بر جاست ش وقاد بالفتح
و تشدید قاف بمعنی روشن قوله میل داشته باشد یعنی رغبت شنیدن پند و نصایح داشته باشد
قوله وگرنه خیراندیشی الخ یعنی اگر میل نصایح نداشته باشد تاهم خیراندیشی من در حق شما قایم ست
قوله این ست که داد ارجان آفرین بدل عطا فرموده و دل آنرا بزبان داد و زبان آن را بدست
حواله کرد و دست آنرا بقلم و قلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید نگاه دارا د
العاقبت بالخیر ش قوله این ست که داد ار الخ یعنی آنچه درین نامه نوشته ام این آن سخنان
هستند که حق تعالی بدل من عطا فرموده الخ ای این سخنان را سرسری نباید انگاشت

با عظم خان

قوله مفاوضه قدسیه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان
رسانید مسرت چه پیرایه خاطر شد اگرچه درین بخورسندی با خود عتاب کردم که چون تو از سود و زیان
خود گذشته شنیدن خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشاء آن عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن ش اگرچه شرطیه ست و از لفظ لیکن جزاو بعد لفظ عتاب کردم کاف بیانیه است برای
بیان کلمات عتاب نه کاف علت و از سود و زیان خود گذشتن عبارت است از ترک تعلقات
دنیاداری ست و لفظ شنیدن درینجا ترجمه کم خبر است برای خبر دادن مقدار کیست و تعداد
چیزی ای برای بیان بسیاری و کثرت چیزی و لفظ چیست درینجا برای استفهام باعث
و سبب ست و لفظ چه برای استفهام کیفیت و حقیقت چیزی ست مع شایبه تحقیر چنانچه از
کسی پرسیدن که این چه چیز ست که هیچ چیز نیست حاصل آنکه این قدر بسیار خوشحالی را باعث
چیست بلکه خوشحالی چه باشد اصلاً خوشحالی هیچ نیست نباید کرد خصوصاً درین وقت بوجه اولی
نباید کرد زیرا که منشاء و سبب آن خوشحالی عطوفت باشد از شنیدن ای عطوفتی که فقط از شنیدن
ترا معلوم شده نه از دیدن تر آن عطوفت بیقین گشته یعنی صرف سخنان دوستی از اعظم خان شنیده

۶۰

نہ کہ معاملہ دوستی از دو دیدہ پس خوشحالی ترا اصلا نباید قولہ لیکن چون امریست فطری کہ نفس
ناطقہ از مصادقت و محبت نفوس شریفہ خوش وقت می شود سیما نفس تعلیقان شہر نشین و چرا
چنین نباشد کہ نظام این انجمن بدیع بران نہادہ اندش امریست فطری یعنی کاریست ذاتی و
خلقی کہ بہ دیدن و آموختن منحصر نیست و کاف برائے بیان امر و نفس ناطقہ بمعنی طبیعت و مراد
از نفوس شریفہ اشخاص ذی عزت سیما بکسر سین مہملہ و تشدید یائے تحتانی بمعنی خصوصا و مراد
از تعلیقان دنیا داران قولہ چرا چنین نباشد یعنی چرا طبیعت از مصادقت بزرگان خوش
نباشد کاف علت نظام بمعنی انتظام و این انجمن بدیع فراد از دنیا قولہ بران نہادہ اند یعنی
بر مصادقت نہادہ اند و فاعل نہادہ اند قضا و قدر قولہ و من کہ با طایفہ طیلسان بدنامی بردوش
دوستدارانہ طریق مراسلات مسدود داشتہ زیست می نمایم خود را و ایشان را بدان تسلی
می بخشم کہ ارسال رسل و رسایل کہ از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروہ منافق تیرہ
رائے شیوع تمام دارد و درین رسم ظاہر چون باین طایفہ شرکت جویدش طیلسان بدنامی
بدوش لقب طایفہ است کہ عبارت از گروہ تعلیقیان پابند رسوم و عادت باشد دوستدارانہ
یعنی بطریق بے تکلفی و دوستانہ نہ بطریق عداوت قولہ ایشان را یعنی ہمین طایفہ تعلقیان
را قولہ درین رسم ظاہرای ارسال رسل و رسائل قولہ چون باین طائفہ لفظ چون بمعنے چگونہ
و این طائفہ کنایہ از گروہ منافق و فاعل جوید شیخ بذات خود ست بسبیل التفات حاصل
آنکہ من کہ چنین ہستم کہ با طایفہ دنیا داران طریق مراسلہ مسدود داشتہ خود را و ایشان را
باین تسلی میدہم کہ اگرچہ مراسلہ طریق صادقان ست لیکن چون در منافقان رواج تمام دارد
درین رسم چگونہ با منافقان شریک شوم قولہ پس با طایفہ کہ خود تنہا محبت گزین ایشان باشم
چہ گنجایش داشتہ باشد کہ بنامہ و پیغام پیش آمدہ باشم حش یعنی پس با طایفہ اہل اللہ کہ من
خود خاص بخواہش خویش محبت گزین این طایفہ باشم درین صورت چہ موقع باشد کہ بنامہ
پیغام کہ از رسوم دروغگویان ست با ایشان پیش می آمدہ باشم حاصل ازین کنایہ آنست
کہ از نرسیدن خط من گلہ نباید کرد کہ من این شیوہ دروغ را بدنیا داران ہم روا ندارم پس
با آن بزرگ زمان کہ منجملہ اہل اللہ باشند چگونہ خط نویسم فافہم قولہ اللہ تعالی ما را و شما را در
محاسبہ روزنامچہ احوال سرگرم داشتہ دشمن خود و دوست بہانیان داراد ش یعنے در شمار
نیکی و بدی ہر روزہ خود مشغول داشتہ دشمن نفس خود و خیرخواہ خلق اللہ داراد و این حالت کمال

مرتبه خدا رسیدگی ست

بهرکن السلطنت زین خان کوکلتاش

قوله ایزدکام بخش مراد وه مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش ست و راندیش را
بر آورده خیر گردانا و بتاریخ هشتم آذر ماه الٰهی بایلغار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد ش
آذر ماه الٰهی یعنی آذر ماه تاریخ اکبری و آن مدت سیر آفتاب ست در برج قوس ایلغار بروزن
همسر زبیر آکه هر دو الف درین لفظ ملفوظ نیست برای علامت فتح یا و غین ست کلمه ترکی ست
بمعنی بر دشمن دویدن رهتاس بالضم نام قلعه در نواحی پیشاور مخیم بضم میم و فتح خا و تشدید
تحتانی مفتوح بمعنی جای نصب کردن خیمه و در اینجا تجرید کرده بمعنی مطلق جای چراکه
سرادقات بضم بمعنی سراپرده با مذکور ست و فاعل شد رهتاس ست حاصل آنکه بتاریخ
هشتم آذر بادشاه بطریق یلغار در رهتاس داخل شدند قوله چون مهم تاریکی را می خواهند که
درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد ش مخفی نماند که تاریکی بفتح کاف و سکون یا نام مردی
ملحد بود از افغانان که او خود را بفریب دلی قرار داده بود و مذهب جدید خلاف شریعت
ایجاد میکرد و به نیرنگ و شعبده کرامت های خود ظاهر نموده هزاران افغانان را مرید
خود ساخته اراده ملک گیری داشت گروهی از افغانان وین و از نام اصلی او را که روشن خان
بود و مریدانش نام او را بزبان پشتو ترجمه کرده پیر روشن خان می گفتند و منکران او یعنی نامش را الف
قلب کرده تاریکی نام نهادند حرف یا در آخر تاریکی به لهجه زبان افغانی علامت علمیت رجال ست
و فاعل می خواهند بادشاه است قوله توقف واقع شد یعنی لهذا توقف بادشاه در رهتاس واقع
شد کلمه چون برای شرط است و توقف واقع شد جزا قوله اگرچه خاطر اقدس آنست که درین
زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این دولت
عالی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته نشود و زدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله
طور دیگر بروی کار آید خود چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد ش اگرچه بادشاه آن میخواهند
که برای دبدبه و تهدید فوج تاریکی ما بدولت درین زمستان در اتک باشیم و زین خان وغیره را
برای مهم تاریکی پیش فرستاده ایم مگر بخاطر من میرسد که برای دفع تاریکی که مهمی ست بس حقیر چه لایق
بادشاه باشد که بذات خود از آگره تا اتک توجه فرمایند اگر این مهم سرانجام یافت مردم خواهند گفت
که هیچ کار کلان نشد و زدی را گرفتار کرده اند و اگر خدا نخواسته به سبب شدت برف و دشواری

کوه ومغاک فوج بادشاہی را شکست افتاد خود بدولت چہ خطا ئے عظیم کرده باشند وعلاجش
چہ کرده خواہد شد وبدنامی وخجالت چہ قدر خواہد گشت پس صلاح ہمین ست کہ بادشاه بذات
خود معاودت فرمایند قولہ ہرگاه کہ بندگان بیبے بودن حضرت این کار را باتمام تواتند رسانید
واو آواره گشتہ بما ورا النہر رفتہ باشد دیگر چہ لایق کہ برائے این کار حضرت را متوجہ
باید شد ہش ضمیر او راجع بتاریکی یعنی حال آنکہ در نیولا تاریکی بجائے خود نیست از ہیبت
فوج بادشاہی بتوران گریختہ رفت فقط برائے تنبیہ رفیقانش عزم بادشاه چہ ضرور قولہ تنہا
در امثال این امور کنکش بکوتہ حوصلہ ہا نباید کرد واگر کرد عمل بران نباید نمود وپیوستہ مشورت
بعقل دور اندیش وفطرت عالی خود کرد ہش چون پیش ازین بادشاه در پیشور زین خان را
برائے تنبیہ تاریکی فرستاده بود زین خان از انجا عرضداشت کرد کہ اگر حضرت این طرف توجہ
فرمایند مہم بخوبی سر انجام یابد لہذا بادشاه با ابوالفضل بموجب طلب زین خان تا رہتاس رسیده بود
وعزیمت اٹک داشت کہ پنج شش منزل پیش از رہتاس ست ازین باعث ابوالفضل
بزین خان ملامت می کند قولہ در امثال این امور یعنی طلب داشتن بادشاه را برائے مہم
تاریکی کنکش بکسر کاف عربی وفتح کاف فارسی یعنی مشوره از بہار عجم ومدرج اللغات قولہ فطرت
عالی خود کرد ائے باید کرد قولہ انچہ من شمارا فہمیده ام اگر شما خود را فہمید مقصد رکارہائے
عالی میشدید خدامی داند کہ شمارا نسبتے باہل عالم نیست ہش یعنی من شمارا بسیار عاقل فہمیده ام
اگر شما بقدر دانش بلند خود در بعض امور تجویز نمی فرمایند خدا امیدا قسم ست یعنی قسم خدا ست
کہ شمارا در علو علم ودانش نسبتی باہل عالم نیست ای از ہمہ ممتاز ہستید قول اکنون کہ حکم شده است
کہ قاسم خان وآصف خان بروشی کہ شما فرمایید آنرا فرموده بادشاہی دانستہ این خدمت
باتمام رسانند امید کہ این مہم بخوب ترین طرزی برفراز ظہور آید ہش حکم شده است اے
حکم بادشاه شد این خدمت یعنی مہم تاریکی قولہ امید کہ الخ از انجا مقولہ ابوالفضل ست وتا باتمام
رسانند بیان حکم بادشاه بود این مہم یعنے ہمین مہم تاریکی قولہ از بزرگان فروتنی پسندیده اند
یقین کہ بحسن سلوک ولطف تواضع شما آن مردم حلقہ عبودیت بگوش ہوش خود کشند ہش
اشارت آن مردم بطرف قاسم خان وآصف خان ست یعنے کمال اطاعت شما نمایند قولہ
عزیز من دو ستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایہ بزرگی را دو چیز ساختہ اند یکے
بخشش کہ این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان ہمیشہ این دو خصلت

لازم ذات خجسته صفات ایشان باد ش قوله سرمایه بزرگی را لفظ را بمعنے برائے یعنی برائے
حصول بزرگی سرمایه دو چیز را ساخته اند ضمیر ایشان که اول ست راجع باین مردم و دنیا و ضمیر ایشان
دوم راجع بزمین خمان قوله دریکے از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر
بکمک خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرده که مے نویسم بخاطر می رسد که مثل خواجه راستی
و درستی و کاردانی بے غل و غش در درگاه باشد بهتر ست که مردم نادر است بسیار و کار پادشاهی
بشما را اگر بکمک در کار باشند مردم بسیار اند و همین طور عرضداشت نمودن مناسب میداند
ش خافی منسوب بخاف که شهریست در ایران و هر سه یاے راستی و درستی و کاردانی یاے مجهول
برای تفخیم ست غل بالکسر و تشدید لام بمعنے کینه و خیانت غش بالفتح و بالکسر بمعنی خیانت و کدورت
حاصل آنکه چون در فرمانی از طرف بادشاه بشما نوشته ام که اگر بکمک حاجت باشد شمس الدین
خافی را از ما طلب نمایند دران وقت فرصت نیافتم که در خط علیحده بشما بنویسم که اگرچه بادشاه شما را
بجهت طلب شمس الدین نوشته است مگر شما را لازم که او را نه طلبند بجایش دیگرے را طلب
دارند لهذا حالا نوشته می شود که عرضداشت نمایند که اگرچه حضور از راه نوازش بجهت طلب
شمس الدین ارشاد فرموده اند مگر ماندن این چنین آدم نیک کردار در درباره بهتر ست قوله
من واعظ زبان فهیم و ناصح روزگار فی رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه
تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات نشاء صورت بود اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته
باشم و با دوست خود نفاق ورزیده باشم ش مراد از هرزه کاری پند و نصایح نوشتن مستحسنات
عبارت از کارهاے که نهایت ضروری نباشند مگر کردن آنها مناسب و بهتر باشد نشاء صورت بمعنی
عالم دنیاداری مکنون آنچه پوشیده و مخفی باشد قوله اکنون اندکے از بسیار می نویسم اے هوشمند
سعادت پیوند اوقات گرامی را که چون باد می گذرد و بدل ندارد همه صرف سرانجام این نشاء
فانی نباید کرد حصه به تن باید بخشید و بخشی بجان باید داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود
و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه ش نشاء فانی مراد
از دنیا حصه بتن بخشیدن عبارت کاروبار معاش و خورد و خواب و بخشی بجان دادن مراد از
کار معاد که نماز و روزه و خاطرداری مسکینان و عدل و انصاف و آنچه نفس ناطقه را بکار آید
بآن مشغول بودن عبارت از تهذیب اخلاق و تصفیه باطن بریاضت و لفظ باید از بالای لفظ
نمود محذوف ست یعنی باید نمود قوله و آن یعنی تهذیب اخلاق جلالی مراد از اخلاق جلالی که کتابی ست

در علم اخلاق قوله جهان آفرین قوت شهوی و غضبی را برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفریده
تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگرے دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب
ساخته فرو میرود و حد اوسط نگاه نمی دارد ش خلاصه اش یعنی خلاصه آنچه که در اخلاق ناصری و
جلالی مذکورست این خانهٔ عنصری کنایه از بدن تا بیکے یعنی تا بقوت شهوی کشیدن و حصول
نمودن مطلوبات خود نماید و بدیگرے یعنی بقوت غضبی دفع کردن مضرت ها از خود کند مضار
بفتح میم و تشدید را جمع مضرت ست قوله اکنون یعنے درین زمانه اینها را یعنی قوت شهوی
و قوت غضبی را مقصود اصلی خود انگاشته درین هر دو فرو میرود و اے در کثرت لذت ہاے
گوناگون و ظلم و تعدی از حد افزون مستغرق می شود و حد اعتدال نگاه نمی دارد قوله اشعار خواندن
و گفتن از بیکاری ہاے نفس ست قدرے کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود ش یعنی اندکے کار
باید کرد و آن کار همین ست که تهذیب اخلاق باید نمود قوله آدمی در عیب خود نابینا ست سرمه
بینائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که دران بیناتر ست مرآت عیب خود ساخت تا باین
وسیله شناسای عیوب خود گردد ش مراد از سرمه بینائی صحبت مرشد کامل قوله و عیب دیگران الخ
یعنی تدبیر دیگر این ست که چون عیب دیگران بیند و ناپسندیده نماید قیاس کند که همین طور
عیوب من بچشم دیگران ناپسندیده می آمده باشد بدین وسیله زشتی عیوب خود دریافته ترک سازد
قوله و دیگر مردمی که خوشامد نمی گفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و اگر در نوکران خود کسی ازین بهره
داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معربد از شنیدن
حق آزرده می شود امروز که روز بازار خوشامد ست پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان
خوشامد گو آگاه ش یعنی دیگر تدبیر سرمه بینائی بهم رسانیدن این ست قوله پیدا کرد یعنی پیدا باید کرد
قوله ازین بهره داشته باشد یعنی از ناخوشامد گو بودن عزیز داشت یعنی باید داشت و مقرر
ساخت یعنی باید ساخت و کاف علت و معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و کسر بای مشدده و دال
جنگ جو و ستیزه کار نفس موصوف و معربد صفت آنست یعنی در تنهائی ازان جهت باید شنید
که نفس معربد از شنیدن حق در مجمع مردم آزرده می شود قوله امروز یعنی درین زمانه بازار
بهندی پیٹه گویند و مجازاً بمعنی رونق و رواج قوله آگاه یعنی آگاه باید بود بقرینهٔ فقرهٔ اول درینجا
محذوف ساخت قوله دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران و راستی و درستی
از اینها گریزان ست ش یعنی جاسوسان درین دیار نمانده و آنانکه مانده اند راست گو نیستند

اکثر اخبار ساخته میرسانند و از قوانین جاسوسی آگاهی ندارند قوله در کارهای اهم چند جاسوس
که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید پس
اهم بفتحتین و تشدید میم بمعنی ضروریتر و آنچه در بعض نسخ لفظ مهم نوشته اند درین صورت مهم بمعنی
عرفی مجازی نباشد بلکه بمعنی حقیقی خود باشد چه مهم صیغه اسم فاعل ست بمعنی در هم و غم اندازنده
پس ازان کار مشکل و ضروری مراد باشد قوله از هم خبر نداشته باشند یعنی باهم یکدیگر را
نشناخته باشند که این هم جاسوس ست مقرر ساخت یعنی باید ساخت قوله دیگر اهم ترکاری
درین نشاه ارباب تعلق را رسیدن بداد مظلومان ست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته
وقتی باین قرار دهند اگر نیم شب روشن شود غور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد و فوت
گشودش درین نشاه یعنی درین عالم اسے در ریاست و حکومت دنیا ارباب تعلق مراد
حاکمان و دولتمندان زنهار کلمه تاکید ست اکثر برای تاکید نفی می آید و گاهی برای
تاکید اثبات هم واقع شود قوله این را یعنی بدادرسی مظلومان قوله اگر نیم شب روشن شود
یعنی ظاهر شود و معلوم گردد و فاعل شود محذوف ست یعنی حال مظلومی روشن و مقام دادرسی
ظاهر گردد همان وقت بداد او باید رسید و اصلا بر صبح نینداختند چراکه دادرسی بعضے مظلومان
همان وقت خصوصیت دارد مبادا که ظالم تا صبح از دست بیرون جهد قضا بمعنی ادا کردن عبادتی
که وقت آن گذشته باشد حاصل آنکه فرض نقلی که نماز و روزه وغیره باشد اگر وقتی فوت
شود بوقت دیگر قضا بتوان گذارد مگر فرض عقلی یعنی بعضے کار ضروری را که بوقت دیگر
نمی توان کرد هرگز فوت نه کنند یعنی بوقت دیگر نینداختند قوله دیگر پیوسته از در دلهای
شکسته که درست ترین متاع آن جهان ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان قناعت
گزینان استمداد نمود و بمجذوبان جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه
باید نمودش یعنی همیشه از دروازه دلهای شکسته درویشان که دل آنها بیاد الهی از لذات
دنیا شکسته است دریوزه نمود اسے باید نمود و استمداد نمود ای باید نمود مجذوبان جمال عبارت
از مجذوبانی که ملایم طبع باشند و مزاج شان در طیش و قهر نباشد و مجذوبان جلال خلاف ایشان
قوله ملاحظه باید بود یعنی بے تکلفی و دلیری کلام و ملاقات نباید نمود

بزین خان کوکلتاش

قوله مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار رسید انده کم

شرح خوبی عبارات و نکات شمایل بتفصیل معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف
بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف را بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند
گویند سزاست و اگر مفرح دلهاے اندوهگین خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت افزای
دل مجروح جدائی و تعویذ محنت آرائی خاطر مستمند بهجران ساخته نام کنند زیبنده است الحق کلمهٔ تصدیق
ست و محاسبه نموده یعنی فکر نموده و فاعل نموده اهل زمانه قوله بقانون دوربینان ای موافق قانون
دوربینان روزگار ما و فاعل گویند و خوانند اهل زمانه که مبتدی محبت باشند مفرح باصطلاح اطباء
نوعی معجونی ست خوش مزه که تفریح قلب می کند و افسون موصوف و مجموع جراحت افزای دل مجروح
جدائی صفت آن و تعویذ موصوف و مجموع محنت آرای خاطر مستمند بهجران ساخته صفت آن و محنت
درینجا بکسر میم و فتح نون ست و بهجران ساخته یعنی بهجران عادت کرده شده و فاعل نام کنند اهل زمانه
که منتهی محبت باشند قوله لیکن من که گهر از خذف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم این درد را بصد
درمان برابر داشته بصد جان خریداری اگر نه کنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکے
باعث ترک و اتیان یکے ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو بر داشته می گوید که این نامهٔ نامی
که محبت و دوستی فراوان من ست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسیدش
کلمه لیکن برائے دفع شبه آنست که چون اول آن خط را جراحت افزای دل گفته بود ازان معلوم
می شد که آن خط بد داشت لهذا استدراک آن می کند که اگرچه رسیدن خط دوست باعث شورش
طبیعت و موجب افزونی درد مهاجرت کاملان عالم محبت ست لیکن من این درد را بصد درمان برابر
داشته خریداری اگر نه کنم چه کنم اسے پسند نمودن این درد مرا ضرور ست و کلمه لیکن دوم برای دفع شبهه
این معنی ست که آنچه اهل زمانه از مبتدیان و منتهیان عالم محبت خواهند گفت که از هر چهار لقب
مذکور که باعتبار تفاوت معنی بمنزله دو لقب اند ابوالفضل یکے را ازان هر دو پسند نموده باشد لهذا
میگوید که لیکن من به لحاظ قباحت هر دو نام را پسند نکرده ام و مخاطب مراد ازین خان ست و
مستمع کنایه از دیگر مردم اتیان بکسر اول و سکون تاء فوقانی و بعده تحتانی در اکثر کتب لغت بمعنی آمدن
ست که لازم باشد و درینجا بمعنی آوردن واقع شده ازانجا که لازم را به آوردن حرف جر متعدی میکردند
لهذا غالب آنست که در مسوده شیخ عبارت چنین باشد که هر یکی باعث ترک و اتیان بیکی ازین
دو معامله است الخ کاتبان ناواقف اتیان را بالاستقلال بمعنی آوردن انگاشته با موجوده لغت
را زائد محض پنداشته در کتابت محو کردند و توجیه دیگر آنکه ازین عبارت قاموس دریافت میشود

رایتان بدون واسطه حرف جر بمعنی متعدی هم آمده چنانچه نوشته انی الامرای فعله یعنی آوردکار رای کردکار را وصاحب خلاصه کیدانی نیز در بیان واجبات نماز ایتان را بدون واسطه حرف جر بمعنی آوردن آورده چنانچه گوید ایتان کل فرض فی موضعه یعنی آوردن هر فرض بمقام آن واجب ست باین توجیه آوردن با موحده تعدیه بالای لفظ یکے ضرور نباشد فافهم وتامل وازین دو معامله اشارت بهمان هر دو لقب خط مذکوره وفاعل می گوید ابوالفضل بسبیل صنعت التفات که از تکلم بغیبت آمده حاصل آنکه هر دو نام راکه یکے سرمایه تسلی ست ودیگر افسون جراحت افزا است بلحاظ بلندی فهم شما وپستی فکر مستمعان زمانه که هر یکے باعث شرک و آوردن این دو اسم ست یعنی بلندی فهم شما می خواهد که این نامه را سرمایه تسلی خاطر نباید گفت بلکه افسون محنت آرا نام باید نهاد وپستی طبع سامعان زمانه که از دوستی کامل آگهی ندارند مقتضی آنست که این نامه را افسون محنت آ انباید خواند بلکه سرمایه تسلی خاطر اسم باید کرد پس ازین قباحت هر دو نام را موقوف نموده بے تکلفانه نام می نهم وآن نام محبت دوستی ست واین نام موافق شما ومستمعان ست قوله سخن همان ست که در فرمان عنایت که صبح روز دوشنبه روانه شده است مذکور ست اگر فی الواقع مهمی مانده باشد تا یکے ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق ست ش بادشاه زین خان را بر مهمے فرستاده بود وهنوز آن مهم بسرانجام نرسیده بود که بادشاه فرمان در طلب زین خان فرستاد که در فلان تاریخ فلان ماه نهایت در فلان تاریخ ماه مذکور مثلاً تا پانزدهم رمضان نهایت تا بست وپنجم ماه مسطور روانه حضور شود وزین خان را به سبب باقی ماندن مهم مرضی آمدن بحضور نبود لهذا زین خان خطے به ابوالفضل نوشت که بادشاه را باید فهمانید تا مرا طلب نسازند ابوالفضل در جواب آن می نویسد که در آمدن خود هیچ عذر نباید ساخت سخن من هم همان ست که در فرمان از طرف بادشاه نوشته ام بهر حال آمدن شما ضرور ست قوله فی الواقع الخ یعنی اگر در حقیقت کاری از مهم مانده باشد تا یکے ازان دو ساعت که در دو تاریخ مرقومه فرمان منضبط اند در اینجا شما را توقف فرمودن اختیار ست وزیاده ازان تاریخها توقف لایق نیست قوله واگر بکس ماندن وکس فرستادن شما آن مهم تمشیت می یابد مناسب آنست که آن را سربراه نموده خود بایلغار بساعتے که در فرمان مرقوم ست بشرف ملازمت مشرف خواهند شد ش ماندن بمعنے گذاشتن یعنی متعین نمودن قوله کس فرستادن شما ازین مفهوم می شود که زین خان از مقام جنگ بفاصله یک منزل یا چند کرده این طرف ست تمشیت بکسر شین معجمه وفتح یای تحتانی بمعنی اجرا وروانی وهراو از ساعت همان تاریخ ست

قوله بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار می خواهدش اے خاطر بادشاه حاضر شدن شما را بسیار
می خواهد قوله دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه چیز ست که معلوم نباشدش مراد از رسمیات
پرسیدن خیریت مزاج و اشتیاق ملاقات و مراد از عرفیات اخبار مشهوره اطراف و جوانب معلوم نباشد
یعنی شما را همه معلوم ست قوله فرمان بموعد بست روز روانه شده و انچه بعد از ان فرموده اند نیز رفته
بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمدش موعد بفتح میم و کسر عین مصدر میمی ست بمعنی وعده
و هم ظرف زمانے ست بمعنی مدت وعده حاصل آنکه فرمان اول در باب طلب شما بوعده
بست روز روانه شده یعنی بقاصدان تاکید شده که در بست روز جواب این باید آورد و آنچه
بعد از ان بادشاه فرموده اند فرمان آن نیز روانه شده قوله زود آمد اے زود باید آمد لفظ باید
محذوف ست قوله ع دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازدش یعنی همین قدر مقدمات بوسیله قاصد
و نامه بشما فرستادم و آینده براے فرستادن دیگر مقدمات دوستی و اخلاص دل من بقاصد و نامه
موافقت نمی کند بوقت ملاقات گفته خواهد شد

زین خان کوکلتاش

قوله سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نه صد و نود و هشت هجری که
روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت آرا معتمد خاص مفرح کامرانی و تعویذ شادمانی فهرست
ابواب محبت نسخه تنها نخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانیدش آبان مدت ماندن
آفتاب در برج عقرب به هندی اگهن نامند معتمد خاص یعنی خدمتگار خاص مفرح نام دوائی مرکب
که خوش مزه و نشاط افزا باشد ملاطفه باصطلاح منشیان خط مساوی را گویند نامی بمعنی نامور بیت
بجانا دآن دوست کو دوستانرا بود غذاے دل و راحت جان فرستد نامه‌اش حاصل آنکه خط شما
بمنزله غذاے دل و راحت جان ست قوله می خواستم که شطری از اوقات متبرکه را در شرح
بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بهجت افزاى
خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه ست که دلاویز سخنان
جز بر زبان نگار زبانان بے بهره خاطر نمیرود خود را بعد اهتمام ازان باز داشت و فرو نشستن
دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمودش شطری بالفتح دو را آخر یاے مجهول
وحدت در فارسی بمعنی اندکی مستعمل ست و مراد از اوقات متبرکه اوقات خود ست ملجا الدانشمندان
در ذکر و فکر الهی می گذرند بدائع عجائبات و اشارت آن پیش بین بلند پرواز بسوی زین خان و بلند پرواز

ازان گفت که طالب شما از دنیا بسوے قرب الٰہی ست قوله دیرگاه ست ای مدت مدید شده است
دلاویز سخنان کنایه از سخنان شوق ومحبت ونگارزبانان بے بهره خاطر عبارت ست از منافقان
کذاب دنیا که به تقریرات رنگین دعوی دوستی کنند وبخاطر اثرے از اخلاص نباشد اهتمام بمعنی کوشش
واشارت لفظ ازان بسوی دلاویز سخنان ست قوله معالجه کرده ای فهمانیده وتسکین داده قوله حواله
بدریافت صحیح نمودا ے حالت خروش دل وجوش باطن خود را حواله بادراک کامل شما نمودم قوله
عرضداشت را نواب سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پیراست خوانده دوستانه پذیرفتنه
جواب گرفتند ایزد تعالے کامیاب صورت ومعنی گرداناد ش سپه سالاری بیای متکلم عبارت
از خانخانان وضمیر ایشان هم راجع بخانخانان قوله خوانده اے عرضداشت شما را
بحضور بادشاه خوانده

بزین خان کوکلتاش

قوله صحت ذات ومسرت خاطر ودرازی عمر شایسته چون درستی وراستی وبزرگ منشی لازم احوال
دولت اشتمال آن یگانه روزگار بادش عمر شایسته مراد عمر باخوشی یعنی چنانکه درستی وراستی
وبزرگ منشی این هرسه لازم احوال شماست همچنین این سه چیز یکے صحت ذات دوم مسرت خاطر سوم
درازی عمر شایسته لازم احوال شما باد قوله اگر در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل
ست که قدرت آمدن ندارد یا قدرت گفتن نیست یا فرصت کس فرستادن نمی شود لیکن نمیخواهد
که محبت قدسیه خود را بمشته باطن خراب ظاهر آراسته مشتبه گردانیده مشارکت این گروه
بے شکوه نماید ش مشته کنایه از جماعت قلیل باطن خراب یعنی خراب باطن همچنین ظاهر آراسته
ومراد ازین گروه منافقین ودنیاپرست مشتبه بفتح بای موحد وصیغه اسم مفعول مشابهت کرده
شده واشتباه کرده شده حاصل آنکه آمدن وگفتن یعنی خط نوشتن وفرصت کس فرستادن هرسه
می توانم لیکن چون این هرسه در منافقان دنیا رواج تمام دارند منکه از گروه راستان هستم مرا
این کار عوام نیک نمی نماید ازین باعث این هرسه کار را ترک نمودم قوله اگر معامله با ایزد غیب
دانست آنجا تکاپوے صوری واعمال ظاهری را وزنے نیست واگر منظور خاطر دوربین ایشان
ست لله الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود از ایشان آن چنان
بظهور آمده که از آشنایان یک دوستان پدید نیاید ش مراد از تکاپوی صوری واعمال ظاهری
ترسیل رسل ورسایل ست قوله وزنی نیست یعنی هیچ عزت واعتباری نیست قوله واگر منظور خاطر

دوربین ایشان ست یعنی واگر معامله دوستی من برای پاس خاطر و خوشامد شماست حاصل آنکه
اگر درین محبت شما را معامله با خداست یعنی دوستی من لله است پس اینجا نامه نویسی و پرسش
ظاهری هیچ اعتباری ندارد چرا که خدا غیب دان ست میداند که من شما را دوست میدارم و
اگر در معامله دوستی مرا پاس خاطر و خوشامد شما منظور ست للّٰه الحمد که برای ابطال این خیال همین
دلیل کافی ست که در ایام بیگانگی یعنی در ان زمان که من بشما آشنا نبودم شما به تحقیقات کلی جوهر
صداقت من آن چنان خاطر نشان خود کرده اید که آشنایان من چه بلکه دوستان همنشین من بدریافت
حقیقت من بآن درجه نمیرسند پس اگر چندی پرسش ظاهری شما نکردم مضایقه نیست چرا که شما
جوهر صداقت مرا از ابتدا دیده اید فافهم فان هذا المقام مزلة الاقدام قوله و هزاران شکر که خیراندیشی
این کس چه جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رو نیست و جلایل و شرایف آن در حوصله تنگ
جهان که اساس آن بر نا راستی نهاده اند نمی گنجد پس مخفی نماند که نزد شیخ دوستی دو قسم ست قسم ادنی را
خیراندیشی نامند و قسم اعلی را دوستی خوانند نامستقیم بمعنی آنکه همیشه بر یک حال نماند گاهی دوست
گاهی دشمن باشد و آشنا رو بمعنی کسی که بظاهر آشنا باشد و در باطن مخالف و اشارت بفقدان
دوستی ست حاصل آنکه هزاران شکر که حق تعالی مرا در انسانیت آن کمال داده که قطع
نظر از دوستی من که آن را انتها نیست نیست بلکه برابر خیراندیشی من در مزاج اهل زمانه که همه آشنا رو
هستند نیست و جلایل و شرایف دوستی من آنقدر ست که در حوصله تنگ جهان نمی گنجد قوله بدست
گشتم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله
پرسشهای صوری گردد لیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و دران فراوان کوشش ارباب
دوست کام باشند والسلام سخن بدست کسی که از غایت بیهوشی نشه امتیاز نیک و بد ندارد
مترسمان به تشدید سین مهمله بیروان رسوم و درینجا مراد از رسوم مترسمان پرسش زبانی و نامه نویسی
و جسمانی طبابت بقلب اضافت و فاعل ندارد شیخ خود ست به سبیل صنعت التفات از تکلم بغیبت
آمده لفظ تا برای ترتیب فایده و اشارت بلفظ آن بهمان طبابت جسمانی پزشکی بکسر بای فارسی
و فتح زای عربی و شین معجمه بمعنی طبابت و مراد از پزشکی معنوی درویشی و فقر یا حکمت و علم اخلاق
و فاعل داده اند قضا و قدر قوله و دران فراوان کوشش دار واسی در پزشکی معنوی
یعنی در پند و نصایح قوله دوست کام باشند یعنی موافق خواهش دوستان کامیاب
باشند

بزین خان

قوله من که مقیم آستانه اهلیتم اگرچون متر سمان روزگار شما را از بدن عنصری نه پرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمی کشم اما در نشاء دنیوی که آدمی را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست ش مراد از اهلیت فقر و فناست و مراد از متر سمان روزگار متعلقان دنیا و مراد از بدن عنصری پرسیدن خیر و عافیت صحت مزاج پرسیدن ست قوله هم از خود چشم تحسین دارم چراکه از زمره اهل الله هستم نه از متر سمان قوله و هم از شما چراکه شما هم از گروه اهل الله هستید البته در آزادگی و بی تعلقی مرا پسند خواهید کرد قوله و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت کنم ای اگر شما را بی رسم و خط نویسم قوله اگرچه در ملک الخ یعنی آدمیان دنیا مرا معذور خواهند داشت که ما همچنین می کنیم که خط با آشنایان می نویسیم اگر ابوالفضل نوشت چه مضایقه قوله اما در نشاء دنیوی الخ مراد از آدمی آدم بی غرض و راست گو و مراد از نا آدمی آدم طامع و دروغگو حاصل آنکه در عالم دنیا مردمان که ابوالفضل برای خوشامد خط نوشت و پرسش نمود و فاعل مشتبه دارد نشاء دنیاست قوله المنة لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست ش یعنی احسان الهی ست که شما از رسائی ذهن خود پایه دوستی مرا می شناسید پس اظهار دوستی با شما تحصیل حاصل ست چون ازین تقریر ظاهر شود که احتیاج نامه نویسی نیست پس اکنون تو چرا نوشتی لهذا استفسار کرده می گوید قوله اما ازانجا که نیکان زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسید آن کم فکران پست فطرت چه دانند ش ازانجا کلمه شرط ست مراد از نیکان زمانه ساده لوحان زمانه قوله نا اهلان کارخانه شناخت اند یعنی ناواقف کارخانه شناسائی دوستی حقیقی اند چونکه پست همت هستم و بمرتبه کمال آزادگی نفر رسیده ام در خاطر من خیال شان می گذرد که اگر این نامه را ننویسم آن کم فکران پست فطرت ننوشتن خط را چه گمان برند که ابوالفضل از عدم حصول شفقت یا از رعونت مزاج از زین خان بیزار است قوله الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار درخور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه ش در معنی لایق یعنی از توفیق اعمال نیک که لایق دریافت عالی شما باشد حصه کامل عنایت گرداناد

بزین خان

قوله گرامی نامه که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت آنچه بیالیست دفت

استعلام رفت نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ست ش بایست وقت بباء
موحده و حرف سوم یای تحتانی مفتوح انچه که لایق وقت و مناسب حال باشد حاصل آنکه آنچه
در نصایح کار آمدنی شما خواهش کرده است مهذب بفتح ذال معجمه مشدد و بمعنی آراسته اخلاق کرده شده
ای خوش خلق و درست افعال قوله و تحقیق این شرط بدو چیز منحصر یکی دانستن دوم کاربستن ولیبا
وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانای
دقایق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته ش اشارت است این شرط بمهذب ساختن خود
قوله یکی دانستن دوم کاربستن یعنی اول آموختن علم اخلاق و دوم بران عمل کرده مهذب الاخلاق
گشتن قوله لیبا وقت الخ یعنی اکثر اوقات نفس اماره انسان بسبب تلاش تمیز امور نیک و بد کار
بد را می پندارد که این کار نیک ست و نیز لیبا وقت نفس اماره میداند که چنانکه دانای دقایق
امورات علمی هستم همچنین عملهای شایسته نیز دارم و این خیال او بر غلط باشد حاصل آنکه سوای
دانستن و بعمل آوردن قباحت دیگر این ست که لیبا اوقات نفس اماره شخص مهذب الاخلاق
برای دریافت کار نیک غلطی خورده در کار بد می افتد باشتباه کار نیک و سوای آن خرابی دیگر
این ست که نفس اماره مهذب الاخلاق گاهی در رعونت آن می افتد که چنانچه در امور علمی هشیار
هستم همچنین عملهای شایسته نیز دارم پس هرگاه که مهذب الاخلاق خود در چنین بلا با ابتلا شده باشد
چگونه دیگری را تعلیم کند قوله در سوالف ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط
بوده وگرنه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم
که خاطر ایشان آزرده نشود ش سوالف ایام یعنی در زمانه ماضی و فاعل پرداخته فیضی خود ست
قوله بواسطه فوت این شرط بوده یعنی دران ایام مهذب الاخلاق نبودم لفظ بوده بمعنی بوده است
می آید یعنی قلت خطوط نویسی مرا همین سبب بوده است نفور هستی یعنی گریزان از عالم اسے
بیزار از دنیا قوله که مستعجل رفتنم اے شتاب کننده ترک دنیا هستم ای متوجه عالم معنی هستم یا
آنکه از حیات بیزارم و تعجیل کننده بسوے اجل هستم قوله کجا در اندیشه میگذرد الخ حاصل
آنکه در گفتن حق با دوستان اندیشه آزردگی خاطر ایشان ندارم قوله و آنکه از گفتن حق برهم
خورد شایان دوستی نیست ش مخفی نماند که معنی این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه کسی که از
گفتن حق آزرده شود و ای پهلوتهی کند و حق نگوید آنچنان شخص لایق دوستی نیست دوم آنکه
کسے که از گفتن حق رنجیده شود و از شنیدن آن ناخوش گردد آنچنان شخص لایق دوستی من

بیت قوله دورین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا
حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن و متاع خود را بهره کردن میداند از افزونی
اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج خرده پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار
آن خرد مشرب پسند آمده شرح ظاهرا قبل ازین ابوالفضل بزین خان در خطی نصایح چند نوشته
فرستاده بود زین خان آن همه را پسند نموده دیگر نصایح طلبیده باشد لهذا در جواب می نگارد
که آنچه درین ایام مفارقت بشما نوشتم آن پند و نصایح نبود آنرا پند گفتن بعید ست بعید چراکه پند
از کاملی باشد بسوی ناقصی و شما بفضل الهی خود کامل هستید بلکه این نوشتن بعض مقدمات خیر را
از قسم آن می دانم که کسی متاع خود را بمبصری نماید که از ینها کدام بهتر ست و کدام نه بودن
ست از روی فرط اخلاص سخنان فهمیده خود بشما نوشته بودم الحمد لله که شما را پسند آمده قوله آنکه
بقاسم خان بزرگ نشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر
نشان دوست و دشمن گردانیده اند شرح بزرگ نشانه یعنی مانند بزرگ نشان و عالی همتان
ظاهرا قبل ازین زین خان از قاسم خان آزرده بود الحال که زین خان با او موافقت پیدا ساخته
ابوالفضل تحسین زین خان می کند که شما ازین آشتی نمودن حقیقت نیک ذاتی خود را منقوش
خاطر همه دوست و دشمن گردانیده اید قوله شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر
نهم خود ست همه عالم ملایم و مطبوع را همه بها خریدار ست گزیده مرد آن ست که ناملایم را خریداری
کند و اگر این میسر نشود متنفر نشدن و کشاده پیشانی درخوردن شرح ملایم بمعنی مناسب طبع و مطبوع
بمعنی مرغوب و پسندیده همه بها یعنی بقیمت بسیار گزیده بمعنی پسندیده و بهتر ناملایم بمعنی شی مخالف
طبع و در اینجا مراد از ناملایم قاسم خان ست که از زین خان کشیده خاطر می بود قوله و اگر این میسر
نشود یعنی اگر ناملایم را خریداری کردن نتواند قوله متنفر نشدن و کشاده پیشانی درخوردن مخفی
نماند که بعد لفظ درخوردن لفظ کند محذوف ست و در بعض نسخ بجای متنفر مستنفر واقع ست
بمعنی گریزان و رمان و درخوردن بدال مهمله بمعنی ملاقات کردن حاصل آنکه شما گزیده مرد هستید
که با قاسم خان آشتی و محبت دارید قوله هر بخت بلندی که در سر انجام این نشاه بر فرموده
لسان الغیب عمل کند هرگز غم ناروائی مقصود بپیرامون حال او نگردد شرح این نشاه اشارت
بدنیا لسان الغیب لقب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی یعنی هرگز غمگین نخواهد ماند قوله
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست ٭ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا شرح

آسایش آرام وراحت ودولیتی عبارت از دنیا وعقبی وتفسیر یعنی معنی واظهار مضمون دانند وحرف
مراد دو سخن ست مدارا یعنی ظاهرداری قوله امید که این دو گزین روش بهبین تر وجه هم آغوش
آن دوربین باشدش اشارت این دوگزین روش بسوی معنی این دو سخن ست که با دوستان
تلطف وبا دشمنان مدارا کردن قوله درباب حقیقت اندوز صداقت نقش خواجه شمس الدین
محمد خافی نوشته بودم وباز می نویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج به بودن او نمانده باشد شش
خافی بخای معجمه وفا منسوب بخاف که نام شهری ست در ایران وضمیر ایشان بسوی زین خان
یعنی شما وضمیر او راجع بسوی شمس الدین ظاهر از زین خان قبل ازین شمس الدین را از
بادشاه طلبیده بود مگر دررفتن شمس الدین از اینجا نقصان بادشاه در ذهن ابوالفضل متصور
شد لهذا ابوالفضل بزین خان می نویسد که طلبیدن شمس الدین از دربار بادشاهی شما را
مناسب نیست وآنجا که شما باشید حاجت شمس الدین در آنجا نیست قوله ودر درگاه از این
چنین راستی ودرستی ناگزیر ست شش راستی ودرستی هر دو بیای مجهول تعظیم وتفخیم قوله ناگزیر ست
یعنی گزیر نیست ای چاره نیست حاصل آنکه ضرور ست قوله اگرچه صحبت امثال این مردم در
لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما در لباس دولت در انظر درکار صاحب وولی نعمت نباشد هرچند
خواجه راضی نباشد مارا بحق کار ست گو خواجه راضی مباش شش امثال این مردم اشارت بشمس الدین
است لباس تعلق عبارت ست از دنیاداری قوله هرچند خواجه راضی نباشد ای هرچند که آن صاحب
وولی نعمت از خیرخواهی ما راضی نباشد قوله مارا بحق کار ست گو خواجه راضی مباش این مثل در
ولایت مشهور ست که در چنین مقامها میگویند حاصل آنکه اگرچه مصاحبت شمس الدین در حق شما
مفید ست لیکن شما از هواخواهان بادشاه اید لهذا فایده بادشاه منظور باید داشت اگرچه بادشاه از
هواخواهی شما پروا ندارد چون مناسب این مقام مثل بود ایراد نمود قوله دهم بهمن ماه سنه سی و
هفت شش بهمن مدت سیر آفتاب در برج دلو بهندی تقریبا پهاگن باشد

بناظم ودر منقول ومعقول غایص بحار فروع واصول المخاطب بملک الشعرا ابوالفیض فیضی فیاضی

قوله ناظم ودر اللج شش جوهر برشته کشنده ودر بضم دال وفتح را اول جمع دره بالضم که بمعنی مروارید
بزرگ است غایص بغین معجمه وکسر همزه وصاد مهمله بتر آب فرو رونده بحار بکسر جمع بحر قوله این
نامه ایست از ابوالفضل در عرضه که ناشکیبائی را با شکیب فراهم آورده هم غم زده وهم غمگسار ست
بسوی آن برادر بزرگ صوری ومعنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار ودم عیسی شفابخش

معلولان امید گسسته هر دو یار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار
رحمت ایزدی غرق نور رو جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور ست ش ابو الفضل
موصوف و دردمند صفت آن و کاف بیانیه برای بیان حال ابو الفضل قوله ناشکیبائی الخ ای در حقیقت
آن ابو الفضل ناشکیبائی دارد و به ظاهر شکیبائی را با آن فراهم نموده است قوله غمزده هم
غمگسار ست ای خود غمزده است و برادر را غمگسار ست و گساردن بمعنی گسیختن و شکستن ست
معلولان بمعنی بیماران و معلولان موصوف و امید گسسته صفت آن و این مجموع موصوف
و صفت مضاف ست و هر دو یار مضاف الیه قوله در ماتم زدگی یعنی این خط بسوی برادر بزرگ
درباب ماتم زدگی و ماتم گساری والده است جوار بکسر جیم و هم بضم جیم بمعنی همسائگی و قرب
و بفتح باین معنی خطا غرق اگرچه مصدر ست لیکن در فارسی بمعنی غریق مستعمل می شود و در بعض
نسخ غرقه واقع شده درین صورت ها برای نسبت باشد پس غرقه بمعنی غریق ست ظلال بالفتح
جای سایه دار مستغرق بکسر رای مهمله بمعنی غرق شونده چون استغراق لازم ست اسم مفعول
ازین نمی آید و از حضور قرب الٰہی مقصود ست قوله چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت
عنصری ام بی پروگی سرنگون و آهنگ جست و جوئی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و
والبصیرة بجزع و سوگواری مشغول ست ش قدرت عنصری ای قدرتی و قوتی که اربعه عناصر
را ثابت ست و ظاهر ست که جسم انسان وغیره از اربعهٔ عناصر مرکب ست و بی پردن سرنگون
عبارت از واقعف بودن راز حقیقت مخلوقات که فناپذیر ست تسلیم خود را بخدا سپردن مقید
نیامده ای مصروف و مشغول نشده عجایز جمع عجوز که بمعنی پیرزن ست فاقد بمعنی گم کننده بصر
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بینائی چشم بصیرت بینائی دل که عقل و ادراک باشد جزع بفتحتین
بیصبری حاصل آنکه چون مغلوب البشریت ام در بی پردگی فنای عالم و آهنگ تسلیم مشغول
نگشته مثل پیرزنان نابینا مسلوب العقل بگریه و نوحه مشغولم قوله و چون از منتسبان خانواده
صلح کل یا رضا یا تسلیم می گویاند و در عین شکستگی خاطر و بر همزدگی باطن کلمة الحق بالنفس در میان
می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده
را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ش خانواده بمعنی خاندان می گویاند
یعنی چون از مردمان خود را از منتسبان خاندان صلح کل وغیره می گویانم ای بعض مردم
مرا از زمرهٔ صاحبان صلح کل می گویند و بعضے صاحب رضا و بعضی صاحب تسلیم می گویند

بدان خوشنود هستم پس بغیرت این همه شهرت فقر خود و عین پریشانی غم نفس خود را بکامه حق می فهمم
که تنها ترا این مصیبت پیش نیامده مرضی حق از قدیم همچنین ست و نیز آن نفس را از گریه و ناله باز
داشته شما را می فهمانم و اگر آن سبب مذکور نبودی این غم زده غم شکن شما چگونه می کرد قوله ای
برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران
تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین می شویم و اگر
طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سایر ست درچنین هنگام [illegible] نباشد فطرت انسی
طبیعت بهیمی و لباس آدمیت پوستین سبعیت نام یابد ش حاشا بمعنی دور ست و کلا بالفتح والتشدید
بمعنی چنین نیست و این لفظ برای رد سخن پیشین آید تعلقی بمعنی دنیادار مراتع بالفتح میم و کسر
تاء فوقانی جمع مرتع که بمعنی چراگاه است درینجا مراد از مراتع بدنی مقامات پنج حواس ست
یعنی طبیعت بشری گاهی بمذاق دهان اخذ لذات مطعومات می کند و گاهی بچشم بدیدن الوان
و اشکال نفیسه محظوظ می شود و گاهی بمشام از بوهای لطیفه فرحت می یابد و گاهی بسمع از صداهات
مطبوعه مسرور می گردد و گاهی بجلد بدن بلمس ملبوسات مرغوبه نشاط می اندوزد سایر بمعنی
روان و سیر کننده فطرت بالکسر دانایی کامل انسی بالکسر منسوب بانس بهیمی منسوب ببهیم
که بمعنی چارپایه باشد مثل گاو و گوسپند و خر و شتر وغیره سبعیت بالفتح سین مهمله و ضم بای موحده بمعنی
درندگی و درنده شدن مثل سگ و گرگ و شیر و لباس آدمیت اضافت تشبیهی ست یعنی
آدمیت که همچو لباس و جامه شریف ست همچنین پوستین سبعیت یعنی سبعیت که مثل پوستین
خسیس ست حاصل آنکه اگر با دنیاداران در ماتم عزیزان گریه و بکا نکنیم مردم دنیا مطعون می کنند
که ایشان آدمی نیستند بلکه چهارپایه و درنده هستند که در مردن قریبان گریان نمی شوند قوله باید
مقصود آنست که آن والا برادر خود را تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع ندهد که آن د
روش ملت و آئین نجاست آزارده مسافران عالم بقاست ش لفظ بلکه بکاف در نسخ ست
و وجه آن در غیاث اللغات نوشته ایم تلبیس بمعنی فریب عوان بالفتح والتشدید واو بمعنی سخت گیرنده
و ظالم بمعنی سرهنگ دیوان سلطان نیز آمده از مدار الافاضل و کشف اللغات فزع بالفتحتین اگرچه
بمعنی ترس و بیم ست مگر مجازاً بمعنی اضطراب آید و اشارت لفظ آن بسوی جزع و فزع
است دین اسلام نجاست بکسر نون و سکون حای مهمله بمعنی مذهب غیر اسلام مثل مذهب نصاری
و یهود و مجوس و هنود و مسافران عالم بقا کنایه از مردگان قوله چه [illegible] باشد که [illegible]

نازله جانکاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم بپاے کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم
قرة العین خورد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آنرا آن مغفوره شویم ش
نازله بکسر زا بمعنی سختی و حادثه عطوفه بفتح اول و ضم ثانی زن مهربان قرة العین خنکی چشم و باصطلاح
فرزند را گویند قوله زنهار صد زنهار که حاضر الوقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند
ش زنهار کلمه ایست که برای تاکید نفی کارے آید و بمعنی پرهیز نیز نوشته اند و کاف بیانیه برای
بیان جمله مطویه گویا در حقیقت چنین ست زنهار صد زنهار شما را این کار که حاضر الوقت
بوده الخ حاضر الوقت بوده یعنے مقیم پاسبانی اوقات عمر بوده ای عمر را در غفلات و نامرضی
صرف نکرده را نفهمی برضای الهی باشید و خود را انجمد اسیر د نمائید قوله از طیلسان بدنامی که
بر دوش این تیره بخت افتاده از فقدان دوستان خود چه گویم که آن نیک نهاد و خیر اندیش
خوش سرانجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است ش طیلسان
بدنامی کنایه از وزارت یا نسبت به مشربی و کافی که بعد لفظ چه گویم واقع ست برای ترقی
ست یا اضراب بمعنی بلکه تشبک باهم چنگ در زدن و بهدگر انگشتان وغیره در آمدن انتساب
نسبت داشتن بکسے و در اینجا از تشبک انتسابی مراد برادری و قرابت قریبه است و فاعل
گردانیده طیلسان بدنامی ست حاصل آنکه به سبب این وزارت یا عداوت تفاوت مشربی
از کم شدن دوستان خود چه گویم بلکه شما را که نیک نهاد و خیر اندیش جهانیان و نیک عاقبت
هستید به سبب برادری که با من دارید دشمن شده اند و دوست شما هم کسے بعالم نمانده
قوله کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله دارسیده دفعةً عذر آورد و دفعةً تحسین
گر باشد و در چنین اوقات بروشنائی که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب
گردد ش کو بکاف عربی و واو معروف بمعنی کجاست و عطوفت مزاج فراخ حوصله لقب شخصی
مقرر نموده قوله بر سر معامله دارسیده ای از دروماتم ما واقف شده قوله دفعةً عذر آورد یعنی
یکبار بربی صبری ما عذرها پیدا کند و یکبار بر اندک صبر ما تحسین گر باشد فاعل نهد و گردد شخصے
عطوفت مزاج ست قوله ای دانای رموز کسی که ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز
ست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در خمولستان باطن که اثری از آن
پیدا نیست نشان نمی دهند ش قوله نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت خاطر موصوف و بیمار
صفت آنست یعنی نصیحت گر را جز در دل خود نتوان یافت خمولستان نشیمن جاے پوشیدگی

ومقامی که باشندگان آنرا کسی نداند قوله که اثری ازان پیدا نیست یعنی اثری ونشانی ازان واعظ
درین عالم پیدا نیست وفاعل نشان نمی دهند عقلاء ودانایان که از قرینه مقام معلوم می شود
قوله چه خوش فرصتی ست اگر بید رقه عنایت ایزدی پی به نقب خانه درون برده وامن
ناصح وواعظ بدست آورده شود وتا رعونت سد راه معنی نشده از با نصیحت گران منزجر نگرداند
ش قوله چه خوش فرصتی ست یعنی چه خوب وقت ست حاصل آنکه برای متوجه شدن بسوی
باطن چه خوب تقریب ست لفظ پی بمعنی سراغ مراد ازین راه وحرف بای موحده بر لفظ نقب
بمعنی طرف وجانب ونقب بفتح نون وسکون قاف وکسر بای موحده برای آنکه مضاف ست
بسوی خانه ولفظ خانه نیز مضاف ست بسوی درون که بمعنی باطن ست ودرینجا از ناصح و
واعظ مراد خودشناسی وخدادانی ست رعونت بفتحتین خودپسندی ومراد از معنی پستی عجز البشریت
فهمیدن وبلندی قدرت حق جل وعلی دانستن ولفظ با بمعنی فعل وباریابی ست ونصیحتگران عبارت
از فقرا کامل منزجر بضم میم وسکون نون وفتح زای معجمه وکسر جیم آزرده شونده وبازمانده شونده
وفاعل نگرداند رعونت ست حاصل آنکه چون ناصح از باطن خود مارا بهم رسد حاجت به رعونت
خود یا رعونت واعظ وتاسف محرومی صحبت فقرای کامل نخواهد افتاد قوله ای برادر عزیز
من درد مند صورت ومعنی من بیمار ظاهر وباطن ومن غمزده بیرون ودرون راکجا سر حرف زدن
مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری ومعنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت
ومهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره ورفع الله قدره نامه آن اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه وناکامی
بود به نظر این غمزده درآورد وشورشی غریب در باطن افتادش هر سه لفظ من بکسر نون موصوف
والفاظ آینده آنها صفت من ولفظ سر بکسر را بمعنی خیال وتوجه مضاف وحرف زدن بمعنی
کلام کردن مضاف الیه قوله شب گذشته یعنی در شب گذشته سنگلاخ بمعنی زمینی که دران
سنگ بسیار باشند آبله پا بمعنی کسی که از کثرت دویدن پالش پرآبله باشد مراد ازان متحیر ودردمند شیخ
ابوالخیر نام برادر ابوالفضل طول الله عمره بفتح طا وفتح واو مشدد وفتح لام صیغه ماضی از باب
تفعیل که درین محل دعا افاده معنی مستقبل می کند همچنین رفع بفتح هر سه حرف ماضی ست بمعنی مستقبل
یعنی دراز گرداند حق تعالی عمر او را وبلند کند قدر او را اعظمی بالفتح ویای معروف همچنین اشرفی
بمعنی بزرگ تر من وبلند تر من یعنی از دریافت احوال غم آلودگی شما غم من زیاده گردید قوله
ازانجا که آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از اخوت معنوی

وچه از شرافت ذاتی وچه از فنون فضایل وهبی وچه از واسطه صنوف شمایل کسبی وچه از خوبی های
دیگر که بگفتن در نیاید دوست میداردش عزیز و شریف الوجود و هر دو صفت قدر دان همت
و هر شش جا لفظ چه برای بیان ست در بگذر بمعنی سبب ممر بفتح هر دو میم و تشدید را مهمله بمعنی
راه و درینجا مجازاً بمعنی سبب اخوت بضم اول وثانی و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری و اخوت
معنوی مطابق این حدیث ثابت ست کل مؤمن اخوة یعنی همه مسلمانان برادران هستند
فنون عبارت از اقسام چرا که فن بمعنی نوع و قسم نیز آمده وهبی انچه بدون سعی انسان از جناب
حق سبحانه عطا شده باشد و گفت ماضی بمعنی مصدر ست و فاعل میدارد شیخ خود ست بطریق
غیبت قوله وچرا اندارد که گاه عطوفتی از عالم پدری ظاهر می شود و گاه مهربانی مادری جلوه
می کند و گاه دلسوزی های برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان دوست پروری بروز
می کند این نسبت ها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست بیرون ازین عالم تواند بود
من مهر بر لب تبسم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت
شش بروزن بخشیدن بمعنی ظهور قوله این نسبتها الخ یعنی این نسبتهای مذکوره که مرا با شماست و خاطر
بدیع عبارت از خاطر ابوالفیض فیضی ست یعنی آن طور دوستی من که مکنون خاطر شماست مثل
این هر دو در دنیا نباشد و فاعل آورده و فاعل گویا ساخت نامه فیضی که ابوالخیر آورده بود و از لفظ
ازانجا که تا لفظ میدارد شرط ست و از لفظ چرا ندارد تا لفظ تواند بود جمله معترضه و از لفظ من مهر
بر لب تا لفظ گویا ساخت جزا ست قوله ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام بیبود و جز مادر
ما را بآن جهان نبایستی رفت اگر چه از خدا شناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی و خود
شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جهان آفرین راه ستیزه رفتن بودی سپنجی سرای بکسر
سین مهمله اول خانه کوچک که فقیر با نان برای سه پنج روز یعنی برای ایام معدود از گاه دنی ترتیب
دهند و درینجا کنایه از دنیا دیگر باید دانست که نزد مصنف صبر سه درجه دارد اعلی را تسلیم نامند
و اوسط را رضا و ادنی را صبر گویند پس در متن مراد از جز رضا و تسلیم صبر ست که قسم ادنی
باشد حاصل آنکه ای برادر اگر بالفرض این دنیا مقام همیشه زیستن می بود و سوای مادر با کسی
نمی مرد در آن صورت هم اگر اندکی خدا شناسی ما را حاصل بودی رضا و تسلیم ما را لازم بود
و سوای رضا و تسلیم که صبر ست تحمل آوردن آن بمنزله ستیزه و جنگ با خدا می بود پس بالفعل
که این دنیا فنا پذیر ست و هیچ کس را درینجا امکان همیشه زیستن نیست درین صورت

مرگ انبوه جستنی وارد شاجت ست بر واقعه والده تسلیم و رضا را گذاشته صبر اختیار کردن بمنزلهٔ ستیزه
کردن ست با خدا پس جزع و فزع را چه باید گفت قوله فکیف این مقام دنیای بی وفا دوست
کش دشمن نواز سرای ست گذاشتنی و گذشتنی و منزلی ست سپردنی و پرداختنی که هیچ کس را
رخصت اقامت نداده اند در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد تنگ و لونی بسیار
برود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه فرسوده روزگار بچشم
عبرت بین باید دید مش دوست کش دشمن نواز صفت دنیای بیوفاست سپردنی بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی لایق پامال کردن پرداختنی لایق خالی کردن قوله در چنین معامله ای معامله
ماتم قوله و اگر از حال عبرت نشود یعنی اگر ازین واقعه حال که مادر انتقال نموده عبرت نشود
احوال سالفت از تواریخ معلوم فرمایند که چه قدر سلاطین نوخاسته بخاک برابر شده اند قوله اگرچه
بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام ست کو دنا
چنین روز ام الحوادث از مسرت خانه نعمای الهی میزبانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشم
آنها از ان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بجد برادر و دامن خاطر بچیده از دل آگاه خود دلها
بخشیده و لدار یها و هندش وثوق بفتحتین استواری دتقویت ام الحوادث بضم اول و تشدید میم
بمعنی مادر حادثه یا یعنی این واقعه والده واقعه عظیم ست که دیگر حوادث را بمنزله مادر ست و درینجا
در لفظ ام الحوادث لطیفه است که اشارت بواقعه مادر دارد و این بلاغت عظیم ست نعما بفتح
نون و سکون عین اسم جمع نعمت ست قوله دلها بخشیده ای تقویت بخشیده قوله کاغذ تمام شد
و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص
بوده پاسے بند جزع که از عوانان زمانه است نباید شد مش خود را باید شناخت یعنی شما محقق هستید
مثل عوام نباید بود عوان بالفتح و التشدید سخت گیرنده و ظالم و سرهنگ دیوان قوله بصدقات
مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال نمود مش صدقات بفتحتین جمع صدقه و صدقه بمعنی آنچه
که بدرویش داده شود در راه خدا مبرات بضم میم و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله هر شی نوشته
که پاک کرده شده باشد از عیوب ظاهری و باطنی پس صدقات موصوف ست و مبرات
صفت آن و تانیث صفت از ان جهت ست که لفظ جمع محاورات عربی حکم مونث دارد لهذا
صفتش نیز تانیث آرند و صدقه پاک آنست که از جنس ردی و کهنه و خراب نباشد و از مال
حرام و جهت ریا و نمایش و ناموری نباشد و کسی را که صدقه داده باشد بر و منتی ننهد

وضدمتی نه فرماید وانچه در اکثر نسخ بصدقات ومبرات بو او عاطفه نوشته اند خطاست متفق علیه بفتح فا انچه که همه بران اتفاق نمایند اشتغال نمود یعنی باید نمود قوله انا لله وانا الیه راجعون ش ترجمه بتحقیق ما برای خدائیم وتحقیق ما بطرف او رجوع کننده ایم حاصل آنکه ما بندگان خدائیم ومردن ما بازگشتن ست بسوی او

بشیخ ابوالفیض فیضی

قوله مفاوضه والاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرا می پرپا شد بمطالعه آن مشرف شد ش مسمومان زهر خوردگان هشتم آن یعنی بتاریخ هشتم همان ربیع الآخر سرای پرپا شد نام مقامی ست بمطالعه آن ای بمطالعه همان مفاوضه مشرف شدم قوله الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر وعمل فراوان بو فور رسوخ و دوربینی درین هنگامه عامه تماشائی داراد ش بو فور رسوخ یعنی با فراوانی استواری ارادت بجناب باری هنگامه عامه بتشدید میم عامه عبارت از دنیا قوله لله الحمد که وا زبان جزع که شیوه خرد تباه کرده هاست امتداد واند داشت درکشر فرصتی آبله پا البسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید ش فاعل نداشت زبان ست ومفعول آن امتداد و آبله پا کسی که از کثرت دویدن آبله در پا داشته باشد ودرانجا لفظ آبله پا حال ست ای درحالیکه پای من از کثرت دویدن آبله داشت از مقام جزع بصد خرابی گریزان شده بمنزل صبر که آن هم جای بهتر نیست مگر ازبس که نیکی وخداشناسی در آدمیان قلیل مانده است لهذا بناچاری صبر را هم غنیمت می شمارند رسیدم قوله ازانجا که قعر گو کم همتی خود به نظر می آید این سر منزل هم جای شکرست لیکن از بلندبینی وپیش روی برضا راضی نمی شود وبجز نزهتگاه تسلیم خود را شایسته شکر گذاری نمی داند ش قعر بالفتح بمعنی عمق وژرفی گو بفتح کاف فارسی وکسر واو ازجهت اضافت بمعنی مغاک واشارت این سرمنزل بسوی صبر ست مخفی نماند که نزد محققان طریقت صبر سه درجه دارد اول آنکه برمصیبت بخوف تعذیب قاهری یا بطمع عطای کریمی تحمل نماید وخاموش گردد این را صبر نام ست دوم درجه که بالاازین باشد آنست که این بار بجهت رضامندی وخوشنودی حاکمی ناله مصیبت را فروگذاشت نموده بحاکم سخنان مدارا گوید مگر آینده را چنین مکروهی نخواهد این را رضا گویند سوم درجه که فایق تر از رضاست آنست که بکمال اطاعت حاکمی از ورود مکروهات ناخوش وملول نشود بلکه خود را باو سپارد وچنان راسخ شود که اگرچه بار مصیبت پیش

آرد اصلاحین به جبین نبندازد واین را تسلیم وتفویض خوانند حاصل آنکه چون بر کوتهی همت
خود که از خرابی تعلقات وبنا ست نظری کنم بناچاری صبر را هم غنیمت میدانم مگر از بلندبینی
وعلو فکر خود مقام رضا را هم پسند نمی نمایم وبجز مرتبه والای تسلیم خورسندی خود نمی بینم وسوای
مقام تسلیم هیچ مقامی را جای شکایت نمیدانم قوله وانچه مرقوم شده بود که هرچند جزع وفزع را میدانم
که ناپسندیده است باهرکه مقامات هیچ آن درمیان می نهم درمعرض قبول نمی ایستد ومع هذا نتیجه
بخشی ولی چراغی در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمی شود هش هیچ بالضم بدی وزشتی واشارت
لفظ آن بسوی جزع وفزع قوله معندا یعنی با وجود قبول کردن زبانی عمل کننده نمی شوند قوله ای
دانای آگاه دل هزار بار روش پختن نان وبرنج که هر روز بکار میرود بنظر درآمده وباچندین مزاولت
علمی وحسی اگر با این شغل خود قیام نماید وسحر سامری بکار برد این انیست صورت نه بندد وبغایت
بی مزه واز معنی دور طبخ می یابد مراین کار همان ست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا وغیر آن دفعة مباشرت اعمال حسنه نمی کند اورا اقتدار
اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد هش هر روز بکار میرود یعنی هر روز بکار خوردن صرف می شود مزاولت
بمعنی کوشیدن ومجازا بمعنی استعمال مزاولت علمی آنکه بارها قوانین پختن طعام از استادان این
فن مسموع ست وعلم آن مرا در دل حاصل ست حسی بکسر حاء مهمله وسین مهمله مشدد مکسور انچه که یکی از
از حواس خمسه دریافته شود خصوصا که از بصر معاینه گردد سامری بکسر میم اسم شخصی که در قوم موسی
علیه السلام از زر ونقره گوساله ساخته بسحر وشعبده بآواز درآورده بود در اینجا مراد از سحر سامری
کمال صنعت واستادی ست انیست بضم اول وسکون میم وکسر نون وتشدید یای تحتانی بمعنی آرزو
قوله این انیست صورت نه بندد یعنی حسب دلخواه پخته نگردد قوله از معنی دور طبخ می یابد یعنی دور از لذت
پخته شود واشارت این کار بسوی صبر ست واشارت لفظ همان ست بسوی پختن نان وبرنج
بدون مشق یا عمل آنکه چنانکه از فقط دانستن ترکیب پختن طعام طعام لذیذ بدون مشق عمل پخته
نمی گردد همچنین بدون خود عامل بودن بر صبر نصیحت صبر بدیگری موثر نمی گردد لفظ تا انتهائیه
محاسبات خصمانه بمعنی مواخذه دشمنانه دفعة بمعنی یکبار مباشرت بمعنی استعمال واختیار کردن حاصل
آنکه تا بمواخذه دشمنانه خود چار ناچار بطریق ریاکاری یا غیر آن یکبار اعمال حسنه اختیار نه کند قدرت
اعمال صالحه که قابل قبول جناب باری گردد اورا میسر نشود قوله الله تعالی چنانچه دریافت
بلند عطا فرموده است کردار والا نیز کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که نزدیک

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب
صورت و معنی کردند العاقبت بالخیر شش مراد از کردار والا اعمال حسنه دامن صبر گرفتن کنایه از
شروع نمودن صبر ست پی رضا گرفته ببای فارسی یعنی عقب تازی رضا نموده تفویض بمعنی
تسلیم که درجه اعلی است انچه در اکثر نسخ بجای کردند که بکاف فارسی ست لفظ گردانا دنوشته است
درست نباشد غالبا از تحریف کاتبان ست

شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

قوله الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند
نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد
شش ضعفا بضم اول و فتح عین جمع ضعیف درانجا مراد از برادران خورد ولواحق که با وجودیکه
بدست طبیعت خود با اسیر اند عقل خدا آگاه هم ندارند و فاعل نموده باشد حق تعالی است و کاف
برای ترتب فایده و حصول نتیجه برهم خورده بمعنی پریشان این مدعی کذاب اشارت بسوی خود
چراکه از مدتی دعوی معرفت میکردم و درین واقعه از من حرکات مردم بی معرفت صدور یافت
قوله ازین رهگذر یعنی از طرف تسلی خاطر متعلقان خانه قوله و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود
خرد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد تامردانه نفسانی خود او را هوشیار مغز گردانیده آید
شش حاصل آنکه درین عمر قلیل که مانده است خرد را که در مشاطگی طبیعت مصروف ست درین نبرد
مضطربانه و مغلوبانه که با نفس خود می کنم او را یعنی خرد را برای معاونت خود آگاه گردانیده آید
قوله و انچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند
موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویدای برادر بزرگوار از قطع نظر
از نسبت طینتی امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب ست شش قوله
این را نگوید اشارت این را بسوی این سخن ست که ذات قبله گاه ما از مغتنمات ست قوله که
گویدای کدام کس گوید طینتی منسوب به طینت که بمعنی اندکی از گل و سرشت ست معموره بمعنی
شهر و آبادی و یای مجهول علمی و بزرگی هردو برای تفخیم و تعظیم یعنی علم وافر و بزرگ عالی قدر و علم
درانجا بسبیل مبالغه بمعنی عالم ست از قبیل زید عدل پس علمی با عمل آراسته مجموع مبدل منه و
چنین بزرگی که اشارت به شیخ مبارک ست از روی تعظیم بدل یا آنکه چنین بمعنی مثل این
دانسته این باشد زیراکه در اصل چون این ست درین صورت حاصل معنی آنکه ای برادر بزرگوار

قطع نظر ازین نسبت که سرشت وجود ما بواسطهٔ اوست یعنی فرزند اویم حق این ست که امروز در زمانه عالمی باعمل مثل این بزرگ عالی قدر که پدر ماست بس کمیاب ست قوله ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ما ناقصان و سائر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاء دارا دو بار توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده دهادش اشارت آن مجموعهٔ کمالات قدسیه بسوی قبله گاه ملکات سنجیده بمعنی کردار و اطوار بهتر و برگزیده

بشیخ فیضی فیاضی

قوله هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضه اشتیاق که ذریعهٔ اتصال ست رقم پذیر می شود امید که بعافیت رسد ش درینجا مراد از اتصال ملاقات معنوی ست قوله چه نویسم و کجا توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز الشان بر دل این مستهام میرود ش قوله چه نویسم الخ خبر مقدم ست اعز بفتح اول و ثانی و تشدید زا معجمه بمعنی عزیزتر الشان یعنی برادران مستهام بمعنی حیران قوله اولاً چون بدیدهٔ حقیقت بین نظاره گی می شود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور می شتابد اگر بصبر نگرایده چه کند حاشا ثم حاشا اگر راضی نشود چه نافهمیدگی باشد ش ابداع بالکسر نو بنو آوردن تنوعات گوناگون عالم آرای ابداع عبارت از حق تعالی ست که عالم را بابداع قدرت خود آراسته است و فاعل می شتابد شیونات و تنوعات مراتب علمی ست و مراد از شیونات و تنوعات رنگارنگ ملال جدائی فیضی فیاضی ست و علم درینجا مراد از علم جل شانه است که آنچه درین عالم درجه بدرجه بظهور میرسد همه صور علمیهٔ اوست حاصل آنکه غمی که از دوری ایشان می کشم همه از شان های صور علمیهٔ حق تعالی ست درین صورت اگر میل بصبر نه کنم چه کنم باز ازین کلام بلفظ حاشا استبعاد نموده ترقی می نماید و میگوید که بعید ست پس بعید که بصبر میل نمایم بلکه اگر راضی برضا نشوم بسیار نافهمیدگی من باشد قوله و ثانیاً چون خدمت صاحب و بادشاه این کس ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد ش و دوم آنکه چون در مفارقت شما کار بادشاه می شود پس من که بجناب بادشاه دعوی اخلاص دارم اگر برای ملاقات شما درستی کار بادشاه نخواهم پس اخلاص من هیچ نباشد و کمال نمک حرامی من ثابت گردد پس ضرور شد که برای استحکام اخلاص خود که بجناب بادشاه دارم ازین جدائی شما خورسندی حاصل شود و مخفی نماند که بلفظ نیز عطف خاطر اخلاص گزین ست بر دیدهٔ حقیقت بین قوله ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از

مخلوقات الٰہی ست کہ بوسیلۂ دوربینی وحق شناسی وخداپرستی ونیک اندیشی ونیروی عقل حقیقت
شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت وبزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور
دست ونگارخاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیۂ ضلالت وصحرای بیگانگی بشاہراہ ہدایت
ونزہت سرای یگانگی آوردن ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی وخیریت عالمیان بہره نداشته باشد شش اشارت
ازین سفر بسوی رفتن ابو الفیض فیاضی ست بوکالت بادشاه نزد راجی علی خان والی خاندیس
برای مشوره وتدبیر باطاعت آوردن فرمان روایان دکن وکاف بیانیہ برای بیان اصلاح احوال
جمعی کثیر ودر بعض نسخ لفظ ست کہ رابط ست بعد لفظ الٰہی محذوف باشد ودر بعضی مکتوب خاطر
نشان بقاب اضافت بمعنی نشان خاطر ای منقوش خاطر درین صورت لفظ نشان بمعنی رقم و
نقش باشد یا آنکہ نشان صیغہ امر از نشاندن پس بترکیب اسم وامر بمعنی نشانندۂ خاطر باشد
چہ گاہی بسبب عدم دریافت حقیقت چیزی خطرات وتفکرات بذہن خطور می کنند چون از
حقیقت آن آگاه شوند آن گاہی نشانندۂ ہیجان خاطر باشد فافہم ساده لوحان بمعنی جاہلان و
احمقان دور دست بمعنی جای دور ودشوار کہ رسیدن بدانجا مشکل باشد کما فی برہان قاطع پس
ساده لوحان دور دست بمعنی احمقان شہرہای دور ونگار خاطران بمعنی آراسته خاطران پس نگار خاطران
حق طلب کسانی باشند کہ اعتقاد شان درست باشد وبسبب موانعات بکار حق رسیدن نتوانند و
فاعل گشته حقیقت حقانیت بادشاه است ای حقیقت حقانیت بادشاه خاطر نشان آن ساده لوحان
گشته است ونزہت سرای بالضم بمعنی خانہ بی عیبی قوله ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن
ست یعنی آن گروه ساده لوحان باغی را از صحرای ضلالت بہدایت آوردن ست وہم باغیان
را بعد ہدایت مورد انواع تفقدات خسروانی ساختن ست مخفی نماند کہ از لفظ چون غرض اصلی تا
لفظ گشته شرط ست واز لفظ آن گروه را تا لفظ گردانیدن ست جزای آن پس میگوید کہ باوجود
اینقدر فوائد بادشاه وفوائد خلق الله اگر از دوری شما آزرده دل مانم درینصورت از نیک اندیشی
بادشاه وخیریت عالمیان مرا ہیچ بہره نباشد قوله امید کہ عنقریب بصحت ومسرت وحصول مقاصد بہ
کہ نگرانی خاطر بسیار ست شش یعنی از جناب الٰہی امید ست کہ شما بصحت وحصول جمیع مقاصد
معاودت نموده درینجا برسید وکاف علت ونگرانی بکسر نون وکاف فارسی بمعنی انتظار یعنی
این دعا وتمنای من برای آنست کہ مردم اینجا کمال منتظر آمدن شما ہستند قوله چون مسافت دور ست

در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند و السلام ش یعنی اگر نزدیک بودی اکثر مردمان آمد و رفت میداشتند حاجت خط کتابت چندان نمی بود حالا که مسافت دور است فرستادن خطوط ضرور است

بشیخ ابوالخیر

قوله شایستگی های نفس الامری نصیب آن گرامی برادر باد ش شایستگی بمعنی خوبی و نفس الامری بمعنی حقیقی پس مراد از خوبی های حقیقی علم ظاهری و معرفت الهی ست قوله دیروز آنچه در دستاویزش طبیعت و فطرت نوشته بود شکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول حصول مرادات بر شمرده بسیار آرامش یافت ش ای آنچه شما در باب جنگ طبیعت و فطرت خود نوشته بودید از قرائن دریافت شد که فطرت شما بر طبیعت فیروزمند خواهد شد لهذا شکرانهٔ فیروزمندی فطرت شما ادا کرده این جنگ را شگون حصول مرادات شما خیال کرده بسیار تسکین و تسلی یافتم ای خوش شدم قوله هرکه آهنگ آن دارد که با ناملایم روزگار و برادران پرخاش جو راه آشتی سپرد ناگزیر در وقت آنست که این پنج مضمون بیاد آورده لحظه لحظه تصور معانی آن نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود هرآینه عاقل را با خیر غالب از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاده و چرا نشود ش یعنی هرکه اراده آن دارد که با امور مکروه و نامناسب زمانه و برادران خصومت طلب آشتی نموده باشد پس او را ضرور در وقت آنست که این پنج مضمون را بخاطر ملحوظ دارد که هر شئے عند العقل ازین پنج قسم بیرون نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس بداند که شر محض باقتضای حکمت کاملهٔ الهی پیدا نشده همچنین شر و خیر برابر و شر غالب این هر دو نیز بمقتضای رافت بالغهٔ او تعالی بعالم وجود نیافته باقی ماند دو قسم خیر محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که اگر با خیر غالب دوستی نباشد دشمنی هم نکند آشتی و مدارا کردن را چه بلا افتاده و چرا مصالحت و مدارا نشود یعنی باید که آشتی ضرور شود قوله لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد ش یعنی فهمید عاقل کامل همان ست که گفتم لیکن از سبب تاریکی غفلت و خود پسندی این اندیشه که خیر غالب است الخ پایه کرده بخاطر مردم دنیا نمی گذرد قوله اگر خراش ستیزگاه و ناتسلیم در دل باشد این [illegible] دائم ناگزیر این حال آنست که بعقل نماید و تکیه نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد [illegible]

لاموثر فی الوجود الا اللہ پس اشارت این ورزش و ایم بسوی تصور معالی پنج مضمون مذکور است پس بہ برادر خطاب می کند کہ اگر شمارا حاصل کردن مقام رضا و تسلیم منظور باشد پس این ست کہ باوجود ہمیشہ بالیقین دانستن این معنی کہ ہمہ عالمیان خیر غالب اند لازم این حال کہ طالب رضا و تسلیم ست آنست تعقل بمعنی فکر کردن بغور و تکریر نظر کند یعنی بار بار فکر نماید چہ تکریر بمعنی تکرار ست و نظر درینجا بمعنی فکر ست حاصل کہ فاعل حقیقی ہر امر خواہ مطبوع باشد خواہ نا مطبوع خدای بی مثل ست و نیست تاثیر کنندہ درین عالم بجز حق تعالی قولہ طبیب ناشناسا کہ معالجہ او متوہم ست ہر تلخ وارد کہ بخوردن دہد بکشادہ پیشانی درکشند و منت پذیرند دارجہان آفرین آنچہ برد فرستد چگونہ و چرا آزردگی را راہ دہد پس ناشناسا بمعنی ناشناسندہ یعنی حقیقت کار را چنانکہ ہست نمی شناسد متوہم ست بفتح ہای مشدد یعنی مظنون ست درکشند یعنی دل راسخت کردہ ہمہ را یکبارہ می آشامند و از طبیب منت پذیرند قولہ چگونہ و چرا آزردگی را راہ دہد یعنی باید کہ آزردگی را بخاطر راہ ندہد قولہ آدمی زادہ را دو نظر ست و کم کسی باشد کہ ازین بہرہ نداشتہ باشد یکی حوالہ بخدا کردن و او را دیدن و دوم چشم از و پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوہ برد و غم کاہد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس نظر بمعنی فکر و اشارت ازین بسوی دو نظر و ضمیر او را و ضمیر از و ہر دو راجع بحق تعالی قولہ اسباب در نظر داشتن یعنی زید و عمر را فاعل نیکی و بدی دانستن نخستین نظر بقلب بمعنی نظر نخستین کہ حق تعالی را فاعل دانستن ست بر و بفتحتین در مضارع از بردن و دید دوم یعنی فکر دوم کہ مردم و بنیا را فاعل خیر و شر دانستن قولہ پس بجتوس آنکہ در افزونی دید اول جست و جوی سخت کند و تکاپوی بر اصل نماید العاقبت بالخیر پس بر اصل بمعنی کما حقہ و کما ینبغی

باب ابوالخیر

قولہ اللہ تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشتہ بگوناگون مرادات رسانادام و نرمتوجہ منزل پس شد شمارا بخدای کریم کارساز می سپاردم پس فاعل شدومی سپاردم ابوالفضل خود ست غیبت را بجہت کسر نفسی بر تکلم اختیار نمود قولہ اندوہ و ملال را بخاطر راہ ندہند و بدوام خدمت شاہنشاہی سعادت اندوزند و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضلہ و آبادی وقت لحظہ غفلت نرود پس نیایش ایزدی مراد از عبادات الہی و ملکات فاضلہ

اخلاق حسنه وخوهای نیک قوله آبادی وقت یعنی هر وقت را بکاری که مناسب آن وقت باشد آباد
داشتن قوله ودر خیر واری فقرای باب الله ودلجوئی ایشان ودریوزهٔ دلها بیشتر توجه کند ش یعنی
در تلاش وخدمت فقرای با معرفت قناعت گزین توجه نماید قوله واگر از دل گرفتگی چیزی
نتوانم نوشت چیزی در دل نیاورند ش یعنی اگر به سبب بیزاری که مرا از دنیاست رقعه وخط
ننویسم هیچ شکوه در دل ننهند لیکن قوله و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات
را از خیر غالبی دارند آدمی از خود بینی شناسائی آید زیاده چه نویسد ش بسر برند یعنی با نتها
رسانند ای تا دم زندگی از دست ندهند ودر بعض نسخ بجای بسر برند لفظ سپرند واقع ست
یعنی در راه خیر اندیشی رفتن کنند وکاف علت طرا از مراد از زیور خیر غالبی بیای معروف مصدری
قوله شناسائی آید ای شناسنده حالت خیر غالبی موجودات می گردد

شیخ ابوالخیر

قوله برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود و لحتی فهمیده تسلی خویش نموده ش
گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز ومحبوب وبزرگ قدر موفق بضم میم وفتح واو وتشدید فاء
مفتوح صیغهٔ اسم مفعول بمعنی توفیق داده شده قوله بابا این همه جوش وخروش واندوه وشادی
از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد ش بابا در اصل بمعنی پدر ست در
محاورهٔ فارسیان اکثر بمعنی پسر آید وبر هر خرد اطلاق این لفظ کنند لهذا در اینجا شیخ به برادر خرد نوشت
جوش وخروش مضاف ست بسوی اندوه وشادی و بواو عاطفه بهتر نیست حاصل این جوش
وخروش غم وشادی که از باعث نقصان بشریت ست ای بشر کامل را نمی باشد یا آنکه از
باعث نقصانی ست که آن بشریت ست بهر تقدیر از شان بندهٔ عاجز بی ادبی می نماید قوله هم
خیر محض ست جای سپاس گذاری وخوشحالی سپکسری واندوه گرائی آنجا نیست ش یعنی الله
تعالی خیر محض ست همه کار او جز خیر محض نباشد پس بهر حال سپاس وخوشحالی بهتر ست ولفظ ست
بعد لفظ خوشحالی محذوف ست وسپکسری بمعنی شکوه وشکایت واندوه گرائی بکسر کاف فارسی بمعنی
گرائیدن باندوه ای متوجه شدن بگریه ونالها آنجا نیست ای در بارگاه عبودیت قوله در نغاچه
نوشته شده ش نغاچه نام جای ست

شیخ ابوالخیر

قوله همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نماید ودر

تحصیل خواهشهای زبانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید
بظهور می آرد ش بیداری بمعنی هوشیاری و مراد از خواهشهای زبانی خواهشهای دنیاوی ست
لجاج بفتح لام و هر دو جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی ستیزه و پرخاش قوله لیکن اهل تعلق را لخنی دل
باسباب نهادن ناگزیر ش یعنی لیکن دنیاداران را اندکی توجه به سبب های ظاهری کردن ضرور
ست قوله اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهری نشمرند چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند ش حاصل آنکه
سعی و تدبیر خود را در امورات دنیا سوای انتظام نشناسند در حقیقت فاعل هر کار حق تعالی را
بدانند قوله و آن قدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده
نیایش نمایند و همت خواهند و السلام ش یعنی نزد مجذوبان و سالکان رفته نیازمندی خود اظهار
نمایند و دعاے خیر در حق خود طلبند

بشیخ ابوالبرکات

قوله ای برادر عمده کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و صورت و معنی از خواهش فضول و غضب با
نامعقول خود را دور داشتن ست که جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت
ست ش عمل هم بمعنی کار ست و کار و عمل هر دو اسم جنس ست گاهی حکم جمع دارند خواهش بمعنی
حرص مضاف و فضول بضمتین بمعنی زیادتی ها و افزونی ها مضاف الیه یعنی حرص چیزهائیکه زیاده از
حاجت ضروری باشند یا آنکه خواهش موصوف و فضول بفتح فا صفت آن و فضول بفتح شخصے را گویند
که اکثر بامورات غیر ضروری پردازد یعنی خواهش که بمنزله شخص فضول ست قوله ازین جهت ست یعنی از
ترک حرص و ترک غضب قوله هشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم دانند ش زلات
بفتح زاء معجمه و تشدید لام جمع زلت که بمعنی لغزش ست جرایم جمع جریمه که بمعنی گناه است یعنی آگاهی
از جمیع کارهای مردم داشتن و باوجود این آگاهی خود را نادانسته و بی خبر وانمودن قوله و بردباری
و فراخ حوصلگی را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نه کنند و با وام که اندیشه درست نه نمایند
و نیک و بد آن را بدیده دوربین نه بینند و بدانایان مشورت ننمایند در هیچ کاری شتابزدگی نکنند
ش باوام بمعنی تا وقتیکه و اندیشه درست بمعنی اندیشه کامل و نیک و بد بکسر دال مضاف و
لفظ آن را مضاف الیه قوله و از اعتبارات دنیوی و آخروی ازجا نروند دنیا و هجوم مردم با فره
الیست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی و السلام ش اعتبارات دنیوی عبارت ست از ترقی
جاه و منصب و افزونی دولت و حشمت و اعتبارات اخروی مراد از امید حصول ثواب عبادات و نیکوئی

قوله از جا نروند یعنی مغرور و متکبر نشوند

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد

قوله خاطر به جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند ش یعنی
خاطر من قوله از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست اول چنین بزرگی را به سر
زمینداری بردن چه لایق ش یعنی از بیحوصلگی همراهان شما و شاهزاده و این گروه اشارت ست
بهمان همراهان قوله اول یعنی یکی از جمله بیحوصلگی ها و بی تدبیری های همراهان این ست که چنین
بزرگی را بزرگی بیای مجهول عظمت و تفخیم یعنی چنین بزرگ عالی قدر را یعنی شاهزاده را درینجا راجه
ملکی را به سبیل اهانت زمیندار گفت و یای زمینداری برای تنکیر که مفید تحقیر ست و لفظ بود بعد لفظ لایق
محذوف ست قوله و هرگاه فرزندان او آمدند و خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند ش
یعنی دیگر از جمله بی تدبیری های همراهان شما این ست که چون آن راجه فرزندان خود را بملازمت
شاهزاده به سبیل مصالحت و اطاعت فرستاده بود و از بعض قراین معلوم می شد که او خود هم اراده
ملازمت شاهزاده داشته باشد پس چرا چنین حرکات و کلمات کردند که او خایف شده از آمدن
باز ماند و منحرف گردید و در بعض نسخ بجای رماندند لفظ باز یاندند واقع ست یعنی چرا از تدبیر آن
[illegible] ندای چرا انتظار او نه کشیدند و از انجا باز گردیدند قوله شما مرد و انایید در التیام و لها
ره پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند و خورد و خواب یکسو نهاده بدل و جان در خدمت
هزاده جوان بخت اقبال مند کوشند ش التیام بمعنی پیوستگی پس مراد از التیام و لها آشتی و
مصالحت ست با مردم و مراد از دربار درینجا دربار شاهزاده است قوله و شنیده می شود که از
بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدری غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض
رسانند که الحمد لله شما را خدا تعالی عقل دوراندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت
الهی و عطوفت بادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردن کشان بنا کام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند ش شنیعه بمعنی زشت و بنا کام بکاف عربی بمعنی بالضرور قوله و
هرکه را در ان صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت ش هرکه را شما یا شاهزاده دران
صوبه بخواهند بجناب بادشاه معروض دارند قوله و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است
یاد میداده باشند خصوصاً فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوته حوصله
و داد و دهش و آگاه دلی شب زنده داری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیز نامه و بابر نامه

بتفصیل تمام می گفته باشند ش فطری بالکسر یعنی خلقی و سرشتی چنگیز نامه بالکسر و کاف فارسی و یای مجهول و زای معجمه پادشاهی بود عظیم الشان کافر مذهب که چندین سلاطین اسلام را کشته و اسیر کرده بود قوله امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاه آراستن روز بروز افزون شود ش یعنی امید از خدای مهربان آن دارم که برساییدن این سخنان مذکوره من صلاحیت شاهزاده روز بروز افزون شود و معامله سر کردن یعنی معامله تمام کردن و فیصل نمودن قوله و عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او ساز ملک لقا شوم لیکن در لفحوای حقیقی ام اعتلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم ش حاصل آنکه بشاهزادگان عریضه نوشتن معمول من نیست چرا که از شاهزادگان مرا هیچ چشمداشت نیست لیکن این سخنان ببهبود شاهزاده که بشما می گویم بنای آنست که در تنخواه بادشاه هستم بهتری احوال شاهزاده ها را بهتری احوال بادشاه خود میدانم قوله چند چیز ضروری ست که بیاد میداده باشند یعنی خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند ش لفظ دشمن مقصود ست و لفظ دوست بالطبع آن مذکور شد یعنی چوکی و پاسبانی ذات شاهزاده ضروری ست چرا که دشمن امرا و بادشاهان بسیار باشند قوله دوم شیلان همه روز کشیدن ش شیلان بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست بمعنی سفره طعام حاصل آنکه طعام وافر از صبح تا شام هر روز بخشیدن قوله سوم الوش خاص بمردم کلان و دیگر جوانان کار طلب مخلص دادن ش الوش بضمتین و دال و غیر ملفوظ لفظ ترکی ست آنچه از پیش امرا طبق های طعام بنوکران دهند و مراد از مردم کلان رساله داران و جماعه داران و مردم ذی عزت و مراد از کار طلب مخلص آنکه از اخلاص خداوند خود مستعد پیکار دشمنان باشند قوله چهارم اندک و بیش طریق انعام دایمی مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه با ایشان بسر انجام نمودن ش توزک بفتح تا و دال غیر ملفوظ و فتح زای معجمه و کاف بمعنی انتظام و ترتیب مردم در خانه یعنی در بار قوله چه وقتی که شاهزاده والا گوهر سوار شوند و چه هنگامی که نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشد ش یعنی هر کس را از ملازمین جای استادن یا نشستن معین باشد قوله آداب صوری آن چنان مضبوط گردد که نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که هر یک بران متصور نباشد ش درین عبارت برای ضرورت اختصار تعقید لفظی واقع شده است حاصل آنکه برای ضبط کردن آداب ظاهری در بار تقرر نویسنده ها و صاحب اهتمامان آن چنان گردد

که مزیدی بران متصور نتواند شد قوله ششم پروانه کمتر نوشتن دعوت نوشته خود را ملتزم بودن یعنی
کمتر نوشتن پروانه ها بسوی ملازمین موجب تمکنت و وقار سلاطین ست دعوت نوشته خود را
ملتزم بودن عبارت از انست که از نوشته خود برنگردیدن و سر موازان تجاوز نکردن قوله هفتم
پرسیدن ستم رسیده ها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن
واگر بهم نرسند چند جاسوس بریک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدگر خبردار نباشند و از تقاریر
مختلفه ایشان پی بمقصود بردن یعنی متدین بکسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار باقی واضح ست
قوله نهم در خون ریختن و بی حرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیزا اگر شما را راه سخن
بناشد همین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نمایم یعنی
در خلوت پیش شاهزاده بخوانند اگر شاهزاده را کلام من خوش آید مرا خبر کنند که دیگر نصایح هم ابلاغ
نمایم قوله اگرچه یقین دانم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشان ست لیکن از انجا که بعضی سخنان می شنود و دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت یعنی
می شنود بفتح نون و واو و لفظ لهذا بالای لفظ بی اختیار محذوف ست قوله الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد یعنی ضمیر ایشان راجع بمکتوب الیه که قاسم بیگ تبریزی
ست قوله محبت شعار مختار بیگ را بگویند که در نیکو خدمتی و نیک نامی که آن منحصر در دوست دوست
و دشمن را منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورد و از صمیم دل کارها را سرانجام دهد یعنی قوله منحصر دوست
ضمیر او راجع بمختار بیگ یعنی نیکو خدمتی سوای او در دیگری کمتر یافته می شود فرق دوست و دشمن
منظور نداشته یعنی بد دوست و دشمن بمقتضای حق و عدالت معامله لایق اعمال داشتن و رعایت
و عداوت خود را کار نفرمودن قوله از صمیم دل یعنی از خلوص دل قوله امروز که بخت شما را مساعدت
نموده بملازمت این چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیک ذاتی خود را که مظنون ماست
خاطر نشان جهانبانان سازند یعنی مساعدت یاوری این چنین بزرگی بیای مجهول تعظیم و تفخیم
اشارت بشاهزاده و لفظ دارد بمعنی میدارد و از لفظ امروز تجدید کلام بقاسم بیگ ست و میتواند
که به مختار بیگ باشد قوله مظنون ماست یعنی نیک ذاتی شما را از قدیم نگهبان غالب معلوم
ست چنان شود که بر همه اهل عالم روشن گردد قوله خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم
باید که نیک ذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعله خس ست یعنی بدنفس
درینجا بمعنی ظالم و نمک حرام ست قوله چون شعله خس ست یعنی قیام و بقا ندارد قوله الله تعالی

فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختوران ست نصیب کنادش ناملایم کنایه از رنج و تکلیف

بقاسم بیگ خان تبریزی

قوله ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبهٔ نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند ش محاسبهٔ نفسانی کنایه از شمار نیکی و بدی های نفس خود موفق بر وزن منور بمعنی توفیق داده شده قوله اگر ناملایم که زمانه از آن فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی زود چاره پذیر نشود زندگی دشوار است ش ناملایم کنایه از امور نکروه و مخالف طبع سبب شناسی بکسر بای مشدده اول عبارت ست حق تعالی را فاعل حقیقی دانستن قوله چاره پذیر نشود یعنی تا سعت امور ناملایم از خاطر دفع نشود قوله از دور دیده وری ایشان ترقب آنکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سکوه نیافت اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد ش اشارت این اندیشهٔ قدسی بسوی فراخ حوصلگی و سبب شناسی ست و فاعل سرگرم دارد و دوردیده وری ست قوله دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبا سرآمد روزگار ست و دانش و تجربهٔ او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هوشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دائمی ایشان مسرور و فارغ بال باشند ش یعنی مقدمهٔ دیگر این ست که منجملهٔ یاوری روزگار که بشماست یکی آنکه و سرآمد روزگار صفت اطباست بادشاه برای معالجه شاهزاده حکیم فتح الله را فرستاده بود ابو الفضل در سفارش حکیم مذکور بقاسم بیگ مدار المهام شاهزاده می نویسد ضمیر ایشان راجع بقاسم بیگ و فاعل باشند حکیم فتح الله از راه تعظیم قوله و ابدالی و بدلائی آن یگانهٔ وقت سرمایهٔ افزایش جاه او باشد و السلام ش ابدالی بالفتح در اینجا بمعنی درویشی و ترک دنیا و بدلائی بضم اول و فتح دال در اینجا مراد از ساده دلی و خدا رسیدگی یای ابدالی و بدلائی برای مصدریت ست مخفی نماند که ابدال گروهی از اولیا ست که حق تعالی انتظام عالم را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان همه هفتاد شخص در عالم می باشند چه آنکه ابدال جمع بدل ست که بالکسر بمعنی شریف و کریم باشند و ابدال اگرچه لفظ جمع ست مگر فارسیان بمعنی فقیر واحد نیز آرند و بدلا بضم بای موحده و فتح دال طایفه ایست از اولیا و ایشان در عالم هفت تن می باشند و ایشان غیر ابدال اند و اشارت آن یگانه وقت بحکیم ست و ضمیر او راجع بقاسم بیگ یعنی امید از حق تعالی است که برکات

در دولتی حکیم مذکور سرمایه افزایش جاه شما گردد

بعمدة الملک قاسم خان میر بحر

قوله ایزد جهان‌بخش جان آفرین کهبی سابقه خدمتی عنایتهای گوناگون سربلند وارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی بادش قوله بی سابقه خدمتی یعنی بی تقریب خدمتی و لفظ وارد بمعنی
پیدا و معین بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی و نون مکسور بکسر اضافت بمعنی یاری دهنده
قوله رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که چیز در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت
حکمتهای خفی و جلی داور عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته‌اش بایستی بیای
مجهول تمنائی شرطیه بمعنی لایق بودی شایع بمعنی مشهور و معروف و مفعول شایع ساخته رسم نامه
و قاصد فرستادن ست قوله بلکه کار بجای کشیده که در ارباب خلافت و نگارزبانان تیره دل بیشتر
رواج دارد و بنابر آن این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد
کمتر بآن راه میرودش نگارزبانان عبارت از اهل تملق و خوشامد گو و فاعل رواج دارد
رسم قاصد و نامه فرستادن و آن راه اشارت ست بنامه و قاصد فرستادن یعنی ازین باعث
من قاصد و نامه نمی فرستم قوله والا از خدای بیچون اول و از پادشاه و صاحب خود ثانیا بر آمد
مقاصد صوری و معنوی ایشان می خواهد افزونی توجه و التفات شاهنشاهی نشان عنایت
و لطف الهی میدانندش مخفی نماند که در بادی الرای لفظ الا در اینجا مناسبت ندارد و توجیهش
چنین ست یعنی اگر خط نه نوشتن من بسبب عارضه رواج نگارزبانان عوام نیست بلکه بسبب
غفلت من ست پس چگونه این معنی موجود ست که از خدای خود اول و از پادشاه خود که صاحب
من ست ثانیا مقاصد شما را می خواهم و تقریر دیگر این ست یعنی اگر فرستادن قاصد و نامه در
ارباب خلافت رواج نمیداشت قاصد و نامه بسوی شما میفرستادم چرا که دوستی من شما را معلوم
ست که از خدا تعالی اول و از پادشاه خود بار دیگر بر آمد مقاصد شما می خواهم پس حاجت بفرستادن
نامه و قاصد نماند و توجه پادشاه که در حق شما روز افزون ست نشان و علامت این معنی ست که
عنایت و لطف الهی در حق شماست فافهم قوله و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته رسید ست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد یعنی چون خواهش من در حق شما بدرگاه خدا تعالی
و پادشاه زیور قبول یافته است خوش و راضی هستم انشاء الله تعالی آثار قبول آن خواهش های من
روز بروز بر شما افزون خواهد شد قوله عجب بسیار عجب است که انها را آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده

بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی و نادانی گفته است یا و انائی از نقصان خرد خیال
تباه آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا ش یعنی مقام تعجب ست بلکه بسیار مقام تعجب ست
از دانائی شما بر آن مقدمه که شما اظهار آزردگی خود نموده نوشته اید که درجاه و منصب بادشاهی بجز پیچ
پیچ نیست لهذا ترک دنیا کرده فقر اختیار می کنم پس این اراده شما اگر ازین جهت ست که بگوش
شما رسیده که بادشاه بر شما بی عنایت اند ساده مرد بمعنی مرد بی وقوف و در لفظ ساده مردی
و نادانی و یا دانائی هر سه یای مجهول برای تنکیر ست قوله کاهش انگیز ست یعنی در غم و تفکر انداز نده
شما ست پس انچه که آن مفسده کذاب از شما گفته ست بعید است بعید قوله این را نه بجهت خوشامد یا
ولجوئی شما می گویم منکه از سود بزبان خود بر آمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از قبل شما
که چندین محبت و یک جهتی در میان ست چون مخفی دارم ش این را یعنی این سخن را که بادشاه از شما
آزرده نیست و لفظ چون بمعنی چگونه قوله و اگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد
آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور می دانند چه رسمی ست
پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که با فراوانی اخلاص و اعتماد و پایه اعتبار شان از
مدارا گذشته ست بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند ش اعراض بالکسر اگرچه در اصل بمعنی روگردانی ست مگر
در محاوره بمعنی اندک آزردگی ست قوله خود این معنی الخ یعنی آزرده بودن شما قوله دور میداند یعنی
دور میدانم پاستانی بمعنی قدیم بزرگان دولت کنایه از بادشاهان و امرا با مخلصان خود یعنی
نوکران خاص خود قوله پایه اعتبار شان از مدارا گذشته است مدارا بمعنی ظاهر داری و پاس خاطر
یعنی تا وقتیکه اخلاص نوکر قابل اعتماد نباشد با او مدارا کرده میشود و چون اخلاص او کامل گردد کلام
با او بی تکلفانه کرده میشود قوله اهل خرد این را یعنی ظاهر کردن آزردگی را قوله عنایت عظمی دانسته خوشحالی
با فرموده اند الخ زیرا که از اظهار آزردگی آقا نوکر را چند فایده است یکی آنکه خاطر آقا از طرف نوکر کدورتی
که داشت با اظهار آن خود بخود مصفا شد دوم آنکه اگر بعد اظهار آزردگی نوعی کدورت مانده باشد
نوکر عذر تقصیر خود بیان کرده خاطر آقا را بمعذرت از غبار کینه صاف تر خواهد نمود سوم آنکه نوکر مزاجدان
شده آینده از حرکات موجب آزردگی متنبه شده مورد عتاب نخواهد گشت قوله آنکه اظهار درویشی
نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید و نه بکار
دنیا ش مطلب شیخ این ست که فقر دو قسم بود یکی اضطراری که بود و یکی از حوادث زمانه از دنیا

تنگ شده تجرد اختیار کند و این فقر نزد اہل تحقیق عزتی ندارد و بدرگاه الٰہی مقبول نگردد دوم اختیاری
که بدون ورود حوادث دنیا داری دنیا را ہیچ و پوچ دانسته محض بجہت معرفت و حصول قرب الٰہی
تجرد گزینند پس شما که از آزردگی بادشاه آزرده شده فقر اختیار می کنید این فقر شما اضطراری
است قوله و اگر داعیه الٰہی برین آورده این خطرهٔ رحمانی ست و در مرتبه بظهور خواهد آمدش داعیه
بمعنی طلب و خواهش قوله برین آورده یعنی بر ترک دنیا و اختیار فقر پس این خیال رحمانی ست
بر وقت خود خود بخود بظهور خواهد آمد بتدبیر و سعی شما منحصر نیست قوله اما چون ایشان نعمت پرورده
این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم
بادشاه صورت ست و هم فرمان روای معنی دارند مش لفظ دارند خبر پاس خاطر فیاض ست اما کلمه
استثنا است مستثنیٰ منه اش اضطرار و آن درینجا مقدر ست پس حاصل عبارت اینجا در اصل چنین
ست که مرا نمی باید از شما چندان ضرور نبود اما چون شما پروردهٔ نعمت این بادشاه اید لهذا شما را میگویم
که اقتضاهای حقیقت و اخلاص و الای شما آنست که پاس خاطر بادشاه خود دارید و اصلاً خدمت او
گذاشته اراده فقر نکنید که این بادشاه هم بادشاه ظاهر ست و هم بادشاه معنی یعنی ولی الله هم هست
بهر حال اطاعت او سعادت شماست قوله چه بنده را لازم ست که خواهش خود را در اراده صاحب
محو سازد مش لفظ چه برای علت پاس خاطر داشتن و مراد از صاحب آقاست قوله و قطع نظر
ازین و رشعار راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لایق نیست
چه جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد مش آحاد بالف ممدوده بر وزن افعال جمع احد ست پس احاد الناس
مجازاً بمعنی عوام الناس آید زیرا که مردم عام اکثر فرد فرد کار و بار خود می کنند و مثل خواص و امراء
خادمان و رفیقان ندارند حاصل آنکه قطع نظر از حقیقت و اخلاص و الای شما بلکه در آئین
راست معاملگان و دنیا بی رضای بادشاه از عوام الناس هم بآزردگی فقر اختیار کردن لایق نیست
پس شما را که صاحب اخلاص و امیر اعظم هستید بی رضای بادشاه خیال فقر در دل آوردن
مناسب نیست و صریح کلام ترک خدمت و اختیار فقر بر زبان آوردن بغایت بد و قبیح ست
یعنی نهایت نمک حرامی ست قوله طریق خردمندی و روش حقیقت مردم حقیقت پرست
نمک شناس بلکه آئین سود اگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت
باشد این چنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمت ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا سود

آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت در عنایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که این چنین حرفی دل آزار ندکور شود دستش مردم حقیقت پرست نمک شناس عبارت از نوکران با اخلاص و سوداگران معامله فهم کنایه از نوکران که بقدر زر مشاهره خدمت سرکار نمایند و طریق خردمندی الخ مبتداست و آنست خبر اوست کاف اول برای بیان آنست و کاف دوم برای بیان صورت و بی عنایت کنایه آزرده و ناخوش قوله این چنین اندیشه یعنی اندیشه ترک خدمت و اختیار فقر و مراد از خلوت تنهائی هنگام آزردگی بادشاه مورد بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی محل ورود و آفرین مضاف و کارفرمایان مضاف الیه و ملاء اعلی بمعنی گروه اشراف یعنی اهل الله و کارفرمایان ملاء اعلی عبارت از بزرگان جماعه اهل الله و فاعل شود هر واحد از سوداگران معامله فهم یا هر واحد از مردم حقیقت پرست نمک شناس و صاحب الزمان مراد از بادشاه و فاعل گردد هم هر واحد از سوداگران یا مردم حقیقت پرست قوله فکیف الخ یعنی در صورت رضامندی و لطف بادشاه چه لایق باشد که این چنین حرف دل آزار یعنی کلام ترک روزگار بر زبان آورده شود قوله اینها همه یکسو از سخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیارے بگویم شش یعنی آنچه باشما از روش مردم حقیقت پرست و آئین سوداگران معامله فهم گفتم این همه سخنان را یک طرف باید نهاد و سخنان احوال بزرگان زمانه پیشین باید شنید که اندکی از بسیارے بشما گفته میشود یای اندکی و بسیاری هر دو مجهول مگر اول برای تنکیر که بجهت مبالغه تقلیل ست و ثانی برای تفخیم قوله حضرت شیخ علاؤ الدوله سمنانی که از کبار اولیاء اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسید رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضت و عبادت که در وصله بشری کمتر گنجد یافته ش سمنانی بفتح سین مهمله و دو نون منسوب بسمنان که شهریست از ایران میان و امغان و ری کبار بکسر کاف جمع کبیر مضاف ست و اولیاء مضاف الیه قوله جذبه در رسید یعنی جذبه عشق الٰهی از بادشاه خود رخصت و اجازت فقر حاصل کرده چهل سال توفیق عبادت یافت قوله در آخر شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم می کنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادت های چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد ش قوله در آخر یعنی در آخر چهل سال عبادت و شبی بیاے وحدت بمعنی در شبے واقعه بکسر

قاف وفتح عین بمعنی خواب ورویا می بیند که صیغه حال بجای ماضی واقع شده این را حال حکائی نامند
چراکه بیشتر این طور صیغه های حال در حکایت های زمانه ماضی می آرند وفاعل می کنند ملا بایست
بقرینه ظاهرست قوله حکم شد یعنی حکم حق تعالی شد قوله این پله یعنی پله که دران ثواب دل بدست
آوردن پیر زنی نهاده بودند راجح بکسر جیم ونیز ه حاء حطی بمعنی غالب وگران وزن قوله چون شیخ
ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف وافسوس داشت که اگر قدر این اول می دانستم هرگز
بدرویشی ظاهری نمی آمدم وپیشه نوکری نمی گذاشتم عش قوله قدر این یعنی قدرت وزارت و
کارپردازی ومعاملات دنیا قوله ای عزیز من این داستان برای عوام الناس ست والا
بعاقلان دور اندیش چه نویسم که پر ظاهرست که در درویشی کار خود تنها ساختن ست ودر نوکری
کار جمعی سرانجام نمودن واتفاق اولیاء وعقلاست که نعمت متعدی به از نعمت لازم ست
عش یعنی عاقلان را حاجت داستان ومثال نیست چراکه ایشان خود میدانند که از تنها کار نفس خود
نمودن کار عالمی سرانجام دادن بهترست وبعد لفظ نمودن لفظ است بقرینه فقره سابق محذوف
ست متعدی انچه از یکی بدیگری رسد ولازم آنکه از جای خود تجاوز نکند وبدیگری رسیدن نتواند
ومخفی نماند آنچه در اکثر نسخ سقیمه در مقابله متعدی لفظ لازمی بزیادت یا نوشته اند خطاست چراکه
متعدی صیغه اسم فاعل ست یای او از نفس کلمه نه یای نسبت ولفظ لازم هم اسم فاعل پس درین
زیاده آوردن یای نسبت چه حاجت ظاهرا مردم از ناواقفی در متعدی یای نسبت فهمیده اند که در
مقابله آن در لفظ لازم هم یای نسبت زیاده می کنند قوله درین سخن بسیارست وفرصت کم چنان
بهتر که خود را ازین باز داشته به سخنان دیگر بپردازم قوله درین سخن بسیارست یعنی در دلایل فوقیت
دنیاداری یا عدالت سخن بسیارست قوله دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی
نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق ویکجهتی وانگاه در کارهای بادشاهی بغایت
پسندیده وخوشنماست عش دیگر یعنی دیگر مقدمه این ست ویای اقبال آثاری برای متکلم خیلی بالفتح
یکی از لغات اضداد است که گاهی بمعنی اندکی وگاهی بمعنی بسیار می آید ودرینجا بمعنی بسیارست سابق
میان زین خان وقاسم خان نوعی رنجشی بود بعده صلح شد زین خان با بوالفضل نوشته بود که من
از قاسم خان بسیار راضی شده ام پس درینجا ابوالفضل بقاسم خان میگوید که من به شنیدن خبر صلح
که شما بزین خان نمودید بسیار خوش شدم باقی معنی ظاهرست قوله خصوصا دولت مندی که نظرش بر
بیوفائی دنیا وبیجائی آن افتاده باشد وباجهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمی کند عش اشارت لفظ آن

بسوی همون دنیاست وضمیر او راجع بدولتمند یعنی از بزرگان ای از امیران اتفاق و یکجهتی
علی العموم خوشنماست خصوصاً خوشنما حال دولتمندی ست که دنیا را بے بقا دانند و بالنظر دربا
جهانیان خصوصاً با دشمنان جز نیکی نمی کنند پس همین با جرای شماست که بدشمن نیکی کردید چگونه از
شما خوش نباشم قوله امید که بهر وجه که باشند نا ملایم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال
معروض دارند ش نا ملایم کنایه از حرکات خلاف مرضی قوله بحسن اتفاق یعنی بخوبی اتفاق خود
با مرایی که همراه شما هستند قوله این کار را یعنی این مهم را که برین متعین هستید وقایع بفتح واو و کسر همزه
که حرف چهارم ست بمعنی جنگها و کارزار ها جمع وقیعه که بمعنی کارزار ست نه جمع واقعه و سوانح مجازاً بمعنے
حوادث یعنی مهمی که متعین هستید کارزارها و مقابله ها و دیگر امورات جدیده لشکر خود بدرگاه بادشاه معروض
داشته باشند قوله دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در صدد خوشاب
و دهنکوت قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و دارغگی این کار به پهلوان محمد مقرر شده و سرانجام
آن بر ذمه ایشان ست ش خوشاب و دهنکوت هر دو نام دو شهر ست در نواحی صوبه کابل و قلعه
موصوف و لفظ مستحکم صفت آن قوله اساس نهاده باتمام رسانند یعنی بنا نهاده جلد باتمام رسانند
قوله سرانجام آن بر ذمه ایشان ست یعنی بهم رسانیدن اسباب طیاری آن بر ذمه شماست قوله
چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکتابت نداشتم محبت باین مقدار
گویا ساخت ش خواجگی نام برادر قاسم خان ست و درین اسم یای مختفی خواجه بالحاق یای نسبت
بکاف فارسی بدل شده است قوله گویا ساخت یعنی مرا محبت شما درین مقدمه گویا ساخت قوله
الله تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ
الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام ش حفظ الغیب بخوبی یاد کردن کسی را بوقتی که او حاضر نباشد قوله هرچند بخواجگی بیشتر آشنا
شده ام بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است برادر چنین و بدست می افتد پس شکر این می باید کرد ش
حاصل مصنف آنکه هرچند که مدت آشنائی من بخواجگی بیشتر کشید روز بروز او در افزایش محبت یافتم
بخلاف اکثر اهل عالم که در ابتدای آشنائی گرم جوشی زاید کنند و روز بروز کمتر بشوند و درین ایام
که فساد زمانه بیشتر ست این چنین برادر سعادتمند کسی را کم بهم میرسد و شما را بهم رسیده است
شکر این نعمت بسی باید کرد قوله دیگر خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و تبدل ایمن بوده

در انتظام مہمات آن صوبہ اہتمام نمایند و پیوستہ بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبت بالخیر
ش قولہ دیگر یعنی دیگر آنکہ و گردند بکاف فارسی بمعنی شوند

بعمدۃ الخوانین بلند مکان صادق خان

قولہ ہموارہ خاطر محبت گزین خواہان صحبت بہجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد ش
یعنی خاطر محبت گزین من صحبت بالضم بمعنی ملاقات قولہ ملتمس آنست کہ در رسیات زمانہ کہ فرستادن
نامہ و پیغام باشد این مخلص را معذور خواہند داشت کہ از بسکہ طرز دو رویان عالم شدہ نمی خواہد
کہ در ان روش محشور باشد ش ملتمس بصیغہ اسم فاعل و اسم مفعول ہر دو درانجا درست
می تواند شد و بعد لفظ خواہند داشت کاف علت ست و دو رویان کنایہ از منافقان محشور بمعنے
برانگیختہ شدہ یعنی نمی خواہم کہ بروز قیامت با منافقان بحالت نفاق و دوزخی برانگیختہ شوم قولہ
للہ الحمد کہ در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و انچہ دانم کہ ضروری الاعلام ست خواہم نوشت
و لبشرح احوال در خانہ چون قرۃ العین محمد یار متعہد ست آنرا مکرر دانستہ نمی نویسد ش قولہ لبشرح احوال
الخ یعنی برای شرح نویسی احوال دربار بادشاہی پسر شما محمد یار از مدت ذمہ دار ست لہذا من احوال
دربار را دوبارہ نمی نویسم قولہ دیگر اکنون لشکرہا بر سر دکن تعین شدہ است امیدوارم کہ جوہر ذاتی
شما کہ خاطر نشان من ست بر ہمگنان ظاہر شود ش قولہ دیگر یعنی مقدمہ دیگر این ست تعین در
اصل بدو یاست مگر اکثر فارسیان بیک یا خوانند و بمعنی اسم مفعول آرند و ہمین حال ست لفظ تغیر او
ہمچنین تمیز را بیک یا خوانند قولہ جوہر ذاتی الخ یعنی جوہر ذاتی شما کہ شجاعت و انتظام ست فرانہ
قدیم بوجہ احسن معلوم ست درین مہم چنان شود کہ ہمہ خاص و عام را معلوم گردد قولہ و در ائتلاف
و اتفاق با جمہور انام چہ نویسیم کہ آن شیوۂ مرضیہ شماست ش مرضیہ بمعنی پسندیدہ یعنی آن شما را
خوب معلوم ست حاجت تعلیم من نیست قولہ خاطر عزیز خانخانان را کہ بغایت گرامی ست پاس
داشتن ضروری ست امروز وقت آنست کہ نازکیہای گذشتہ را از خاطر دور ساختہ در محبت افزایند
و ہموارہ ہنگامہ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاہزادہ ہای اقبالمند کوشند ش یعنی درین
ایام کہ مہم عظیم دکن در پیش ست نازک مزاجی و آزردگی ہای زمانہ سابق را از خاطر خود دور کردہ
در محبت خانخانان افزایند و طوری کنند کہ محبت میان شاہزادگان افزون می شدہ باشد قولہ
الحمد للہ کہ ذات قدسیہ این نونہالان آن چنانست کہ در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم
نماندہ ش یعنی خود مہذب اند ایشان را حاجت تعلیم کسی نیست قولہ و جمیع مراتب کونی و الہی را از

میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمان دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت
باقی ست ش مراد از مراتب کونی مقدمات دنیا و مراد از مراتب الهی مقدمات دینی و صاحب الزمان
عبارت از بادشاه قوله در امثال این مجمها شمل شما دانائی رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی
ضروری ست ش یعنی در امثال این مجمها که لشکرها به سرکردگی تعین شده و هرجا برای تفخیم و
تعظیم قوله خود میدانید که مراجیه رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود سیاهی نیست محض از
برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت
بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست ش اشارت آن بخت بلندان
بسوی شاهزادگان قوله خود را معاف نداشته ام معاف بفتح میم یعنی خود را خالی و فارغ نداشته ام
قوله و لهذا در فرستادن عرایض بشاهزاده اقبال مند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا نسبت
بنی بهرین میداشته باشد که زندگانی خود ولی صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته باشد اگر تقدیرات
چند روزه و هر دیگر در باس تعلق باشم ش در اینجا مشار الیه لفظ لهذا در عبارت مابعد واقع
شده است کاف بیانیه برای بیان آن بعد لفظ نه پرداخته ام آورده شد یعنی شاهزاده کلان
را که سرگروه شاهزادگان این لشکرهاست عرضی نمی نویسم برای آنکه مبادا کسی خیال بندد
که ابوالفضل شاهزادگان را عرایض برای آن می نویسد که چون بادشاه بمیرد مرا شاهزادگان
بدستور بحال خواهند داشت مخفی نماند که چون وقوع امر مکروه فرض کنند لفظ خدا نخواسته باشد
اول بر زبان میرانند یعنی آنچه می گویم خدا تعالی وقوع این امر نخواسته باشد و آن این ست
که اگر بعد مردن بادشاه بتقدیر الهی مرا زیست ایام قایل دهد من دیگر بار در دنیاداری باشم
حاصل آنکه بعد مردن بادشاه زنده نخواهم ماند اگر بالفرض زنده مانم دنیاداری نخواهم کرد فقر
اختیار خواهم ساخت پس با شاهزادگان چرا اختلاط کنم بسبب فرستادن عرایض بشاهزاده این
بود که ننوشتم قوله خصوصا که ببین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آن چنان نوشته
باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم
بر طرف حق استادی کجا رفت امید آن چنان ست که اگر فی الواقع تقصیری هم می بود بخاطر
نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از جا روند ش خصوصا بجهت این سبب
هم عرایض بشاهزاده ننوشتم که شاهزاده بفیضی برادر کلان من آن طور بدمعاملگی کرده بپادشاه آنچنان
نوشته باشند چنانچه کم زشتی آن بشما معلوم ست نوشته اند که کسی در امری شکایت فیضی پیش شاهزاده

کرده بود شاهزاده بدون تحقیق آن مقدمه بنیه بحضور بادشاه نوشت که فیضی چنین چنان کرده است قوله گرفتم
که خیر اندیشی الخ یعنی فرض کردم که خیر اندیشی غائبانه من کسے بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر
که خود شاهزاده بچشم خود دیده بودند پاس آن خیر اندیشی چه شد قوله آن هم برطرف الخ یعنی خیر اندیشی
غائبانه و حاضرانه هم یکسو نهید حق استادی من کجا رفت مرا امید از شاهزاده آن چنان ست که اگر
در حقیقت تقصیر من بود و من هم بودی هیچ خیال آن تقصیر بخاطر خود نمی آوردند چه جای آنکه بهتان
مخالفان این همه بعتاب آیند قوله لله الحمد که خیر خواهی مرا سبب و علت الطاف ایشان نبود که
زوال پذیرد ش ضمیر ایشان بشاهزادگان و فاعل پذیرد خیر خواهی ست حاصل آنکه خیر خواهی
مرا سبب اخلاص بادشاه است اگر سبب الطاف ایشان می بود چنانچه که الطاف رفت
خیر خواهی من هم می رفت مگر الحمد لله که خیر خواهی من همچنان قایم ست قوله غرض ازین مقدمات آنکه
چون قاصد را روانه می کردند بچیزی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند
بنده انچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند و هنگام
عرض انچه خیال شده بود مقبول نیفتاد ش فاعل روانه میکردند بادشاه است یعنی چون بادشاه
بسوی شاهزاده قاصد روانه می کردند بچند امرا که در حضور بادشاه حاضر بودند بنده شیخ را کنایه
از خود ست قوله بعرض رسانیده الخ یعنی پیش ما ظاهر ساخته باید فرستاد قوله در هنگام عرض الخ
یعنی بوقت ظاهر ساختن پیش بادشاه انچه ما یان تجویز کرده بودیم بادشاه را پسند نیفتاد قوله از
انجمله بازده جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند سبب الحکم آنرا فرستاده شد ش جره
نیست و بازی داده آن که قیمت باده زاید باشد قطاس بضم قاف دم نوعی از گاو کوهی و آن را چتر
نیز گویند و برای امرا و ملوک از آن مکس ران سازند بهندی چونر نامند و گیج گاو نیز گویند و فاعل
نمودند بادشاه است ای موافق حکم بادشاه بدون آن هر سه چیز باقی اشیا را بخدمت شاهزاده
فرستادیم و درین خطای ما نیست حاصل از عبارت ما تقدم و ما تاخر این ست که نوشته می شود
یعنی غرض از نوشتن مقدمات سابق آنکه چون طبیعت شاهزاده به سبب امور مذکوره نوعی
از من آزرده است درین ولا که من این همه اشیا برای نذر شاهزاده مقرر کرده بودم و به
سبب حکم بادشاه بعضی از ان بخدمت شاهزاده نرسید پس شاهزاده خیال نفرمایند که به سبب
رنجش من ابوالفضل هم کشیده خاطر شده و در فرستادن بعض چیزها قصور کرد مناسب که این
چنین خیالات را از خاطر شاهزاده برطرف نمایند

بصادق خان

قوله ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارد و وقتم بقدر خوش بود چه دنیا و اهل آن بخاطر نمی رسید دلنشۀ خاص معنوی بمطالعۀ مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از شگفتگی عبارات فرحتی بخشید مش وقت بمعنی حال و لفظ بقدر بمعنی اندکی و حرف چه برای علت یعنی درچنان هنگام که حالم اندکی خوش بود زیرا که دران حال خیال خانه و مال و بادشاه و عیال بخاطر نمی گذشت و نشه به تشدید شین معجمه بمعنی کیف و انچه در اکثر نسخ درانجا نشاه نوشته اند محض خطا نشه موصوف و خاص صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف سست بسوی معنوی حاصل آنکه سرور خاص طالب معرفت الٰهی در مطالعه مثنوی مولوی روم مرا مشغول می داشت و کاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه و یای فرحتی برای تعظیم یعنی فرحت بزرگ و فاعل بخشید گرامی مفاوضه قوله اگرچه از باطن لظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتور نرفت و شگفتگی ظاهری روی داد و ظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بجا نیدمش اگرچه خط شما مرا از استغراق معرفت الٰهی بسوی امر دنیوی آورد مگر در حالت جمعیت خیال باطنی من سستی و پریشانی معتدبه واقع نه گشت یعنی از شغل معنوی باطن من آبادی داشت و ظاهر من به سبب تنهائی هیچ آبادی نداشت مگر از رسیدن خط شما ظاهر من نیز بارونق گردید در جزای این مهربانی خدا کند که شما در دنیا بسیار بمانید قوله یار را اهل تر ازین می خواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع نگردانیمش یعنی شما را که یار من هستید این حالت که اکنون دارید اهل تر ازین حالت می خواهم و آن اهل تری این ست که شما بالفعل که فقط همین مطالعه اخلاق ناصری نموده بصلاحیت ظاهری و تهذیب اخلاق دنیاوی اوقات عمر را ضایع می کنید این را ترک نموده بفقر و نفس کشی مقام معرفت الٰهی حاصل نمائید قوله این ست جواب سلام یارمش یعنی انچه شما مرا در خط خود سلام نوشته بود این نامۀ من به سبب مختصر بودن حکم نامه و مکتوب ندارد بلکه جواب سلام شما ست

بممالک مدار جعفر بیگ دیوان ملقب باصف خان

قوله صداقت نامه محبت افزا ورود یافت از وجوه خاطر منشرح شدمش یعنی از رسیدن خط شما خاطر من به بسیار وجه شگفته شد قوله انچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید در بیت المقصود ست کرده بودمش رقمی بیاے معروف نسبت بمعنی

مرقوم یعنی انچه شما در شکایت آن شخص معاوم نوشته است من خوب می دانم که حق بجانب شما
ست و او بر ناحق و باطل مصر ست قوله و لهذا الخ این عمل تشنیع کنایه از مخاصمت و جدل در محبت
در بمعنی دروازه مضاف و محبت مضاف الیه و در محبت زدن بمعنی خواهان و طالب محبت شدن
ست و کاف برای بیان در محبت زدن یعنی محبت مفتاح دروازه مقصود دنیا و آخرت ست
قوله کرده بود یعنی ایما کرده بودم حاصل آنکه چون حق بجانب شماست ازین سبب در باب
روا نداشتن این عمل تشنیع یعنی خصومت و پرخاش و آینده در خیریت کوشیدن او و دروازه
محبت کوفتن او ایمای بآن شخص کرده بودم ای بآن شخص نوشته بودم که بجعفر بیگ اصلا
پرخاش و خصومت که عمل تشنیع ست منظور نباید داشت و طالب خیریت و محبت باید شد قوله
و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد بکار بآن کار آینده خطا کننده نوشته و می نویسد واثر
آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشی ست نمی کند ش قوله شایان اهلیت
باشد یعنی لایق حال مردم با اهلیت باشد قوله کار آینده خطا کننده یعنی آن شخص که کارگذار سرکار
بادشاهی ست و خطا کننده شماست قوله نوشته و می نویسد یعنی نصایح باو نوشته ام و حالا هم می نویسم
و اثر آن نصایح من ظاهر خواهد شد یعنی بشما عذر آوری و معذرت گستری خواهد کرد قوله و شرح
آن را یعنی شرح آن نصایح را که آن شرح متضمن اظهار احسان خود ست نمی کنم قوله الحمد لله
و المنة که ترددات پسندیده و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی
شده و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون باشد ش ترددات یعنی سعی و کوشش
در باب ملک گیری قوله خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی
و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا
می کند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت می نماید ش خاطر دوستدار را یعنی خاطر مرا
کاف علت اعتلاء بلندی مسالت بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح همزه که بصورت الف
ست بر وزن سلطنت بمعنی خواستن قوله و داد ارجمند دانند که درین کار تحصیل دوستی
و سرانجام داستان می کند و نیز نام نیک که پای بند مرحوم دلان ست خاطر را برین
ندارد ش داند بمعنی میدانند و مراد از داستان ذکر خیر ست و پای بند بمعنی زنجیر پارسن
که بدان پای مجرمان بندند مرحوم دلان بمعنی ساده لوحان و بیدا نشان قوله خاطر را برین
ندارد یعنی بر نام نیک و فاعل ندارد خود کاتب ست به سبیل غیبت حاصل آنکه این

که اعتلای صوری و معنوی شما از خدا و بادشاه استدعا و مسالت می نمایم برای آن نیست که شما
مرا دوست کابل دانید یا داستان ذکر خیر من در هوا خواهان شما شهرت پذیر گردد و نیز نیکنامی
و ناموری که ساده لوحان دنیا گرفتار آن می باشند خاطر خود را برین نیکنامی فریفته ندارم قوله
و وضع نفعی وجلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمی گردد وشی وضع بمعنی نهادن و در نفعی
و منفعتی یاے تنکیر وجلب بالفتح بمعنی کشیدن وحاصل کردن یعنی فتح و فیروزی شما که از خدا
و بادشاه می خواهم ازین کار هیچ نوع منت نهادن بر شما در تصور نمی گذرد و هیچ وجه حاصل کردن
منفعتی از شما بخیال عبور نمی کند قوله بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و هادی مطلق
را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد وشی اسباب مضاف و انتظام مضاف الیه حاصل آنکه
بلکه شکر نعمت ملازمت بادشاه که بر ذمه من بسیار ست درین خیرخواهی شما اندکی از ان شکر
ادا می کنم قوله خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبال مند با
سامان لایق رخصت کابل و آن حدود می شود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد عالیه را
مستلزم ست چه گویدش یعنی از کثرت فوج مخالفان خاطر خود را جمع فرمایند که درین نزدیکی
ایام شاهزاده با فوج بے شمار و توپ خانه بسیار برای کمک شما رخصت بجانب کابل و
آن حدود می شود و از توجه بادشاه بحق شما که حصول فواید کلان را در خود لازم گیرنده است
چه گویدیعنی بوجه کمال ست قوله و این کس که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار تسلیم جا
بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل بل محبت اکل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد وشی این
کس یعنی من از علم الیقین نزدیک ست یعنی تا بایدعلم الیقین این معنی نزدیک رسیده است
که بعین الیقین این مقدمه سعادت مشرف شوم اشارت این مقدمه سعادت بسوی این عقیده
است که جز خیر غالب در عالم موجود نیست و این عقیده مذکور وسیله حصول مقام صلح کل ست بلکه
وسیله حصول مقام محبت کل ست حاصل آنکه این عقیده خیر غالب بودن موجودات مرا العلم الیقین
حاصل ستاو قریب ست که بعین الیقین همین عقیده مشرف گردم و دلیل وثوق این عقیده
آنست که در فقره های آینده می گوید و آن این ست قوله چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود
و شر غالب چون شر مساوی همچو ابه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادان ست وش حرف
چه برای تفسیر ست واجب الوجود بمحاوره حکما نام حق تعالی ست همچو ابه بمعنی پیوسته و ملحق

و اشارت لفظ آن بسوی شر محض ست حاصل آنکه عند العقل هر موجود ازین پنج قسم بیرون
نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس طالب صلح
کل بداند که شر محض را حق تعالی باقتضای حکمت کامله خود پیدا نساخته و شر و خیر مساوی و برابر هم
نزد عقل معدوم و شر غالب نیز باشند شر مساوی و شر محض صورت پیدائی ندارد و باقی ماند دو قسم خیر
محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که با خیر
غالب صلح کل دوستی و محبت نماید و عداوت و دشمنی روا ندارد قوله و امروز که با شرار زمانه آهنگ
صلح نموده خیریت آنها بسجواهد قیاس باید کرد که فراغات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و
نیکذاتی و دوربینی بخاطرش تمکن باشد چگونه میکرده باشد ش امروز کنایه بمعنی درین هنگام فاعل
میخواهد ابوالفضل خود هست و در لفظ بخاطرش ضمیر شین بمعنی من تمکن قرار گیرنده قوله چگونه میکرده باشد
یعنی بچه غایت می کرده باشم قوله و لله الحمد که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار
بر خیریت داشته باشد همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم ش مراد از
رابطه رسمی خط کتابت و مراد از رابطه معنوی توجه دلی ست و کاف برای بیان رابطه معنوی یعنی
چنین رابطه معنوی که مدار آن بر عداوت و دشمنی نباشد بلکه بر خیرخواهی داشته باشد همیشه بسیار
بود و سخن بی ساختگی و بی مبالغه می گویم که شما را بسیار دوست میدارم قوله چیزی که از ان قبل
اندیشه هست آنست که تیزی طبع و باندک چیز ازجای شدن که شعار هرزایان ست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد ش بقدر بمعنی اندک و ازجای شدن کنایه است از خشمگین و غضبناک
شدن قوله چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند یمکن که به توجهی لایق برطرف شود ش
یمکن بضم یای تحتانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و یای مجهول در آخر توجهی برای وحدت نوعی
ست یعنی بیک نوع توجه قوله برطرف شود یعنی آن تیزی طبع و در شود ای اگر شما بر ملائمی خو اراده
خواهید کرد عادت تیزی طبع دفع خواهد شد قوله ظاهر آنست که آن خطا کننده را طلب عالی
عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند و امید که نه کند که شما
از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملایمت افزایند تا عنقریب این کار با تمام رسد
که شما را در خانه می خواهیم ش یعنی مراد از این ظاهر آنست که بادشاه آن خطا کننده را طلبیده
عنقریب ملحق لشکر خود را گردانید اگر او بمقتضای بشریت پیش شما نوعی تندی و تلخی اظهار کند و امید
ست که هیچ تندی و تلخی اظهار نخواهد کرد چرا که او شما را از صاحبان اخلاص بادشاه میداند والله

بلحاظ تقرب شما خواهد کرد قوله آنرا منظور نداشته الخ یعنی بالفرض اگر تلخی کند آن تلخی و تندی او را
بنظر نیاورده ای بخیال نیاورده شما را باید که در ملایمت افزایید و با و آشتی نمایید تا باتفاق شما هرد و
این مهم باتمام رسد قوله شما را در خانه می خواهم کاف علت ست یعنی این همه شما را ترغیب آشتی
و تعجیل انصرام مهم برای آن می نمایم که شما را بزودی در دربار بادشاهی بطلبم که بودن مثل شما دانائی
در دربار ضرورست و شما را ازین رنج و مشقت سفر رهائی خواهد شد قوله و عرضداشت ایشان به
وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد ش و عرضی که شما بپادشاه فرستاده بود
بخوبی بنظر پادشاه گذرانیده شد و حسن خدمت شما پادشاه را معلوم گردید و بسیار پسند افتاد قوله
و فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت
ش و آنچه شما در عرضداشت التماس کرده بود که فرمانی بنام شاه بیگ صدور یابد که در باب
بنگش آمده اهتمام ضروریات این مهم نماید لهذا فرمان بنام شاه بیگ صدور یافت قوله عنایت
ایزد و قافله سالار شما باد چهاردهم تیر ماه الٰهی سنه سی و هفت قلمی شد ش تیر مدت سیر آفتاب در
برج سرطان بهندی تقریباً ماه ساون باشد

باصف خان

قوله در قضایای مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا
نمودن و دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پر مکررست ش قضایا جمع قضیه مصایب بفتح
میم جمع مصیبت ناگزیر بمعنی لاعلاج پس مراد از قضایا مصایب ناگزیر حادثه های موت ست قوله
تحسین آن نمودن یعنی تحسین صبر نمودن و اشارت دران یعنی در ناستودگی بی صبری قوله بمقدمات
عقلی و نقلی التجا بردن یعنی دلایل حکما و دلایل تفسیر و حدیث آوردن قوله پر مکررست یعنی بسیار
ناز یبا و نامرغوب ست چرا که آن مقدمات شما را بوجه احسن معلوم اند پس تحصیل حاصل چه ضرور
قوله حرف خردمندی و زیرکی بمثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره دارید چگونه گوید ش چرا که حاجت
گفتن نیست قوله نمی خواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که خود را به تکلیف در رسوم
مترسمان در آوردن فعل عبث کردن ست ش خاطر موصوف و بجزع شتافته صفت آنست حاصل
آنکه نمی خواستم که بنامه هم اراده تسلی خاطر غمگین شما نمایم زیرا که خود را بزور در رسوم نامه نویسان
در آوردن در حقیقت فعل عبث کردن ست قوله لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می
آرد این هم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت ش لیکن چه کنم در شهر ماندن صد بلا پیش می آرد بنا چاری

این نامه نوشتن را هم منجمله آن صد بلا فهمیده این چند کلمه در تعزیت بشما نوشتم سخنش مخفی نماند که این
مثل ست درویشان صحرا گزین را که در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد حاصل آنکه شما هم دانا
وفهمیده هستید حاجت بفهمانیدن کسی ندارید و من هم درویش سیرت آزاده منش هستم نامه نوشتن
هیچ صورتی نداشت مگر ناچار مطابق رسم اهل دنیا نوشته شد قوله الله تعالی بسر تکوین و ایجاد
رسانا و العاقبت بالخیر قوله بسر تکوین و ایجاد رسیدن کنایه از معرفت الهی ست

بجعفر بیگ ملقب بآصف خان

قوله الله تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشته های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان
یک جهتی و دوستی مسرت رو داد قوله محبت گرامی بکسر کاف فارسی یعنی مایل به محبت و چون نگاشته ها
غیر ذی روح بودند لهذا به لفظ رسید که صیغه واحد ست خبر آورد قوله شنوده باشند که بندگان حضرت
اعلی از پنجاب بجهت دو کار باین صوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار
بخت صلاح کار نداشته در گوناگون بلا در افتاده دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جاده
فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند قوله در گوناگون بلا افتاده
یعنی به سبب بغاوت در خرابی های چند در چند افتاده فرمان پذیری موصوف و شایسته صفت
آنست قوله همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم تا غبار گوهر هر کدام گرفته آید قوله یعنی
همان بهتر که بدکن برویم تا اطاعت و بغاوت هر کدام از امرای دکن دریافت کرده آید قوله دیگر
سبب باده پیمائی شاهزاده والا گهر و برخی دیگر نارضامندی امرا درگاه مقدس به سمع همایون
رسیده بوده قوله یعنی دیگر سبب نهضت فرمودن بادشاه این ست که شاهزاده که بملک دکن
متعین شده بود میخواری می کرد و اندکی دیگر نارضامندی امرای درگاه مقدس که با شاهزاده تعین
بودند بسمع بادشاه رسیده بود و می تواند که برخی دیگر عبارت از مصاحبان شاهزاده باشد
درین صورت واو عاطفه قبل از لفظ نارضامندی ضرور باید یعنی به سبب باده نوشی شاهزاده
و مصاحبان و ازین باعث نارضامندی امرا که با شاهزاده متعین بودند بگوش بادشاه رسیده بود
قوله چون در حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد انجمن راز گوئی تازه ساختند
این خیر خواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی
سرتابی و گردن کشی نیست طنطنه دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان چند
فیروزی اردوی آن صوب افزونی نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند قوله موکب بفتح میم

دکر کاف بمعنی گروه سواران کذا فی الرشیدی و مجازاً بمعنی مطلق فوج و لشکر فاعل ساختند پادشاه
است از روی تعظیم اعیان بالفتح ارکان دولت و امرا سلطنه بمعنی آوازه اردو بالضم بازار لشکر جنود
موصوف و فیروزی اردو صفت آن یعنی لشکریکه فیروزی بمنزله بازار اوست و جنود فیروزی
اردوی آن صوب اشارت از افواجی ست که همراه شاهزاده در دکن متعین شده بود قوله مردم
دست کوتاه گردانیده اند یعنی حاکمان دکن ازاین جهت دست به بیعت نمی کشانیده ای از اطاعت
باز مانده اند قوله اگر یکی از بندگان بی غرض بآن دیار رود و مدار معامله برو باشد هر آئینه نیایش
و نیاز آن مردم پایه پیدای خواهد گرفت سش بی غرض عبارت از شخصی ست که سوای کار سرکار
هیچ خیال فواید خود نداشته باشد قوله مدار معامله برو باشد یعنی او را اختیار باشد که هرچه مناسب
داند بکند قوله هر آئینه الخ یعنی بالضرور اطاعت و انقیاد والیان دکن بظهور خواهد آمد قوله
و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت دران دیار تشریف برند بهمان
بندهٔ یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز می سازد و یا بجلازمت می فرستد یا براه سعادت می آرد ش
مخفی نماند که لفظ بود بفتح واو است نه بسکون واو و هر سه صیغه حال یعنی می سازد و می فرستد و می آرد
بجای صیغه های استقبال بجهت آنست که در هر کار متیقن الوقوع یا قریب الوقوع برای شدت
امتثال و یا شدت قرب بجای صیغه های استقبال صیغه های حال می آرند چنانچه آقا گوید نوکر را
که آب بیار نوکر گوید که می آرم و حال آنکه تا حال کاسه را بدست نگرفته حاصل آنکه انچه بسبب باده
آشامی شاهزاده بجمعیت آن دیار برای اصلاح مزاج شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته باشد
به تکلیف فرمائی آنحضرت هیچ حاجت نیست همان شخص که براه راست آوردن والیان دکن رود
تدبیر کار شاهزاده نیز خواهد ساخت و تدبیرش بدو نوع متصور ست یکی آنکه شاهزاده را بجلازمت
اقدس خواهد فرستاد و یا بترک شراب براه سعادت مندی خواهد آورد قوله پس از داستان درازا
این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات ملکی و مالی بدین
جانب مفوض بود رخصت این حدود فرموده ندش پس از داستان دراز الخ یعنی پس از تفحص
و تجسس آدم لایق این امر خطیر تجویز فرستادن من فرموده تمامی امورات ضروری در بار را
معطل داشته مرا روانه این خدمت نمودند قوله شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد
اکنون جز مهم تخستین مطلبی نیست ش سرنوشت آسمانی عبارت از تقدیر الهی و مشار الیه لفظ آن
موت ست چون مردن شاهزاده همه اعیان آن دیار را معلوم بود لهذا به لفظ آن اکتفا نموده

ہم تحقیق عبارت ست براہ اطاعت و فرمان پذیری آوردن امرای دکن قوله باید که فرصت را غنیمت
دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق
خدا پامال حوادث نگردد و دولتخواهی شما از دیر باز می شنود امروز هنگام ظهور آنست ش
یعنی این قدر سوال که شما را داده ام غنیمت دانسته باظهار اطاعت صریح کوشش نمایید قوله
وخلق خدا الخ یعنی در اطاعت تعجیل باید کرد و درصورت تساهل شما تمامی فوج و رعیت شما از
دست ما کشته و خسته خواهد شد و گناه خون این همه بندگان خدا بذمه شما عاید خواهد شد و اعتقاد شما
بجناب بادشاه از مدت می شنوم درینولا وقت ظهور آن اعتقاد و ارادت شما ست یعنی بر ملا
اطاعت بادشاه اختیار کنید قوله وانچه به پنڈت نوشته بودند همه را بنظر در آورده خاطر خیلی خوش
شد که هنوز زمان سعادت باقی ست و چشم عاقبت بین کشاده ش پنڈت بزبان سنسکرت
برہمنی را گویند که عالم علوم هنود باشد ظاهراً پنڈت لقب وکیل ترند بیگ ست یعنی انچه که بوکیل خود
درباب تجویز اطاعت بادشاه بود دیده همه را دیدم و خیلی منجمله لغات اضداد ست گاهی بمعنی بسیار و گاهی
بمعنی اندک و درینجا هر دو درست می تواند شد و کاف علت یعنی متلذذ از اکثر جهان منکر سعادت بودم
از آن نوشته معلوم کردم که هنوز در جهان باقی ست قوله شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف
نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند من هم عرضداشت نموده آن نوشته را
جواب حاصل کنم ش یادگار نام وکیل دیگر ترند بیگ ست یعنی روانه کردن یادگار را بر روانگی
وکیلان دیگر حکام دکن موقوف نداشته ای دیگر وکیلان آیند یا نیایند یادگار را با عرضی خود بدرگاه بادشاه
روانه نمایند من هم درباب سفارش شما عرضی بدرگاه بادشاه فرستاده جواب عرضی شما حاصل نمایم
وانچه در بعض نسخ نوشته که من هم بزیادت کاف درین صورت کاف علت باشد مگر مستحسن
نیست قوله درین صورت هرچه شاهزاده والا گوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در
ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد ش ای درصورت فرستادن عرضداشت مخفی نماند
که شاهزاده بحیات خود بعضی قول و قرار رعایت ترند بیگ نموده بود لهذا ابوالفضل می نویسد که
در مقدمه قول و قرار نمودن شاهزاده مرحوم شما عرضداشت بدرگاه بادشاه نفرستید درین صورت
بادشاه بموجب قول و قرار شاهزاده بشما رعایت و سلوک خواهد فرمود قوله یعنی نصیحتها از نوشته
پنڈت معلوم خواهند کرد و دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد ش یعنی نصیحتها از نوشته پنڈت
معلوم که وکیل شما ست گفته ام او نوشته بشما خواهد فرستاد

بقطب الملک حاکم گولکنده

قوله دوربيني وقدرداني روزافزون باد گرامي نامه آن خلاصه دودمان سعادت پژوهي ونقاوه
خاندان بيدار دلي بهجت افزا گشت ونويد يکجهتي ودوستي رسانيدش فاعل نويد رسانيدن
گرامي نامه است قوله وانچه درين سانحه ناگزير پرسشها ومهرباني بجا آورده بودند مويد آن
شدش سانحه ناگزير عبارت از مردن شاهزاده يعني اين ماتم پرسي شما مويد يکجهتي شما گشت
قوله اقبال پناها اين سرائيست گذشتني وگذاشتني خوشا بخت مندي که انفاس عزيز را در
رضامندي ايزد ونيک نامي سپرد وزندگاني را در مرتبه شناسي گذاردش مخفي نماند که درين
عبارت حسرت لقا مصنف از کمال بلاغت بسبيل رمز وکنايه مخاطب را تعليم وهدايت اطاعت
مي نمايد که چون دنيا جاي هميشه بودن نيست بهتر آنست که از بادشاه صلح کنند تا خونريزي نشود وخدا از
شما راضي گردد ونيکنامي مرتبه شناسي بزرگان عمر را بپايان برند يعني حق تعالي بادشاه را بر شما بزرگي
داده است پس بزرگي اوشناسيد واطاعت کنند فافهم قوله وشنوده باشند که بندگان حضرت
شاهنشاهي اين خيرانديش جهانيان را هرگز از دولت حضور تجويز دوري نفرموده بودند وجميع
مهمات مالي وملکي باستصواب اين خيرانديش انتظام مي يافت درينولا بواسطه دوامر که خود
بجهت آن ازينجانب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند اين فدوي را رخصت اين ديار کردند
لش استصواب يعني صلاح ومشوره قوله که خود بجهت آن يعني براي همون دوکار باقي معني ظاهرست
قوله نخست آنکه بزبان مقدس رفت که داد ابهمال مرادوده سلطنت کبري را در حوزه اقتدار اين
نيازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت واقبال را روزافزوني داد جاي که در باستاني زمان
کارها از فرمان دهان روزگار بدشواري مي برآمد از بندگان اخلاص سرشت بآساني بجا آمده
مي آيد لش نخست آنکه يعني امر اول ازان دو امر آنکه داد ايکي از اسماء الهي ست بزبان پارسي وبهمال
بفتح با يعني بي مثل پس بهمال ومراوده هردو صفت داد است کبري بالضم کلان تر حوزه بالفتح احاطه
کرامت فرمودن يعني بخشيدن باستاني زمان يعني در زمانه سابق وفاعل بجا آمده مي آيد کارها ست
يعني قبل ازين هم برآمدند وحالا هم مي برآيند وبجا آمده مي آيد بصيغه واحد ازان آورد که کارها
غير ذي روح ست قوله ونيز فرمودند که شيمه والاي ما آن ست که از بزرگان روزگار اطاعت شايسته
ميخواهيم ايزد تعالي خزاين نا محصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بربال وملک افتدش شيمه
بياي معروف خوي وخصلت ومراد از بزرگان امرا وسلاطين گنجور يعني خزانچي قوله کجا چشم يعني

کجا چشم بامال و ملک کسی افتد حاصل آنکه حق تعالی ما را مال و ملک بسیار داده است پروای گرفتن مال و ملک کسی نداریم قوله معامله مظفر حسین مرزا و رستم مرزا و مرزا جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رام چند بهروتیجی و سایر سرگردگان روزگار دلیلی ست روشن و شما را این باب بس مشکل فهم شد یعنی این نامبردگان که اطاعت ما و نگرفتن مال و ملک کسی دلیلی ست روشن قوله شما را این باب الخ یعنی مثل این نامبردگان بسیار امرا دیگر هستند که با ایشان همین خوش معاملگی کرده ایم تفصیل آن همه درینجا کردن بسیار مشکل ست قوله لیکن چون برهان که پرورده و از شما که عبارتست با بودا زبدمستی باده و مینا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده شود و فیروزی تا امروز آن ملک شد برای چه دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیری توقف دارند هش لفظ لیکن برای استثنا از مضمون جمله سابق و چون حرف شرط و از نظر ما افتاده متعلق بشرط است و جمله و فیروزی تا امروز آن ملک شد جزا است قوله تا امروز آن ملک شد یعنی مقرر و متعین کرده ملک به ایشان شد تا او را بسزای کردارش رسانند پس چون فایده اطاعت و ضرر بغاوت مشاهده میکنند با وجود این معنی چرا امراء دکن در فرمان پذیری ما توقف دارند قوله و نیز فرموده که از شنودن بی خوشی دران ملک که گفتار و کردار در درگاه ما معتبر باشد خاطر ما اندیشه دار دو امروز که نسبت بندگی توجهان را فرو گرفته و بی طمعی و حق گذاری ترا که و مه میدانند ترا بدان ملک با پدرفت و عیار این معنی گرفت هش یعنی نیز بادشاه مرا فرمودند بی خوشی بیای مجهول تنکیر ضمیر او راجع بجهان شخص بی غرض قوله خاطر ما اندیشه دار د یعنی ما را اندیشه زیاده بودن بغاوت مردم آن دیار ست قوله امروز یعنی درین زمانه ای اکنون که علاقه تقریب وزارت تو در جهان مشهور ست قوله عیار این معنی گرفت یعنی باید گرفت حاصل آنکه معلوم کن که کدام امیر دکن در خود ماده سعادت اطاعت دارد و کدام ماده شقاوت بغاوت دارد قوله دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمائی شاهزاده والاگوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردان لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد هش چون سابق گفته بود که بادشاه بواسطه دو امر فدوی را رخصت این دیار کرده اند از بیان امر نخستین فراغت یافت از ینجا بیان امر دوم می کندش اگرچه مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف بمعنی متحیر و حیران کرده شده اسم مفعول از دهش مگر فارسیان به تصرف خود بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش آرند و سرگردان بمعنی سردار کردن قوله و بی تاخیر قاصد و پیغام و ساختگی های روزگار آن مهم را بانجام رساند هش یعنی بدون تاخیری که از آمد و شد قاصدان و پیغام گذاریهای جانبین ظاهر میشود و بدون تاخیری که بسبب

ساختگیهای اهل روزگار و دلجوئی و با اهمیت گزینی بمیان می آرند مهم تسخیر دکن بانجام رساند حاصل
آنکه انتظار لیت و لعل کسی نکشیده خود آبزور تیغ و کمینیان را مطیع و منقاد باید ساخت قوله اکنون
که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر رو داد جز نخستین وجه کاری نماندش نیرنگی بمعنی عجایب کاری قضیه
ناگزیر یعنی کاری که علاج و چاره و تدبیر برای دفع آن نباشد و در ینجا مردن شاهزاده مراد ست
حاصل آنکه چون شاهزاده مرد حالا سوای کار نخستین که مطیع کردن والیان دکن ست کاری دیگر
نماند کنایه آنکه سابق توجه خاطر بدو کار متعلق بود و حالا تمام وجه فقط بهمین کار مصروف ست قوله این
را سهل می پندارم وقت را غنیمت شمرده خاطر را ازان قسم فراهم آرندش یعنی بدون مرضی
بادشاه این قدر وقت فرصت که شما را داده ام غنیمت دانسته خاطر خود را ازان اندیشه که اکبر بادشاه
از ما ملک و مال خواهد گرفت جمع نموده بی وسواس باشند قوله و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که
در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و
مقاصد بگزین روش سرانجام یابدش یعنی انچه که احوال عقیدت شما بجناب بادشاه از نیک مردان
لشکر بادشاهی که درین ضلع از طرف متعین اند شنوده ام بهتر آنست که آن شنیده بدیدن آید ای
آن دعوی عقیدت بادشاه بدیدن خوش معاملگی شما را ثابت گردد تا حضور بادشاه نوشته شود تا
جمیع مطالب شما بخو بهترین وجه از انجا بطلبم قوله و نمی خواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان
آمد و رفت نمایندش یعنی قاصدان برای مقرر کردن جنگ از طرف ما و برای معذرت و مصالحت
از جانب شما آمد و رفت نمایند قوله شناسا دل فرستاده شرایط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای
دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شاهنشاه دین پناه در مهربانی آورندش
مراد از شناسا دل مرد دانا و هوشیار ست و مراد از اولیای دولت امرای بادشاهی وکالت برای
ترقی یعنی بل و آفرین یعنی تحسین و بادشاه که بر شما خشمگین ست به شنیدن خبر اطاعت شما بر شما مهربان
گردد قوله و بعضی سخنان دلپذیر از نگاشته های وکلای ایشان معلوم خواهد شد دولت دوام
آگاهی روزی بادش یعنی بعضی اخبار از وعده های سلوک بادشاهی و دلسوزی ما از عرایض
وکیلان بشما معلوم خواهند شد

براجی علی خان ولد مبارک شاه فرمانروای خاندیس

قوله جلایل دعوات صافیات که متکفیان از ایک قدس بود و فوحات آن در اهتزاز دوالتند از
روحانی آیندش جلایل جمع جلیله که بمعنی شی مونث بزرگ قدرست صافیات جمع صافی که بمعنی

اتصاف شونده است متکی به تشدید فوقانی بمعنی تکیه کننده ارایک بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع
اریکه بمعنی تخت یا سایبان ست ومراد از متکیان ارایک قدس ملایک وارواح اولیاست
فوحات بفتح فا وحاء مهمله بمعنی بوهای خوش واشارت لفظ آن بسوی جلایل دعوات ست اهتزاز
بالکسر وبدو زاء معجمه دراصل بمعنی جنبش ست ومراد ازان وجد خوشحالی التذاذ بدو ذال معجمه بمعنی
لذت یابی وروحانی عبارت از معنوی ست وفاعل آیند متکیان ارایک قدس خلاصه معنی این
فقره آنکه دعاهای بزرگ پاک از ریا که اهل الله برسیدن خوشبوهای آن در ذوق وشوق الهی
آیند قوله وشرایف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط
والتیام ربانی افزایند شرح تحیات بفتح تاء فوقانی وکسر حاء مهمله وتشدید تحتانی بمعنی سلامها ودعاها
وافیات جمع وافی بمعنی بسیار وکامل ست منتظمان بمعنی ترتیب دهندگان سلاسل جمع سلسله که بمعنی زنجیر
ست انس بالضم دوستی ومراد از منتظمان سلاسل انس صلحا ونیکوکاران هبوب بمعنی وزیدن نفحات
بفتحتین بوهای خوش واشارت لفظ آن بسوی شرایف تحیات ست التیام بمعنی پیوستگی وفاعل
افزایند منتظمان سلاسل انس خلاصه معنی این فقره آنکه دعاهای بزرگ بسیار که نیکوکاران بوزیدن
خوشبوهای آن دعاها در محبت وتقرب الهی ترقی نمایند قوله اهدا واتحاف نموده خیریت آن خلاصه
خاندان مجد وعلا نقاده دودمان اجتبا واصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسئلت مینمایند شرح اهدا
بالکسر هدیه فرستادن فارسیان همزه آخر را نمیخوانند مگر بوقت اضافت وتوصیف اتحاف بالکسر وتشدید
وتخفیف حرف ثانی هردو درست ست چه در صورت تخفیف از افعال والا از افتعال بمعنی تحفه فرستادن
حاصل آنکه جلایل دعوات وشرایف تحیات را تحفه فرستاده خیریت شما را از جناب الهی سوال مینمایم مجد
بالفتح بزرگی علا بالفتح بلندی اجتبا برگزیدگی اصطفا بی علتی وصاف باطنی وطا در این لفظ بدل
تاء افتعال ست دام بفتح میم ماضی ست درین محل دعا بمفهوم مضارع بمعنی همیشه باد محفوف گردا گرد
گرفته شده مکارم بالفتح بزرگواریها معالی بفتح بلندیهای مراتب مسئلت بفتح میم وسکون سین وفتح همزه بر
وزن مصلحت بمعنی خواستن وسوال کردن ای خیریت شما را مسئلت مینمایم قوله چون انتظام مختلفات انفس
وآفاق که ازمه نجائب قلوب واعنه رغائب ضمایر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع نقود مراد
مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد ووسایل ائتلاف کافهٔ انام باشد شرح این فقره
تمام شرط ست واز لفظ در مبادی تا لفظ ظاهر سازد جزا ست وبعده کافه معلیه بر جملهٔ علت جزا انفس عبارت
از مخلوقات وآفاق جهان که ظرف همان مخلوقات ست وانتظام بخشش این هردو فقره انفس وآفاق مقتضای

ست ازمه بفتح اول وکسر رای معجمه و میم مشدده جمع زمام که بمعنی مهار شتر ست نجائب جمع نجیب بنون
جیم بمعنی برگزیده و بهتر اعنه بفتح اول وکسر عین و تشدید نون جمع عنان جنائب جمع جنیب که بفتح جیم و
کسر نون بمعنی اسپ کوتل آراسته و پیراسته باشد قوله بدست مشیت اوست الخ یعنی بدست اراده
او تعالی ست و فاعل خواهد انتظام نقش انفس و آفاق ست و کاف بیانیه برای بیان خواهد
بدایع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا و مراد از بدایع تقدیر امور عجیبه غریبه باشد مکامن بفتح میم اول و
کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پنهان شدن چیزی باشد کمون پوشیدگی و فاعل آرد همان
انتظام نقش انفس و آفاق ست و کاف بیانیه برای بدایع تقدیر و ذرایع بذال معجمه جمع ذریعه که
بمعنی وسیله باشد تحریفیه در آخرهای ملفوظ بر وزن تفعیل بمعنی آسودگی و فاعل باشد بدایع تقدیر ست
قوله در مبادی حال و فواتح او چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر سازد که هر آئینه در تمشیت
این بمعنی موکد و موید تواند بود الخ این فقره جزا است برای شرط مذکور مبادی بفتح جمع مبدا ست که
بفتح اول اسم ظرف ست بمعنی جای ابتدا یا مصدر میمی ست بمعنی ابتدا و مخفی نماند که معمول شیخ و
بعضی فصحای دیگر اینست که در محل اسم واحد لفظ جمع استعمال میکنند تا تجدد الفاظ حسن عبارت پیدا
آید فواتح جمع فاتحه مراد از آن آغاز ابتدا قوت بالضم و تشدید واو بمعنی استعداد و باطنی مشاهده بفتح
میم و کسر ها جمع مشهد که بمعنی جای شهود و مقام ظهور چیزی باشد فعل درینجا بمعنی عمل و اظهار کار و فاعل
ظاهر سازد انتظام نقش انفس و آفاق ست یعنی حقتعالی و کاف علت هر آئینه بمعنی هر آئین که باشد
یعنی بالضرور تمشیت بکسر شین و فتح یای تحتانی بمعنی روانی و اجرای و اشارت این معنی بسوی
بعالم ظهور آوردن بدایع تقدیر ست که بالا گذشت و فاعل تواند بود چیزی چند ست خلاصه آنکه
چون حق تعالی خواهد که امور عجیبه تقدیر خود را ظاهر کند که آن سبب آسودگی جمهور باشد پیشتر از
ظاهر کردن آن امور عجیبه چیزی چند پیدا میکند که در اجرای امور عجیبه تقادیر آن چیزی چند موکد و موید
باشد مخفی نماند که تا اینجا تمهید و توطیه بود و آینده شروع بمطلب میرود قوله از آنجا که حسن اخلاص
ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل متین سرادق اقبالش باد تا و خلود استحکام یافته در
کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که آئینه
موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردید الخ از کلمه از آنجا که تا لفظ رسوخ بود شرط است
و از کلمه حکمت ازلی تا لفظ گردید جزا است ضمیر ایشان راجع بعلیخان و اشارت این دودمان بطرف
خاندان بادشاه حبل متین بمعنی رسن استوار سرادق بضم سین مهمله و کسر دال بمعنی سراپرده اوتاد بفتح

جمع وتد له بفتحتین بمعنی میخ ست خلود بضمتین همیشگی و اضافت اوتاد بسوی خلود اضافت بیانی
ست وثوق بواو وثاء مثلثه بمعنی استواری رسوخ پیوستگی وفاعل بود حسن اخلاق ست
انتساب نسبت وعلاقه آشتباک به همدیگر در آوردن انگشتان در دست در ینجا کنایه از
نسبت پیوند ورشته داری آنکه دار بالکسر تیرگی مظلمه بالضم بمعنی تاریک وفاعل گردید حکمت
ازلی ست یعنی حکمت ازلی باعث رشته داری ما وشما گردید وبیان رشته داری این ست
که بادشاه دختر راجی علی خان را بشیخ عبدالرحمن پسر کلان ابوالفضل منسوب فرموده بود وهمشیره
ابوالفضل را که شمر لفیه نام داشت به پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت نسبت ساخته بود
قوله در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت ذات ذات البرکات ودوام عزت وآبروی
آن خاندان سفینه کوشش می نمود اکنون که ناموسها یکی شده دستی ها بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند
که توجه خاطر وترقب باطن درحفظ ناموس طرفین درچه وچه خواهد بود وآثر این نسبت بچه آئین ظاهر
خواهد شد ش ذات اول بمعنی نفس وجان که عبارت از وجود راجی علی خان باشد وذات ثانی
بمعنی صاحب چرا که مونث لفظ ذو ست پس ذات البرکات بمعنی صاحب برکات باشد سفینه بفتح
سین وکسر نون وتشدید یای تحتانی بمعنی روشن ترقب نگریستن ولحاظ آثر بمعنی آثار چرا که این
جمع اثر ست خلاف القیاس در ینجا کنایه از فواید وحرف چه برای تفخیم وتعظیم حاصل آنکه در ایام
سابق که رشته داری ما وشما نبود بمقتضای خیرخواهی عام خلایق که در سرشت من ست در خیریت
شما وبهبود خاندان شما کوشش می نمودم حالا که مقدمه واحد گردید پاسداری خاطر شما بدرجه نهایت
خواهد شد قوله مامول آنکه همواره خاطر این محب را نگران اخبار دوام عافیت وجمعیت والسنه
بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند ش مامول بمعنی امید داشته شده نگران بالکسر بمعنی
منتظر دوام مضاف وعافیت وجمعیت مضاف الیه قوله دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت
اشتمال از نوشته پرسو پنڈت استکشاف فرمایند ش دیگر بمعنی دیگر مقدمه آنکه مجاری
جمع مجرا بالفتح که در ینجا بمعنی مصدر میمی ست بمعنی گذشتن واحوال سعادت اشتمال در ینجا عبارت
ست از احوال پسر خود که داماد راجی علی خان بود پرسو نام ست که مخفف پرسرام باشد وپنڈت
بزبان هندی فاضل را گویند پرسو پنڈت وکیل راجی علی خان بود در آگره بدربار بادشاه یعنی
پرسو پنڈت از احوال دختر داماد شما خواهد نوشت از نوشته او معلوم فرمایند

براجی علی خان حسب الحکم

قوله مفاوضه یک جهتی و ملاطفه یکتادلی که در عنوان نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت پس مفاوضه و ملاطفه باصطلاح اهل انشا مکتوبی را گویند که از جانب شخص مایل بجانب سوی شخص مایل بدو باشد قوله علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت و نقاده دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافت خانخانان ملاقات فرمودند پس استظهار بمعنی پشتی خواستن و تمام بمعنی کامل و این مجموع مضاف ست و مضاف الیه این که لطف الهی ست مقدر یعنی از روی کمال پشتی خواستن لطف الهی حاصل آنکه شما بدستور شایسته که اول بنهایت استقلال و بدل بخانخانان ملاقات نمودید بعده بخدمت شاهزاده حاضر شدید قوله پیشوای پاسبانان دل و زبان مخفی نماند که پاسبانان دل و زبان کنایه از جماعه اهل الله و مردم ثقات ست که دل خود را از خیال بدی و زبان خود را از کلمات لغو حفاظت می نمایند قوله و پس از آن بغرهٔ ناصیه اقبال و قرهٔ باصرهٔ سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام پس یعنی شما که رشته دار من هستید اگر با خانخانان که دوست قدیمی من ست بخوبی ملاقات نمی کردید و خدمت شاهزاده را باین جان نثاری ملتزم نمی شدید گله و طعن و تشنیع این صاحبان بر من بسیار بودی حالا که شما بخوبی پیش آمدید بسیار از بار تعهدات خدمت آن صاحبان برآمدم یا آنکه اگر مدارات این صاحبان نمی کردید بادشاه از شما بسیار ناخوش میشد و برای ازاله آن ناخوشی و عذر و معذرت تردد و محنت بسیار رو دادی واکنون از بار آن مشقت ها که متصور می گذرند سبکدوش گردیدم قوله و چگونه مسرت رو داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان می خواست که آن خلاصه تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان بمنظور بخشیدش پس درینجا در لفظ چگونه حرف چه برای استفهام ست بجهت عظمت شان مسرت قوله چه از رهگذر آنکه الخ در جواب استفهام ست و حرف چه درینجا برای تفسیر سبب های مسرت ست قوله تذکار بزرگان بمعنی یادگار بزرگان ای اولاد بزرگان کنف بفتحتین کاف و نون بمعنی پناه حاصل آنکه قبل ازین بادشاه می خواست که راجی علیخان را که برای هدایت و باطاعت آوردن سایر حکام دکن خدمت می فرمایم خدا کند که او در سرانجام این خدمت عذر و حیله میان نیاورد و الا او از دست ما تباه خواهد شد و مارا تباهی او منظور نیست همچنان شد یعنی شما فرمان بادشاه را بجا آوردید و بادشاه از شما راضی ماند قوله و چه از

ہمراٰنکہ اشرف برادران کہ جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت وکثرت از
درستی وراستی واخلاص مندی آن گوہر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساختہ بودند ودو
بینی ایشان ہمگنان گشت ش ہمر بفتحتین وتشدید را بمعنی راہ مجاز ا بمعنی سبب آمدند
اشرف برادران کنایہ از ابو الفضل فیضی وانچہ در بعض نسخ بجای غریق لفظ غرقہ واقع شدہ
آن ہم درست بمعنی غریق چہ در غرقہ ہای نسبت ست قولہ آن گوہر آمود بزرگی یعنی بگوہرہای
بزرگی برآمودہ شدہ اید وانچہ در بعض نسخ بالای لفظ دوربینی واو عاطفہ مکتوب ست خطاست
حاصل آنکہ دیگر سبب مسرت آنکہ سابق ازین انچہ برادر من فیضی از نزد شما راجعت کردہ بحضور
بادشاہ عقیدت واخلاص شما مذکور ساختہ بود ومردم برادران شکلی پیدا اندیشید حالا ازین خود متگزاری
شما آن دوربینی وعقیدت شما کہ مظنون مردم بود خاطر نشین ومتیقن ہمہ اشخاص گشت قولہ وجہ از
دوستی کہ غائبانہ این حیران آفرینش را با ایشان واقع ست وبدواعی قبلی خیریت ایشان می خواہد
ش دوستی غائبانہ ازان گفت کہ ہنوز ملاقات راجی علی خان وابو الفضل نشدہ است حیران
آفرینش یعنی حیران دریافت حقیقت عالم وازین کنایہ بذات خود دواعی ارادہ ہا وخواہشہا وقبلی
بمعنی بسیار حاصل آنکہ دیگر سبب مسرت آنکہ بسبب دوستی غائبانہ کہ مرا با شما ست وبارادہ ہای چند
درچند خیریت شما از حق تعالی بسیار می خواہم وقوع این اطاعت گزینی شما کہ درحقیقت خیریت
وبہبود شما ست عین حصول مراد من ست قولہ وجہ از ہمرآنکہ کلید دکن بی آنکہ جانداری آزردہ شود
بحسن نیت ایشان میسر شد ش دیگر سبب مسرت آنکہ بحسن نیت شما ای بتوجہ باطنی وسعی ظاہری
شما فتح دکن کہ دولت عظیم ست میسر شد باین خوبی کہ اصلا ہیچ اثر خونریزی کہ بدترین ہمہ معاصی ست
بظہور نیامد وباین سبب نیکنامی عظمی نصیب شما گردید قولہ الحمد للہ والمنت کہ عنایت شاہنشاہی
روز افزون ست وجمیع مطالب ومآرب مالی وملکی وجانی وناموسی دلخواہ حاصل ش یعنی عنایت
بادشاہ درحق شما روز افزون ست وجمیع مطالب شما حاصل ست قولہ باید کہ نیرنگی زبانیان را
منظور نداشتہ ہمان پیمان شاہنشاہی را حاضر حال خود دانستہ در انجاح مہمات اہتمام فرمایند
ش نیرنگی فریب وعجایب نمائی حاصل آنکہ سخنان فریب غیر وقوعی کہ زبانیان از طرف بادشاہ بحق
شما میگویند بخاطر نیاوردہ ہمان عہد وپیمان بادشاہی را حاضر حال خود دانستہ در اجرای مہمات آن
حوالی کوشش نمایند قولہ غریب تر آنکہ زیادہ از دو ماہ می گذرد کہ احوال آن لشکر جہان کشا بمسامع عالیہ
نرسیدہ باید کہ چنان اہتمام گمارند کہ مخاوف طرق برطرف گردد ش اشارت آن لشکر بسوی لشکریست

که بادشاه برای تسخیر والیان دکن همه شاهزادگان و امرا و وکلا اول نزد راجی علی خان فرستاده بود
و بعده راجی علی خان بصلاح خود هر یکی را بسوی ملکی روانه کرده والیان را باطاعت بادشاه
آورده بود لهذا می گوید که از دو ماه احوال آن لشکر به سمع بادشاه نرسیده ظاهرا در ملک شما در
راه ها امن نیست که مردم خبر نمی رسانند گمارند بضم کاف فارسی بمعنی معین و مقرر سازند مخاوف
بفتح میم و کسر واو جمع خوف خلاف القیاس یا آنکه جمع مخاف باشد که بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی
جای خوف طرق بالضم و بالضمتین راه ها جمع طریق قوله برطرف گردد یعنی دور گردد قوله و شرح
احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد و شد مردم از ان حدود شود تا باسودگی خلایق رسند والسلام قوله و بمردم ولایت خود الخ
یعنی بمردم ملک خود تاکید فرمایند باین قول که چنان کنید که آمد و رفت مردم از ان حدود و باین طرف
شود ای محافظت راه بمرتبه نهایت کنند تا خلق از هر دو طرف باسودگی رسند

به سترگ زبان محمد قلیج خان

قوله بقلیج خان الخ قلیج خان اسم ترکی ست ترجمه شمشیر خان چه قلیج بکسر قاف و کسر لام و یای
تحتانی غیر ملفوظ موافق رسم خط ترکی و جیم عربی در ترکی تیغ را گویند قوله از انجا که منهم و بیشه من
ست اگرچه حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم سزاوار است اما آنجا که طرز روزگار ست و تلون احوال
ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم ادا شود آن را
نادانی میدانند مراد از روزگار اهل روزگار ست و ضمیر ایشان راجع باهل روزگار حاصل آنکه
در مقام اخلاص کامل که منم و محبت بی ریا داشتن کار من ست اگر با این چنین حالت عالی قربت
مثل عوام کوته حوصله سخنان اشتیاق و احوال بی تابی غلبه محبت نویسم مناسب شان من ست
لیکن در جاییکه ای در جاییکه اشتیاق نویسی طریق اهل روزگار ست در نگارنگی و بی قیامی مزاج
اهل روزگار ست که باندک توهم بی اتفاقی مخلصان آزرده شده بر مخلصان صادق خود
بدگمان می شوند که دوست ما پروای ما ندارد پس باین اندیشه هم اگر سخن اشتیاق برسم و عادت
عوام گفته شود آن را هم برابر نادان نامطبوع میدانم قوله اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر
حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد معامله جای بقلب اضافت بمعنی جای معامله که عبارت
از دنیا ست حاصل آنکه بتقدیر مذکور مرا لایق آن بود که بالفعل اصلا بشما چیزی ننوشتمی مگر
چه تدبیر توان کرد که درین جای معامله دنیا بدون گفتن و نوشتن هیچ صورت باقی

بنظر نمی آید ناچار حرفی چند لایق گفتن و نوشتن پیش می آیند و گفته می شوند قوله حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که به تسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
ش حق گرای بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه بحق و مراد از خاطر حق گرای خاطر خود ست و کلمه
خواهد بواو عاطفه هم عطف هست بر جمله که مدخول لفظ حاشاست و فاعل خواهد کاتب ست
یعنی ابوالفضل و تسویلات بمعنی سخن آرائی ها و دروغ گوئی ها حاصل آنکه بعید هست که این
کم نویسی مرا سوی اندیشه مشابهت عوام امری دیگر سبب باشد و آن امر دیگر این ست
که قلیچ خان لایق دوستی و مراسله من نیست و بعید ست که خواهم این معنی را که همیشه با شما
بدروغگوئی ها مثل ارباب نفاق راه گفتگو جاری داشته باشم چرا که این کار منافقان ست
قوله بیت گر کشی ور نه کشی دوست کشی همچو ترا ٭ دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم ش
در آخر لفظ دوست کشی یای مجهول ست که از اشباع کسره توصیف پیدا شده است حاصل
تقدیرات بیت آنکه سخنی راست می گویم اگر از ان سخن رنجیده شده مرا خواهی بکشی و خواهی
نه کشی و آن این ست که همچو تو کشنده دوست را بدل و جان دوست میدارم و اگر دوست
ندارم چه کنم که مرا پاس دوستی قدیم چار ناچار بر دوست داشتن میدارد و در بعض نسخ چنین واقع
شده اگر دوست نداری چه کنم یعنی من ترا دوست میدارم و تو مرا دوست نداری چه تدبیر کنم
مخفی نماند که گاهی قلیچ خان از کم توجهی ابوالفضل پیش کسی شکایت کرده بود ابوالفضل آن معنی
را شنیده خطی در عذر کم توجهی خویش و شکایت خود از شکایت او نوشت قوله چون یقین ماست
که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطه غواشی بشریت تخفیف این کس نرسیده باشید
هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان نی چه من از گروه سوداگران نیستم که در
گرد سود و زیان خود باشم ش غواشی بفتح غین معجمه بمعنی پرده ها چه این جمع غاشیه هست که در اصل
بمعنی پوشیده کننده و پرده است درینجا مراد از غواشی بشریت غفلات ست که منجمله مقتضیات
بشریت ست این کس بمعنی من علت محبت کنایه از مخلص حقیقی بودن باد شاه است و حرف
چه برای علت جمله مقدره که آینده در بیان آید حاصل آنکه چون شما اخلاص به باد شاه ما دارید
اگر به سبب غفلات بشریت بحقیقت جوهر فقر و آزادگی من نرسید مضایقه ندارد چون اخلاص
شما بجناب باد شاه علت و سبب محبت ما و شماست البته سستی محبت در میان متصور نیست
و اگر شما را درین اندیشه باشد که بدون رعایت و سلوک ما محبت فیما بین چگونه باقی خواهد ماند

این اندیشه شما بیجاست چه من از زمرهٔ دوستان عوض طلب نیستم که محبت من برعایت و سلوک کسی منحصر باشد فافهم قوله الله تعالی دیر داراد و العاقبت بالخیر و السعادت ش مراد از دیر زمانطویل ست

نهو آئین بزرگ مرزا یوسف خان والی کشمیر

قوله بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر منیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند ش سلامت مصدر ست که در عرف سلامتی گویند فرجام نیز بمعنی انجام ست و بعضی نوشته که فرجام بمعنی انجام بهتر ست و یای محبت اطواری برای متکلم ست بمعنی محبت اطوار من ای محبت اطوار خود قوله که مجاری احوال موافق آمال ست امید که آن ذات ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند ش مجاری بفتح جمع مجری ست که بفتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا باشد بمعنی جاری شدن بمعنی اول مصدر میمی ست و همین درینجا مقصود ست حاصل آنکه گذشتن های احوال ما موافق آرزوهای ماست باقی معنی ظاهر ست قوله دیگر با مردم قدردان و دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت ش دیگر یعنی سخن دیگر این ست و این تمهید و توطیه سفارش مولانا طالب ست به یوسف خان قوله در انتظام نشاء صوری و معنوی ای در مقدمات دنیا و آخرت قوله دست آویز قدسی باشند ای برای انتظام امورات شما وسیله از عنایت الهی باشند و در بعض نسخ بجای قدسی بلفظ قوی واقع شده و آن بی تکلف ست قوله چه حاجت یعنی سفارش نمودن دولتمندان با مرا و قدردان چه حاجت ست یعنی هیچ حاجت نیست چرا که خود قدردانی خواهند کرد و محتاج تعلیم نمایندن کسی نیستند قوله لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند در باب تشریف آنذات لطیفت الصفات مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت به لطایف وسایل از مسافتهای دور بدام محبت خود در آورند می نویسد ش روزبهان دولت بمعنی کسانیکه در باب مال و جاه هر روز به از روز سابق باشند یعنی دولت و جاه شان هر روز در ترقی باشد قوله به لطایف وسایل ای بخوبیهای وسیلها یعنی بوسیله های عمده حاصل آنکه ما برای اظهار نسبت محبت که مرا با شما ست کلمهٔ چند در باب سفارش مولانا طالب می نویسیم و مولانا مذکور کسی ست که چنین کسان را دولتمندان روز به بجست و جوی کامل بوسیله های پاکیزه از مسافت های دور طلبیده بدام محبت خود می در آورند

قوله الحمد لله که این چنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بد و فطرت آفرینش محل تحط رجال ست از جمله دوستان فدوی شده است ش یای شخصی برای تعظیم و تفخیم ست بدو ضم بار و ضم دال و تشدید وا و بمعنی ظهور و فطرت بمعنی خلقت و پیدایش آفرینش بمعنی عالم موجودات و مراد از رجال فضلا و دانشمندان ست و اشارت آن سرزمین بسوی کشمیر ست و دوستان موصوف و فدوی بمعنی فدای صفت آنست یعنی دوستان فدوی بمعنی دوستان که جان خود را بکار دوست خود تصدق نمایند حاصل آنکه شکر این نعمت باید کرد که این چنین شخص بزرگ قدر بدون تلاش شما در آنجا که آدم دانا و فاضل بهم نمیرسد رسیده دوست فدای شما شده است قوله امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آن چنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده بر آمدن ازان دیار که مطلوب ماست ننماید ش قوله این معنی الخ یعنی این معنی که مولانا طالب مردی ست که روز بهان دولت بوسایل از مسافت با بدست می آرند مرا سهل بدست آمدن او غنیمت ست قوله که مطلوب ماست نماید یعنی بر آمدن مولانای مذکور ازان دیار با هم میخواهیم که از کشمیر بر آمده نزد ما آید باری باید که شما او را ممنون خود نموده از اراده بر آمدن باز دارید قوله طور معامله در میان آمده که قطع نظر از انکه بمزید اشفاق این چنین دانش آموزی را گرفتار خود سازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگردانند ش حرف چه استفهامیه است برای اظهار تعجب مخفی نماند چون دوستان امر عجیب یا دقیق بیان نمایند هر چه از آنها بنسبت دیگران سهل باشد بالای آن لفظ قطع نظر آرند یعنی ازین قطع فکر باید کرد چرا که خود ظاهر ست این چنین دانش آموز اشارت ست بمولانا طالب و یای دانش آموزی برای تعظیم و فاعل سازند یوسف خان و از دوستان حقیقی شیخ را کنایه بذات خود ست یعنی خاطر مرا که من دوست حقیقی شما هستم و فاعل میگردانند یوسف خان ست حاصل آنکه درین مقدمه سفارش عجیب طور معامله پیش آمده قطع نظر ازین طرفگی که انتظام کار شما و فایده مولانا باشد طرفه تر این ست که شما ازین سلوک مولانا خاطر مرا که اصلا احسان کسی بخود بر نمی دارد منت گردیده احسان خود میگردانید قوله چون بر لبست درگاه والا آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض تا باین باشی پیشود تا بیابیک حکم و دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فایض مرامات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوهٔ ظهور دهد ش بر لبست بمعنی دستور و آئین و فاعل میفرمایند پادشاه و لفظ زیادتی زیادتهای منصب بی نوعی از

تصرف فارسیان ست مثل سلامتی وخرابی تابین باشی مرکب لفظ ترکی ست بمعنی رساله دار و امیر فوج از طرف بادشاه استصواب بمعنی صلاح پرسی و دوستان کنایه از ذات خود مخفی نماند که ابوالفضل سابق برای زیاده کردن منصب و اضافه جاگیر شخصی که از همراهیان یوسف خان بود بیوسف خان نوشته بود یوسف خان درجواب آن نوشت که شما از بادشاه برای او زیادت منصب و اضافه جاگیر بخواهید باز ابوالفضل بجواب آن می نویسد که چون آئین دربار بادشاه آنست که بترتیب درجه با و عهده با ترقی ملازمین می فرمایند و سوای آن زیاده کردن منصب سپرد بسر دار ست تا بیک حکم بادشاه دل نوکر و سردار هر دو راضی شوند بهمین قاعده زیاده کردن منصب و جاگیر از طرف بادشاه برای شما که عهده تابین باشی دارید حواله شده است پس امید که بمحض قدردانی شما فکیف که رعایت من هم بران منظور شود جلد این دو مطلب که یکی زیادتی منصب فلانی ست و دوم حسن سلوک بمولانا طالب بظهور آیند **قوله** واحوال دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سرو دلی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستادش یعنی چنانکه بشما وعده کرده بودم که احوال بادشاه بشما خواهم نوشت پس بحسب وعده که بشما کرده ام باوجود کمال عدم فرصتی و آزادگی بتفصیل تحریر نموده خواهم فرستاد **قوله** ودرباب نقاده متقدمان خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را بکشمیر می دیدی هیچ ندیده بودی چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند والسلام **ش** یعنی درسفارش مولانا خواجه جان بشما چه نویسم که هیچ حاجت نوشتن نیست چراکه شما را خود رعایت و قدردانی آن چنان مرد باکمال منظور ست و مولانا خواجه جان شخصی بی نظیر ست اگر من بکشمیر بایشان ملاقات نمی کردم گویا هیچ از عجائبات کشمیر ندیده بودی و آنچه در بعض نسخ بجای تمنائی شرطی در آخر لفظ ندیده بودی مکتوب نیست نزد بلیغان بهتر نباشد و محتمل که ضمیر احوال ایشان راجع بسوی مولانا خواجه جان باشد مگر از آئین بلاغت بعید می نماید چراکه بلیغان خاتمه مکتوب خود بمطالب و مرغوبات مکتوب الیه کنند نه بذکر دیگری لهذا نزد فقیر مستحسن آنست که ضمیر ایشان راجع بیوسف خان کنند یعنی بهر نوع خاطر جمع دارید که خاطر من در مسرت و خوش سرانجامی احوال شما بغایت متوجه است ای پیش بادشاه کلمة الخیر بحق شما خواهم گفت

بشجاعت شعار مرزا علی بیگ اکبرشاهی

قوله نامه محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجاکه بر عقل ایشان اعتماد دارد

میداند که این شورش بقائی ندارد ش انتما بمعنی بکسی یا چیزی نسبت یافتن پس نامه محبت انتما بمعنی خطی که آن بمحبت نسبت یافته باشد تقاریمعنی اندکی آشفتگی بمعنی رنجیدگی و گله مندی حاصل آنکه خطی که بمن نوشته بودید رنجیدگی خاطر شما بکمال عدم قدردانی بادشاه معلوم شد چونکه بر تحمل شما اعتماد دارم لهذا امیدوارم که این شورش و آزردگی طبیعت شما تا حال رفع شده باشد قوله متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست ش متاع اخلاص ببازار آوردن کنایه از تذکره و یاددهی خدمات اخلاص خود نمودن ست و رواج آن طلبیدن کنایه است از آنکه در عوض آن اضافه منصب و جاگیر خواستن یا چشمداشت تحسین و آفرین داشتن و آنچه در بعض نسخ و متاع بواو عاطفه نوشته اند خطاست قوله و جبین خاطر این طائفه علیا از کساد بازار اخلاص غبار آلوده و گرد زده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود ش جبین بفتح جیم و کسر بای موحده بمعنی پیشانی آن طایفه اشارت ست به مخلصان حقیقی و کساد بازار بمعنی عدم خریداری متاع ست درینجا مراد از کساد بازار اخلاص عدم قدردانی اخلاص ست و سفال ریزه بمعنی خذف و درینجا مراد از سفال ریزه دنیا روپیه و اشرفی ست حاصل آنکه چون قدردانی مخلصان حقیقی نمی شود درین وقت خوشی بیشتر دارند و می گویند که اخلاص ما بمنزله جوهر بی بها ست الحمد لله که بعوض زر که از بی بقائی مثل خذف محقر ست فروخته نشد ممنونی آقا قیمتش کافیست قوله ازانجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم می شود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند ش یعنی چون بر فهم و اخلاص شما نظر من می افتد مرا معلوم میشود که ایشان هم ازین گروه مخلصان حقیقی باشند و این شکایت که از شما ظاهر شد عارضی ست به تحریص مردم قوله شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شاکرانه اخلاص و افر بشورش طبیعت که خبر بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت ش قوله مشغله شاکرانه الخ کلمه از درینجا تجاویه است یعنی از مشغله شاکرانه تجاوز کرده و بعضی این چنین لفظ از را اعراضیه نامند یعنی از مشغله شاکرانه اعراض کرده و ضمیر او راجع به طبیعت قوله ازان باز که آمد و شد قوافل اخلاص در بین چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات ست نه از استحقاقات آسیبی که این طایفه را رسیده ازان جهت ست که از بی مصاحبی با مصاحبت از فروغ خرد یکسو شده در دوام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند

از نتایج این اندیشه نورزد و آن ست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد پیش ازان باز یعنی ازان
وقت اگرچه بعضی اهل لغت فارسی غافل شده باز را بمعنی وقت ننوشته اند مگر از تتبع کلام سابقین ثبوت
میرسد قوله قوافل اخلاص یعنی قوافل اهل اخلاص لفظ اهل بجهت اختصار مقدر ست قوله اعتبار
یافتن اوالخ یعنی عزت و اعتبار یافتن این دنیا از لیاقت و خوبی خود نیست بلکه امریست
اتفاقی ست که بخشش ساده لوحان معزز شده است نزد محققان اعتباری و عزتی ندارد یا آنکه
عزت و اعتبار یافتن کسی در دنیا امر اتفاقی ست نه از لیاقت و قابلیت کسی در ینجا بعزت
و دولت میرسد و مخفی نماند که بعد لفظ استحقاقات یک لفظ ست که خبر آمد و شد قوافل اخلاص باشد
بسبب کراهیت تکرار دو حرف ست قریب یکدیگر محذوف ست پس بعد ترک کردن جمله معترضه
صفت دنیا حاصل آنکه ازان باز که آمد و شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیاست و اگر کلمه است
رابطه اتفاقات و استحقاقات از هر دو جا محذوف دارند و لفظ است بعد استحقاقات مذکور ساخته
خبر آمد و شد قوافل اخلاص قرار دهند انسب و اولی ست زیرا که حذف رابطه از هر دو جا چندان
خلاف فصاحت نیست مگر حذف خبر در بلاغت نازیبا فافهم قوله آسیبی که این طایفه را الخ مراد از
آسیب حالت ناقدردانی و خرابی و بیدولتی ست و اشارت این طایفه بهمان قوافل اهل اخلاص
ست و فاعل یکسو شده قوافل اخلاص ست باعتبار هر دو واحد و فاعل دار و طبیعت ست و
فاعل افتاده قوافل و اندیشه نورزد عبارت از آزار ده فروخت اخلاص ست یعنی آرزومند قدردانی
خود بودن نورزد و ازان گفت که طلب کثرت دولت نور باطن را حک و زایل میگرداند قوله همیشه
این متاع نفیس کاسد باشد یعنی از شامت و وبال طلب قدردانی این متاع اخلاص بی رواج و نا
مطبوع امرا و سلاطین میباشد قوله الله تعالی آن نیک ذات را به یگانگی کلی از طبیعت داده و
با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و پیش مخفی نماند که شیخ درینجا در دعا تعریض و تشنیع
بلیغانه بکار برده چه لفظ بزرگ و نیک ذات باصطلاح ظریفان مرد ساده لوح و کم دانش را
گویند و اگرچه شما را افرادن طبیعت که حرص منافع دنیا باشد اندکی بیگانگی هست مگر حق تعالی
بیگانگی تمام داده و با فطرت عالی و همت بلند شما را آشنائی هم نیست حق تعالی شما را آشنائی چه
معنی بلکه دوستی پیدا کناد تا از چنین حرص های دنیا رهائی حاصل گردد قوله قطع نظر از اخلاص و معامله
فهمی بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی گاه مند نمیساز د چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر آفریدگار
جهان آفرین ست حاشا که عقل باین راه رود پیش یعنی آدمی اخلاص کامل یا معامله دانی هرگز از

آتا گله کردن رانمی گذارد و اگر از اخلاص و معامله دانی قطع نظر کنند ای بالفرض اگر اخلاص و
معامله دانی نباشد مگر اندکی از خداشناسی بهره‌مند باشد یعنی فاعل حقیقی مقلب القلوب حقتعالی
را میداند باشد پس این معنی هم برای گله‌مندی عمرو زید نمی گذارد چه هرچه عمرو زید میکنند از
تقدیرات ایزدی ست پس آزردگی از تقدیرات ایزدی در حقیقت اعتراض بر ایزد جهان آفرین
ست و این فسق بل کفر ست بعید ست که مرد عاقل این راه اختیار کند قوله بهر حال اگر بمقتضا ـــ
بشریت گذار در کوچه نا اهلیت که شاهراه طبیعت ست افتد زود بفر فرخ خرد معامله فهم با دل اخلاص
گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبت بالخیر ش
مراد از نا اهلیت حرص دنیاست قوله شاهراه طبیعت ست یعنی اکثر طبیعت انسانی براه حرص آمد و رفت
دارد قوله افتد یعنی اگر شما را درین کوچه گذار افتد بتائید خرد بمقام رضا و تسلیم الهی در آیند که بمجرد در آمدن
خاطر اخلاص مند شما را مسرت حاصل خواهد شد و از جمیع شکایت و غم و غصه روزگار نجات پیدا خواهد شد

به شجاعت شعار شهاب الدین احمد خان

قوله از ورود گرامی نامه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارد
ش یعنی بعمری رساند که مردم از معتاد عمر بشری زیاده دانند قوله اگر ارسال رسل و رسایل را
از قوة بفعل نمی آرد نه از آن سبب ست که به سبب آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر
تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا ش تام به تشدید میم بمعنی تمام و کامل و آن منظور
نظر تربیت و عاطفت صاحب خود مجموع یک لقب ست که برای شهاب الدین احمد خان قرار داده حاصل
آنکه شما که شکایت عدم نامه نویسی من کرده بودید پس نفرستادن نامه و قاصد از ان سبب نیست
که آشنائی بلکه محبت با شما که منظور پادشاه من هستید ندارم این خیال شما در حق من بعید ست از
راستی پس بعید ست قوله همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا بآشنائی
چه رسد فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است ش قوله همین امر
یعنی اینکه شما منظور نظر پادشاه هستید بانفراده بکسر اول و دوم و چهارم و پنجم و هشتم یعنی به تنها بودن خود
ای لفظ ذات خود مستلزم بمعنی لازم گیرنده و مخفی نماند که نزد محققین محبت را سه درجه است قسم اعلی
را صداقت و قسم متوسط را محبت و قسم ادنی را آشنائی نام ست و شمایل مرضیه بمعنی خصایل پسندیده
حاصل آنکه فقط منظور نظر بودن شما باعث صداقت کامله ماست و چون سوای آن خوبیهای دیگر
هم میدارید پس چگونه صداقت با شما نخواهم داشت چه جای محبت و چه جای آشنائی که این هردو

بنسبت صداقت اولی هستند قوله و نه ازان جهت که نشه بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر ناشناسان گردانیده باشد ش یعنی نه ازان جهت ست که نشه شراب غفلت بال وجاه دنیا مرا به پستی بدمستی برده از زمرهٔ متکبران و ناقدر دانان گردانیده باشد قوله و نه ازان روست که از معامله فهمان بی تمیز باشد و نیاب از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعورست ش قوله ره یعنی وجه است و طرف حاصل آنکه و نیز بفرستادن قاصد و نامه ازان وجه است که من از بی وقوفی و بی تمیزی آدم لئیق و غیر لئیق را نشناخته باشم بلکه چون بمقتضای نوشتهٔ قسمت از فرقهٔ اهل فقر و تجرد بر آمده برتبهٔ وزارت رسیدم از جملهٔ اصحاب دانش و شعورستم ای قدر و منزلت هر کسی را می شناسم قوله می بیند که این شاهزاده مراسلات را اهل نفاق که زبان شناسان با دل آشنائی ندارد و نه آن چنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ش مراسلات بضم میم و فتح سین جمع مراسلت که بمعنی باهم خط فرستادن ست قوله که زبان شان الخ یعنی ارادهٔ دلی شان دیگرست و تقریر شان دیگر فرجه بالضم شگاف و روزن و دریچه حاصل آنکه چند وجه مظنونهٔ شما که سابق بیان نمودم هیچ یکی ازان سبب نفرستادن قاصد و نامه نیست انچه در حقیقت باعث نفرستادن قاصد و نامه شده ست تصریح می نمایم که این طریق نامه نویسی را اهل فریب و نفاق بآن کثرت اختیار کرده هجوم درین کار آورده اند که توجیهی و بهانه بنظر نمی آید که آدمی بوسیلهٔ آن از طعن مردم آن بی اندیشه شده بکسی مراسله نماید قوله ناچار خود را ازان گذرانیده در صحیح معامله دوستی که معاونت دایمی و خیر خواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبت بالخیر والسعادت ش ناچار بمعنی لاعلاج یعنی بالضرور و اشارت ازان بسوی مراسلت صحیح بالضم دایمی و لازمی برای مصدریت ست که اسم فاعل را بمعنی مصدر گرداند مواظبت بضم میم و فتح ظای معجمه پیوسته بودن بر کاری حاصل آنکه بالضرور نامه نویسی را ترک ساخته در معاونت و سلوک دایمی که خلاصه و علت غائی دوستی همین ست کوشش دارم سفارش ای سفارش و ثناخوانی شما اکثر پیش بادشاه مینمایم

بخواجه شمس الدین خافی

قوله خافی الخ ش بخای معجمه و فا منسوب بخاف که ناحیه است قریب نیشاپور در ملک ایران قوله و در حمایت ایزدی باشند هر که انفاس گرامی را که مهمانان عزیز اند احترام داشته ره گرای زندگی گردد هر آئینه سعادت اندوز شاهین خواهد شد ش مراد از انفاس گرامی اوقات عمرست

که روز و شب و سال و ماه زمانهٔ زندگی باشد قوله احترام داشته یعنی نعمت الٰهی دانسته بکارهای
نیک صرف کرد قوله سپری زندگی گردد یعنی عمر را بسر برد فاعل خواهد شد مرکیست که بالا مذکور
شد قوله و معلوم آن رسست کیش هشیار احترام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطرزی
دیگر ست ش داشت بمعنی داشتن و یای طرزی برای وحدت تعظیمی ست حاصل آنکه آن بزرگ
داشتن اوقات عمر یعنی بکار نیک صرف کردن آنها به نسبت هر طایفه بطور دیگر ست خلاصه آنکه
آن کارهای نیک که اوقات عمر را بدان صرف باید کرد برای هر طایفه جدا جدا مقرر ست چنانچه
علما را بوعظ و تدریس و فقرا را بریاضت و تلقین و امرا را بعدالت و سخاوت و سپاهیان را
باعطاعت آقا و غربا و مفلسان را بحرفه و اجیری قوله لیکن در پاس این چهار چیز همگنان اتفاق
دارندش حاصل آنکه لیکن این چهار چیز آینده همه طایفه های مذکوره را ضرورست قوله نخستین
رضامندی ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق از دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری ش یعنی بر هر یکی از اشخاص طوایف مذکوره لازم ست که در هر کار نیک رضای
الٰهی و خوشنودی ایزدی ملحوظ دارد نه شهرت نیکنامی خود و عقیدت گزینی بصاحب آنکه هر که بزرگ
و منعم و مربی خود باشد از وی اعراض و برگشتگی نه نماید و خیرخواهی عموم خلایق آنکه ضرر کسی روا
ندارد و خواه از جنس دوستان باشد خواه از زمرهٔ نا آشنایان و مخالفان و تیمار کالبد عنصری آنکه
غمخواری و نگاهداشت جسم و تن خود نماید بقدر ضرورت چه این بدن آلهٔ تحصیل نکوئی ها دنیا و عقبیٰ
ست قوله هرگاه آدمی نزاده به تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش
نماید هر آئینه همه امور او بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت ش حاصل آنکه وقتیکه انسان بتقلید
تقلید و تعلیم کسی پابند یا به تدبیر خویش این نافهمیدگی رای نافهمیدگی احترام داشتن انفاس سه و جل
این چهار چیز را بگذارد یعنی از احترام انفاس و ازین چهار چیز آگاه نامده هر کار باجازت
خرد صواب اندیش خود نماید بالضرور همه امور او شایستگی پذیرد قوله سخن بسیارست و
وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمده حوائج و مهمات
خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمودش حاصل آنکه سخن بطور اهل فقر و تجرد بسیارست
تا کجا گویم چرا که وقت فرصت اندک ست باری چون شما را بالفعل قضا و قدر در بارگاه تعلق
یعنی دنیا داری و اخته اند لهذا خلاصهٔ عبادات دنیا داران بشما گفته می شود و آن این ست که
همه کارهای خود را گذاشته روای حاجات و اجرای مهمات خلایق را ضرورتر دانسته در برآوردن

خواهج مردم خود را مشغول فرمایند قوله وهمواره با جهانیان بصلح و باخود در جنگ بوده فارغ دل
زندگانی نمایندش یعنی همیشه بخوش داشتن جهانیان و زهد نفس کشی خود مصروف بوده از غم
روزگار بفارغ دلی زندگانی نمایند قوله و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تکاپو شود یعنی
در تحمل و صبر کردن بر امورات مخالف طبع سعی کرده شود قوله الحمد لله که بخت مندی سترگ
از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فراوان دارند از آن خوبهای ستوده نیز دامن دامن
اندوزندش قوله سترگ بضمتین بمعنی بزرگ و مراد از حقیقت گزینی فقر و معرفت نصیب بمعنی بهره مند
و حصه و اشارت از ان خوبهای ستوده همان چهار چیز ست رضاے ایزدی و عقیدت گزینی
پادشاه و خیرخواهی خلایق و تیمار کالبد عنصری قوله باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش
نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اندش قوله انجاح روان کردن
و اجرا نمودن حاصل آنکه باید که در سر انجام خدمات سرکار بادشاهی رعیت را تنگ کرده
برای سرکار فایده کثیر بهم رسانیدن شما را منظور خاطر نباشد چرا که تجربه کاران روزگار این معنی ر
محسوس یافته اند یعنی آن کفایت اندیش زود تباه میشود قوله غمخواری و تیمارداری جهانیان
چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشندش یعنی با جهانیان چنان خوش معامله باشند
تا بحدیکه دشمنان هم از گزند حسابی شما خاطر جمع باشند قوله نمی گوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده
است این انجمن بدوستی و خلاف کرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست کز آن
طور سلوک رودش یعنی این نمی گوییم که در دنیاداری بکسی دشمنی داشتن بد است بلکه درین
دنیا معامله دوستی و دشمنی بسیار ست لیکن نیکوکاری و مآل اندیشی آنست که با آن طور سلوک
رود که چنانکه بالا مذکور کردم که دشمنان هم از گزند حساب آرائی شما خاطر جمع باشند اے
بدشمنان نباید نمود قوله و نیز همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر
دل پسند سازد تا کارها فروغ حقیقت گیردش فرزندی زمانه کنایه است از پیروی زمانه یعنی
چنانچه تقاضای وقت دیدن همچنان کار اختیار کردن اگرچه آن کار عند الله بهتر باشد و مراد
از پیر و مرشد و پدر دل پسند حاکم شفیق ست یعنی هر چه که فطرت و همت عالی شما اقتضا فرماید
همان بعمل آرند هر آئینه در حق شما بهتر خواهد شد و کارهای دنیا و آخرت همه درست خواهد گشت
قوله باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر جدید و گرنه کار بی پایان خویشتن کجا
بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام ش یعنی این خط شما از غلبه محبت نوشته ام نه بسبب

ظهور حاجتی جدید نوشته ام و اگر جوش محبت نبودی هرگز ننوشتمی چرا که کار بی پایان تهذیب
خویشتن کجا باتمام رسانیده فارغ شده ام که بکار تهذیب دیگران پردازم و اگر از کار بی پایان
کارهای دنیا مراد دارند هم می توانند شد

باعتضاد الممالک براجه مان سنگه کچواها

قوله صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال
ایشان ست چه حاجت که باین طبقه عالیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد ضمیر
ایشان راجع بصاحبان دولت و اقبال و اشارت این طبقه عالیه بهمان صاحبان دولت
و اقبال ست و فاعل نویسد خود کاتب ست یعنی ابوالفضل درینجا بذکر عام اراده خاص مطلب
کلام شیخ ست شما که صاحب دولت و اقبال اید فراخ حوصلگی یعنی همت عالی و قدردانی و تلاش
آدم نیک منجمله صفات کمالات شماست چه حاجت که بشما در سفارش صاحبان فضل و کمال چیزی
نویسم چرا که شما خود قدردان چنین مردم هستید تحصیل حاصل چه ضرور قوله اما عزم خیریت عموم و
قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب
حقایق آموز نکته سنج میر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدای و در شدت و رخا مصاحبی
ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل و در رتق و فتق مزاج دانی بی مثل نگارش
رود ش آملی بالف ممدوده و ضم میم منسوب بآمل که شهریست در ایران غم زدا بالضم زاء معجمه بمعنی
زداینده غم رخا بالفتح راء مهمله بمعنی سستی و نرمی قبض و بسط بمعنی تنگی و فراخی رتق بالفتح بستن فتق بالفتح
کشادن حاصل این عبارت مع عبارت آینده این ست عزم خیریت عموم خلایق که در سرشت
من ست و قصد سلوک خاص که حالا بمیر شریف آملی دارم این هر دو ضمیمه محبت شما گشته مرا برین
داشت که کلمه چند در سفارش میر شریف آملی که مرد همه دان ست نوشته شود و آن این ست که
مرا بشما امید آنست که میر شریف را بمصاحبت خود ملازم گیرند قوله امید که آن یگانه آفاق را
برخلاف مردم روزگار دانسته آن چنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست
به یقین انجامد ش برخلاف مردم روزگار دانسته یعنی میر مذکور را مثل مردم زمانه کوته اندیش و خاین
و بیوفا نیست مظنون انچه بگمان غالب دریافته شود یقین آنکه هیچ شک و شبهه نبودن و ضمیر
ایشان بمان سنگه قوله طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک
رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نما تفسیر آن اثر باشد بی مداخلت خوشامد شیرین نما تلخ اثر مقربات

می گفته باشد که دولت افزای و بر آید مقاصد بلند در گرد شنیدن سخنان مصاحب حق گوست مش
لفظ اهل بالای لفظ سعادت مقدر ست و لفظ مردم درینجا بمعنی واحد ست نه بمعنی جمع و انچه راست
یعنی انچه سخن راست و مداخلت بمعنی آمیزش و خوشامد بکسر دال موصوف ست و لفظ مقربات
ظرف ست و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای آن مقدر ست و فاعل می گفته باشد این
طور مردم ست که عبارت از حضرت شریف آلی باشد و کاف علت برای بیان علت جمله مقدره و
آن این ست که از ورنجیده نباید شد و دولت افزائی مصدر لازم بمعنی بالیدگی دولت و متعدی
نیز بوده اند شده گرد بکسر کاف فارسی و کسر را و مضاف ست بمعنی قید حاصل آنکه شما از اهل سعادت
هستید طریق لایق شما آنست که آن چنان با این چنین شخص معامله دارند که او اکثر اوقات انچه سخن
راست باشد بی خوشامد در مقربات لشما می گفته باشد و از ورنجیده نباید شد زیراکه افزونی دولت
در میان شنیدن سخنان مصاحب حق گوینده است قوله برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند
که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی تمام و
جستجوی بلیغ یک دو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت و
آن خیر اندیش را پیدا کرده اند مش مزاج زمانه شناس بمعنی شناسنده مزاج زمانه قوله اگر هر روزه
هرزائی دنیا تجویز ملاقات ایشان نکند سعادت منشی معنوی بی اختیار در هفته دو سه بار صحبت
ایشان میرساند مش هرزائی دنیا کنایه است از نزاکت مزاج و تمکنت که اکثر امرا را میباشد و
ضمیر ایشان بزرگ نهادان و فاعل تجویز نکند هرزائی دنیاست و فاعل میرساند سعادت منشی
معنوی ست و مفعول میرساند هوشمندان بخت بیدار که عبارت از امرا ست و مخفی نماند که درین
عبارت ... راجه مان سنگه کنایت شیخ با این معنی ست که اگر شما بسبب هرزائی دنیا هر
شریف آلی را هر روز نتوانید طلبید البته در هفته دو سه بار باید طلبید قوله در آبان ماه الهی سنه
سی و هفت تلمی شد مش آبان مدت سیر آفتاب در برج عقرب بهندی تقریبا اگهن باشد

بنام راجه مان سنگه

قوله شریف شوق و ملال محبت که هر گونه خاطر ست آلوده بیان نمی سازد و این متاع گرانمایه را
بازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی
باز آمده اند کالا را از کساد بازار گشادن نه از رسم سوداگری ست مش اشارت این متاع گرانمایه
بسوی شریف شوق ست قوله بازار نمی آرد ای اظهار آن نمی کنم بازی خورده ای فریب و دغا خورده

و اشارت این متاع قدسی نیز بسوی همان شرایف شوق ست کالا بمعنی متاع درینجا مراد از شوق
و محبت کساد و بازار بسین مهمله بمعنی بی رواجی متاع و عدم خریداری حاصل آنکه مرا اظهار شوق و ابراز
اخلاص و محبت منظور خاطرست مگر بیان آن نمی کنم زیرا که از بسکه قدردانان اظهار شوق و محبت
از دست کذابان بارها فریب خورده از شنیدن بیان شوق باز آمده اند پس شوق و محبت خود را
درچنین وقت بی اتفاقی اظهار نمودن از رسم کاردانان نیست مبادا کسی این بیان واقعی را
نیز دروغ پنداشته اعراض نماید قوله و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
در مشغولان جهان گفتگو ازین کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندی ست پس
ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید ش
این نسبت کنایه از شوق و محبت و خاطر فارغ عبارت از خاطری که از تشویش دنیا فارغ باشد
درینجا کنایه از خاطر مکتوب الیه و فاعل کرده اند قضا و قدر و مراد از مشغولان جهان مردم روزگار
است قوله گفتگو ازین کردن یعنی گفتگو از شوق و محبت خود کردن حاصل آنکه نوشتن شرایف
شوق و محبت را سوای وجه مذکور وجه دیگر این ست که چون شناخت شوق و محبت مرا خاطر
فارغ شما میداند پس در مردم روزگار اظهار آن نمودن و امید راست و انستگی آن داشتن
خردمندی نیست لهذا از بیان شرایف شوق و محبت باز آمده چند سخن در باب معاملات دنیا که در
طریق دوستی و خیرخواهی مناسب میدانم بشما میرسانم قوله اول آنکه اگر بعضی مدعیات در سپرده
توقف مانده بحصول نه انجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که چنین خاطر را گرد آلوده
نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن
طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند ش مدعیات به تشدید دال مفتوح و فتح
عین و بعده یای تحتانی جمع مدعا جبین بفتح پیشانی مرجوعه رجوع کرده شده ای سپرد کرده شده اهتمام
کوشش حاصل آنکه اگر بعضی مطالب شما در سرکار بادشاه در درنگ افتاده شما را حاصل نشوند
آزرده نباید شد چرا که طریق نیک ذاتان آنست که از چنین معامله ناخوش نه گشته مثل سابق ایام
در تقدیم خدمات مفوضه مشغول بوده کوشش می نمایند چه جای آنکه آن نیک ذاتان از ارباب
اخلاص باشند درین صورت بدرجه اولی ناخوش نشده سعی می سازند پس چگونه حال باشد آن
طایفه خاص الخاص را که از مرتبه اخلاص هم بالاتر شده از درستی و راستی خویش داغ رشک بر
پیشانی حاسدان زمانه نهند پس این طایفه بدرجه اولی ناخوش نگشته بلکه صاحب جان و دل

جانفشانی خواهند ساخت قوله للله الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین
گروه و الا شکوه باشندش اشارت ازین گروه بسوی طایفه آنست که از درستی خود داغ بی اخلاصی
حسودان می نهند که قسم اعلای مخلصین ست قوله ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات
نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوردن نام نیک که محصور در شناختن پایه های آدمیان و باندازه
آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم دادرسی ها و دهشت ها کار آگاهانه عمل نمودن ش نظر
بر حالت خود انداخته یعنی فکر بر عزت و قدر و مرتبه خود کرده بقدر آن در بهم رسانیدن نام نیک مصروف
باشند و آن نام نیک چنان ست که محصور و منحصر ست در پایه شناسی و معدلت و سخاوت مخفی نماند
که بعد لفظ نام نیک کلمه مصروف باشند که خبر در گردآوری نام نیک باشد مقدر ست بجهت آنکه تا فاصله
میان مبین و بیان واقع نشود فافهم فانه من الخفیات قوله امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده
قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه
خیراندیشان و دریاب صورت یابدش و زود بحسن توجه الخ معطوف ست بر جمله مقدره
لفظ امید که الخ حاصل آنکه امید که زود بحسن توجه شما مهمات بنگاله خاطرخواه ما خیراندیشان
صورت یابد قوله صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده
درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات
آن صوبه و خدمت اوڈیسه بانجام رسیده باشدش درین نزدیکی یعنی درین نزدیکی ایام
یورش یعنی عزم و مراد از هندوستان درینجا صوبه های دهلی و آگره است قوله تا آن زمان یعنی
تا آن زمان که بادشاه بهندستان آید و اشارت آن صوبه بسوی بنگاله است و اوڈیسه
صوبه دیگرست بجنوب بنگاله متصل به بنگاله قوله دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد
که محبت انتمای شریف سرهدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد
بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او بنهج مدتی ست که بخدمت بخشی گری
آن حدود نامزد فرموده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماندش آن
شناسای حقایق معامله مجموع لقب راجه مان سنگه واقع شده محبت انتما کسی که از حقایق
محبت آگاهی داشته باشد و یای معروف در آخر برای متکلم و سرهدی شاید که تخلص میر شریف
باشد و چون سرهد نام موضعی ست از پرگنات حلب اغلب که این میر شریف سرهدی منسوب
بآنست و غیر از میر شریف آملی ست ازین باعث سرهدی نام و ضمیر او هر دو جا راجع بمیر

شریف سرمدی قوله خاطر متبهج یعنی خاطر من مبتهج ست اشارت آن حدود بسوی بنگاله مرو بمعنی مقرر قوله از شایستگی الخ یعنی چون میر شریف خدمات حضور پادشاه بخوبی سرانجام مینماید لهذا از حضور رخصت او بسوی بنگاله در رو رنگ و توقف می افتاد می ماند در نجا لیکن نون صیغه ماضی استمراری ست قوله چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن این بخشی آنا آنحضرت که همواره بتوجه احوال انتظام نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند قوله رخصت آن خدمت الخ یعنی بادشاه میر شریف سرمدی را رخصت بسوی شما فرمودند قوله یقین ست که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهد آمد یعنی در یقین ست که در رعایت احوال میر شریف سرمدی از طرف شما کمال توجه بظهور خواهد آمد قوله در آبان ماه الهی سنه سی وشش نگاشته شد معنی ظاهر ست

بحکیم عین الملک

قوله الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در تکاپوی رضای خود وجست وجوی مرضیات خویش سرگرم دارادش معنی ظاهر ست قوله بعد صوری را آتش افروز شوق ومحبت والفت دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان روزگار دل ساده وزبان پرنگار خیال نفرمایند شرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست ش بعد صوری بضم با موحده مراد از مفارقت ظاهری دوستان حقیقی بذکر عام اراده خاص کنایه از ذات خودست مترسمان روزگار بمعنی خطوط نویسان زمانه دل ساده بدون کسره لام بمعنی شخص ساده دل وهمچنین زبان پرنگار بمعنی کسیکه زبانش پرنگار باشد ای در تقریرش تملق بسیار باشد قوله شرح آنرا ای شرح انتظام مهام شما را مشافهه بفتح فا وفتح های اول وهای دوم مبدل تای فوقانی ست بمعنی روبرو سخن گفتن حاصل آنکه بعد صوری خویش را آتش افروز شوق ومحبت ما والفت ای ما را در اشتیاق خود فهمیده در انتظام مهام خود ما را چون مترسمان روزگار دل خالی از نقوش وزبان پرنگار بلاف محبت خیال نفرمایند خلاصه آنکه همیشه در اشتیاق ملاقات شما بوده بحضور بادشاه سفارش اجرای مقدمات شما می نمایم که شرح آنرا بغیر بیان کردن رو برو تدبیری نیست بنامه وپیغام ادا نخواهد شد قوله امید که عنقریب به صحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور ست خوش وقت گردد وافسردگی دل که از سنوح نا ملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید ش سنوح بضمتین وحاء مهمله مجازاً بمعنی ظهور امر مکروه که طبع را ناخوش گرداند وعلاج

از میانه روی معاش مختصر که حسب دلخواه بنا شد ظاهرا حکیم عین الملک از معاش مختصر به تنگ آمده اراده اختیار کردن فقر و تجرد ابو الفضل نوشته شود پس ابو الفضل در جواب آن بنویسد امید که از جناب الٰهی ست که جلد بملاقات ظاهری شما خوشوقت شوم چنانکه بملاقات معنوی شما همیشه مسرور هستم و ناخوشی و آزردگی که شما را به سبب ظهور بعضے امور ناخوش یا از میانه روی معاش پیدا شده باشد همه را بدلایل عقلی از خاطر شما رفع خواهم کرد قوله ای هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث وا نشته باشد در نظر دوربین عرصه وجود رفیع از ادراک عقول ست فکیف پذیرائی عیوب کوته بینان گردش مراد از صانع پرکمال حق تعالی ست جل شانه و حدوث نو پیدا شدن و ناپایندگی و مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ عرصه وجوب مسطور ست از تحریف ناسخان ست که برعایت مقابله حدوث لفظ وجوب را مستحسن پنداشته نوشته اند از نسخهٔ صحیحه معتبره معلوم شده که اصح بجایش وجود ست پس عرصه وجود عبارت از عالم و جهان ست و مراد از دوربین عرصه عالم مرد عاقل صاحب عرفان ست حاصل آنکه ای هوشمند افعال صانع حقیقی هرچند که حادث اند مگر در فکر عاقل صاحب معرفت آن همه افعال بلند تر از ادراک عقول خردمندان هستند اگر کوته بینان دنیا از نارسائی فکر خود چون و چرا نموده عیب گیری نمایند که این کار درین محل چنین نمی بایست پس چگونه این عیب گیری این پست خیالان بر آن افعال صانع پرکمال چسپان گردد پس شیوع امور نا ملایم حالت میانه روی که شما را پیش آمده است همه از افعال صانع پرکمال ست آزرده نباید شد و چون و چرا نباید کرد که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة گفته اند قوله کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی ست آورده اند در سر انجام آن اعمال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانیدش کارگذاران بمعنے کارپردازان و پیش کاران و اضافت کارگذاران بسوی قضا و قدر اضافت تشبیهی ست و لباس تعلق کنایه از دنیا داری و مجمع انسی بکسر الف عبارت از دنیا و جهان و فاعل آورده اند کارگذاران قضا و قدر قوله در سر انجام آن ای در سر انجام لباس تعلق تا نافرمان برداری ایزد تعالی بر شما ثابت نگردد قوله و تا هنگامی که خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در سرت خانه خاطر راه ندهندش انچه در بعض نسخ در ابتدا این فقره واو عاطفه مکتوب نکرده اند بهتر نیست بلکه از بلاغت بعید زیرا که خصیت این عبارت که از هیچ حادثه فتوری در سرت خانه خاطر راه ندهند مقتضی عطف ست فافهم و فاعل فرستند قضا و قدر و یای فتوری برای تنکیر تعمیم

معقول راه نه دهند فتور رست قوله چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با
سبب نپردازد در رسد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت ش انچه که در بعض نسخ در ابتداء
این فقره واو عاطفه نوشته اند خطاست لفظ چون شرطیه بمعنی هرگاه که طلیعه فوجی که یک دو منزل
پیش فرستند که تا از احوال دشمن آگاه شود و مقدمه بمعنی فوج پیشین که آنرا به ترکی هراول
گویند قوله با سبب نپردازد یعنی به سبب او را حاجت نیست بدون سبب خود بخود پیدا می شود
قوله باید شتافت ای بسوی فقر و تجرد باید شتافت قوله و با تدبیر ناقص این کس مناسب هر اندیشه
تجردی که بخاطر برسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را از لگاپوے اسباب باز نباید
داشت ش مخفی نماند که درینجا اکثر محشیان تقاریر رشتی نموده اند و معنی دلچسپ که خاطر را از تردد
باز دارد نرسیده اند اول بسمع انصاف و تمیز باید شنید که انچه در ابتدا ناقلان سلف غلط کرده اند
بعضی متاخرین بیچاره از عدم آشنائی کوچه بلاغت تمیز نگردد آن نوشته را نوشته ابوالفضل
تصور ساخته دست و پا میزنند و به مطلب نمیرسند و حال آنکه مسوده هاے شیخ بغایت بدخط بودند
بعد شهادت او عبد الصمد خود یا بدست دیگرے صاف کرده بعده بواسطه چندین کاتبان بما رسید
اگر اتفاقاً یک دو لفظ از سهو کاتبان سابق فرو گذاشت شده باشد چه بعید انچه بخاطر فاتر این
شکسته درست می نماید این ست که این قدر عبارت که با تدبیر ناقص این کس مناسب
متعلق بعبارت ماقبل ست و لفظ ست بعد کلمه مناسب بقاعده معروف منشیان محذوف ست
و در بعض نسخ لفظ ست مکتوب هم بنظر آمده و لفظ حالا قبل از کلمه هر اندیشه بقرینه مغایرت
مفهوم فقرتین مقدر ست یا از سهو کاتبان قدیم مهجور شده پس بر تقدیر مذکور حاصل معنی چنین
باشد که چون مقدمه تجرد یعنی هدایت ازلی در رسد شگفته خاطر بسوی تجرد باید شتافت و این
شتافتن شما در ان وقت با تدبیر ناقص من مناسب ست و حالا هر اندیشه تجرد که بخاطر شما برسد
از رعونت های نفس خود و فریب های آن نفس دانسته خود را از کوشش مقدمات عالم اسباب
یعنی تعلق دنیا باز نباید داشت و انچه در اکثر نسخ نوشته اند که خود را از لگاپوی اسباب باز
داشت خطاست و توجیه معنی آن بغایت بارد دیگر قوله هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد الخ بهتر
آنست که درینجا در آخر لفظ تجردی یای تحتانی نباشد و اگر باشد یای معروف نسبت باید خواند
بیای مجهول تنکیر چرا که درینجا میان کاتب و مکتوب الیه تجرد معلوم و معین ست پس معرفه شد
و یای تنکیر در آخر اسم چیزی ملحق شود که افرادش کثیر باشند و نامعین دیگر آنکه یا زایده بر لفظ

و درینجا و در نثر غیر فصیح ست غرضکه درین کتاب بعضی جا این چنین زیادت و نقصان از تحریف کاتبان ست و الا شیخ در بلاغت و فصاحت نظیر ندارد قوله قرة العین عبد الله زاد عمره فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر نسپارد و قسطری از گرامی اوقات بد انستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند ش عبد الله نام پسر حکیم عین الملک مراد از ظاهر مقدمات دنیاوی آسایش و آرایش قسطرے بمجاز آ بمعنی اندکے و قدرے و پرداختن بمعنی آراستن قوله اخلاق عملی یعنی چنین اخلاق که قابل عمل باشند و بجا مالات نیکان بکار آیند قوله و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبت بالخیر ش معنی ظاهرست

بحکیم همام برادر حکیم ابو الفتح گیلانی قلمی شده

قوله این ورد نامه ایست روز افزون از ابو الفضل بن مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همامی که بدقایق عملی و رقایق حکمی موصوف بوده یگانه روزگار ست ش همام در لغت بمعنی مرد بزرگ همت و مستقدم ست قوله این ورد نامه الخ یعنی این ورد نامه صلاحیت آن دارد که اگر هر روز برین احوال ورخود زیاده نمایم گنجایش پذیر باشد رقائق بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی باریکی یا د نکات حکمی بکسر حا و فتح کاف منسوب بحکم که جمع حکمت ست قوله و نه حکیم همامی که منظور الظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سر آمد دانایان عراق عجم ست ش این خط در ایامیکه اکبر پادشاه حکیم همام را بایلچی گری نزد عبد الله خان در توران فرستاده بود نوشته شده علامه صیغه مبالغه بمعنی بسیار بسیار داننده وری بفتحتین و در آخر الف بصورت یا بمعنی خلق و عالم گیلان بکسر کاف فارسی نام دهی ست در عراق عجم و مخفی نماند که عراق دو هستند یکے عراق عرب که بیانش درینجا موجب تطویل ست و دیگر عراق عجم و آن ملکی ست وسیع که تختگاه آن اصفهان ست قوله و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم ست و نه حکیم همامی که این رجیران و بستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده برخاسته مکتوب در باب رسم مسلک دارد ش مترسمان بمعنی نامه نویسان و ارباب رسم کنایه از اهل ظاهر و مردم عام مخفی نماند که حکیم همام از توران خطے به آشنائی نوشته بود و بر حاشیه همان خط با بو الفضل سلام تحریر کرده بود لهذا ابو الفضل

بطریق گله می نویسد که با وجودیکه میان ما و شما دوستی یازده ساله بود و شما مرا خط علاحده ننوشتید
قوله تا حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در نیکنامی سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد و پذیرائی اعلای انوار تجرد شده بطرز محبت در رتبه محبوبیت در مرتبه جلوه گریست
شش مراد از مراتب مذکوره همان هر شش صفات مذکوره که بطریق صنعت تجاهل العارف
بمعنی آشنا پرداخته بود سویدا نقطه سیاه که بر دل هر انسان ست و مراد از آن تمام دل ست
و تنگنا از آن گفت که سوای شما دیگران را در دل من گنجایش نیست و خاطر عبارت از
خاطر خود ست یعنی در خاطر من و خاطر را مضاف الیه از آن کرده که خاطر خود را یک شخص فرض
کرده است و از لفظ دانای خفایا تا رباعی همه صفت بعد صفت حکیم همام ست خفایا بالفتح جمع خفیه
که بالفتح خا و تشدید یا ست بمعنی پوشیدگیها تعبد بندگی و عبادت و پذیرا بمعنی پذیرنده چه اگر الف
در آخر امر افاده معنی فاعلیت کند اعلای بالکسر بلند کردن تجرد عبارت از ترک محبت دنیا
و بے تعلقی از ماسوا الله و محبت درینجا مراد از عاشقی و فاعل جلوه گری حکیم همام ست و
درینجا انتهای خبر ست یعنی در نامه است از ابوالفضل بسوی حکیم همام که چنان و چنین
ست حاصل آنکه چنین حکیم همام که با وجود صفات مذکوره وصف دیگرش این ست که در خاطر
من ای در ذهن و فکر من آن حکیم همام دانای اسرار بندگی و عبادت بلکه واقف بلند کردن
انوار فقر و فنا شده گاهے در حالتی بتصور آنکه عاشق من ست و گاهے در حالتے بخیال
آنکه معشوق من ست جلوه کننده است خلاصه آنکه گاهی او را عابد دانسته عاشق خود میدانم
و گاهی او را فقیر کامل اندیشیده معشوق خود می فهمم قوله رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را ؎
آگاهی نیست مردم بیرون را ؎ الا آنکس که روی لیلی دیدست ؎ داند که چه درد می کشد
مجنون را ؎ شرح در مصرعه اول تعقید لفظی و فاعل بجوشد اندرون ست که دل باشد حاصل آنکه
هر ساعت دل من خون را جوش می دهد و در مصرعه چهارم حرف چه برای تفخیم یعنی درد عظیم
می کشد بضم کاف خلاصه آنکه در اشتیاق و محبت حکیم همام مے طپیم و از طپیدگی من کسے
آگاه نیست مگر کسے که از خوبیهای حکیم همام واقف ست او میداند که درد عظیم مهاجرت حکیم
همام ابوالفضل را می کشد قوله می خواستم که سطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته
نامه خود دارم لیکن در نظر تا نوے آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیوه ان
نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر بقدر زبان کوتاه را دراز سازد وش المخادعات

بفتح دال جمع مخادعت که بمعنی مکر و فریب ست ماتم داشتن بمعنی ماتم کردن شالوی چیزے
که بلفظ دوم نسبت داشته باشد ای اورا دوم توان گفت شوائب آمیزش هارعونت بضمتین
خود آرائی شیئون ماتم شکر مقدور موصوف صفت ست ای شکری که بقدر طاعت و قدرت باشد
حاصل آنکه می خواستم که اندکے ازان مکر و فریب و جنگ و جدل ها که نفس و طبع با فطرت من
می وارند شمار انوشته بدین تقریب بر حال خود گریه و نوحه نمایم ولیکن چون فکر ثانی کردم در
نوشتن آن جنگ نفس آلودگی آمیزش ریا و خود آرائی معلوم شد اسے نمایش فقر و بزرگی
خود مرا مفهوم گشت چراکه جنگ و فریب نفس با فطرت عارفان کامل را باشد والا دنیاداران
بیچاره از جنگ نفس چه واقف همیشه محکوم طبیعت اند پس این اندیشه که مرا ازین نوشتن
کسی فقیر کذاب و درویش ریاکار نه پندارد مرا نگذاشت که من چیزے از درد و ماتم خود
نویسم پس اکنون همان بهتر که شکایت حال خود نکرده باندکی شکر الهی که بقدر قدرت من باشد
زبان بگشایم قوله ای برادر اولاً شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملوست می گوید که آن برادر
یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست
فکیف در روزگار ما ش مخفی نماند که فیض در لغت بمعنی بسیاری هر چیز ست و منقبت بمعنی هنر
چنانکه هر دو در رشیدی عربی مسطور ست پس فیض منقبت باضافت بمعنی بسیاری هنر باشد
درینجا صحبت موصوف و مجموع فیض منقبت صفت آنست یعنی صحبتی که بذات خود بسیاری هنر
ست یا آنکه فیض منقبت لقب حکیم ابوالفتح فرض کنند از قبیل زید عدل و درین صورت صحبت
مضاف و فیض منقبت مضاف الیه و حکیم الهی بمعنی حکیمی که منسوب به اله باشد یعنی حکیم خدا
پرست عارف بالله یا حکیمی که واقف دقایق حکمت الهی ست چه الهی نام فن سوم ست
از حکمت که طبعی و ریاضی و الهی باشد و حکیم الهی درینجا مراد از حکیم ابوالفتح ست که برادر کلان
حکیم همام باشد و مراد از تعلقات رسمیه تعلقات دنیاداری ست و در معنوی کنایه از صحبت الهی
و نفس الامری بمعنی حقیقی قوله مملوست یعنی دل آن حکیم ابوالفتح از در معنوی مملوست و کاف
اول برای بیان شکر ست و کاف دوم برای بیان تصور حاصل آنکه ای برادر از جمله شکرهای
مقدور اول این ست که شکر صحبت حکیم ابوالفتح که مرد عارف و چنان و چنین ست می گویم
و شکرش همین قدر شناسی اوست که از شما می گویم که صحبت این چنین کس عند العقل در زبان سابق

که آدمیان کامل و با مروت بسیار بودند غنیمت بزرگ ست پس چگونه درین زمانه با غنیمت
عظمی نباشد که درین زمانه بروزگار آدمیت ست و نه شهر ودی قوله ثانیاً آنکه خاطر فیض ناشر
حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
ست و خاطر بوالهوس مشتاق سیر آن حدود لیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که
پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه و تسخیر جزایر فرنگ
مصروف شود باری هر چه شود زود تر شود که خاطر متردد خوب نمی باشد ش اکناف بالفتح کناره ها
و جانب ها توران زمین لقب اضافت و فاعل میداند خود ست قوله که بمقتضای الخ یعنی باقتضای
این قول چنان مفهوم میشود که من از سیر آن حدود محروم خواهم ماند باین وضع که از قراین دریافت
میشود که عنقریب ایلچیان عبدالله خان والی توران صلح نامه بآن طور که بآن طور پادشاه از لیند
افتد بسوی ما آورند ای پیش ما و وزیران آورند مخفی نماند که اکثر ایلچیان سلاطین بواسطه وزیران
سوال و جواب می کنند اشارت این عزیمت توران ست و مخفی نماند که جزایر فرنگ در ینجا
عبارت از جزایری ست که قومی پرتگیش که منجمله دوازده اقوام اهل فرنگ ست در سنه نهصد
هجری از جزایر متوطنه خود که در شمال معموره عالم اند بر جهازها عزم نموده بر جزایر متصله هندستان
که در جنوب معموره عالم واقع اند متصرف شده بودند پس مجازاً آن جزایر متعلقه هندستان را جزایر
فرنگ گفت زیرا که از مدتی در تصرف اهل فرنگ بودند متصرف برگردنده قوله باری هر چه شود
زود تر شود الخ یعنی از حق تعالی می خواهم که هر چه شود زود تر شود یعنی یا پادشاه بطرف توران
رود یا بطرف جزایر زیرا که تذبذب خاطر خوب نمی باشد قوله زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود
را و شما را تصدیع نمیدهد بهفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقم شد ش مراد از رسمیات
مقدمات دنیا املا بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مجازاً بمعنی نوشتن می آید

مکتوب سوم

قوله گرامی نامه آن سر دفتر نیک اندیشان دوم از ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده
باطن کرد چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس
شادی قدردانان جهان تواند بود رسانیدش خود را آرمیده ظاهر باعتبار آن گفت که عند الخلایق
بعهده وزارت و ثروت دنیا خوش و آسوده حال بود و شوریده باطن باعتبار پریشانی در طلب
معرفت الهی و فاعل کرد گرامی نامه و مفعول آن غمگساری و مفعول رسانید مژده صحت قوله اگرچه از توجه

دائمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازین که در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت ش توجه دائمی یعنی متوجه بودن من همیشه بحال شما نبود بفتح دال و صیغهٔ مضارع منفی صمدیت بفتح میم و تشدید تحتانی بمعنی بی نیازی و بی عیبی و مراد از رسم و عادت خط کتابت ظاهری از مشاغل یعنی به سبب مشاغل و لایعنی صفت مشاغل ست مخفی نماند که لایعنی صیغهٔ مضارع منفی ست از عنایت که بمعنی قصد داشتن ست و این مضارع به نیت استمرار باشد بجهت اظهار کمال نامقصود بودن کار ـ سے یا چیزی یعنی مشاغلی که الحال هم بآن قصد و حاجت کسی نیست و در زمانهٔ آینده هم بسوے آن اتفاق قصد داشتن نخواهد شد ای به هیچ زمانه کار آمدنی نیست فافهم واحفظ فانه من اللطایف و نشاء عنصری کنایه از معامله داری دنیا و فاعل داشت کاتب یعنی میداشتم حاصل آنکه اگرچه خیر و عافیت شما از حق تعالی هر روز می خواستم مگر چونکه به سبب مشاغل دنیا خط و قاصد نفرستادم شرمندگی میداشتم که مبادا از من شکایتی داشته باشند اما چون از فحوای خط معلوم شد که عذرهای من پیران انصاف مند بخوبی وجه روشن اند هیچ غباری از من نیست شرمندگی من رفع شد مخفی نماند که شیخ درین فقره کمال ایجاز و اختصار را کار فرموده که چه بسیار مضمون درین عبارت مختصر ادا ساخته و تقریر دیگر آنکه چون از لفظ اگرچه تا لفظ داشت این قدر عبارت در بادی الرای بر فقرهٔ ماقبل بنسبت مغایرت مضمون معطوف شدن نمی تواند لهذا این عبارت جمله مستانفه باشد و جمله مستانفه جمله ایست که کلام جدید برای مصلحتے باز شروع نموده شود که از ماقبل و مابعد خود مقطوع باشد درین صورت حاصل معنی این جمله مستانفه چنین ست که باوجودیکه خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم شرمندگی داشتم اکنون که بشما خط نوشتم از ان خجالت رها شدم فافهم وتامل لانه من الدقایق قوله وجه از مهر آنکه مطالعهٔ رقیمه که موجب بکالمهٔ روحانی نفس الامری بود و دل آرزومند این مستهام را تسلی لایق فرمودش مستهام بمعنی حیران و سرگشته و تشنه و فاعل فرمود مطالعهٔ گرامی نامه قوله وجه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعض امور بر پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را رهینه ملکوت معنی گرداناد ش عاقبت بقاف بمعنی انجام و انجام بیماری را صحت لازم نیست و تنها که لازم گفت از روی تقول ست یا آنکه اکثر بعد دفع بیماری به سبب دفع فضلات صحت

قوی بوجه اتم حاصل میشود و بیماری ظاهری را صحت معنوی ازان گفت که در بیماری اکثر
بسبب تقلیل اکل و شرب و عدم استعمال و سومات و هجوم تصفیهٔ قلب بمرسیده حقایق معرفت
و هدایت بیشتر از صحت مکشوف می شوند چنانچه مصنف همین معنی را همین جا در عبارت آینده
بیان می فرماید کالبد بضم بای موحده بمعنی قالب و گفت ماضی بمعنی مصدر ست و در بر و مند
واو زاید و مالک معنی عبارت از معرفت حاصل آنکه خط شما تمگساری من کرده چه از جهت
فلان و فلان و چه از جهت آنکه از نوشته شما این معنی مرا معلوم گشت که درین بیماری شما به پیشگاه
خاطر شما بعضی امور معرفت ربانی که در ایام صحت مکشوف نمی شد پرتو ظهور داده است که بیان
آنها از قالب گفتگو بیرون ست که با وجود خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون
بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما نوشته بودم شرمندگی میداشتم اکنون که بشما خط نوشتم ازان خجالت
رها شدم فافهم و تامل لانه من الدقایق قوله و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده و بخداطلبی این
معمورهٔ دنیا نوشته اند مطالعه باطن تشریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان
آورده اند و الا آنجا که این کس ست هرچه از بدی و بدکرداری نسبت اندکی از بسیار گفته باشند
و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش دیده می نگارد بیت معموره بمعنی شهر یعنی
من از کثرت تعلقات دنیا بمنزله یک شهر دنیاداری شده ام و در آخر معموره یا که بدل از تاست
برای تسمیه است که بجهت نقل کردن کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون خلیفه از خلیف
بمعنی نایب قایمه از قایم بمعنی پایه و ستون و مجموده از مجمود بمعنی ستمو نیا و در بعض نسخ مغمور بغین
معجمه بدون ها نوشته بمعنی غریق و این بهتر و بی تکلف ست و خسرو ملک معنی عبارت از امیر
خسرو و حاصل آنکه آنچه شما در باب خداطلبی من که سرتاپا محل هجوم دنیا شده ام از راه مهربانی نوشته اید
که تو مرد خداطلب هستی و از معرفت بهره داری پس این معنی را مطالعه باطن خود کرده بر قیاس
آن گفته آید چنانچه در حدیث ست المرء یقیس علی نفسه چون شما خود خداطلب هستید مرا نیز خداطلب
خیال فرموده اید و الا در حالتی که منم هر بدی را که مردم بمن نسبت کنند از بسیاری بد بهای
من اندکی گفته باشند قوله نظم مرا این غول نفس دیوکردار ٭ فگنده اندر خرابی های بسیار ٭
بس غول بواو معروف لفظ عربی ست نوعی از دیوان ست که مسافران را در بیابان از
راه بفریب برده هلاک می سازند و لفظ دیو درین مصرع بمعنی شیطان ست و خرابی درینجا یای
نسبت بمعنی صحرا و بیابان ست چه خراب در اصل مصدر ست بمعنی ویرانی پس خرابی بمعنی جاییکه

منسوب بویرانی باشد و آن بیابان صحراست قوله کنون زین بادیه تا کاروانم ها مگر کرکس بیابد
استخوانم پس بادیه صحرا و بیابان کاروان بمعنی قافله یعنی از قافله خود آن قدر بعید افتاده ام که
زنده رسیدن من بقافله محال ست مگر کرکس که صدها کرده می پرد و مرده را می خورد استخوان
من بقافله من تواند انداخت و بیچاره از خرابی ها که بیابانها باشند حرص دنیا و مال و جاه
است و کاروان عبارت از صلحاے تارک الدنیا شیخ این هر دو بیت بعضاً لنفسه بیان
فرموده قوله امید است که مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
پس همت یعنی دعا تکمیل بکسر میم مشدد دوم یعنی کسیکه خود کامل باشد و دیگران را کامل گرداند
پس مجموع مردان تکمیل نهاد بکسر دال آخر موصوف سالار بارگاه حقیقت صفت آن قوله
عاقبت بخیر الخ یعنی اگرچه بسیار گنهگارم مگر امید است که بدعاے اصلان حق عاقبت من
بخیر یعنی بمغفرت مقرون باشد قوله ملاحیائی که به نیکی مردی در دل جا دارد و در ملک
عنصری عزیز الوجود ست حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از محبت
ذاتی محبت یعنی که بالملکی ملکات حکیم حسن وارد امیدواری چنان ست که از عالم معنی بهره ور
باشد پس در دل جا دارد ای در دل من جا دارد و ملک عنصری کنایه از دنیا عزیز الوجود بمعنے
کسیکه بودن او بسیار عزیز باشد یعنی کمیاب نظر آمده ضمیر او راجع بملاحیائی قوله یعنی الحال
ندارد و محبت ذاتی یعنی محبت خالص چون ضمیم شود بمعنے خالص ست پس زیادت یا در محاوره
فارسیان از قبیل سلامتی و زیادتی باشد ملکی ملکات کسیکه کردار و اطوار او مثل فرشتگان
با صلاحیت و نیکی باشد و فاعل دارد ملاحیائی و فاعل باشد هم ملاحیائی حاصل آنکه ایزد
توانا ملاحیائی را مغلوب طبیعت الحال ندارد اگرچه از محبت ذاتی حکیم حسن امیدواری
چنان ست که آینده ملاحیائی از عالم معنی بهره ور باشد قوله حکیم روحانی سلام شوق افزا
ابلاغ فرمایند پس حکیم روحانی کنایه از حکیم ابو الفتح که چنانچه ابدانی هستند همچنین حکیم روحانی
نیز هستند شمارا سلام میرسانند قوله مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران عزیز القدر
بمدارج صوری و معنوی رسند پس مستعد بمعنے آمادگی دارنده و مراد از کمالات نفسانی
علم و دانش و یاے برخورداری براے متکلم فتح الله نام پسر حکیم همام و آن عزیز القدر
اشارت ست بهمان فتح الله چون شیخ را نام برادر فتح الله یاد نبود لهذا چنین نوشت

بحکیم همام در واقعه حکیم ابوالفتح

قوله خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخه جامع الٰهی را اگر در پیلک مقدس فطرت نگاه می اندازد
در لبستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل هیچ صله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم
وقصه مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در روز صحت و ناچه آراستن در زمان عشرت از هرزه
کاران کوی بیخردی ست ش نسخه جامعه یعنی کتاب علمی که همه مسایل و مباحث آن علم را در خود
جمع دارد و یاے الٰهی برای نسبت یعنی چنین نسخه جامعه که منسوب باو است اسے مطالب
هدایت و معرفت در خود دارد یا آنکه الٰهی بمعنی حکمت الٰهی باشد و فاعل می اندازد کاتب ست
یعنی ابوالفضل قوله دل هیچ صله را یعنی دل خود را که از هیچ صلگی می خواست که اندوه ماتم را بیان
سازد ناکام بمعنی ناچار و بالضرور رخصت داده اسے وداع کرده و قصه مرهم کنایه از تذکره نصایح
صبر قوله باز می آید یعنی من از بیان اندوه باز می آیم کاف علت ناچه بمعنے نوحه و ناله قوله از
هرزه کاران الخ یعنی از افعال و عادت بیهوده کاران کوچه بی دانشی ست قوله و اگر در عربده
آباد عالم طبیعت نظر می کند آن هشیار مست نشو را بدهوش نشه مصیبت غفران پناه حکمت
انتباه می یابد که تر یاقهاے روزگار در ان تاثیری نمی یابد ش عربده آباد فتح شهر با ستیزه
و پرخاش یعنی طبیعت که بمنزله عربده آباد ست نظر می کند اسے نظر می کنم مست نشو مخفف مست
نشونده نه از ترکیب اسم و نهی چرا که نهی نبودن نمی باشد بدهوش بواو معروف ست و به مجهول خواندن
نوعی از تفریس باشد مجازاً بمعنے مست و بیهوش و لفظ نشه درینجا بتشدید شین منقوطه ہاے
مختفی نوشتن واجب و بالف و همزه درینجا غلط و مصیبت درینجا بمعنی ماتم و حکمت انتباه بمعنی
حکمت آگاه پس غفران پناه حکمت انتباه عبارت از حکیم ابوالفتح و می یابد یعنی می یابم و کاف
بیانیه برای بیان حالت بدهوش و روزگار درینجا بمعنی عالم و جهان و اشارت دران بسوی
نشه مصیبت و فاعل نمی یابد تریاقها قوله و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان کوته دست
هیچ مدان چه لایق که شروع در سوگواری و ماتم داری مسرت الصدر مغفرت قدر محمد خان
نماید و آنگاه ازین معنی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی منظور ضمیر بے تدبیر گردد حاشا
ش تهی میان بمعنی خالی و مجازاً بی حقیقت قوله شروع در سوگواری الخ یعنی شروع در بیان
سوگواری مغفرت قدر بمعنی کسیکه قدر و عزت او موجب مغفرت او شده باشد درینجا مغفرت
قدر لقب حکیم ابوالفتح باشد درین حالت ممات پس مسرت الصدر بمعنی فرزند مضاف ست

و مغفرت قدر مضاف الیه و این مجموع مضاف و مضاف الیه مبدل منه و محمد خان که نام پسر ابو الفتح ست بدل لهذا راء قدر را بکسور نباید خواند چراکه میان مبدل منه و بدل کسرهٔ اضافت نمی باشد و فاعل نماید من یعنی میان ست که من بکسر نون موصوف ست و یعنی میان کوته دست هیچ مدان هر سه تقید به واو عاطفه صفت بعد صفت من باشد و مفعول نماید شرح سخن درباب سوگواری محمد خان قوله و انگاه الخ ای دران وقت که من بی وقوفی خود با وجود شفا نداون تریاقهای روزگار معالجه به بیان ماتم واری برادر زاده شما نمایم پس انگاه با بیان حال خود ظرف زمانی ست و مخطور گردیدن اندیشه تسلی آن برادر مظروف آن و ازین معنی اشارت ست بسوی شرح سوگواری محمد خان و اندیشه یعنی خیال و تصور و آن برادر گرامی عبارت از حکیم همام مخطور یعنی بخاطر رسیده و ضمیر بی تدبیر کنایه از ضمیر خود ست و فاعل گردد اندیشه تسلی حاشا ثم حاشا بعید ست پس بعید حاصل این عبارت مع حاصل عبارت ما قبل آنکه چون خاطر شما را در مالک فطرت نگاه می کنم در مقام رضا می بینم و چون در عالم طبیعت نظر می کنم از ماتم ابو الفتح بیهوش می یابم درچنین حالت شما مرا چه لایق که ماتم داری برادر زاده شما پیش شما بیان نمایم باین خیال که شاید از شنیدن غم و الم دیگری شما را تسکین و تسلی پدید آید بعید ست این معنی از من پس ابعد ای این حرکت از من هرگز صادر نخواهد شد زیرا که از شنیدن غم برادر زاده غم و الم شما مضاعف خواهد گشت یکی غم مردن برادر و دیگر غم تباهی حال برادر زاده قوله چه گویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولت خانه معرفت الله سبحانی ست که آنجا مضطرب گذر وارد نوحه گر سخن مخفی نماند که درینجا لفظ چه می گویم بجای چه گفتم واقع ست برای رد کلام سابق و باعث آن این ست که چون این ماضی بسیار قریب ست و سلسله سخن هنوز منقطع نشده لهذا این ماضی را بحال تغیر کرده می گوید که این چه کلام پوچ نا واقفانه می گویم که شما را غم رحلت برادر بسیار ست بلکه مرا حمد الهی برین نعمت گفتن باید که شما را جای آرام بود لیکن شناخت مرضیات الهی و معرفت حق حاصل ست و آن جای ست که در انجا تحصول هیچ یکی از مرغوبات دنیا دل مرد کامل متوجه طرب و نشاط نمی شود که مضطرب را طلب نماید و هم بر رسیدن جمیع مکروهات عالم خاطر غمگین نمی گردد که نوحه گر و مرثیه خوان را پیش خود خواند پس درین حالت شما را نصیحت کردن و تعلیم صبر نمودن محض نادانی و بی ادبی ست فافهم

بقاضی حسن قزوینی در ماتم پرسی فرزند او

قوله دل دانا و دیده دوربین بربین و بسیار روزگار خجسته آثار آن نقاوه خاندان طهارت بوده در
چنین روز مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد پوشیده مخفی نماند
که قزوین بفتح قاف و سکون زاء معجمه و کسر واو و یای معروف و نون شهریست از ایران متعلق
عراق عجم قوله یاری و یاوری کناد فاعل یاری و یاوری دل دانا و دیده دوربین است قوله
برون خدا یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا نباشد غم آرا
خود چرا باشد پیش شیخ مردن را نسبه اسم تعبیر کرده که مفهوم واحد دارند چرا که بعضی از اهل الله مردن
را بردن خدا خوانند و بعضی زادن ملک بقا فهمند زیرا که هر کسی درین عالم می میرد در ملک
بقا که عبارت از عالم برزخ باشد که قبل از قیامت ارواح مردگان این عالم در آنجا بوده
باش میدارند پیدا می شود ای وارد میگردد و بعضی رفتن از خاکدان دنیا دانند خاکدان جای
خراب که در آن خاک کرده بخانه یا اندازند قوله خود چرا شود الخ لفظ خود زاید که افاده معنی تاکید کند
یعنی باید که غم آرا هرگز نشود قوله ترصد از فهم عالی الشان آنست که بسر وقت این پیش پا
افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده بگلستان تسلیم سر سبز باشند پیش بسر وقت کسی رسیدن
عبارت از حاضر شدن پیش کسی و پیش پا افتاده کنایه از چیز ظاهر و بسیار قریب و صد هزار فرسخ
دور عبارت از بسیار دور چرا که صد هزار فرسخ را سه لک کروه می باشند و این پیش پا افتاده
صد هزار فرسخ دور اشارتست بحقیقت مردن که بردن خداست یا زادن ملک بقا مخفی
نماند که این پیش پا افتاده مجموع موصوف ست و صد هزار فرسخ دور مجموع صفت است
و مردن که بردن خداست این را پیش پا افتاده از آن گفت که ادراک این حقیقت گویا چیزی
ست که پیش پا افتاده است ای قریب فهم ست یعنی دانا را باندک تامل خاطر نشین می شود
که مردن در حقیقت بردن خداست و زادن ملک بقاست و رفتن از خاکدان دنیاست
و صد هزار فرسخ دور از آن گفت که از عاقلان دنیا کسی نمی داند که این مردن بردن خداست
و زادن ملک بقاست بهمین جهت گریه و ناله می کنند حاصل آنکه بسر وقت معنی مردن رسیده
همه کار خود را بخدا سپرده و تسلیم نموده خوشحال باشند یعنی به یقین شناسند که امانت خدا بود
برداشته بردن مالک آن زرده نباید شد یا آنکه از دار فنا بملک بقا رفت از تغیرات و مکروهات
مامون گردید برای او غم نشاید کرد یا آنکه از خاکدان دنیا رفت از جای خسیس بمقام شریف

قرب الٰہی رسید برین امر گریه چرا باید کرد قوله واگر از تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد امید
که بدرقه توفیق الٰہی بجامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند ش عواصف جمع عاصف
که بمعنی باد سخت ست که بہندی آندھی گویند چون در میان حقیقت مضاف و مضاف الیه مغایرت
شرط ست لهذا اضافت تندباد بعواصف صورتی ندارد مگر آنکه گفته شود که تندباد درینجا
جزو عاصفه است که بہندی جھونکا گویند و طبعی منسوب به طبیعت تای مصدری بالحاق یای
نسبت گاهی ساقط می‌شود چنانچه صوری و فطری و حقیقی منسوب بصورت و فطرت و حقیقت
پس مراد از تندباد عواصف طبعی جوش غم و گریه و ناله باشد که از مقتضیات طبیعت بشری ست
بامن جای امن و امن گاه مرحوم باصطلاح نادان را گویند چرا که نادان مستحق ترحم ست حاصل
آنکه اگر شما را بسبب جوش غم و گریه در رفتن سوی گلستان تسلیم توقفی و تاخیری افتاده
باشد ای اگر شما را مقام رضا و تسلیم که قسم اعلیٰ ست میسر نشود بارے بناچاری از شما امید
آنست که به بدرقه توفیق الٰہی بجامن صبر که اگرچه به نسبت تسلیم ادنی ست خرامش نموده رفاقت
طبیعت نادان خود نمایند قوله دیگرچه نویسد کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زبانی بر بیهات
بی مزه روزگار پرداخته غم افزائی نماید ش مخاطب بفتح طا عبارت از قاضی حسن قزوینی
ست و فاعل نماید پرداخته و فاعل نماید ثانی کاتب یعنی ابو الفضل و مراد از بیهات سخنان
ماتم پرسی و تلقین صبر و تلقین صبر را غم افزائی از ان گفت که دانا مراتب صبر را خود میداند
پس ملاحظه کلمات پند را تحصیل حاصل دانسته غم و رنج او افزودن خواهد شد حاصل آنکه
من بلندی استعداد شما میدانم پس بقول استعداد شما مقتضی آن نمی‌شود که زیاده ازین
نصایح رسمی نوشته خاطر شما را مکدر گردانم قوله دیده توفیق مکحل باد ش مکحل بضم میم و فتح کاف
و تشدید حاء مهمله مفتوح بمعنی سرمه آلود و مراد از سرمه آلودگی روشنی ست و درینجا مراد از افزونی
بصارت معنوی ست

بحسین خان برادر قاضی حسن

قوله الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از صحبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینه
شکر ست ش قحط سال بقلب اضافت یعنی سال قحط و مردمی بمعنی مروت و انسانیت مردان
مستقیم الاحوال عبارت از اهل الله که دوستی شان بر یک حال بوده به کم و بیشی اغراض دنیا
متغیر نمی‌گردد گنجور بمعنی صاحب گنج و درینجا مراد از گنجور گنجینه شکر بسیار شاکر به نعمت و کامیاب ست

حاصل آنکه الحمد لله که خاطر مشکل پسند من درین زمانه نایابی مروت از محبت نیک مردان ممباد بنعمت و کامیاب ست قوله وشاکر این و الاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین قاضی حسن که بافضایل مکتسبه شیر الیف ذاتیه واهبیه فراهم دارد کارروای محبت ست بش اشارت این والاعطیه بسوی این نعمت ست که دل من به محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینه شاکر ست خانواده یعنی خاندان خان مخفف خانه و داده بمعنی بنا و اصل نجیب الدین نام ست و عرفت قاضی حسن مکتسبه بضم میم وسکون کاف وفتح تا وفتح سین وفتح بای موحده بکسب و محنت حاصل کرده شده پس فضایل مکتسبه عبارت از اصناف علوم و خوشنویسی و دیگر فنون و هنر و شیر الیف ذاتیه و آهبیه کنایه از خوش خلقی و وجاهت و ذوهانت و صلاح و تقوی و معرفت قوله فراهم دارد یعنی جمع دارد قوله کارروای محبت ست یعنی اداکننده حق محبت ست حاصل آنکه چون خاطر من به محبت نیکمردان پرست پس شاکر این عطیه الهی آنست که همان خاطر من بدوستی دلی قاضی حسن رونق ورواج بخش محبت ست قوله وچنانچه این کس برهنمونی اقبال و بدرقه دولت بسر مکامن حسنات آن احسن الذات راه یافته و دستدارست و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با لقاب بدنامی که بردوش این حیران دلبستان خرد واقع ست این شوریده شورستان طلب را محبت گراست بش این کس یعنی من و اقبال و دولت و درینجا مراد از تائید بخت ست سر بالکسر و التشدید بمعنی راز مکامن بفتح میم اول وکسر میم دوم جمع کمون که بمعنی نهان شدن ست خلاف القیاس یا جمع مکمن که بمعنی جای پنهان شدن باشد مکامن مضاف و حسنات مضاف الیه و فاعل راه یافته این کس ست قبیله بمعنی خاندان پس قبیله نفس ناطقه عبارت از نوع انسان قوله با لقاب بدنامی بمعنی باوجود القاب بدنامی که کنایه از عهده و زرات و دنیاداری ست طلب درینجا مراد از طلب الهی ست و اگر شورستان طلب مراد از دنیا باشد نیز می تواند شد زیرا که دنیا محل گوناگون طلب ست بهر تقدیر این شوریده شورستان طلب اشارت بذات خود ست محبت گرا بکسر کاف فارسی بمعنی مایل محبت و خواهنده محبت و محبت گراست خبر ست برای آن بزرگ زاده و بعضی بجای محبت گرا محبت گرخوانده اند بمعنی صانع محبت چنانچه شیشه گر و از ین غافل مانده اند که شیخ را بطرف قاضی حسن ثبوت ضعف محبت کنایه منظور راست قوله امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب تحقق ست ازان طرف نیز محقق گردد بش اشارت همین نهج بسوی استمرار محبت ست که از ابتدا

تا حال جاری ست حاصل آنکه امید که همیشه نسبت محبت چنانچه از جانب ما ثابت شونده است از
قاضی حسن ثابت کرده شده گردد مخفی نماند که چون باب تفعل بیشتر لازم ست و تفعیل متعدی پس لازم
در وقوع فعل اقوی ست از متعدی لهذا شیخ بجانب خود محقق آورد که لازم ست و بطرف قاضی حسن
محقق نوشت که از باب متعدی ست و دیگر باشارت نخابه محبت خود صیغهٔ اسم فاعل را کار
فرمود و بطرف او صیغهٔ اسم مفعول در ایراد این دو لفظ درینجا داد بلاغت داده فافهم قوله ای
ابوالفضل چرا سخن نافهمیده می گوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ ناصواب بگذرد
بدانچه لازم وقت ست پرداز پس سخن نافهمیده همین ست که ابوالفضل گفته بود که من قاضی حسن
را دوست میدارم و قاضی حسن با من میل دوستی دارد نه دوستی حالا سخن اولین را رد کرده می گوید که ای
ابوالفضل محبت ترا محبت او سبب ست ای اگر محبت او نبودی محبت تو چگونه بودی قوله ای
عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را
در اضطراب آورد پس تنگدلی بمعنی بی صبری و عدم تحمل و قبل از لفظ تنگدلی لفظ اظهار مقدر
ست یعنی دران نامه اظهار تنگدلی خود کرده بودی و آرام دل یقینی باشد هر کسی را که از کمال
تحمل و سکون قلب دل او عین آرام و سکون شده باشد و وحشت جای بمناسب اضافت بمعنی
جای وحشت و کون بالفتح عبارت از عالم دنیا مخفی نماند که این خط در جواب خطی ست که حسین خان
برادر قاضی حسن در شکایت عنا و بعضی از امر اداراده ترک تعلقات دنیا و اختیار فقر به شیخ
فیضی نوشته بود لهذا ابوالفضل در جواب آن می نویسد که شما به برادر گرامی نوشته اظهار تنگدلی
خود کرده بودید تا آرمیده دلان دنیا را آن خط در اضطراب آورد قوله الله تعالی گردانده
بر خواطر صافیه خیر اندیشان هرسانادش این دعا جبین نهان ست به سبیل ذکر عام اراده خاص
قوله اگرچه جمعی از بخت بلندان را تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی
از شیر دلان تیز رو که به رو بهی و تیز روی خود بسر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی داشته
ناملایم را ملایم انگاشته اند و جمعی که با این آستان سعادت نرسیده اند راحت را در نحستن دانسته
از شکایت لب خاطر بسته اند و طیش روزگار را خوش شده اند و نرسیده حق نخبته باشد از ان جمله ست از
سعادتمندان کم همت و شیر دلان تیز رو کنایه اند بر زنگ بهشتان قوی دل چرا که وه امر تنضا دنیا
و دین را انتظام دهند قوله بر سر تقدیر وا رسیده اند یعنی راز تقدیر بوجه احسن معلوم کرده اند قوله خود
را تماشائی داشته یعنی ای بنیشته اسباب انتظام دنیا را اختیار کرده مثل تماشائی خود را

بی تعلق دل واخته امور مخالف طبع را موافق طبع انگاشته اند قوله جمعی که باین آستان سعادت
نرسیده اند الخ یعنی جمعی چنین هستند باوجودیکه بر تقدیر ودا نرسیده اند ای قتل اهل شرع افعال
بنده را از بنده دانسته اند آنها هم از فراغ حوصلگی راحت آخرت را در محنت دنیا فهمیده از شکایت
فاعلان شمر حسد شیده اند و تکلیفات دنیا را بجای لذات خریده اند مخفی نماند که بعد لفظ خریده کلمه
اند که رابطه ست برای جمع بقرینه ذکر سابق مقدرست قوله دانش دالا و فهم درست که بر وزر
نجم نکال بنیاید بچه کار آید لیت ولعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن دوستی یا آشتی باید کرد
ش لیت ولعل بواو عاطفه لیت بفتح لام و فتح تا . تعالی در عربی برای تمنا چیز بعید و
محال ولعل بفتحتین و تشدید و فتح لام دوم برای ترجی ای آرزوی امر ممکن و ترجمه هردو
در فارسی لفظ کاشکی که مخفف آن کاش آید حاصل آنکه هرچه از پرده تقدیر بوقوع آید بران صابر
و راضی باید شد و گاهی گفتن کاشکی چنین بودی و گاهی گفتن کاشکی چنان نبودی این چنین کلمات را
در حقیقت اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن یعنی بتقدیر دوستی باید ساخت و اگر دوستی نتواند
آشتی باید نمود قوله از سر تقدیر گذشته برسم و عادت سخن کرده می شود ش یعنی آنچه شما از باعث
تنگدلی در باب ترک دنیا نوشته بودید در جواب آن اول بطریق ارباب معنی و اهل تحقیق شما را
فهمانیدیم و حالا از آن گذشته مطابق عقل و عادات اهل دنیا برای فهمانیدن شما سخن کرده می شود
قوله که البته دوستان دشمن کاه را باید که بزرگان روزگار در زحیر حسد شان دم خوش
نمی زنند باید که بهیچ وجه در رسم خاطر را متوزع ندارند ش کاف برای بیان سخن رسم و عادات
و از دوستان دشمن کاه شیخ را کنایه بذات خود ست بدکه عام اراده خاص و لفظ کاه درینجا
بکاف عربی ست از کاستن یا کاهیدن و بزرگان روزگار عبارت از امرای زمانه زحیر
بزای معجمه و حای مهمله بمعنی پیچش شکم که بقدری اسهال خون باشد بهندی این دیار مروڑا نامند
و ضمیر شان راجع بدوستان دشمن کاه دم بکسر میم موصوف و خوش صفت آن و فاعل نمی زنند
بزرگان روزگار یعنی بزرگان روزگار زندگانی بخوشی نمی گذارند و رسم بمعنی آئین و طور متوزع
پریشان و پراگنده حاصل آنکه از دشمنان هیچ غم مدارید که من دوست زبردست و عالی مرتبه
هستم همه دشمنان شما را دفع خواهم کرد قوله قطع نظر از محبان دل سوز کارساز که بار از دوستان
پیره [illegible] و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگار دست بد یافت باشد و رافت اندیشد
او بار از حاسدان کاسد بست و متاع راست کرداران رایج شما که از عمده درست کرداران اید برای

چه اندیشه مند باشید پس اگرچه ظاهرا کاف عاطفه ست مگر بهتر آنست که برای ترقی خوانند بمعنی
بلکه و آموزگار بمعنی دانا حاصل آنکه بلکه قطع نظر از دوستان دل سوز هم باید کرد زیرا که خود
بادشاه ما حکیم داناست به سبب دریافت کامل او عزت و اعتبار حاسدان زایل است
و خدمت و عقیدت راست کرداران مقبول پس شما که از عمده راست کرداران هستید
چرا اندیشه مندمی باشید قوله و آنکه جمعی از دنیا داران بی دولت از قضیه ناگزیر بوز دان
کارخانه تکوین و سر فراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابو الفتح و از حادثه جان کاه
افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که بادانش بزرگ منش والا داشت
و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهر آلودی نموده اند و رهی
بر خاطر افسرده مرده خودمی نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن
گروه مرحوم هیچ مدان تیره روزگار با خود آن کنند که هیچ دشمن نه کند حیف اوقاتیکه بحرف این
گروه بگذرد پس دنیا داران عبارت از بعضی امرا بی دولت یعنی کم بخت چه دولت بمعنی
تایید بخت هم می آید قضیه ناگزیر کنایه از موت قوله ملک معنی را الخ یعنی فقر و دنیا داری هردو
را جمع کرده بود و این رتبه انبیا و صحابه بوده است شماتت شاد شدن بر خرابی کسی و خنده زهر
آلوده یعنی خنده که بر نقصان کسی کرده شود چرا که آن خنده در نظر صاحب نقصان زهر آلوده
باشد ای زشت و مکروه باشد قوله می نموده اند لفظ می برای استمرار ست یعنی بسیار بار نموده اند
و نهاده اند قوله آن برادر این مقدمه را الخ اشارت این مقدمه بسوی خوش شدن بعضی
دنیا داران بر مرگ ابو الفتح و امیر فتح الله از تنگدلی نوشته بود یعنی به سبب بی صبری و کم تحملی نوشته
بود قوله والا یعنی شما را تنگدلی و کم تحملی نبودی بلکه حوصله شما فراخ بودی در آن صورت یعنی
شما را دریافت شدی که آن احمقان از این شماتت و خنده در حق خود آن چنان بدی می کنند که
هیچ دشمن این چنین بدی هیچ کس در حق ایشان نتواند کرد پس حاجت شکایت ایشان مرا
هیچ نیست قوله حیف اوقاتیکه الخ چون شیخ را ترک این ذکر منظور ست لهذا می گوید که حیف
ست که اوقات عزیز که لایق ذکر خیر مردم ست و به سخن مذمت آن گروه بدکردار می گذرد باید که
این تذکره بگذاریم قوله این خموش کنج خرد را محبت بسخن آورد والا درون بازار مردمی گفتار مهجور
ست پس مردمی و نیچا بپای نسبت منسوب بمردم بمعنی انسانی و مهجور بمعنی متروک و گذاشته شده
حاصل آنکه خرد من که باقتضای خموشی کرده است پس من خموش کنج نشین خرد را محبت شما

باین قدر گفتگو گویا ساخت و اگر این باعث نبودی درین روزبازار انسانی که عبارت از دنیا ست نزد عقلا و گفتار متروک ست **قوله فرد** آهن ربای جذب محبت کشید حرف ؛؛ ورنه درین طریق زگفتار فارغیم پس ش آهن ربا در فارسی مقناطیس را گویند بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم و آن سنگی ست سیاه مایل بسرخی که اگر قریب کنند آهن را بسوی خود می کشد و بخود می چسپاند اگر کسی ریزه سوزن بخورد و در گلو آویزد قطعه مقناطیس را برشته بسته بلع می کنانند چون آهسته آهسته بکشند سوزن را از گلو همراه خود بیرون می آرد اضافت آهن ربا بسوے جذب محبت تشبیهی ست یعنی جذب محبت که همچو آهن رباست و اشارت درین طریق بسوی دنیاست

به میر شریف آملی

قوله الله بس و ماسوا هوس نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان کوی نادانی چه نالش کنم ش آمل بمد اول و ضم میم شهریست از ایران از مضافات عراق عجم چون مکتوب الیه درویش سیرت ست در القاب همین الفاظ کفایت کرد که الله بس و ماسوا هوس هجران بشری عبارت از جدائی بدنی ست چه بشر و بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی را گویند کذا فی المنتخب و مراد از حرمان عنصری نیز مفارقت جسمی ست و کوی بمعنی محله و خانه حاصل آنکه در عالم باطن و جهان معنی روح شما ملاقی ست پس از شکایت دوری بدنی چون پیرزنان مسلوب العقل چه گریه و ناله کنم **قوله** همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سماے قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری برزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت ستاندش سمای قدس کنایه از قالب فقر و تجرد حاصل آنکه تمام اراده من بآن مصروف ست که شما اظهار تجرد را گذاشته بشگفته خاطری با مور دنیا متوجه شده کار و بار منصب را پرده پوش تجرد خود کرده چندروز در خلوت و دنیاداری مصروف باشند و دنیاداری را خلوت از آن قرار داده که مردم معتقد مشایخ را بدنیاداری دیده از اعتقاد برگشته از انبوه خود تکلیف ده نخواهند شد و خلل در اوقات پیدا نخواهد آمد **قوله** تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود و بس شورنده و جمعیتی بود و بس آزارنده اکنون که در لباس تعلق در آورده خلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست و نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایندش تا امروز یعنی تا این زمانه طیلسان چادری باشد کم عرض پرنقش زنگار کرده

عرب قاضیان وخطیبان بوقت انبوه مردم بر هر دو دوش خود می اندازند و بے تعلقی کنایه از
تفرد و کثرت عبارت از انبوه نشینی وهجوم خلایق شورنده شورش و پریشانی کننده وجمعیت نیز
بمعنے همان کثرت ست وخلوت درینجا بمعنی تنهائی از مریدان کرامت فرموده اندای بخشیده اند
وفاعل کرامت فرمودن قضا وقدر ست ونزول مدارج علیا عبارت از تجرد وبدنیا داری آمدن
قوله جز صورتی نیست یعنی دنیا که به نسبت عالم معنی چون صورت آئینه وصورت دیوار هیچ حقیقی
ندارد وخلوت قدسیه عبارت از مشغولی بحق ولفظ در که علامت ظرفیت باشد از بالاے
لفظ آرایش مقدر ست یا از سهو ساقط وبی توجهی خاطر ساقط شده واز صورت دوم مراد
دنیا واز لفظ معنی مراد فقر وتجرد مخفی نماند که میر شریف آملی در ابتدای حال فقر تارک دنیا بود
بادشاه ابوالفضل بکمال منت پذیری بسوی دنیا کشیده منصب داد مگر ایشان بر منصب دل
نهاده نشده متوجه کار وبار خود نمی گشتند لهذا ابوالفضل می فهماند که تاحال شما در تجرد وبے تعلقی
بودید هزاران مردم بدعای حاجات وطلب مرادات پیش شما آمده خلل انداز شغل شما می بودند
اکنون که حق تعالی شمارا در لباس تعلق آورده از انبوه آن مردم تنهائی ورهائی بخشید پس
این دنیا را که محض صورتی وخیالی ست در نظر نیاورده آبادی خلوت معرفت را در همین دنیاداری
دانسته سرانجام کار وبار دنیا را بآن خوبی نمایند چنانکه انتظام فقر وتجرد نموده است قوله و آن
منحصر ست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد روزگار بسر برند وبخرج و دخل
وارسیده بروش روزگار رسا لک مسالک معامله دانی باشند بست ودوم محرم سنه هزار قلمی شد
شش اشارت آن بسوی سرانجام صورت ست یعنی سرانجام کارهای دنیا بدستور معنی درین امر
منحصر ست که فطرت خود را معزول نمایند چراکه فطرت شما بسیار بلند ست فطرت هر یکی از اهل عالم برابر
فطرت شما نیست که باهم موافقت آید پس فطرت خود را معزول داشته در خور استعداد اهل روزگار بسر برند

بمیر شریف آملی

قوله خاطر هیچ فرد دنیای که پیوسته در پی کردن خواهش ست واز شریف الهی وکونی خردمندی
ندارد درد ونستی دوست الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد وجهانیان مقبول الهیان شریف آملی پای بندست شش فرد دنیای بمعنی متوجه نشونده
خاطر موصوف وهیچ فرد دنیای صفت آنست پی کردن بمعنی عصبی که بالای پاشنه مابین هر دو استخوانک
ست بریدن تا رفتار نتواند کرد واز شریف الهی مراد بهشت وحور وقصور وشریف کونی

عبارت از منصب عمده و حکومت و دولت و حشمت بوستان ساز خارستان صلح کل یعنی صلح کل که
سبب دشواری قتل خارستان ست آنرا مانند بوستان مطبوع و مرغوب خود کننده خاطر بهیج
فرد دنیای بتبد است وجمله مدخوله کاف بیانی با جمله معطوف خود صفت بعد صفت خاطر و در
دوستی دوست الٰهی الخ ظرف و پای بند ست خبر مبتدا و بهر شش القاب که درمیان مبتدا و
خبر واقع ست مبدل منه و شریف الٰهی بدل قوله تا آنکه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی
نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون ست از بس دوستی می خواهدش فاعل
نمی نماید و می خواهد خاطر ست حاصل آنکه خاطر من در دوستی میر شریف پای بند ست بحدیکه آن
خاطر من در دوستی افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را از بس
دوستی می خواهد قوله الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشاء توفیق اعمال لایق
سرانجام این عالم صورت داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده داردش بی سر و
دل بمعنی بے پروا و ناخوش و آن بی سر و دل بکسر لام مجموع مضاف و کونین مضاف الیه و
اعمال موصوف و لایق سرانجام این عالم صورت مجموع صفت آن و مفعول اول لفظ داده
آن بی سر و دل کونین ست و مفعول ثانی توفیق اعمال و خلوت مقدس کنایه از لباس دنیا داری
و کوته بینان کنایه از ظاهر پرستان که اهل الله را در لباس فقری ولی شناسند و دعای پوشیدگی
از آن کرد که اولیا را در ظاهر شدن ولایت خلل بسیار ست قوله شعر گر خواهشی کند دل شیدا
مرا چه جرم پا عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم هاش این بیت نزد فقیر بعد لفظ مے خواهد
مناسب ست و دعای مذکور بعد از بیت باید قوله پرداختن معاملات صوری و دل بدست
آوردن سپاهی و معمور داشتن جاگیر و سرانجام نمودن خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته
سرگرم خواهند بود شش پرداختن درینجا بمعنی آراستن باشد یا بمعنی مشغولی خدمات مرجوعه عبارت
از خدماتیکه بادشاه بطرف شما آن خدمات را رجوع گرداند منافی بمعنی مخالف قوله سرگرم
خواهند بود یعنی شما مشغول بهر چهار کار مذکور خواهید بود قوله میر حسینی را حسن خدمت و لطف
اخلاص و بقدر سر رشته الٰهی این نشاء تعلق بهت راه نشود که هر چیز که موجب رعونت نفس
باشد بد در وست بے دواش بقدر سر رشته الٰهی الخ یعنی اندکی درستی کار و بار دنیا بهت
راه بضم با موحده و کسر تاء فوقانی از جهت اضافت کنایه از گمراه کننده و سد راه ای و د
غرور نهند از و قوله داد و پایه اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا سے

من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت ولی نعمت نو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام والاکرام ش برگزیده خاطر دانای من مجموع یک لقب قرار داده است برای میر شریف آملی و یای مجهول در آخر بهتر از خودی برای تنکیر ست جز فاعل باشد و لفظ جویا باشد میر حسینی ست دکافی که بعد لفظ جویا باشد واقع شده برای علت ست و ولی نعمت عبارت از میر شریف آملی ست چراکه میر حسینی از ملازمان میر شریف ست و لفظ نو بنون بمعنی تازه و لفظ نو از ان گفته که خادم نو ادب و اطاعت بسیار می کند و اگر لفظ تو بتای فوقانی خوانند معنی چنین صورت می گیرد یعنی میر حسینی را اول پایه اهلیت و برخورداری از فیض صحبت میر شریف آملی آنست که همیشه بهتر از خودی را جویا باشد که آن در زمرهٔ ملازمان آقاے تو باشد و این خطاب بمیر حسینی ست بسبیل التفات و من ترا ای میر حسینی راه نیک عردی نمودم آینده تو مختار هستی عمل کنی یا نه کنی

بمیر شریف آملی

قوله مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق روزگار ظاهر آراسته بخشاد ش مجاری جاهای جاری شدن و هم بمعنی جاری شدن با درین صورت جمع مصدر میمی باشد ظاهرا میر شریف مرد مشرف بودند و بکار و بار منصب خود از باعث زهد و تقوی کم می پرداختند لهذا دعا می دهد که الله تعالی شما را ظاهر آراسته بخشاد و لیکن آن قسم ظاهر آراسته که موافق طبع روزگار باشد قوله از آسمان فطرت کار خاکستان معامله آن چنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمده ش مراد از آسمان فطرت حالت فقر و تجرد و خاکستان معامله کنایه از دنیا و فاعل پرداخته اند بزرگان سلف و داغ بر ناصیه آمده عبارت از خجالت شدن و ظاهر پرستان کنایه از دنیا داران و از معمور آباد مراد جهان و دنیا چه لفظ آباد افاده جای و مکان کند حاصل آنکه شما بسبب کوتاهی همت در حالت فقر و تجرد از کار و بار دنیا کناره کشی می کنید و اکثر فقرای بزرگ حوصله سلف آن چنان انتظام جهان صورت نموده اند که دنیا داران هم حیران مانده خجل شده اند چنانچه صحابه وغیره مخفی نماند که توجیه معمور آباد ضعیف ست بهتر آنست که مغمور آباد بغین معجمه خوانده شود چه مغمور بمعنی غریق آمده است کذا فی المنتخب پس ظاهر ست که اهل دنیا در دنیا غریق اند که سخن کسے نمی شنوند لهذا مغمور آباد دنیا را گفتن مناسب بل انسب باشد قوله امروز مارا با دوستی شریف خطر ست با شریف معامله

کار افتاده هوش با ما باید داشت در ملایمت اخوان زمان و سرانجام در خانه و نگاه داشت سپاهی
باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار خواهند داشت ش در لفظ دوستی شریف لطیفه واقع شده که
هم شریف اسم مکتوب الیه است و هم کلمه تعظیم که مفید معنی شما باشد و شریف معامله درینجا کنایه از
بادشاه حاصل آنکه اکنون مراد دوستی شما خطر ست که مرا کار با بادشاه افتاده است می ترسم که از
غفلت شما کاری بسر بر زند و مرا الزام آید متوجه من شده سخن بشنوید در ملایمت اخوان زمان
و نوکر داشتن سپاهیان و سرانجام امورات دربار بقدر هزارم حصه از مشغولی فطرت خود بعمل
خواهید آورد قوله و چون طیلسان صورت آرای بر دوش انداخته آمده است از عالم تجمل خواهد
و تکاپوی تمام تر خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طایفه والای ملک معنی اندیش
چون چادر دنیاداری از قضا بقدر بر دوش شما انداخته شده است ازین معلوم شد که شما را
دنیاداری هست پس باید که از عالم آن تجمل آمده بسعی بسیار خود را از دنیاداران کامل گردانند
بطوریکه در اهل تجرد کامل هستند قوله و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج باندازه نمود ش
حاصل آنکه اول کار پیروی نیکنامان دنیا آنست که آمدنی و خرج خود مثل اهل تدبیر باید نمود و
لفظ باید قبل از لفظ نمود محذوف ست قوله از ان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد ش
یعنی از ان گروه باید شد که آمدنی شان از خرج افزون باشد قوله زنهار که چون من همه دان هیچ
کردار نباشند تا چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
به هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم ش زنهار برای تاکید نهی آید بمعنی هرگز و هیچ کردار
بمعنی کسی که کارهای ضروری را بسبب سستی و غفلت کردن نتواند یعنی تاکید ست شما را که مثل
همه دان و هیچ کردار نباشند و آینده عذر هیچ کرداری خود بیان می کند که از بسیاری خدمات بادشاهی
فرصت ندارم معاتب اول بضم میم و کسر تای فوقانی بمعنی عتاب کننده و ثانی بفتح تا بمعنی عتاب کرده
شده و چون کسی بر خود عتاب کند فاعل و مفعول هر دو می تواند شد قوله و پایه دوم آنکه با نکوهش
کننده خود خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان نه شنفت که بی مشورت نیکذاتی و رشد رش باشد
ش یعنی پایه دوم نیکان دنیا آنکه نکوهش بکسر نون و کاف عربی و کسر های هوز بمعنی عیب گیری
و ملامت و لفظ بود بمعنی باید بود و لفظ را بعد لفظ غضبی برای اضافت ست یعنی سخنان قوت غضبی
و نه شنفت بمعنی نباید شنفت یعنی نباید شنید چه شنفتن به ضمتین و نون و فا بمعنی شنیدن آمده سبب
درینجا قوت غضبی را شخص قرار داده گفت که سخنان او نباید شنید ای محکوم غضب نباید شد

وکاف عطف وبیگذاتی بیای مجهول قوله وباید که تقسیم اوقات لازم دانند یک وقت ازان بکورنش سپاهیان وبلازمان واودوقسم دیگر بدخل وخرج خود واگذاشت وقسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت مش کورنش بضم کاف دواو غیر ملفوظ وسکون را وضم نون لفظ ترکی ست قد را خمیده کرده تسلیمات بجا آوردن دداد بمعنے باید داد یعنی یک وقت دربار مقرر کرده سلام سپاهیان ودیگر مصاحبان باید گرفت واگذاشت بمعنی باید گذاشت وپرداخت بمعنے باید پرداخت قوله سخن بسیارست ووقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من ازیک گفتن وهزار می فهمد وعبتی را باده نیکو خدمتی در رجوع مردم وعنایت صاحب مذمت نگرداند ودر انجاح مهمات غرض آلود نباشد العاقبت بالخیر مش مراد از صاحب میر شریف آملی ست یا بادشاه وانجاح بمعنی اجرای یعنی رشوت نستاند

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد ودر عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشاه ظاهر میسر گرداناد مش فطرت درینجا عبارت از همت فقر ومعرفت وجمع مصدرست بمعنی جمع کردن نشاتین درینجا عبارت از کار معاد ومعاش ومراد از فراغ خاطر تجردست قوله فراخ حوصلگی ودوربینی آنست که این جمعیت رود هد مش اشارت این جمعیت بطرف جمع شدن فقر ومعرفت وسرانجام کار دنیا واین جمعیت را دوربینی ازان گفت که مبادا شما هم از کوته اندیشی دنیا را بد دانسته توجه ننمائید چرا که بسیار سالکان پست همت دنیا را بد دانسته توجه ننموده اند چنانچه آینده می گوید قوله چه بسیاری از بر آمدهای بام فطرت نشیب آباد ظاهر را قابل توجه نمیدانند مش چه برای عطف وبسیاری بیاء مجهول عظمت برای تاکید لفظ بسیار قوله وچون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن ونشیب بمنزله فراز می نماید مش ودید بمعنی فکر ست مضاف بسوی تحقیق باضافت اقترانی یعنی چون در فکری که منقارن به تحقیق ست همه مراتب فقر ودنیا داری مظهر شان های او تعالی ست لهذا در نظر شخصی که دوربین ومآل اندیش ست دنیا داری هم همرنگ فقر وتجردست در سر دو رضای او منظورست قوله از دیر آمدن عرایض وگرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی هم میرسد که مگر ایشان را سر وبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند مش سوانح کونیه عبارت از احوال وتقدمات که همیشه در عالم بهرجا بظهور میرسد

ماه

حاصل آنکه از دیر آمدن عرائض شما بخدمت بادشاه و نامهای گرامی بسوی من خصوصاً چنین
عرائض و خطوط که دران اظهار مقدمات جدیده کمتری باشد ازین باعث این بدگمانی مرا در حق
شما هم میرسد که شاید مبر شریف راپرواى کار و خدمات بادشاهی کمتر شده است شما را لازم
است که عرضداشت متضمن احوال آنجا ماه بماه بپادشاه ارسال دارند و در فرستادن خطوط
مختار اند قوله بیشتر ازینکه در تجرد بودند نیاز مندی طالبان پرورش زمین بوس باعث گله مندی
بوده امروز که در لشامه تعلق اند وانه بنده ها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خاموشی بر
بر زبان مردم نهادن ست هفدهم جمادی الاولی سنه هزار و ده نگارش یافت سش یعنی سابق
ازین که شما در تجرد بودید هرگاه که کسی از طالبان و مریدان شما از زمین بوس میکرد شما از دگامند
گشته آزرده می شدند که مرا زمین بوس مکن حالا که شما در دنیا دار می آمدید و از چاکران و خادمان
نسبت سابق بسیار هستند پس از مجرا و سلام نوکران آزرده نباید شد چراکه بر بدخلقی شما
گمان برده کسی مطلب خود غرض نخواهد کرد و ازین سبب بسیار خلل در امورات پیدا خواهند شد

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی بسر تکوین و رموز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد سش مراد از سر تکوین
و رموز ایجاد معرفت الٰهی قوله ضابطه ملاطفه گرامی نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا
بر حصول فرصت زیاده از کارهای دنیا مقرر گشته یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من بتکلف
بعمل می آورند سش فرصت بکسر تا موصوف و زیاده از کارهای دنیا مجموع صفت آنست و
فاعل مقرر گشته ضابطه فرستادن نامه و طرز مرا کنایه است از کم نوشتن خطوط بدوستان قوله
که ساختگی نیست یعنی از راه تمکنت و تکبر نیست بلکه به سبب مجبوری و عدم فرصت ست و شما بحق من
با وجود فرصت به نیت مقابله طرز مرا بعمل می آرید و خط بمن نمی نویسید قوله یا مدار بر آن نهاده اند
که هرگاه این باطل در حقیقتستان ضمیر آن خود رای تذبذب الحال به نیکی گذرد بنامه دلکشا بهجت
بخشند سش این باطل شیخ را کنایه بذات خود ست بسبیل طنز بر اعتقادی و تلون مزاجی
بمکتوب الیه حقیقتستان بمعنے جای حقیقت و اضافت حقیقتستان بسوی ضمیر مکتوب الیه
اضافت تشبیهی ست یعنی در ضمیر شما که همچو حقیقتستان ست و آن خود رای تذبذب الحال
صفت آنست و تذبذب الحال بمعنی متردد الحال که از کثرت جنبش خطرات بریک حال قرار نگیرد
و در نیجا مراد از آن که گاهی به نیکی تصور کند و گاهی به بدی و فاعل گذرد این باطل یعنی ابوالفضل و

فاعل بخشند میر شریف حاصل آنکه من اکثر بخاطر شما بدی یاد می آیم مگر گاهی به نیکی هم لهذا شما مدار فرستادن نامه بر آن نهاده اید که هرگاه که من در ضمیر شما به نیکی گذرم بنامه مرا بهجت بخشید و الافلا انچه در اکثر نسخ بجای حقیقتان لفظ حقیقتیان نوشته اند و بعد لفظ نیکی لفظ در دل گذرم قوم ساخته اند برین تقدیر باجتماع لفظ ضمیر و دل عبارت از پایه بلاغت می افتد چنانچه بر متامل بلیغ پوشیده نیست ظاهرا تحریف کاتبان سلف ست و در صورت تسلیم آن تقریر معنی چنین باید کرد که مدار فرستادن نامه بر آن نهاده اید که هرگاه من در زمره حقیقت مندان ضمیر شما به نیکی و در دل گذرم بنامه یاد فرمائید یعنی چون شما ازمره ما نیکه بفکر شما حقیقت مند هستند یاد آیند و دران اشنا مرا هم به نیکی یاد کنید تا نامه نویسید قوله یا قاید اقبال رهنمونی فرموده بدار القدس حقیقت رسانیده یا من از ان عالم سلوک می فرمایند یا دیگران از راه مدارا سش قاید رهنماد قاید اقبال درینجا کنایه از تائید بخت ست و مراد از دار القدس حقیقت مقام قرب حق و معرفت ست و مفعول رسانیده مکتوب الیه است و اشارت از ان عالم بسوی دار القدس حقیقت قوله یا دیگران از راه مدارا یعنی به یگر آشنایان که خطوط می نویسید از روی خاطرداری ظاهری ست قوله غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر بالراس از ان مسرور ست درمیان افتد العاقبت بالخیر ش حاصل آنکه ازین کلام ستیزه آمیز من رنجیده نباید شد چرا که غرض من از پرسیدن سببهای ننوشتن خطوط آنست که با شما هم کلامی درمیان آید که خاطر من بسر و چشم از هم کلامی شما مسرور ست بالراس اشارت به بالراس والعین ست که در محل کمال آرزو گویند

بمیر شریف آملی

قوله حقیقت بگفت در نیاید و مجاز را گفتن را فسنر در لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند ها نامه بشورش برداشته باشید پس تا گزیر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بروش خاطر کشت بلیشود خصوصا که دل می خواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ش یعنی مضمون حقیقت که ذات الهی و معرفت اوست بگفتن نمی آید و به سخن نمی گنجد از ان چگونه سخن توانم کرد باقی ماند مجاز که دنیا و مقدمات دنیا باشد لایق گفتن من نیست چه از ان نمی خواهم که بگویم لیکن چه باید کرد که گفتن مجاز ضرور افتاده از باعث نوشته قسمت در گروه

اہل دنیا گرفتار آمده ام اگر درین مردم بالکل از کلام دنیا خاموش شوم بالتحقیق نزد ایشان منسوب بشر
وفساد خواہم شد پس بناچاری دریکبار بخوشی وبار دیگر بناخوشی اسے طوعاً وکرہاً یعنی این بار
یعنی گفتگو کردن بر دوش دل کشیده می شود خصوصاً درین وقت بطریق اوسے کشیده می شود
که دل من می خواسته باشد که شما باندی تجرد را گذاشته به پستی تعلق ودنیا داری بخوب وجه متوجه
شوید وآن گفتگو این ست که آینده گوید قوله ای ہوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست
ہمان طور درخلوت سرائے تجرد چمیدن وتجردی شدن آسان کار آنست که در نقاب تعلق
وہجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرد وش چمیدن بفتح خمیدن وخرامیدن
از برہان قاطع درینجا این ہردو معنی مناسب چون خمیدن از لوازم نشستن است مجازاً
بمعنی نشستن گیرند وخاکسار بمعنی مانند خاک پس خاکساران طبیعت یعنی کسانیکه عاجز ومحکوم
طبیعت خود باشند حاصل آنکه ای ہوشمند مجرد شدن ومتعلق گشتن ہردو آسان است لیکن کار
بزرگ آنست که در دنیا داری کار فقر کند چنانچه گفته اند دست در کار ودل با یار قوله چنان
زلیست نماید وآن چنان نشست وبرخاست کند که راتبه خواران این دو عالم حظی وافر بردارند
وباین والا کردار سرخروئی نشاتین گردد مظنون خاطر بپایه یقین رسدش نقط باید که بالاے
کلمه چنان زلیست نماید مقدر ست راتبه خواران بمعنی روزینه خواران واین ہردو عالم کنایه از
فقر ودنیا داری حظ به تشدید ظاء معجمه بمعنی بہره ونصیب واشارت این والا کردار بسوے
آنست که در دنیا داری کار فقر کردن وفاعل گردد مخاطب ست یعنی میر شریف قوله مظنون
خاطر بپایه یقین رسد الخ یعنی چون من در ابتدا گمان غالب داشته ام که از میر شریف سرانجام
کار دنیا داری وفقر ہردو خواہد شد پس حالا این ہردو کار کرده گمان من بپایه عین الیقین رسانند

بمیر شریف سرمدی

قوله سرمد الخ نش موضعی ست از پرگنات حاجی پور قوله شریف سرمدی که براستی معاملت ودرستی
محبت سرگرم بوده درخاطر جا دارد استدعا نموده که اندرزی چند نویسد که درہنگام مفارقت
صوری ناصح بی ریا وواعظ مہربان او باشدش سرگرم بمعنی مصروف ومشغول قوله درخاطر جا
دارد یعنی درخاطر من جا دارد وفاعل نموده میر شریف سرمدی وکاف برای بیان استدعا اندرز
بفتح دال بمعنی پند ونصیحت وفاعل نویسد ابوالفضل وکاف براے بیان اندرز وضمیر او راجع
بمیر شریف سرمدی وفاعل باشد اندرز قوله اگرچه خود را آماده این معامله ساختن وقلم لکاغذ

نهادن جمعی از ساده لوحان وشست نادانی را در گمان آن انداختن ست که گذارندۀ سخن و
نگارندۀ کلام رموزدان نشار صورت وخفایا شناس عالم معانی ست لیکن چون خطاب من
با کسی ست که ترازوی قدردانی ومراتب سخن شناسی بدست واشته غرض آلود دنیا نبوده در چار
سوی روزگار سود وزیان خرید وفروخت می نماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده
کردار خود چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می آرد پیش این معامله اشارت ست بنوشتن اندرز
ونصیحت گذارنده یعنی ادا کننده ای گوینده ومراد از گذارنده ونگارنده ذات خود ست یعنی
ابوالفضل وهای لفظ نبوده اصلی ست که بعضے این را هاے عاطفه وبعضے تعقیبیه نامند روزگار
مضاف وسود وزیان مضاف الیه واین مجموع مضاف الیه است برای مضافی که لفظ چارسوی
باشد وفاعل می نماید لفظ کسی ست ای مخاطب من ومفعول آن خرید وفروخت که عبارت از
داد وستد معاملات ست قوله بخواهش او یعنی برای خواهش آن مخاطب که شریف سرمدی باشد
واشارت از آن اندیشه بسوی این معنی ست که ساده لوحان خواهند گفت که ابوالفضل مدعی
رموزدانی دنیاداری وفقر وتجرد ست قوله کردار خود چون گوید الخ یعنی ای نمی گویم که آنچه از
قسم اندرز ونصایح به شما می نویسم این همه بعمل آورده من ست بلکه این میگویم که من این مقدمات
واین افعال را نزد خود بهتر فهمیده ام حاصل آنکه از نصیحت نویسی من اگرچه بعضی لی وتوفان آن گمان
برند که ابوالفضل مدعی رموزدانی دنیا وفقر ست لیکن چون مخاطب من عاقل وقدردان ست
برای خواهش او از اندیشه غلط فهمی ساده لوحان خاطر خود را باز آورده فهمیده های خود را مرقوم میسازد
قوله ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه آسان دانسته
در تصحیح آن مداهنت کردند وندانستند که چنانچه غذاهای روی طبعی فساد بدن وهلاک صوری
بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که داروی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و
مورث موت معنوی خواهد بود وهرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده ور دین ودنیا چه کار
آید ناچار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی وخداشناسی بر نهج صواب باشد
شش شورش عبارت از فساد وکارخانه امکان کنایه از دنیا تصحیح درینجا عبارت از تحقیق حل وحرمت
مداهنت بضم میم وفتح ها وبعده نون اگرچه بمعنی چرب ونرمی کردن ست مگر مجاز آ بمعنی سستی
ودورنگ مستعمل ست چنانچه در کنز اللغات ست وفاعل کردند وندانستند مردم روزگار که مذکور
نیست ردی بفتح را وکسر دال وتشدید یا بمعنی زبون وفاسد واین فعیل ست از ردائت وغذای

روی طبعی یعنی غذای که موافق و سازوار طبیعت نیفتد و هلاک مصدر رست و هلاکت بزیادت تا
مصدری بهتر نیست پس مراد از هلاکت صوری موت ظاهری ست غذاے ناگوار بضم کاف فارسی
بمعنے طعامیکه از خوردن آن طبیعت خوش نشود پس غذاے ناگوار روحانی کنایه از غذا ایکه از
وجه حلال نباشد بلکه از جنس مشکوک و حرام باشد و موت معنوی کنایه از قساوت قلبی و خدا
فراموشی ست قوله چه کار آید یعنی چه امر خیر آید قوله امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی
محبوب و مطلوب جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته
و متغابان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال پس دشوار ست ش بعد لفظ عالم لفظ شد
و بعد لفظ تمام لفظ گردیده محذوف ست متغابان بمعنی زبردستان و ظالمان چه تغلب بضم سیم
مشدد و غلبه کردن و چیره شدن و بزور بر مال کسی متصرف شدن ست قوله زمین خرابه که دست کسی
بآن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از
وجه حلال بدست آوردن پس مشکل ست خرابه بمعنی غیر آباد و ویرانه و صحرا و ضمیر شین راجع بزمین
و فاعل بهم رسیدن زمین ست و اسباب زراعت مثل قلبه و گاو و کاشند و بیل قوله و قوتے که
بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز ست قوت اول بتخفیف واو
بمعنے غذا و قوت ثانی به تشدید واو عزیز مجازاً بمعنی کمیاب قوله و یافتن معدن طلا و نقره و امثال
آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان آن اسباب کندن و برآوردن ناپدید ست امثال آن
اشارت است بمس و ارزیز و غیره یا الماس و یاقوت و غیره محتملات بفتح میم دوم بگمان آورده شده ها
و محتملات درینجا بکسر تا مه آخر موصوف ست و دور صفت آنست و وجدان بکسر واو و سکون
جیم بمعنی یافتن یعنی بر تقدیر وجدان معدن طلا و نقره اسباب کندن و برآوردن آن طلا و نقره
که بیل و کاشند و تیزاب و غیره باشد از وجه حلال بدست آمدن ناپدید ست یعنی ناممکن قوله میوه
خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه باشد
از معموره عالم بغایت دور ازینجا بجال سایر محترفه و مکاسبها پی میتوان بردش خدا آفرین
بمعنی آفریده خدا چنانکه از ترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود همچنین معنی اسم مفعول نیز حاصل
میگردد چنانچه جامه نقره باف و چشم سرمه سا معموره بمعنی زمین آباد محترفه بکسر را جمله اهل پیشه مکاسب
بفتح میم و کسر سین جمع کسب خلاف القیاس چنانچه مطاعم و مطاعن و مناکح جمع طعام و طعنه و نکاح
حاصل آنکه همچنین لقمه محترفه و مکاسبها هم حلال محض نیست قوله و قطع نظر ازین معامله که اندکی

از بسیار گفته آمده نخستین قوم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران
شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خواهد و اندیشش یعنی قطع نظر ازین مغز معامله که بالا بیان کردم حالا حال
سپاهی و سوداگر این ست که سپاهی معاوضه جان بمال می کند یعنی عوض هلاکی جان مردم مال میگیرد
ای به طمع منفعت خود مردم را که جرم او نکرده اند می کشد لهذا به نیت بد لقمه او خراب ست و انچه که
بعضے معنی این مقام چنین گویند که سپاهی جان خود برای مال می دهد این معنی درست نباشد زیرا که
تشنیع را عیب و الزام سپاهی منظور ست و حال آنکه درین معنی هیچ الزام بسپاهی نمیرسد چرا که
بر جان خود مختار ست و بعضے چنین گویند سپاهی که مال غارت می آرد عوض جان خود می شمارد
و نمی داند که حلال نیست این معنی هم از عبارت بیرون مے آرد و لقمه سوداگر هم بضرر اندیشی
عالم حرام ست قوله کو سپاهی که از بخت بیداری آن کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان
ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس
هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند. ش اشارت آن کار بسوے سپاهگری
ست و بعد لفظ جهان لفظ اختیار نماید محذوف ست بقرینه آنکه در آخر فقره ثانی لفظ
اختیار نماید مذکور ست و از ناظم کل مراد پادشاه است نفایس بمعنی اشیا بهتر قوله پس کار
لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان به بوستان می آرد ش از گلستان و بوستان
حلت مراد ست و از خارستان حرمت مقصود ست قوله هوش با من دار این عالم عنصری از
مشیت الٰهی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران
خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگر اندیشه تباه شان نگذارد بسیار اساس آدمی از عناصر
متضاده انجام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر ش عالم عنصری
دنیا ست مشیت خواهش و مراد از کوران خودخواه بید انشان خود مطلب و لفظ بسیار اند
متضاده بفتح دال مهمله مشدد باهم ضد شونده تباین بضم یای تحتانی که حرف چهارم ست بمعنے
باهم فرق داشتن درینجا عبارت از اختلاف مضمر بمعنی پوشیده قوله پس خردمند دوربین شناسد
که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت ست و در
هر زمانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید
و بباطن پرورش یافته قوله انظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الٰهی باشد بر مسند فرمان روای
جا داده او را بزرگ گردانده او را فرمان آن گروه ساندش یا در آخر لفظ بخشیده وصلیه است

و مراد از صورت جهان ظاهری مرابطات بضم میم و کسر با مو حده بمعنی امورات رابطه دهنده
و اشارت ازین گروه بسوی گروه انسان ست و های بوده وصیله است و فاعل جا داده و
و فاعل لفظ بساز و ایزد جهان آفرین ست و قهرمان بمعنی حاکم با جلال و اشارت آن گروه بسوی
گروه آدمیان ست قوله تا آن برگزیده خدا بسریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر
اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیست حق طویت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات
انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری در آورده هنگامه قهر و لطف آگرم سازد حرف
حرف تا برای علت یا ترتیب فائده و کاف بیانیه برای بیان مقتضای خرد والا نه برای عین خرد والا و
ضمیر نشین راجع ببرگزیده خدا که بادشاه باشد قوله نیست حق طویت الخ این جمله نیز در باب مقتضای
خرد والا ست و ضمیر او راجع بهمان بادشاه و فاعل نماید همان برگزیده خدا که بادشاه باشد و حرف
با در لفظ با قسام بمعنی با وجود وحدت قهری عبارت از یکدل و متفق گشتن مردم کثیر بقهر و غلبه
حاکم چنانچه متفق و یکدل گردیدن نوکران سلطان بر همی و حال آنکه در باطن اتحاد ندارند قوله
هنگامه قهر و لطف الخ یعنی بر حال بعضی قهر نماید و بر حال بعضی لطف کند زیرا که انتظام عالم در همین هر دو
کار ست قوله و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام
صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت دالاد عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت
و معنی را رواج بخشد بش حرف از بالای کلمه نیک معاملگی سببیه ست و مراد از صورت عالم دنیا و
جهان ظاهری ست و انتظام مضاف و صورت مضاف الیه و بادشاه معنی کنایه از ولی کامل و مراد
از ظاهر انتظام دنیا و مراد از باطن هدایت طریقت فقر و تلقین و فایل معرفت الهی و صورت
و معنی مرادف همان هر دو مذکورین قوله پس بمقتضای عقل دور اندیش که مخالفت آن و منازعت
خدای جان آفرین ست لازم آید که شوکت و ابهت و عظمت صوری این چنین نادره ذاتی
افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایسته ریاست عامه توانم
شدنش مخالفت آن یعنی مخالفت عقل دور اندیش و کاف برای بیان لازم ابهت بالضم و التشدید
بزرگی و نادره ذاتی و در آخر یای مجهول برای تعظیم بمعنی شخصی که مثل هستی او در عالم کمیاب باشد و
تانیث نادره بمناسبت لفظ ذات ست چرا که لفظ ذات هم مونث ست بجهت آنکه تا است
دارد و محتمل که بموجب محاوره فارسیان زاید باشد چنانچه غباره و معشوقه که بر نادر ہم اطلاق کرده
و لفظ بود بفتح دال بمعنی باشد و ثروت بفتح ثای مثلثه مالداری و دولتمندی و تانیث لفظ عامه که بجا

تشدید میم ست برای مطابقت موصوف خود ست و آن لفظ جماعت باشد که از بالای لفظ عامه
محذوف ست و فاعل تواند شد خدیو جهان یعنی بادشاه قوله و املاک عالیان که از حسن قوانین متقنه
او مصون می ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ
حوصله و دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدر که شوکت کبری سر انجام یابد ناچار او را باید گرفت تا
بوسیله آن کارخانه سلطنت بنظام آید ش املاک بالفتح جمع ملک و کاف برای بیان املاک
و حسن بالضم بمعنی خوبی متقنه بضم میم و سکون تاء فوقانی و فتح قاف و نون بمعنی استوار و محکم مصون
بضم صاد بمعنی محفوظ و نگاهداشته شده و اشارت آن بزرگ جهان بسوی همان بادشاه قوله حق
نگاهداشت الخ یعنی حق نگاهداشت املاک عالیان و ناگزیر بمعنی بالضرور و تعیین بدو یای تحتانی
بر وزن تفعیل بمعنی مقرر کردن اندازه چیزی و اشارت لفظ آن بسوی حق نگاهداشت منوط بمعنی
پیچیده و متعلق و لفظ چه برای علت حاصل آنکه بادشاه املاک عالیان را که نگاه میدارد گرفتن
حق نگاهداشت آن املاک از عالیان ضرورست و آن حق خراج و باج ست و مقرر و معین کردن
مقدار خراج و باج هم بر ذمه همت آن بادشاه است که از فراخ حوصلگی و دوربینی و عدالت زیاده
طلبی از رعایا نشود و هم کارخانه های سلطنت او و سپاه و لشکر منتظم ماند قوله پس لقمه سپاهی در گرو
عدالت و داد پرستی و داد دهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانبانان کاری ندارند روزی ایشان
بس دشوار ش گرو بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون واو بمعنی قید مگر درینجا او گرو را بکسر اضافت
مکسور باید خواند حاصل آنکه چون سپاهی معاون بادشاه عادل ست پس لقمه او در میان عدالت
و داد پرستی محصور ست باین طور که بادشاه نگاهداشت املاک رعیت بمعاونت سپاهیان میکند
حق نگاهداشت که از رعیت می ستاند بعوض محنت کشی بسپاهیان میدهد لهذا لقمه ایشان در عدالت
محصور گشته حلال گردید و اهل تجرد که بمعاونت کاری ندارند حلال شدن روزی ایشان بس
دشوار ست قوله هر قدر که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لایق و ایشان را گرفتن آن
معقول ش مراد از سد رمق قوت قلیل و غذای اندک و اشارت گروه باهل تجرد و مراد از والی
بادشاه و مراد از معقول مناسب قوله پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت
تو لازم ست آنست که روز بروز در اخلاص خدیو جهان افزای ش خطاب ست بمیر شریف
مهری و فاعل در آورده اند قضا و قدر و افزای بصیغه واحد مخاطب از باب لازم بمعنی افزودن شعری
قوله حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهبی

منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی وغیره آن از تعلیم علوم اکتساب سایر هنرها و پیشه سوم خیریت
ذات مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار
کرده رونق افزای بزم اخلاص گردیش یعنی دانایان کامل فکر سبب های پیدا شدن دوستی
درین چهار وجه محصور داشته اند اول سبب دوستی این ست که از کسی توقع وصول منافع دنیاوی
باشد خواه آن منافع از روی حقیقت باشند یا محض وهم وخیال این شخص باشد و دوم سبب
دوستی آنست که از کسی فواید دینی وغیره منظور باشد مثل طریقه اشتغال فقر و معرفت الهی و تفقه
یا غیر آن که آموختن علوم رسمی و عقلی یا آموختن هنرها و یا پیشه ها باشد و سوم سبب دوستی داشتن
با کسی آن ست که آدمی داند که فلان شخص بذات خود خیر ست و ملکات فاضله که خصلت های
نیک و اخلاق و صفات حسنه باشند دروی جمع هستند او را دوست باشد چهارم سبب دوستی آنست
که شخصی چنان باشد که هر سه صفات مذکوره در ذات او مرکب و مجتمع باشند پس قسم کامل از ینها
آنست که قسم چهارم باشد چراکه هر سه اسباب دوستی در ذات واحد مندرج ست پس ذات بادشاه
ما چنان ست همه سببهای دوستی کردن دروی موجود اند لازم که رونق افزای بزم اخلاص بادشاه
شوی قوله چون کار لقمه در اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو
نشاه ست عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اندیش یعنی چون از تقریر یاد دانستی که کار
صحت حالت لقمه درمیان اخلاص بادشاه راست و درست آمد و دیگر اوضاع و اطوار
لقمه حلال بدست آمدن ممکن نیست لهذا ترا می گوییم که بعد ازین در حسرت و آرزوی تجرد و فقر
مباش زیراکه حق تعالی دو عالم آفریده است یکی عقبی و دوم دنیا و این هر دو عالم مظهر قدرت اوست
پس چون ترا در دنیا آورده است باید که دنیا را بد ندانسته در انتظام آن مصروف باشی و انچه در
اکثر نسخ چنین واقع شده که چون قوله کار لقمه و اخلاص درست آمد الخ مستحسن نیست ظاهرا از قلم کاتب
اول حرف را مهمله از لفظ در ساقط شده ناقل دوم آن دال را واو پنداشت و لفظ درست
صفت اخلاص نیست بلکه درست آمد خبر کار لقمه است و اخلاص ظرف اوست قوله موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا آرد و پس از انکه این مهم بتقدیم رسد و عهدی
که بی وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارکت باد اما
بشرطیکه والی کل بدل خوشی رخصت دهد و پیشانی کشاده اجازت فرماید ش در ینجا مراد از موجودات
عمده موجودات ست و آن نوع انسان را باشد یعنی انسان را اول این کار باید که خود را از جمله اسباب

انتظام عالم گردانند زیرا که از پیدا کردن اکثر خلایق مقصود خلایق همین ست قوله شکر وجود بجا آرد یعنی
شکر هستی خود بجا آرد ای شکر هستی همین ست که انسان خود را در انتظام عالم مصروف سازد
قوله و پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد الخ یعنی بعد از آنکه این مهم انتظام عالم باتمام رسد و شخصے
صاحب استعداد ترا میسر گردد که قایم مقام تو بوده بوفور فتوری سرانجام انتظام عالم نماید اگر درین
وقت تجرد اختیار نمائی ترا مبارک باد لیکن این تجرد هم باین شرط اختیار کنی که بادشاه که منتظم
عالم ست بدل خوشی ترا رخصت تجرد دهد قوله و چنانچه در لباس تجرد نیست درست و ریاضت
نفس و دوام آگاهی عبادت ست در طریق تعلق نیز درستی نیست که نماسا هر دو یک ست
خلاف رای تجرد عبادت ست پس از تصحیح نیست که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن و سر خفاتی که درین راه واقع شود داخل عبادت است
بسیار هوش باید بود ندمت این لباس نکرد که اخلاق ناپسندیده و آن ناستوده بزرگان آ
نه این لباس ریاضت نفس عبارت ست از تنگ داشتن نفس خود را بعدم استعمال
لذات و مراد از آگاهی یاد الهی ست و درینجا هر دو یک کنایه از تجرد و دنیا داری ست در
درستی نیست را نماسا هر دو یک از آن گفته که درستی نیست در تجرد و دنیا داری هر دو لازم
و مراد از درستی نیست خیال خوشنودی خداست خواه با انتظام کار جهانیان خواه با انتظام نفس
خویش و ریاضت قوله خلاف راه تجرد عبادت ست یعنی در طریق تعلق و دنیا داری ترک
کردن ریاضت نفس و دوام آگاه بودن عین عبادت ست چرا که چون از ریاضت ها که برای
تکمیل فقط یک نفس خود ست مرد عاقل غفلت ورزد البته بکار انتظام دنیا که فایده عام ست
خواهد پرداخت قوله پس از تصحیح نیست الخ تصحیح بمعنی درستی نیست یعنی بعد درستی نیست که آن خیال
خوشنودی خدا با انتظام جهانیان باشد بهتر کار خود را ملازم و معاون بادشاه دانستن و کردن ست
و درین صورت غافل بودن از لوازم تجرد عبادت ست زیرا که انتظام جهانیان بعدل و انصاف
از عبادات فقرا افضل ست و این لباس اشارت بدنیا ست و لفظ نکرد بمعنی نباید کرد بعده
کافه عامت قوله باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست
و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموره ولایت را ببین و دولت خواهی
[illegible] قوله غرض را منظور نداشته یعنی غرض خود را منظور نداشته رفاهیت
[illegible] اول و تحتیه تحتانی آسودگی و فراخ عیشی برایا بمعنی خلایق یعنی دولت خواهی

بادشاه درین نیت که رعیت را تباه کرده مال کثیر حاصل نماید بلکه بهتر دولت خواهی آنست که رعیت
را خوش داشته آبادی ملک سازد قوله و در پرسیدن معاملات برشهود قسم مدارانه نشند که زمانه فاسد
ست به پیرو بیاکه از فروغ خرد به نیز و تکیه کرده در ازمنه مختلفه تبقاریر متنوعه باید پرسید و فراست
دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمودنش نشود شهود بضمتین جمع شاهد که بمعنی گواه
است و پیرو بیا بمعنی تدبیرات تفحص و تجسس چه معنی حقیقی تدبیر تعقب کارے در آمدن و پایان
کار را اندیشیدن ... قوله در ازمنه مختلفه الخ یعنی چندبار در اوقات مختلف یعنی گاہے صبح
وگاہے شام وگاہے در وقت سیری وگاہے در گرسنگی قوله تبقاریر متنوعه الخ یعنی گاهی بتقریر
طمع دادن و رحم نمودن وگاهی بتقریر وعید و قهر و اشارت این حال لبوسے پرسیدن معاملات
در ازمنه مختلفه تبقاریر متنوعه ولفظ نمود بمعنی باید نمود یک دو نظیر برای پیرو بیاکه از فروغ خرد
پیدا می گردد گفته می شود حکایت روزی مغلی از حلوائی شیرینی یک روپیه خواست حلوائی از
از حجره بیرونی دوکان برای آوردن شیرینی بهتر بحجرهٔ اندرونی رفت مغل روپیه ها در فلوس
در غلک او دیده فرصت یافته دو سه مشت بر داشته در کیسه خود انداخت چون شیرینی با و داد
مغل روانه شد حلوائی دید که غلک از مقدار خود خالی ست فی الحال دویده دامنگیر مغل شد مغل
انکار کرد بازاریان متفق شده او را کشان کشان پیش نواب خانبهادر صوبه دار لاهور بردند کیفیت
حال بیان نمودند مغل بهمان انکار استوار بود نواب جامی پر از آب گرم طلبیده بمغل فرمود که هر قدر
که نقود به کیسه داری درین جام انداز چون نقود خود را مغل در جام ریخت و هنیت روغن بر آب
ظاهر شد پس بحاضران نموده گفت که یقینی این نقود از حلوائی ست که از دست چرب او چرب
شده اند اگر از مغل می بودند هیئت چرا داشتند نقود بحلوائی داده مغل را تعزیر نمود حکایت دو
برادر بسفر می رفتند در اثنای راه دو لعل یافته هر یکے یک گرفت برادر کلان لعل خود مع چند
روپیه ببرادر خرد داده بخانه روانه نمود که بزوجه من برسانی آن بدکردار فقط روپیه ها بزن برادر
داده لعل نزد خود نگاه داشت چون برادر کلان بعد چندی بخانه آمد لعل از زوجه طلب کرد زوجه
اش گفت که سوای روپیه ها از لعل آگاهی ندارم آخرش هر دو برادران این قضیه بحاکم بردند
برادر خرد گواهی دروغی تفویض لعل گذرانید حاکم هر چهار شخص را بمکانات علحده که همدیگر را
دیدن نتوانند نگاه داشت و چهار قطعه موم نرم پیش هر یکے فرستاد که شکل و مقدار آن لعل
ازین موم درست ساخته بیارید هر یکے بفهمید خود ترتیب داده حاضر کرد چون گواهان آن لعل را

ندیده بودند لهذا دو شکل لعل آن چنان ساختند که با وجود یکه باهم در هیئت و مقدار تفاوت عظیم داشتند
بآن دو شکل که هر دو برادران مشابه اصل راست کرده بودند اصلا مناسبتی پیدا نکردند مثلاً یک گاو
بشکل نصف تا رنج ساخت و دیگر بصورت خرما و هر دو برادران بر هیئت بادام حاکم گواهان
را امر دو نموده بتهدید تمام لعل از برادر خرد گرفته ببرادر کلان داد قوله و همواره به نیازمندی
و شکستگی مصاحب بوده در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آورد وش اینی
بجناب باری عز اسمه به نیازمندی و فروتنی مقرون بوده در آراستگی اخلاق که آنها مسمی بملکات
چهارگانه هستند کوشش بجا باید آورد و آن چهار این ست اول حکمت دوم شجاعت سوم سخاوت
و عفت چهارم عدالت پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان
قوی گردد که بمجرد توجه بر آوردن نتایج از مقدمات نماید دوم صفائی ذهن و آن بلکه استخراج مطلوب
ست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست چهارم تحفظ و آن استعدادی
ست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا بوقت حاجت لحاظ آن به آسانی رو نماید و انواع
شجاعت شش اند اول کسر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و التفات نکردن بمشقت آن دوم علو همت که در طلب ذکر جمیل کار دهات این جهان را ملحوظ
نکند سوم حلم و آن ثبات و استقامت ست بهنگام غفلت چهارم تواضع و آن مزیت نشمردن
خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند اما بوجه اعتدال پنجم حمیت و آن قصد محافظت حرمت
خود و احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت و عفت آنست که خواهش
طبع مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت ست
اول حیا و آن احتراز نمودن ست از افعال قبیحه تا الم پشیمانی نرسد دوم رغبت در اکتساب فضایل
سوم صبر و آن ضبط قوای نفسانی ست در لذات قبیحه با وجود قدرت چهارم قناعت و آن راضی
بودن ست بر اندک مطلوب که بقدر ضرورت او باشد پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوب و احتراز از شتاب زدگی ششم خیریت و آن اکتساب مال ست از مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه لایق هفتم سخاوت و آن بلکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات
محتاجان بر وجه اعتدال و عدالت آنست که یکی همه قوت ها با هم یک دیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن
دوستی صادق ست بر وجهیکه آنچه در حق خود خواهد بر دوست نیز پسند نماید و آنچه بر خود

نه پسندد بر دوست نیز روا ندارد دوم وفا و آن رعایت بنی نوع ست خصوصاً با قارب سوم تسلیم
و آن به احکام الهی و اوضاع شرعی رضاده و قبول نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت
و آن تعظیم الهی ست به بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آن درستی کار خود
بخدا سپردن ست و توکیل نعم الوکیل نموده خیال سعی خود تا ئید غیر بر طرف سازد قوله و
در رفع و ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نمایدش ازاله بکسر اول دور کردن ملکات
بمعنے عادات ردیه بفتح راء و کسر دال و تشدید یاء تحتانی بمعنے فاسد و زبون مخفے نماند
که هر فضیلت را اعتدالے ست که چون ازان تجاوز نماید خواه بافراط خواه بتفریط برذیله
گراید پس فضایل بمنزله اوساط ست و رذایل بمنزله اطراف ازین جهت بمقابله هر فضیلت
دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط آن هر دو باشد چون اجناس رذیله هشت باشد
لهذا ملکات ردیه هشتگانه اطراف باشند مر ملکات جمیله چهارگانه را که آنرا فضایل اربعه نیز
نامند پس افراط حکمت را سفه گویند و آن استعمال فکر بیجاست در انچه فکر ت واجب
نیست و تفریط حکمت را بله نامند و آن بیکار داشتن فکر ست بار اده و ترک استعمال
فکر ست بقدر واجب و افراط شجاعت را تهور گویند و آن اقدام بر مهالک ست که عقل آنرا
جمیل نداند و تفریط شجاعت را جبن گویند و آن حذر ست از چیزے که حذر کردن ازان
مستحسن نیست و افراط عفت را شره نامند و آن میل بشهوت ست زیاده از مقدار مستحسن
و تفریط آنرا خمود گویند و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و
عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار و افراط عدالت را ظلم نامند و آن تصرف
در حقوق مردم و اموال ایشان ست و تفریط عدالت را انظلام گویند و آن تمکین ظالم ست
بر ظلم و خاموش ماندن در انچه خواهش ظالم باشد و بعضی در هر دو طرف عدالت را جور نامیده اند
از اخلاق جلالی و ناصری و فیه آن قوله و مقرر عقلا ست که دو طائفه باضاعت وقت مطعون
و ملوم اند و مجد دآن غیر مستعد و مستعد ان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی ش اضاعت
بکسر اول و ضاد معجمه ضایع کردن و وقت بمعنی عمر ملوم بفتح میم و ضم لام و سکون واو بمعنی ملامت
کرده شده مجدان بضم میم و کسر جیم و تشدید دال بمعنی سعی و کوشش کنندگان و مستعدان بضم
میم و سکون سین و فتح تاے فوقانی و کسر عین و تشدید دال بمعنی لیاقت و صلاحیت دارندگان
حاصل آنکه از گروه کوشش کنندگان بی استعداد و استعداد دارندان بی کوشش هرگز نباشی

مثال مجدان غیر مستعد آنکه کوری که تغیر فاحش در هیئت چشم او افتاده باشد تلاش دارو ی که بینائی کند یا پیر نود ساله مصروف بنکاح شود یا مرد بی دست ارادهٔ محاربه با دشمن کند تلاش چنین کسان فایده ندارد و محض ضایع کردن عمر ست مثال مستعدان غیر مجد آنکه آدم ذهین بی شوق که از طلب علم نفرت کند یا مالدار توانا تجارت دنیا و آخرت نسازد یا مرد جری و پر قوت با مدائی بر سر راه نشیند کوشش نکردن چنین اشخاص اوقات را عبث ضایع ساختن ست قوله و با طبقات انام آگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آرش حاصل آنکه با فرقهای مذاهب مختلفه بهتر آنست که دوستی کنی چرا که این همه گوناگونی ظاهری و باطنی باقتضای حکمت و صنعت اوست و اگر حوصله و دریافت بقدر دوستی نداری باری بهر وجه که باشد یعنی بالضرور دشمنی هم نکنی با همه صلح دار قوله و سینه خود را زندان کینه مکن ش یعنی کینه با کسی تا مدت دراز در دل مدار زود مصالحت نما قوله و ناحق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد ش حاصل آنکه پیش بی انصافان بر حقیقت سخن خود اصرار مکن هر چند که سخن تو باشد قوله لجاجت مکن و حق را دخالت بگو خصوصاً با بزرگان ش لجاجت بفتح بمعنی ستیزه و مجادله و کسانیکه بمعنی زاری و عاجزی گویند محض غلط و مراد از بزرگان امرا ست قوله و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمترین کن و بست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجا آرش مطایبه حرف چهارم یای تحتانی نه همزه بمعنی خوش طبعی و مزاح و هرزه کاری عبارت از شطرنج یا چوسر و شکار و مرغبازی و اشعار خوانی و کمتر ازان گفت تا امتناع کلی ثابت نشود چرا که از هرزه کاری تفریح طبع پیدا می شود و اهل دنیا را تفریح طبع هم کار گاهی ضرور ست قوله قسمت آدمیانه یعنی تقسیم عاقلانه که لایق هر معامله باشد باقتضای وقت قوله و هر هفته اول مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجا آمده و چند چیز نامرضی و خوشامد کار از اندازه بیرون مکن و با هر که گوئی البته راستی تلخ وش بشنو که کفاره آن شود ش یعنی اگر هر روز نتوانی اقل مرتبه آنست که در هر هفته محاسب احوال خود باشی و مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنی پسندیده و لفظ راستی بیای مجهول وحدت یا تنکیر بمعنی یک سخن ست و تلخ وش یعنی سخن راست که مانند تلخ باشد و عین تلخ نباشد حاصل آنکه اندکی مخالف طبع مخاطب باشد نه بسیار کفاره بفتح کاف و تشدید فا آنچه در جرمانه گناهی فی سبیل الله به مسکینان دهند قوله و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانا بیغرض نیز در میان آر و تنها به عقل خود عمل

نکن و هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی نکن و همیشه از دلهاے آگاه همت خواه و با خدا
جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جو حسنه بفتحات مونث حسن که بمعنی بهتر و نیکوست
و مراد از مستی غرورست و دلهاے آگاه یعنی دلهاے خدا آگاه همت بمعنی دعا قوله و بر حافظه اعتماد
نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نما عبرت بین باش و دولت
خواهی در کفایت اموال منحصر بدان ملک عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگذارست یادداشتی
بیاے مجهول وحدت یعنی باید که اول یک نوع یادداشت بنویسی قوله عبرت بین باش یعنے از
خرابی کار مردم پند پذیر باش و دولت خواهی یعنی دولت خواهی بادشاه و عمده مضاف و لفظ
آن مضاف الیه و اشارت لفظ آن بسوے دولت خواهی ست و لفظ است بعد لفظ کار
محذوف ست قوله و بحبت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامد گویان پرهیز
نما و کسے که تلخ گوید در است رساند عاشق او شو و سخن تا از بغیر ضمان معلوم نشود آنرا است
اعتقاد مکن معنی این فقره ظاهر ست قوله و دامن شب را بزاری گذران و خود را
بدست غضب مده و حلیم و ران پایه مباش که از تو حسابی بر نگیرند مراد از دامن شب آخر
شب که چهار پنج گھڑی شب ماند قوله خود را الخ یعنی آن قدر غضب را بر خود غالب مکن که عقل
تو بر جا نماند قوله از تو حسابی بر نگیرند یعنی مردم ترا در شمار نیارند و ای از تو نترسند قوله مکیف مخور
و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جا مرو و مال دوست مباش و خوش خود گشاده پیشانی باش
مکیف بضم میم و فتح کاف و یاے تحتانی مشدد مکسور یعنی هر چیز که نشه و بیهوشی آرد مثل شراب
و بنگ و افیون وغیره قوله از جا مرو یعنی مضطرب و بیحواس مشو قوله مال دوست الخ یعنے در
بعض محل بسبب ندادن مال خود را مغضوب خدا و مطعون خلق نسازی قوله و اگر با مال غم
باشی بمهمات میرو از که مباد ادر کار مردم خللے اتفاق افتدش زیرا که در حالت کثرت غم عقل
و حواس بر جا نمی باشد قوله و هرگز چون عامه خرچ زمانه و طالع را بهمت زده مدارش زیرا که
فاعل حقیقی حق تعالی ست قوله دیگر نصیحت میر شریف آملی که با خلاق پسندیده و فطرت بلند و همت
علیا بخاطر فارغ مثل ذات شریف الیشان کسے بنظر در نیامده است مغتنم داشته دلجوئی
الیشان و مجوئی تسکین و البته لوازم آشنائی درست بل مراسم محبت بل طریق صداقت
بجا آوردش دیگر یعنی دیگر نصیحت آنکه و از خاطر فارغ شیخ را مراد از خاطر خود ست یعنے
در خاطر من که از تعلقات دنیا فارغ ست و ضمیر الیشان راجع بطرف میر شریف آملی به جهت

تعظیم یعنی باخلاق پسندیده و فطرت باشند چنانکه میر شریف آملی را دیده ام کسی دیگر را ندیده ام لهذا شمارا باید که صحبت میر شریف آملی را مغتنم داشته و آنچه در اکثر نسخ بجای داشته لفظ دانسته نوشته اند تحریف ست چرا که این قسم تکرار قبیح از بلاغت شیخ بعید می نماید و مسکین عبارت از ذات خود و لفظ آشنائی موصوف و درست صفت آن مخفی نماند که از آشنائی درجه محبت بلند ست و از درجه محبت رتبه صداقت که اخلاص کامل ست بلند تر قوله بست و پنجم آبان ماه الٰهی سال سی و شش قلمی شد شش آبان مدت سیر آفتاب ست در برج عقرب که بهندی ماه پهاگن باشد تقریبی و مراد از الٰهی اکبری ست

بجدا شناس ابوطالب

قوله الله تعالی عانیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد شش کردار عبادت از اعمال و افعال و دید بمعنی دیدن چرا که ماضی گاهی بمعنی مصدر می آید حاصل آنکه با وجود دیدن مخالفت از جمهور عالمیان که با تو داشته باشند دوستی کنی و با نفس خود معامله دشمنی نمائی قوله درین قحط سال مردمی اگر نویسم از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی شش قوله پس از دوری ظاهری یعنی از دوری ظاهری شما قوله این گروه یعنی گروه اهل مردمی قوله بر خاطر انصاف گزین من الخ حاصل آنکه در ایامیکه اهل مردمی یعنی مردم با انسانیت در عالم بسیار باشند جدائی مثل شما بر خاطر من بغایت گران باشد چرا که شما در اهل مردمی مستثنی هستید چه جائی که قحط سال انسانیت باشد پس درین هنگام که قحط سال مردمی ست چگونه جدائی شما بر من گران نباشد بارے چون مرا هردم خیال عزم ملک رضا و تسلیم الٰهی ست این دوری شما را من جانب الله دانسته صبر می کنم اگر این فهمید مرا نبودے در جدائی شما کار من بهلاکت رسیدی قوله مدتی ست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد امید که نیت خیر بعمل شایسته قرین باشد العاقبت بالخیر شش ناعش ندارد کاتب ست یعنی ابوالفضل یعنی اگرچه زبانی آیندگان احوال شما می شنوم مگر شما گاهی بخط خود نمی نویسید باری از شما امید ست که هر کار نیک که کنید برای خوشنودی حق تعالیٰ باشد نه برای ریا و نا موری

بہ شیخ حسن علی موصلی

قولہ شیخ حسن علی موصلی کہ بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل را اشتاق دارندش موصلی بفتح میم و سکون واو و کسر صاد منسوب بموصل کہ شہرے ست از متعلقات عراق عرب و حرف یا بالاے لفظ آزادگی سببیہ است و کم تعلقی مضاف و مشاغل صورے مضاف الیہ قولہ در خاطر دارد یعنی در خاطر من یا در خاطر مردم قولہ و یقین او باشد کہ ہرگاہ طبیعت از پایہ دریافت کہ خواہش را در ان گنجائش نیست فرود می آید خواہان صحبت صوری ایشان ست ش ضمیر او راجع بہ شیخ حسن علی یعنے ہرگاہ کہ طبیعت من از بلندی دریافت گنجائش نیست فرود می آید بجز خواہش ملاقات شما بجز دیگر دنیاوی نمے پردازد قولہ استرخاص سفر موصل می فرمایند اگرچہ در عالم بشریت معذور اند اما در لنشا معقول عذرے دلپذیر بدست نمی افتدش آنکہ در باب مراجعت وطن خود رخصت طلبی مے کند اگرچہ این چنین ارادہ ہمہ اہل دنیا می کنند شما ہم کردید مضائقہ ندارد مگر در عالمے کہ بعقل محققان تعلق دارد در ازالہ این خطا ہیچ عذر معقول بدست فکر نمی آید قولہ کجا پاے خود را در طلب آبائی معنوی آبلہ گردی کہ آہنگ جست وجوے ملاقات آبائی عنصرے می نمائی ش یعنی اعتراضی کہ برشما وارد می شود این ست آبائی معنوی عبارت از اہل ہدایت و معرفت و مرشدان کامل بموجب حدیث خیر الاباء من علمک و پاے آبلہ کردان بمعنی پر آبلہ کردن پاست و آبای عنصری جد و پدر و عم وغیرہ قولہ ای تارک فرض وقت بیہودہ چرا آرزوے نوافل می کنی بہوش باش کہ ہنگام تکاپوے مقصود بیشتر گذشت باقی ماندہ را ضایع مکن چہ جاے فراہم آوردن تمنیات عنصری ست زیادہ چہ نویسد ش فرض مضاف و وقت مضاف الیہ فرض وقت کنایہ از طلب آباے معنوی ست و مراد از نوافل طلب آباے عنصری ست و تکاپو بمعنی تلاش و مقصود کنایہ از آباے معنوی قولہ باقی ماندہ را الخ یعنے ایام باقی ماندہ عمر را در طلب آبای عنصری ضایع مکن تمنیات بضم میم و فتح تاء فوقانی و میم دوم و تشدید نون مفتوح و تحتانی بمعنے آرزوہا و مراد از تمنیات عنصری آرزوہای دنیا

بحق پرست شیخ ضیاء اللہ ولد شیخ محمد غوث

قولہ شیخ زبان دان ضیاء اللہ دوست دارندہ خردمندان ستائیدہ دانشوران گماشتہ ایزد منان برداشتہ حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضاے پروردگار خود

منظور داشته بنگاشته خیر طرازخاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرعه چنان خوشحال گردیدم
که پنداریم ترا دیدم باشش مراد از زبان دان رموزدان ست استاننده حرف چهارم همزه بمعنی
ممدوح قوله گماشته ایزد منان یعنی برای هدایت عالمیان متعین کرده حق تعالے و منان
بالفتح وتشدید نون اول یکے از اسماء الٰہی ست بمعنی بسیار منت نهنده و برداشته بمعنی سرافراز
کرده و عزت بخشیده ومراد از حرکات وسکنات کردن افعال ونکردن افعال مثال حرکات
جسمانی خوردن و دیدن و رفتن و گفتن وغیره مثال حرکات روحانی فرح وحزن وغضب
ورحم وخوف وخجالت ودر آخر لفظ منظور داشته یاے حالیه است که معنی حالت او زان مراد دانند
ونگاشته درینجا یاے اسم مفعولیت بمعنی مکتوب ونامه واز لفظ دوستان بقاعده ذکر عام اراده خاص
شیخ را مخصوص بذات خود ست حاصل آنکه ای شیخ ضیاء الله تو که چنان وچنین هستی وحالیکه
بجمیع افعال خود رضاے پروردگار خود منظور داشته بودی بخط خود خاطر مرا خوش کردی وآن
چنان خوش شدم که گویا ترا دیدم قوله شوق صحبت دوستان را هرگاه در مشافهه باعضاد اشارات
وعبارات بعالم ظهور نتوان آورد نغایبانه نبوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی
خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد پس از لفظ دوستان بقاعده
ذکر عام اراده خاص درینجا شیخ را مقصود ذات شیخ ضیاء الله است مشافهه بروزن مبالغه بمعنی
روبرو اعضاد بمعنی یاوری غایبانه ای درحالت غیبت قوله نبوشته تنها یعنی بفقط مکتوب ونامه
متصدی بمعنی متعهد ومشار الیه لفظ آن شوق صحبت دوستان ست حاشا بمعنی بعید ست لفظ فقیر
درینجا قایم مقام من ست که ضمیر متکلم باشد واشارت لفظ آن بسوے نوشته یعنی نامه وخط
قوله کاش آرزوے ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضاے آرزو غیبت نشدی
وجود در لحظه از ان خالی ندیدی پس زمان مقدر عبارت ست از زمانه مواصلت که در علم الٰہی ست
که در فلان روز ملاقات این هر دو خواهد شد وفاعل اثر داشتی آرزوے ملاقات است غیبت
بفتح غین معجمه بمعنے مفارقت واشارت لفظ از ان بسوے ملاقات ست وفاعل ندیدی
کاتب ویاے مجهول داشتی ونشدی وندیدی تمنائی ست که بعد جمله شرط وجمله جزا هر دو
واقع می شود حاصل آنکه اگر آرزوے مرا که محبت ملاقات تو دارم پیشتر از زمانه مقرر کرده خدا
اثر بودی از تو جدا نشدی قوله اگر مبلغ علم خود تحمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موقوف
علم الله است جز خبر شدی نداشتی تا به شکایت چه رسد پس مبلغ بفتح میم وفتح لام بمعنے مقدار

چراکہ در استعمال فارسیان مبلغ بمعنی مقدار آمده است وفاعل توانستی کرد وند اشتی کاتب است
یعنی ابو الفضل حاصل آنکہ علم من بسیارست اگر عمل اندک ست اگر بقدر علم خود عمل کردن
می توانستم ہرگز از دوستی شما کہ بہر غنی الٰہی ست جز خرسندی نمی داشتم وشکایت مہاجرت از من
بسیار بعید بودی قولہ اگر باختیار قبض خاطر بود کہ در اکثر ناشی از فوت سعادات وخیرات
است دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم ہر آئینہ بہتر ازان ست کہ باعلام انبساط خاطر
حق ناحق شناس خود کہ در اغلب نشی از نابایستی چند ست کہ بمیزان خرد خوشی را ناشایستہ ست
دانا دلان را ملول گردانم ش اخبار بالکسر مصدرست وقبض عبارت ست از ناخوشی ودل
تنگی وباصطلاح صوفیہ عدم ظہور لطایف غیبی در حالت مراقبہ وبعد لفظ اکثر لفظ اوقات مقدرست
ناشی اسم فاعل از نشو بمعنی پیدا شونده ومراد از سعادات وخیرات نیکی ہا وعبادات است اعلام
بالکسر بمعنی اطلاع ودر صورت انبساط حق ناشناس ازان گفتہ کہ اگر حق شناس بودے
با انبساط نپرداختی وبعد لفظ اغلب لفظ احیان مقدرست نشی بضم میم وسکون نون وفتح
شین معجمہ ودر آخر الف بصورت یا اسم مفعول از انشا کہ باب افعال ست بمعنی پیدا کرده شده
ولفظ از سببیہ ومراد از نابایستی چند حصول مقاصد دنیاست ودانا دلان کنایہ از اہل معرفت
حاصل آنکہ اگر با طلاع تنگی وناخوشی خاطر خود کہ آن در اکثر اوقات پیدا شونده از فوت نیکی و
عبادات می گردد دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم یعنی چون اوشان دانند کہ ابو الفضل
از فوت سعادت پشیمان ودل تنگ ست باری اورا درد طلب الٰہی ست جاے مسرت
ونشاط ست ہر آئینہ این معنی بہتر ازان ست کہ باطلاع انبساط وشادمانی خاطر خود کہ در
اکثر اوقات پیدا کرده شده بسبب حصول مطالب نالایق دنیا مے باشد وعند العقل خوشی
بران نباید واقفان حقیقت فقر را ملول گردانم یعنی عارفان بدریافت انبساط من افسوس
خواہند کرد کہ حیف ابو الفضل بدنیا فریفتہ شده از خدا غافل ست قولہ اللہ تعالیٰ بحوادث
روزگار دل خوش دارا دنہم ربیع الاول سنہ نہصد ونود وشش در لاہور نوشتہ
ش معنی ظاہرست

مکتوب بہ شجاعت شعار شیر خواجہ از نسل خواجہ احرار

قولہ ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستہ دوستی یعنی گرامی نامہ آن مبارز رسیدے ہمتا رسید
اخلاص وعقل وشجاعت ایشان را تبازگی خاطر نشان ساخت ش مبارز بکسر را مہملہ

سپاهی دلاور که از فوج خود برآمده در میدان کارزار ظهور کند قوله ازانجاکه همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق ست و اقبال شاهنشاهی روزافزون و مثل
شما یکتادلان حقیقت منش سعادت پژوه یاورش ازانجاکه کلمه شرط ست و این هر سه فقره
متعلق شرط و یکتادل بمعنی بی نفاق و لفظ اند بعد لفظ یاور محذوف و پنج فقره آینده جزای
این شرط ست و آن این ست قوله کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم بمرآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوندش خلود بضمتین همیشگی بیهمال بفتح با و بضم نیز آمده بمعنی بی مثل و بی انباز و
مراد از دولت بیهمال دولت بادشاه است قوله چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامرانی به باده پیمائی و خلوت دوستی می گذرانند و اهالی دکن از بد این اطوار دنا بودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع
بدرگاه می آورند این خیرخواه جهانیان را که لحظه از بساط قرب دور نمی ساختند رخصت این حدود
فرمودندش لفظ مسامع که جمع ست برای بادشاه که شخص واحد ست از روی تعظیم و فاعل
می گذرانند شاهزاده از راه تعظیم و مفعول آن اوقات عمر اهالی بفتح جمع اهل و لفظ دید بمعنی مصدر
و فاعل نمی ساختند بادشاه و اشارت این حدود بطرف دکن قوله چنانچه فرمان سپهر مطاع شد
که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای
آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهبازخان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد
و نیز باین نامبرده ها فرمان شد که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمودند که اگر
داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرض دارد که بالغار خود را رسانده ظلال معدلت
بر مفارق آن دیار اندازیم ش مطاع بضم میم اطاعت کرده شده پس فرمان سپهر مطاع بمعنی
فرمانی که سپهر اطاعت او کند تعیین بر وزن تبیین بمعنی متعین که اسم مفعول باشد و این قسم تعبیر لفظ و
معنی در لفظ تعیین که بدو یاء تحتانی مصدر تفعیل ست بیک یا نوشتن و بمعنی اسم مفعول
آوردن نوعی تفریس ست از تصرف فارسیان و از فلانی کنایه ابوالفضل و فاعل داند
ابوالفضل الغار بالکسر لفظ ترکی ست بمعنی بزودی بر دشمن دویدن ظلال بفتح سایه و بکسر سایها
مفارق بفتح میم و کسر رای مهمله جمع مفرق که بفتح میم و کسر را باشد بمعنی میان سر که بفارسی
کاچک و بهندی کهوپری گویند قوله اکنون سرنوشت ایزدی این چنین بود یعنی

شاہزادہ فوت شد قولہ برہم خوردہ بودند یعنی متفرق و برگشتہ اعتقاد شدہ بودند قولہ دلاویز دوستان
آگہی برخواندیش دوستان مضاف و آگہی مضاف الیہ و دلاویز صفت دوستان آگہی ست کہ
موصوف خود مقدم آمدہ و فاعل برخواند ابوالفضل ست یعنی برخواندم اسے گفتم و فاعل گفت
نیز ابوالفضل ست و ایشان را یعنے شاہزادہ را قولہ ہمہ یعنے ہمہ اہالی دکن و فاعل
کردہ و نمود ابوالفضل و لفظ است بعد لفظ شاگرد پیشہ محذوف ست د فاعل دارد ابوالفضل
قولہ و مردمی کہ بجانب ایشان نامزد اندہر کہ اینجا بود بیک نحو تسلی نمودہ فرستاد و انچہ کہ در
باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشتہ بودند انشاء اللہ تعالی بتدریج صورت خواہد یافت
وحق بر فراز ظہور خواہد آمدیش یعنی مردمانیکہ نامزد شما ہستند و بہ تقصیر خود ہا از شما خایف گشتہ
نزد من آمدہ بودند تسلی دادہ فرستادم قولہ و آنکہ در باب کمک دیگر نوشتہ اند جمعی دیگر روانہ
خواہد کرد عنقریب خزانہ می رسد ہمہ کارہا خوب خواہد شدیش قولہ دیگر نوشتہ اند یعنے دیگر
بار نوشتہ اند قولہ بالفعل خود میران جیو نزدیک اند بایشان یک جہتی نمودہ دفع متمردان
آن نواحی خواہند کرد و تفصیل منصب داران و جمعیت ہر کدام را نویسندیش ضمیر ایشان بمیران
جیو و مراد از جمعیت فوج ست یعنی تعداد فوج ہر منصب دار نویسند قولہ اگر احتیاج شود
نواب میرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکہ فقیر با توپخانہ و فیل خانہ و گزین لشکر نیز
خود را میرساند و ہیچ گونہ اندیشہ بخاطر راہ ندادہ در لوازم کشورکشائی ہمت بندندیش گزین
بضم کاف فارسی اگرچہ صیغہ امرست مگر بمعنی اسم مفعول می آید بمعنے برگزیدہ و بہتر قولہ چہ توان
کرد برسات رسید ہر چند لشکر بسیارست کار فرما کم و گرنہ یکے را در سرحد صوبہ برار گذاشتہ
خود متوجہ می شدیش برسات لفظ ہندی ست و فارسی و عربی بہم نرسیدن را سبب این ست
کہ درین موسم برسات سوای ہندستان بولایات دیگر بارش نمی شود و مراد از کار فرما سلطان
لشکر قولہ متوجہ می شد یعنی متوجہ بشما می شدم قولہ خاطر آن یگانہ دلاوران جمع باشد اگر ہر سہ
دکن فراہم آیند بتائید الٰہی و اقبال بادشاہی نصرت اولیاے دولت ستیش سہ دکن
باعتبار سہ دار الامارت ملک دکن گفت گویا کہ ملک ہر سہ دار الامارت بسبب وسعت
دکنی دیگر ست و آن دولت آباد و بیجاپور و گولکنڈہ است و درینجا از اولیاے دولت
شیخ را کنایہ بذات خود و شیر خواجہ است قولہ قاصدان در ہفدہ روز آمدند کہ چہارم شوال بلشکر
خانہ بادشاہی باین صوب برآمدہ من خود در عرضداشت نہ طلبیدہ ام غیر از انکہ بمرزا شاہرخ

ودو کلمه نوشته بودم واگر متوجه این صوب شوند مناسب میداندش قوله چهارم شوال الخ این
کاف برای بیان جمله مطویه است وآن کلمه چنین گفته‌اند ست یعنی قاصدان آمدند وچنین گفتند
که چهارم شوال الخ وفاعل متوجه این صوب شوند بادشاه است یعنی شاید که بادشاه طلب خود
ازان لفظ که بخط شاهرخ نوشته بودم معلوم کرده متوجه این صوب می شوند قوله وشمارا از خود
میداند هر رنگ قولی که بکسی میدهند بهتر خواهد بودش ازینجا خطاب بشیر خواجه است یعنی بهر طوریکه
قول اقرار بدادن جاگیرات وخلعت بسرداران دکن خواهید کرد من همه وفا خواهم ساخت قوله
وچنانچه درین چند روز غم وغصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند مدارا کنند بعد ازان هر طوریکه
می خواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد ش فاعل خواهد داد ابوالفضل فقط

بخضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی

قوله الله تعالی آن نقاوه خاندان عز وعلا را در حمایت عنایت دارادا از صحبت ایشان خوش شد
وآثار هوشمندی وسعادت منشی از ناصیه احوال برخواندش صحبت درینجا بمعنی ملاقات است
وفاعل خوش شد وبرخواند ابوالفضل ست قوله اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار
بل بسا اشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته ولختی درین وادی ورزش کرده قدری
اعتبار را می شایدش یعنی چون بشناسائی خود تجربه چند هم آمیخته ام ای باوجود شناسائی
کامل بارها تجربه باهم نموده ام پس هوشمند وسعادت منش دانستن من شمارا البته قابل اعتبار ودرست
خواهد بود قوله لختی درین وادی ورزش کرده یعنی اندکی درین مقدمه استعمال کرده ام پس
فهمیدن من اعتبار را می شاید قوله دادگری عفو از گناهگاران وپرستش دادخواهان وآگاهی
از همه برخود لازم شمرند وبندوبست هاییکه قرار یافته بودند نوشته فرستاده مکرر خوانندش یعنی آن
بندوبست وقانون را که در حضور بادشاه مقرر شده بودند همه را نوشته بشما فرستاده ام باید که چند
بار بغور خوانند تا یاد گردد قوله وشناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت ومعنی درضمن
آن ست ش یعنی انچه آثار سعادت در شما شناخته ام در افعال خود بظهور آرند که آبادی
صوری ومعنوی شما درضمن آن است یعنی هم بادشاه از شما خوش خواهد شد وهم خدا از شما راضی خواهد بود
قوله دیگر از ملازمان ومتوطنان آن دیار از اهل تعلق وتجرد یکه دوئی که در رسائی وبیغرضی وخیراندیشی
امتیاز داشته باشند بفراوان کوشش وپیروی سخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه بفهمیدگی خود
بدانند در خلوت بی ملاحظه می گفته باشند وآزرده نگردند واز مکرر گفتن اندیشه ننمایندش یعنی

نصیحت دیگر این ست اہل تعلق دنیا وارد اہل تجرد درویش یکدوی بیاے مجہول تنکیر یعنی یکدو
کس ازجنس ہر کدام کہ باشند وسخت بمعنی بسیار ومراد از پیروی ارادہ وتلاش وبے ملاحظہ یعنی
بخوف وبے لحاظ تعظیم قولہ آزردہ نگردند الخ یعنی از عیب گیری شان باید کہ شما آزردہ نشوند
واگر اوشان یک سخن را دو سہ بار اظہار کنند اوشان را بے ادب ونادان تصور ننمایند قولہ عزیزمن
بیشتر مردم خوشامد شنواند وجز آن دوست ندارند وآدمی زادہ بواسطہ مشاغل ہمہ نتواند رسید
نش در آخر بیشتری یاے مجہول تعظیمی ست برای تاکید کثرت وخوشامد شنو بمعنی خوشامد شنوندہ یعنی
خوشامد شنوندہ ہستند وجز آن یعنی سواے خوشامد قولہ ہمہ نتواند رسید یعنی ہر سخن را دریافت
نتواند کرد کہ این سخن از راہ خوشامد ست یا بیان واقعی قولہ ناگزیر بخت بیداران آگاہ دل اینست
کہ چنین دوستداری پیدا کنند واگر ناپدید باشد بہ تکلف چندی را بہم رسانند کہ باین گزین روش
دولت حقیقی چہرہ افزود العاقبت بالخیر ش ناگزیر بمعنی ضرور ولازم وناگزیر مضاف وبخت بیداران
مضاف الیہ دوستداری بیاے مجہول تنکیر قولہ اگر ناپدید باشد یعنی اگر یک شخص کامل العقل میسر
نیاید بہ تکلف یعنی بہ رنج کشی بسیار چند کس را برای این کار مقرر گردانند تا فکر ہمہ برابر عقل یک مرد
کامل گردد قولہ کہ باین گزین روش الخ کاف عاطفت وگزین بمعنی برگزیدہ واین گزین روش اشارتست
است بہ پند شنوی ودولت حقیقی کنایہ از دولتی کہ بہ لیاقت کمال خود باشد وغیر حقیقی آنکہ بنا خلف
بمیراث رسیدہ باشد

بخضر خان پور راجی علی خان

قولہ ایزد تعالی توفیق نیکو کاری بخشاد مکتوبی کہ در نیولا ارسال یافتہ بود رسید انچہ نگاشتہ بودند روشن
شد اگرچہ خاطر از رہگذر خبرہاے ناخوش آزردہ بود از درستی مزاج الیشان وامنی از کینہ بدگہران
ان جائی بہجت یافت ش یعنی از دریافت صحت مزاج شما ودریافت احوال امنی شما از دشمنی
دشمنان آن حدود خوشی یافتم قولہ واز ین کہ درین سانحہ چنانچہ باید خبر دا ختند وجمعیت خوشامد گو
خانہ خراب کن زبان زبان فرصت از دست میرود نہایت آزردگی وارد ش یعنے بدو سبب
خاطر من از شما آزردگی وارد یکے ازین کہ درین مہم کہ کار بادشاہی ست شما گذشتہ بدل نکردید
ودیگر آنکہ این خوشامد گویان خراب کنندہ خانہ کہ مصاحبان شما ہستند قباحت کم توجہی شمارا درین
مہم بر شما ظاہر نمی کنند وحال آنکہ لحظہ بہ لحظہ فرصت وموقع کار از دست میرود پس باین سبب
نہایت آزردگی دارم قولہ واز نوشتہ ہائی کہ بدرگاہ مقدس فرستادہ بودند شرمندہ است

که آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آن موافق نمی آید بهرحال گذشت انچه گذشت
شش اشارت لفظ اینها بسوی نوشته ها و اشارت لفظ با آن بسوے سعادت پیشانی یعنی چون
نوشته های ناسعادت مندانه بپادشاه فرستاده بودید از جهت رشته داری که به شما دارم پیش پادشاه
شرمنده ام **قوله** اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر بآن صورت
نه بندد و خوشامد گویان براے آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت مند
را روانه اردوی منصور نمایندش یعنی و اگر آمدن شما صورت نه بندد و خوشامد گویان باندیشه
بے آرامی خود بر آمدن شما راضی نشوند فی الفور فرزند خود را روانه باین لشکر پادشاهی نمایند
قوله جمعی که از باسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود به لشکر ظفر اثر
ملحق گردندش باسک بباے موحده و فتح سین مهمله نام قصبه و ملحق بفتح حا بصیغه اسم مفعول
حاصل آنکه جماعتی که باسک باشارهٔ شما برخاسته نزد شما آمده اند باز بسوے باسک روانه
سازید تا به لشکر پادشاهی که نیز بسوے باسک متعین ست ملحق شوند **قوله** الله تعالے از
ناشایستگی ها نگاه دارد ش مخفی نماند در دعاے عنوان کنایه است که شما نیکوکاری نمی دارید
و در دعای اختتام تعریض ست که شما ناشایستگی میدارید

یکی از امرا عبدالله خان اذبک والی توران

قوله حقیقت اخلاص وجوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیاے دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود ش فطرت بالکسر بمعنی
خلقت و آفرینش ست پس مراد از جوهر فطرت کمال ذاتی ست یا آنکه فطرت بمعنی دانائی باشد
چنانکه صاحب کشف اللغات وغیره نوشته است و از اولیاے دولت شیخ را و امثال خود مراد
ست **قوله** زهی دولت مند بخت بلند که تقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت
و معنی گرداند هر آئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه
صورت خواهد گرفت ش قلاوزی بضم واو لفظ ترکی ست بمعنی رهبری و پیش روی **قوله** این پیوند
الخ یعنی پیوند اخلاص که بپادشاه دارید و دلخواه بمعنی حسب خواهش دل **قوله** پیوسته حقایق
احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آئین کاروانان عقیدت گزین آنست که
همان طور که پاسبان مبانی یک جهتی خود می باشند در تحصیل همرنگان و هم پیشه هاے خود می کوشند
ظاهر ست که آن سعادت نقش در بهره و کارپذیر به خواهد شد ش یعنی طریقه کاروانان با اعتقاد

آنست کہ چنانچہ خود بابزرگی اخلاص خود محکم دارند وبہمرسانیدن دیگر ہم اعتقاد ان خود کوشش مے
نمایند حاصل آنکہ شمارا باید کہ سرداران دیگر راکہ بشما آشنائی داشتہ باشند براہ اخلاص بادشاہ
ما آورید ونارا از سعادت نقشی شما خوب معلوم ست کہ شما درین دوکار کہ یکے استحکام اخلاص
خود بپادشاہ ما داشتن ست ودوم سرداران آنجارا تعلیم اخلاص نمودہ براہ عقیدت بادشاہ
آوردن ست ہر روز ترقی پذیر خواہید بود قولہ چون نیک اندیش حکمت پژوہ حکیم ہمام سفر بملک
تقدس گزید ہمایون اشارت گیہان خدیو چنان شد کہ این فدوی راہ مراسلت مفتوح سازد
ش یعنی چون حکیم ہمام بمرد بادشاہ مرا فرمود کہ تو با امراء آنجا طریق نامہ نویسی اختیار کن لہذا
حسب الامر نوشتہ ام قولہ باید کہ ہر آرزو کہ مکنون حقیقت بودہ باشد با علام آن خوشوقت
گردانند العاقبہ بالخیر ش مکنون بمعنے پوشیدہ وحقیقت درینجا مراد از باطن اعلام
بالکسر آگاہی دادن

مکتوب بیکی از امراء عبد اللہ خان اُزبک

قولہ راستی ودرستی آن قدوہ کرام ہمیشہ مرکوز خاطر بودہ محبت افزاست لیکن ازانجا کہ ارسال
رسل ورسائل درخویش وبیگانہ شیوع دارد مصدع نوشتہ نمی شد ش قدوہ بالضم وبالکسر بمعنی
پیشوا وکرام بکسر کاف عربی جمع کریم کہ بمعنی مرد بزرگ قدرست قولہ محبت افزاست یعنے
راستی ودرستی شما محبت افزاست شیوع بضمتین آشکارا شدن یعنی رواج وشہرت مصدع
بضم میم وفتح صاد وکسر دال مشدد اسم فاعل از تصدیع وانچہ دربعض نسخ متصدع نوشتہ از باب
تفعل غلط ست حاصل آنکہ اگرچہ از قدیم راستی ودرستی شما بخاطر من محکم بودہ محبت پیدا
کنندہ است لیکن چونکہ خطوط نویسی در عام رواج تمام دارد این رسم را متبذل پنداشتہ
بنامہ خود شمارا تصدیع دہندہ نمی شدم قولہ درین ولا کہ حکمت مآب صلاح اندیش حکیم ہمام
جہان فانی را پدرود کرد بحکم والاے حضرت شاہنشاہی سلسلہ جنبان محبت شدم ش مخفے
نماند حکیم ہمام کہ بایلچی گری توران رفتہ بود بااین امیر اتحاد داشت چون ازانجا مراجعت
کرد بااین امرا اکثر خطوط می نوشت اکنون کہ حکیم مذکور بمرد بادشاہ بابوالفضل فرمود کہ تو باآن
امیر راہ مراسلت جاری دار قولہ باید کہ پیوستہ بنامہ ہاے اتحاد مسرور رسانند حقائق
احوال مفصل نویسند زیادہ چہ نویسد ش باید کہ درخطوط خود اخبار آنجا مفصل نویسند

مکتوب بمیر قوام الدین شقدار

قوله شقدار شش بکسر شین معجمه و قاف بمعنی عامل پرگنه زیرا که شقی از ملک در تصرف و اختیار دارد و ظاهر این میر قوام الدین عامل جاگیر شیخ ابوالفضل بوده باشد قوله سیادت و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات اختصاص یافته بداند شش مآب جای بازگشتن یعنی وطن و خانه انتساب نسبت داشتن بچیزی مخفی نماند که قوام بکسر بمعنی نظام و بمعنی اصل چیزی که آن چیز بدان قایم ماند مرتضی منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه و در صحت لفظ مرتضوی اختلاف ست قوله که پیوسته از عرایض او آثار رشد و کاروانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر می شود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را رونق بروز در دریافت خوبی ذات او دلیلی استوار بدست می افتد شش رشد بالضم و بفتحتین براه راست بودن سربراهی بمعنی طیاری و انتظام امورات و خاطر عبارت از خاطر خود ست قوله امید از درگاه الهی آنست که آن چنانکه در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از ان بر عالمیان ظهور یابد شش فاعل دارد و فاعل یابد همان خوبی ذات ست که سابق مذکور شد و درینجا محذوف ست غرض آنکه سربراهی و دلسوزی در کار من زیاده ازین باید ساخت تا بر عالمیان شهرت یابد قوله ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بے اعتبار تر ست و از سایه بیقرار تر لبس خجالت زده می باید و بغایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که او لاً خود آنده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن کرده را تجرد که قبله همت من ست پیش گیرم شش ازینجا دفع اعتراض مقدر ست و آن این ست که ای ابوالفضل تو با وجود دعوے فقر از درستی کار دنیا این قدر خوش و ممنون می شوی و آینده را بحرص آن تقید می نمائی لهذا می گوید که اے عزیز فطرت بلند خود را در باب توجه کردن بامور دنیای ناپایدار بس خجل می یابم و نهایت شرمنده می بینم لیکن چه کنم و چه علاج سازم که مانع تجرد گزینی مرا دو امر ست اولاً آنکه در ابتدائے حال بادشاه از من استدعا کرد که کار وزارت بار اسرانجام خواهی نمود من از کم تجربگی گفتم که آری یعنی سرانجام خواهم نمود پس مرا پاس آن قول خود ضرور افتاده ست نامرد یعنی پست همت و بی جرات نیستم که خلاف قول خود کرده تجرد را که منظور من ست اختیار نمایم قوله و ثانیاً برورده احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بے حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم شش یعنی دوم

مانع تجردگزینی من این ست که پروردهٔ احسان بادشاه خودهستم منکر نعمت و بے انسانیت
نیستم که این همه احسانهای او را بخاطر نیاورده گوشهٔ تجرد که اگرچه مقصود دل داناے من ست
برگزینم **قوله** هرگاه قضیه چنین باشد و می خواسته باشم که نان سپاهگری که فرمان رواے زمان از
دوربینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانیده حق نعمت رسیدگی بجا آرم تا از زمرهٔ
نیک بختان حقیقی باشم **ش** قضیه بکسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی بمعنی ماجرا و حکم و خبر و فرمانرواے
زمان عبارت از بادشاه حاصل آنکه هرگاه که ماجرای عدم تجردگزینی من این باشد که شنیدی و
سوای آن دو سبب مذکور سبب سوم این ست که مرا منظور ست که نان سپاهگری خورم چراکه
در سپاهگری از جهت معاودت بادشاه اسلام نان حلال تر از وجوه دیگر پیشه ها حاصل مے شود
وسوای آن بادشاه نیز از من توقع کار سپاهگری دارد پس درین صورت مرا لازم ست که کار
سپاهگری را بتقدیم رسانیده حق نعمتی که از بادشاه بمن رسیده است بجا آرم تا از جملهٔ نیک بختان
حقیقی باشم **قوله** تراکه از خانوادهٔ حقیقی و خدمت مردان کرده و همت از سوداگری گذشته و بدولت
اخلاص رسیده محرم دل ساخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد
ش خانواده بمعنی خاندان و یاے حقیقی براے خطاب یعنی از خاندان حقیقت هستی یعنی آباو
اجداد تو سید و بزرگ بوده اند و مردان عبارت از درویشان کامل و سوداگری کنایه از ان ست
که خدمت آقا بقدر مشاهره کردن و زیاده از ان نکردن و اخلاص آنکه خود را بخدمت آقا محو
سازد و یای خطاب که در آخر لفظ کرده و گذشته و رسیده واقع ست و در رسم خط درچنین مواضع
تحریر نمی آید فقط بهمزه که بالاے ها نویسند ادا می شود هر سه لفظ بمعنی کرده هستی و گذشته هستی و رسیده
هستی لفظ تا بعد لفظ نوشتم براے علت حاصل آنکه تراکه باین صفت ها موصوف هستی محرم راز
دل خود ساخته نوشتم براے آنکه در مهمات من هر سرگرمی و سعی که کنی داخل عبادت تو باشد
چراکه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم وارد ست **قول** نخستین کار آنست که در افزونی
و معموری آن محال صالح بسیار اراضی در فاهیت رعایا خصوصاً رعایای رینه کمر اجتهاد بر بندی
ش یعنی نخستین کار از ان مهمات آنست و مراد از افزونی درینجا افزونی زر جمع دیهات آن
محال ست و محال بفتح میم پرگنهٔ کلان که چند پرگنات خرد بآن متعلق باشند و صالح بسیار اراضی
هر دو صفت محال ست صالح آنکه همان زمین آن قابل زراعت باشد و صلاحیت کشت کار
داشته باشد و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارض ست خلاف القیاس و جمع از ان

آورد که هر قطعه زمین بمنزل زمین علیحده است و رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی بمعنی آسودگی و
و فراخ عیشی رعایا بالفتح جمع رعیت و رعایا سے ریزه مثل نداقان و سفید با فان و روغن گران و چرم
گران قوله و ثانیا آن چنان کوشش نمائی که دخل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد دخل بمعنی
آمدنی و لفظ زر که مضاف بسوے تحصیل ست محذوف و سایر بمعنی جمع و تمام و عمال بالضم و تشدید
میم جمع عامل حاصل آنکه آن چنان کوشش نمائی که آمدنی زر تحصیل محال تو زیاده به نسبت زر تحصیل
دیگر عاملان محالات باشد و انچه در بعض نسخ بجاے دخل و اصل نوشته و در بعض در اصل مرقوم
کرده تکلف طالب ست غالباً از تحریف ناسخان ست فافهم و الا ملتفت الیهما قوله و ثالثا
ملاحظه نرخ و کرایه نموده و از جنس عالی یا سافل در هر چه فایده دانی در فرستادن آن تساهل
نمائی مثل جنس عالی درینجا عبارت از اجناس قیمتی که از زراعت حاصل مے شود مثل پنبه و گل
کاجیره که آنرا گل معصفر و بهندی کسنبا مند و شکر سفید و برنج باریک و کنجد سافل بمعنے فرودینه
و درینجا مراد از جنس سافل اجناس کم قیمت ست که سواے اشیاے مذکوره دیگر غلات
باشند و انچه درمیان عالی و سافل بجاے حرف تردید لفظ تا بتاے فوقانی بعضے از ناسخان
نوشته اند نامستحسن بلکه خطا و انچه نوشته که ملاحظه نرخ و کرایه نموده حاصلش آنست که چون تجارت
منظور ست پس ترا باید که تفاوت نرخ خریدن و جاے فروختن و خرچ کرایه باربرداری وغیره
همه حساب کرده اگر فائده و منفعت معقول دریافت نمائی در فرستادن آن سستی نه کنی قوله چون
دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله گذرانده ام و خوب گذرانده ام
شش کاف برای بیان منافع رسمیه و گذرانده ام یعنی رهانیده ام یعنی حرص تحفه و نذرانه گرفتن از
رعیت و مستاجرین ندارم و اصلا خیال اخذ و جز پیرامون خاطر من نمی گردد قوله پس اگر در سرانجام
مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب خود گشته کامیاب
صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامرواے معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور دهد شش اهتمام
بمعنی غمخواری و سعی و پیش بردن بمعنی بتقدیم رسانیدن و سرانجام دادن و صاحب خود کنایه
از بادشاه و مراد از صورت عالم و دنیاداری ست حاصل آنکه چون پیشکش و رشوت وغیره
نمی گیرم یقین ست که مردم از من راضی باشند درین صورت اگر از تو در سرانجام مهمات سعی
بظهور رود و بعنایات الهی کاری که منظور دارم بتقدیم رسانم و از عهده آن بر آیم یعنی نیکنامی
دربار و خوشنودی بادشاه حاصل نمایم و سرخروئی درگاه صاحب خود گشته کامیاب صورت

نشوم و این کامیاب گشتن من درین عالم صورت آن چنان خوب باشد کہ چنانچہ بتوفیق ایزدی
کامرواے دولت باطن گشتہ ام و نقش مرادمن در عالم عقبیٰ بخوبی ظہور نماید و مخفی نماند کہ نقش
مراد جلوہ ظہور دہد جملہ دعائیہ علیحدہ است و بجملہ ہاے سابقہ مشبہ و مشبہ بہ تعلق ندارد قولہ پس
بذمۂ او لازم ست کہ چنان سامان کند کہ مزیدی بر ان تصور نتوان کرد شش یعنے چون مراخیان
منظور ست کہ گفتم پس درین صورت بر ذمہ تو لازم ست کہ آن چنان سامان سرانجام کار
و بار من کنی کہ زیادہ ازان کسی تصور آوردن نتواند قولہ و انچہ در باب بخاطر رسد اعلام بخشد
کہ ترا اہل و دانستہ نوشتہ ام زیادہ چہ نویسد شش و انچہ در ہر مقدمہ صلاح بہتر و تجویز نیکو بخاطر تو رسد
مرا ازان آگاہی دہی زیرا کہ این ہمہ مقدمات مخفیہ ضمیر خود ترا امروصالح و نیکوکار دانستہ نوشتہ ام
وزیادہ ازین چہ نویسم کہ تو خود عاقل ہستی براے عاقل اشارہ کافی

خاتمہ کتاب از جانب مصنف

جواہر حمد بے انتہا نثار جناب ملک منان و لآلی سپاس لاتحصی نثار بارگاہ ایزد سبحان کہ جسری
قوی البنیان بر روے رود گنگ وسیع الفضا بستہ آمد یعنی از تشریح و توضیح معضلات
و تیسیر و تفسیر مشکلات دفتر ثانی مکاتبات ابو الفضل مبارک تغمدہا اللہ بغفرانہ بتاریخ یازدہم
شہر شوال فی سنہ الف و مائتین و اربع و ستین من ہجرت نبینا علیہ الصلوٰۃ والسلام و علے آلہ
الکرام و اصحابہ العظام فراغت دست داد و چون بہ لفظ کافی اختتام یافتہ امید کہ در حل مطالب
طالبان کافی افتد اگرچہ خاطر منکسر من ضعیف قوت قوی ضعف عدیم الفرصت ندیم الامراض
مستعد آن ست کہ بشرح دفتر ثالث پردازد مگر بعض احبا بمقتضاے شفقت امتناع فرمودہ فرمودند
کہ از [illegible] کہ افراس ہمم ارباب طلب زماننا ہذا چہ از جہت ملالت طی طوالت دفتر ثانی و چہ از کسل
تحشم افتتاح حصون حصینہ دقایق و رقایق و چہ از ہمر عدم فرصت کہ از تکثر مقتضیات البشریہ
طاری حال دساری بال ہر شیخ و شاب مے گردد در میادین عبارات و مضامیر مضامین ثالث
تازان نیستند پس بشرح آن پرداختن بکاری کہ بکار نیاید در ساختن است و مادراے آن
بجز قال و مقال اہل قال و اخبار حال بعضے رجال تصلف خصال فایدہ دیگر معتد بہا کہ بطلاب
نشاء بکار آید ازان متصور نیست ناچار بگفتہ شان ہمین قدر کہ نوشتہ آمد اکتفا نمودم
تا الٰہی از زمانہ فرصت نصیب من ست بخواستہ کہ دگار ساخت ناساختہ حبیب من
کمالات عجیبہ موشگاف نکات غریبہ صاحب العز و الکمال نقشے ہیرالال [illegible]

سال اختتام این شرح پر فرح کہ مسمی بہ نجم السعید ست شانزدہ مادہ تاریخ بیان نمود منجملہ آن بالتشبیہ
تطویل چہار مادہ درینجا برای یادگار ثبت نمودہ می آید و باقی در بیاض علحدہ نوشتہ آمد اول مبین
المخفیات دوم مصرعہ منسلج دقائق ابوالفضل سوم روضہ رموز چہارم مظہر لطف تمت بالخیر

خاتمة الطبع طبع زاد دبیر بے نظیر مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی مصحح مطبع متلمذ سلطان زبان رشک سحبان خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز

برناشر نثر شہود نثرہ حمد ثنا ر و بر ناظم نظم وجود شعری مدح اثیار کنم کہ ظلومی را بہ نور عرفان منور ساختہ و
جہولی را بہ شعور ایقان موفر داد توانا کست کہ نحیفے را باکلیل انی جاعل فی الارض خلیفہ سرفراز نمود تا مفہوم
باری کانون کینہ بسینہ افروخت و قادر داناست کہ ضعیفے را نجابت لقد کرمنا بنی آدم مخلع فرمود
تا مردود ناری در آتش حسد سوخت ہمان خداست کہ انسان را بہ نطق و حکمت آراست و ہم بدولت
و عزت پیراست و یکدگر را محتاج یکدگر فرمود اللہ اکبر اکبر باشوکت و فر با آنکہ مالک ملک و تاج
بود در ہمہ حال باہل حکمت محتاج بود از ہمہ نورتن نہ تن افسر دولت را گوہر تابان اکبر جم مرتبت را
آصف دوران احمر دانش جمہر بینش حکیم زمان ادیب آوان صاحب الفضل و افضال ابوالفضل
باکمال بود کیست از آموزندگان روزگار کہ آن لقمان صاحب کمال را نہ ستود و کدا یست
از آزمودہ کاران دیار کہ کلامش را نامہ نہد و حکم نفرمود کلامش کلامے ست دلکش و زبانش
زبانی ست نوشن مخزن قوانین جہانبانی و معدن آئین جہانبانی واسو مدار سیاست و مدار [illegible] مرکز
دائرہ سلطنت و دارای اعنی ثانی دفتر از جریدۂ ثلثۂ انشاے ابوالفضل ست [illegible]
معانیش عقل کم عقلان عقال بود و در درک افکارش ادراک کم مدرکان در تعطل [illegible] نظر [illegible]
حلال غامضات محقق اریب کشاف مشکلات مدقق لبیب شارح مشہور ملا غیاث [illegible]
مبرور صاحب غیاث اللغات انار اللہ برہانہ این آئین حکمت را شرحے مبسوط و تفسیرے [illegible]
در ربط تحریر آورد و طالبان فن را مرہون و مستفیض کرد للہ الحمد کہ بتوفیق رفیق الٰہی و بدریا [illegible]
صاحب جود جہان محمود باذل عاقل باذل امیر دبیر دانشور جناب منشی نولکشور [illegible] مرحوم [illegible]
و ترسیل جناب مولوی محمد عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور [illegible] جناب منشی [illegible]
صاحب رجسٹرار کتب خانہ دار السرور رامپور و پس از تصحیح فقیر امیر [illegible] عنوان
سنہ ۹۵ع بار دوم بہ تحفظ حقوق تصنیف بحلیۂ طبع آراستہ مطبوع [illegible]